


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب فقه فارسی (کتاب الطهارة تا دیات)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۴۸۷
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۶۵۲

باب ششم در سبق و رمایة باب هفتم در شرکت باب هشتم در
مضاربة باب نهم در ودیعت باب دهم در عاریة باب یازدهم در
لقطة باب دوازدهم در غصب کتاب وصیت و توابع آن و دران مقدمة و چهار
باب باب اول در ارکان وصیت باب دویم در احکام وصیت باب سیم
در وصی باب چهارم در تصرفات کتاب نکاح و دران مقدمه است و
عده و پنج فصل و سیزده باب مقدمه در متعلقات نکاح عده
در چیزی که وطی را مباح میکرداند باب اول در عقد دوام باب دویم
در اولیای عقد باب سیم در احکام عقد باب چهارم در کفاءت باب
پنجم در مهر باب ششم در محرمات باب هفتم در نکاح متعه
باب هشتم در نکاح کنیزکان باب نهم خیار در نکاح میکرد در باب
دهم در قسمت باب یازدهم در ولادت باب دوازدهم در رضاع
باب سیزدهم در نفقه کتاب فراق و آن پنج نوعست نوع اول طلاق و در
آن سه بابست باب اول در شرایط طلاق باب دویم در اقسام
طلاق باب سیم در عدة نوع دویم در خلع و دران دو بابست باب اول
در ارکان خلع در ارکان ظهار باب دویم در حرام بودن ظهار نوع چهارم
در ایلاء و دران دو بابست باب اول در ارکان ایلاء باب دویم در
احکام ایلاء نوع پنجم در لعان و دران سه بابست باب اول در سبب
لعان باب دویم در ارکان لعان باب سیم در احکام لعان کتاب
عتق و توابع آن و دران مقدمه نیست باب اول در ارکان عتق

باب دویم در احکام عتق باب سیم در خواص عتق باب چهارم در میراث
مولی باب پنجم در تدبیر باب ششم در کتابت باب هفتم در استیلاد
کتاب نذر و عهد و یمین و کفارات و دران دو مقصد است مقصد اول نذر و عهد و در
آن دو بابست باب اول در نذر و عهد باب دویم در یمین مقصد دویم در
بیان کفارات و در آن دو بابست باب اول در اقسام کفارات باب دویم در
چیزهای که کفارت بان است کتاب صید و کشتار و طعام و شراب و در آن سه بابست
باب اول در صید باب دویم در کشتار باب سیم در طعام و شراب
کتاب میراث و دران مقدمه ایست و سه باب باب اول در انکه میراث
بد و چیز است باب دویم در موانع میراث باب سیم در موانع ارث
کتاب قضا و شهادت و در آن شش بابست باب اول در تعریف باب
دویم در اداب قضا باب سیم در دعوی باب چهارم در سوکند باب
پنجم در بقیة مسایل باب ششم در شهادت کتاب حدود و در آن هشت
بابست باب اول در حد زنا باب دویم در لواطه باب سیم در سحق و قیادت
باب چهارم در وطی حیوانات و اموات باب پنجم در حد قذف
باب ششم در شرب خمر باب هفتم در سرقه باب هشتم در محارب
کتاب قتل و در آن مقدمه ایست و پانزده باب باب اول در اقسام قتل
باب دویم در شرایط قصاص باب سیم در عقوبت قتل باب
چهارم در استیفاء قصاص باب پنجم در اثبات قتل باب ششم در
جنایت اعضا باب هفتم در قتل شبهة باب هشتم در دیت نفس

باب نهم در دیت اطراف باب دهم در دیت منافع باب یازدهم در دیت
جراحات باب دوازدهم در بیان انکه دیت بر چه کس واجب میشود باب سیزدهم
در کیفیت بخش کردن باب چهاردهم در قتل و جنایات حیوان باب پانزدهم
در کفارة قتل باب ... در صلوة و در آن سی و سه بابست بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله العلي الذي اجتبى حبيبه المجتبى واصطفى صفيه على كافة الرسل
وسائر الانبياء والشكر لولي الذي اعلى شان التقي المتقي المقتدى والوصي
الرضي المرتضى على عامة الاطاعة لازمة الامم وجملة الاوصياء وصلى
الله عليهما وآلهما الذين بمتابعتهم فازوا الاحباء وبمخالفتهم هلك الاعداء
صلوة تملأ الارض والسماء وبعد پوشیده نماند که بنابر اشارت والی جبة
الاطاعة لازمة الانقیاد این اوراق مشتمل بر مسایل فقه حقه امامیه از کتب
فقه موثوقة معمولة بها منتخب و مترجم شده مع اعتراف الفقیر بالعجز و
التقصیر مسؤلا من الله التوفیق والاعانة والعصمة من الخلل والزلل و
الضلالة وملتمسا من الناظرین فیه العفو والصلاح لاصلاح ما یجدوه
من السهو والخطاء والجهالة وقدم الاهم علی غیره کتاب طهارة و توابع آن و دران
هفت بابست باب اول در احکام آبها بدانکه هر یک از وضو و غسل و ازالة نجاست
با آب مطلق پاک روا است همچو آب چشمها و رودها اما آب مضاف همچو کلاب و
سایر آبها که از فشردن گیاهی حاصل شود مثل عرق بید و آب انگور و آب باقلا
و مانند آن و آب ممزوج مثل شوربا و کلاب و آب زعفران و مانند آن چون
از مزج آب بحیثیتی رسد که توان گفت که آب نیست وضو با آب روا

وضو وغسل بآن صحیح نباشد وازالهٔ نجاست نکند وآب مطلق بر سه
قسم است اوّل آب روان وآن آبیست که از منبعی آید مثل آب جویها
ورودها پاکست وپاک کننده مادام که بآن نجاستی نرسد وچون
نجاستی رسد ورنگ یا طعم یا بوی آن بنجاست نگردد پلید نشود و
اگر یکی از آنها بگردد آن قدر که گردیده باشد پلید بود وانچه بالاست پاک
وانچه در نشیب نجاست است اگر کری هست هم پاک واگر کمتر است ونجاست
پهنا وته جوی را فرا گرفته پلید واگر فرا نگرفته پاک واما آنچه پلید گشته
چون آب بسیار گردد یا برهم خورد ورنگ وطعم یا بوئی که از نجاست حاصل
شده برود پاک گردد وآب باران در حالتی که بارد حکم آب جاری دارد
وهمچنین است آب حمام وچون از حوضی آید که کری باشد یا زیاده دوم آب
ایستاده همچون آب حوض وخم وکوزه ومانند آن نیز پاک است وپاک کننده
مادام که نجاست بآن نرسد وآن سه قسم است یک کر وکمتر وزیاده اما
کمتر از کری چون نجاستی در آن افتد اگر چه اندک باشد پلید شود و
چون خواهند که پاک گردانند یک کر آب یا زیاده بیک بار در آن ریزند
ومقدار کر یک هزار ودویست رطل عراقی بود که بوزن تبریز یکصد وهفتاد و
پنج من باشد وتخمینا یا حوض آبیست که هر یک از طول وعرض وعمق آن سه
شبر ونیم باشد ومساحت آن چهل ودو شبر وهفت ثمن شبر است پس
هر قدر آب که باین مساحت بود کری باشد پس اگر عرض آب دو شبر باشد وعمق
دو شبر باید که طول آن ده شبر وپنج ثمن وسه ربع ثمن شبری باشد تا کری بود

اما کر چون نجاستی در آن افتد ورنگ وطعم وبوی آن نگردد پلید
نشود واگر یکی از آنها بگردد تمام پلید شود وچون خواهند که پاک گردانند یک
کر آب یا زیاده بیکبار در آن ریزند اگر تغییرش برود پاک شود والا کری دیگر
وهمچنین تا تغییرش برود واگر بآب جاری پیوسته گردد وتغییرش برود پاک
گردد واما بیشتر از کر چون نجاستی در آن افتد وتغییر نکند پلید نشود واگر
تغییر کند آنچه تغییر کرده پلید وآنچه تغییر نکرده اگر کری هست یا زیاده پاک
والا آن نیز پلید واگر همین کری باشد نه زیاده چون از آنجا یک کف آب بردارند
باقی باشد وپاک ساختن آن بریختن کری آبست چنانکه گذشت سیم
آب چاه وآن هم پاکست وپاک کننده وچون نجاست در آن افتد اگر متغیر نشود
یعنی رنگ وطعم وبوی آن نگردد پلید نشود واگر بگردد پلید شود و
چندان بباید کشید که تغیرش برود تا پاک شود بنا بر مذهب اصح وبعضی
از برای هر نجاستی تعیین مقداری نموده اند که تا نکشیدن آن پاک نمیشود
باب دوم نجاسات وآن ده است اوّل ودوم بول وغایط از هر حیوانی که
خون روان داشته باشد واو را نخورند شرعا وهر حیوانی که حلال باشد
بول وسرگین آن پاک بود وهر حیوانی که مکروه باشد خوردن آن بول وسرگین
آن مکروه بود سیم وچهارم منی وخون است از هر حیوانی که خون روان
داشته باشد وپارهای آن حیوان که حیوة داشته باشد همچون پوست وگوشت
واگر چه از زنده بریده باشند همان حکم دارد وانچه در آن حیوة نباشد
مثل پشم وموی پاکست چون ببرند یا طرفی که از پوست جدا شده بشویند

کمتر از کر

بشرطی که هیچ از پوست با او نباشد چه پوست مرده بشستن پاک نمیگردد ششم وهفتم
سگ وخوک وهر چه از ایشان باشد خواه موی ویا پشم یا ناخن هشتم کافر اصلی
باشد یا مرتد یا ذمی باشد یا حربی وخود را مسلمان داند همچون خارجی وناصبی و
غالی ومجسمی نهم مست کنندهٔ مایع همچون شراب وبوزه ومانند آن
دهم فقاع وبدانکه واجبست ازالهٔ نجاست از بدن وجامه از برای نماز وطواف
خانهٔ کعبه وبمسجد رفتن چون مسجد بدان ملوث نشود واز ظرفها از برای خوردن
وآشامیدن واز مسجد ومصحف ومشاهد مشرفه اگر چه اندک باشد یا بسیار غیر
از خونی که عفو نموده اند در نماز وآن خونیست که کمتر از پهنی یک درهم بغلی باشد
الا خون حیض واستحاضه ونفاس وخون نجس العین یعنی سگ وخوک
وکافر واز جملهٔ خونی که عفو نموده اند خون ریشهای کهنه وجراحتهای تازه
است چون از محل خود تجاوز ننموده باشد واگر چه بسیار بود گاهی که ازالهٔ آن
مشکل بود ونیز عفو نموده اند از نجاست چیزی که در آنجا نماز تنها درست نیست
همچون بند ازار وجورب وکلاه ونیز عفو نموده اند از نجاست جامه وبدن
زنی که تربیت طفل کند واو را غیر از آن جامهٔ نباشد چون شبانروزی یکبار
بشوید گاهی که بغیر از بول وغایط طفل نجس نگشته باشد وواجبست شستن
نجاست ظاهره از بدن وجامه چندانی که عین آن برود واما رنگ وبوی
لازم نیست ازالهٔ آن چون مشکل باشد ونجاست غیر ظاهره همچون بول خشک
دو بار باید شست واگر در آب روان یا آب بسیار شویند روا باشد که بآب
فرو برند وبیفشارند تا عین نجاست برود واما آب اندک چون نجسی را در آنجا فرو برند

آب هم نجس شود وآن پاک نگردد پس باید که آب را در آنجا ریزند وبیفشرند واما ظرفها
مثل خم ودیگ وکاسه در آب روان یا آب بسیار فرو برند یا آب را در آنجا ریزند
وبجنبانند سه بار وبریزند وظرفها را از دهن سگ سه بار بشویند نوبت اول
بخاک واز خوک هفت بار وظرفهای خمر سه بار اگر چه رنگین نباشد واگر اینها را در
آب روان یا آب بسیار شویند عدد را اعتبار نباشد باب سیم در مطهرات و
آن هم ده است اول آب چنانکه گذشت دویم آفتاب وآن پاک میگرداند
زمین وحصیر وبوریا را وچوب وسنگ ونباتات را از نجاست بول ومانند آن
چون خشک گرداند واثر نجاست ببرد نه چیزی را که اثر در آن ماند باقی سیم
آتش وآن پاک میگرداند چیزی را که به خاکستر یا دود یا آجر یا سفال کرده اند چهارم
خاک وسنگ وآن پاک میگرداند زیر کفش وموزه وزیر قدم وسر عصا را چون
عین نجاست زایل شود براه رفتن یا بر زمین مالیدن پنجم استحاله وآن پاک
میگرداند نطفه وعلقه را چون حیوان شوند ونجسی که نمک یا خاک
شود ششم اسلام وآن پاک میگرداند کافر را چون مسلمان شود هفتم
انقلاب وآن پاک میگرداند شیرهٔ انگور را که بجوشیدن خمر را چون بسرکه
شود وهمچنین است شیرهٔ جوشیده هشتم نقصان وآن پاک میگرداند
شیرهٔ انگور را که به جوشیدن چون دو دانگ از آن بجوشیدن کم شود نهم
استبرا چون دهن یا عضوی دیگر از حیوانی غیر آدمی نجس شود پاک شدن
آن بزوال عین نجاست است واستبرای آن دهم انتقال وآن پاک میگرداند
خون نجس را چون ببدن کیک یا پشه یا مگس ومانند آن انتقال کند وبآن غذا

چهارم

پوست نجس را پاک نمیکرداند و زمین پاک میکردد به اجرای آب جاری یا آب
بسیار باران یا با فتاب چنانکه کذشت و چون چیزی به نجاست یا به نجسی
رسد و هر دو خشک باشند نجس نکردد مکر مرده آدمی که بعضی باو کفته اند یا هر دو
خشک هر دو نجس می شود و بدانکه ازالت نجاست از بدن و جامه یکی از شروط
نماز است که نماز با نجاست یکی از اینها باطل است عمدا یا جهلا است و هم چنین
است اکر نجسی با خود داشته باشد و اکر کسی نداند نجاست اینها را صحیح
باشد و اکر فراموش کند و با خود داشتن چیزی که در آن نام خدا یتعالی باشد
باب چهارم ◦ در اداب خلوت سنت است که چون بخلا میرود پای چپ را
در پیش نهد و این دعا را بخواند ◦ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الرِّجْسِ ◦
النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ◦ و چون استنجا کند بکوید که
اَللّٰهُمَّ حَصِّنْ فَرْجِي وَاسْتُرْ عَوْرَتِي وَحَرِّمْنِي عَلَى النَّارِ وَوَفِّقْنِي لِمَا يُقَرِّبُنِي
مِنْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ ◦ پس از جای خود برخیزد و دست راست بر شکم
مالد و بکوید که ◦ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَمَاطَ عَنِّي الْاَذٰى وَهَنَّانِي طَعَامِي وَشَرَابِي
وَعَافَانِي مِنَ الْبَلْوٰى ◦ و چون بیرون اید پای راست در پیش نهد و بکوید که
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَرَّفَنِي لَذَّتَهُ وَاَبْقٰى فِي جَسَدِي قُوَّتَهُ ◦ وَاَمَاطَ عَنِّي ◦
اَذَاهَا يَا لَهَا نِعْمَةً يَا لَهَا نِعْمَةً لَا يَقْدِرُ الْقَادِرُونَ قَدْرَهَا باب پنجم در احکام
وضو و در آن دو فصل است فصل اول بدانکه وضو شرط نماز است و صحیح
نیست هیچ نمازی از واجب و سنت بی آن و واجبست هم چنین یعنی
شرطست از برای طواف خانه کعبه و دست بر نوشته قران نهادن و سنت از برای برداشتن

قران

قران و نماز مرده و طلب حاجات و زیارت قبرها و خواندن قران و مهیا بودن
از برای نماز پیش از وقت و خواب کردن جنب و جماع کردن محتلم و غسل کردن مرده را دفن کردن
کفتن زن حایض و تازه ساختن وضو و بودن همیشه بر طهارت و باطل میشود وضو به
بول و غایط و بادی که از محل معتاد بیرون اید و خوابی که بر چشم و کوش غلبه کند که نه
بیند و نشنود و مستی و بیهوشی و دیوانکی و استحاضه اندک و هر چه غسل را واجب کند که
از حیض و نفاس و استحاضه که اندک نباشد و مردن آدمی و دست بر مرده آدمی که سرد شده نا شسته
نهادن و جنابت و به جنابت وضو باطل میشود و لیکن واجب نمی کردد چون غسل کند وضو باطل
است احتیاج بوضو نباشد و هم چنین مرده را بعد از غسل وضو دادن واجب نیست و بباقی
دیکر وضو واجب میشود و اکر چه غسل نیز واجب باشد و اکر کسی بیقین داند که
حدث کرده و شک کند که بعد از آن وضو ساخته یا نه وضو را اعتبار نکرده طهارت
کند و اکر وضو را بیقین داند و شک کند که بعد از ان حدث کرده یا نه حدث را اعتبار نکند
و احتیاج به طهارت دیکر نباشد باب ششم در کیفیت وضو و در آن هفت چیز واجبست اول
نیت و ان قصد معنی این عبارتست که وضو میکنم از برای برداشتن حدث تا نماز کنم روا
باشد واجب تقرب بخدا و در وضوی سنت سنت کوید و اکر از برای برداشتن حدث
نکوید یا انرا کفته تا نماز کردنم روا باشد نکوید روا بود و لیکن هر دو عبارت را ترک
نتوان کرد و اکر نه وضو از برای برداشتن حدث و روا بودن نماز باشد بلکه از برای
امری دیکر بود مثل خواب کردن جنب یا ذکر کفتن حایض یا تازه وضو ان هر دو عبارت را
ذکر نکند و سبب وضو را ذکر کند مثلا وضو می کنم تا خواب کردنم یا ذکر کردنم روا باشد
سنت تقرب بخدا یا تجدید وضو میکنم سنت تقرب بخدا و حدث چیزی را کویند که به

سبب بول و غایط و امثال آن حاصل شود که با وجود آن نتوان نماز کذاردن و واجبست که
آخر نیت را پیوسته دارد بشستن اول روی و بر حکم نیت باشد تا فارغ شود از وضو
یعنی در وضو قصد امری نکند که منافی نیت باشد و اکر بر کسی وضو واجب نباشد
سنت نیت کند و چون نیت وجوب کند باطل باشد و هم چنین است اکر واجب بود
و نیت سنت کند و اکر کسی سلس البول باشد یا شکمش روان باشد از برای
هر نمازی وضویی کند و نیت روا بودن نماز کند نه برداشتن حدث دوم شستن روست
از رستنکاه موی سر تا به زنخ و چندانی که انکشت مهین و میانین بان برسد و اکر انکشتان کسی
دراز باشد فوق الحد یا کوتاه هم چنین چندان بشوید که دیکران میشویند کمتر نشوید و زیاده
شستن واجب نیست و اکر کسی را موی پیش سر نه باشد یا بر پیشانی نیز موی داشته باشد
بدستور دیکران شستن واجب بود و اکر کسی را محاسن تنک باشد دست بمالد تا آب
بته موی رسد و انچه از محاسن کذشته از زنخ شستن ان واجب نباشد و واجبست که
ابتدای شستن روی از رستنکاه موی سر کند سیم شستن دستهاست از ارنج
تا بسر انکشتان و ارنج نیز شستن و ابتدا از انجا کردن واجبست پس اکر عکس کند و موی را
باز پس شکند باطل بود و واجبست شستن موی دست و آب بته ان رساندن و اکر چه
بسیار بود و هم چنین است ناخنها و اکر دراز باشد و اکر انکشتی یا کوشت پاره یا غیر ان زیاده
باشد در محل غسل ان را هم بباید شست و اکر کسی را دست بریده باشد یا افتاده باقی
را بشوید و اکر فاقد ان نباشد سنت که بازو را بشوید و اکر محتاج بمدد باشد دیکری
بشوید و اکر چه مزد باید داد چهارم مسح پیش سر است بتری که بر دست مانده باشد ان
قدر که مسح کویند و بکمتر از یکی انکشت تمام روا نیست که بسر انکشت بهم باز نهاده

باشد

بی ضرورتی و اعضا را بدستار چه خشک ساختن و حرامست که دیکری او را وضو
کند بی ضرورتی والله اعلم باب هفتم در احکام اغسال و در این هفت فصل
است اول بدانکه که اسباب غسل شش است اول جنابت و در ان هفت فصل
است اول دست بر مرده آدمی سرد شده نا شسته نهادن و مردن آدمی و این هر سه
مشترک است میان مرد و زن و حیض و نفاس و استحاضه که اندک نباشد و این هر سه
مخصوص بزنان است و غسل از شرط نمازاست و با وجود یکی از این اسباب بی غسل
نماز درست نیست و اکر چه فراموش کند و همچنین شرطست برای طواف کعبه و دست بر
نوشته قران نهادن و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنک کردن یا چیزی
نهادن و خواندن سورهای عزایم الا بغسل مس میت و درون داشتن جنب و حایض
و نفسا بعد از انقطاع دم چون از شب همین وقت غسل کردن مانده باشد تا طلوع
صبح و سنت از برای جمعه از طلوع صبح صادق تا بزوال و چون فوت شود تا بر آخر
روز شنبه قضا کند و اکر ترسد که روز جمعه غسل میسر نکردد روز پنجشنبه غسل کند
بر سبیل تقدیم و در شب اول رمضان و شب نیمه و هفدهم و نوزدهم و بیست یکم و بیست سیم
و شب عید رمضان و روز هر دو عید و شب نیمه رجب و نیمه شعبان و در روز مبعث یعنی
روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پیغمبر شده و ان بیست و هفتم رجب است
و روز غدیر یعنی روزی که حضرت پیغمبر حضرت امیر المومنین علیه السلم را وصی و
خلیفه خود کردانید و ان هجدهم ذی حجه است و روز مباهله یعنی بیست و چهارم ذی حجه
و روز عرفه نهم ذی الحجه و روز نوروز و از برای احرام کرفتن و طواف خانه کعبه کردن
و زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و زیارت ائمه معصومین علیهم السلم و در حرم مکه رفتن

و در شهر مکه و مسجد حرام و خانه کعبه و مدینه و مسجد پیغمبر رفتن و از برای گزاردن نماز حاجت و نماز استخاره و قضاء نماز کسوف افتاب چون تمامی قرص گرفته باشد و بعد نماز ترک شده باشد و از برای توبه از فسق و یا کفر و رفتن بدیدن کسی که سه روز باشد که او را از دار اویخته باشند و غسل طفل چون از مادر متولد شود و غسلی که از برای تمام نمودن نماز کنند و غسلی که از برای فعل است مثل احرام بستن و در مکه و مدینه رفتن پیش از ان فعل کنند لا غسل توبه و بدیدن اویخته رفتن که بعد از ان فعل باید کرد هر گاه که بعضی از این اسباب جمع شوند از برای هر یکی غسلی باید کرد و یک غسل کافی نباشد والله اعلم

باب هشتم در جنابت و احکام ان بدانکه جنابت حاصل میشود مرد و زن را به انزال منی در خواب و بیداری و به دخول حشفه در پیش یا به پس و اگرچه انزال نشود و مفعول مرد باشد یا زن حکم فاعل دارد در جنابت اگر حشفه افتاده باشد بدخول مقدار حشفه جنابت حاصل شود و بدخول حشفه در فرج حیوانات بی انزال احتیاط انست که غسل باید کرد و اگر کسی بر بدن یا جامه مختص خود منی یابد بی تقدیم غسل کرده قضا کند هر نمازی را که نتواند بود که مقدم بر جنابت باشد در روز سیم و اگر منی در جامه مشترک یابد غسل بر هیچ یک واجب نگردد و لیکن سنت هر یک را که غسل کنند و حرامست بر جنب نماز و طواف خانه کعبه و دست یا عضوی بر نوشته قران نهادن و بر نام خدا و نام انبیا و ائمه علیهم السلام و خواندن سورهای عزایم یا پاره از ان اگرچه بسم الله باشد به نیت انکه از سورهای عزایم است و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی نهادن و روا بود چیزی از انجا برداشتن و مکروهست او را خواندن زیاده از هفت ایه از قران غیر از سورها

عزایم و دست یا عضوی دیگر بر حاشیه قران نهادن و برداشتن قران و خواب کردن پیش از وضو و خوردن و اشامیدن پیش از مضمضه و استنشاق و حنا بر دست و پا نهادن

باب نهم در کیفیت غسل ترتیب و غسل ارتماس و شبیه ان و در هر یک واجب است نیت و آن قصد معنی این عبارتست که غسل جنابت می کنم از برای برداشتن حدث واجب تقرب بخدا و اگر بجای برداشتن حدث گوید تا نماز کردن روا بود صحیح باشد و اگر هر دو را گوید بهتر و در حکم نیت باشد تا فارغ شود یعنی باین شستن قصد امری منافی نیت نکند و پیوسته دارد آخر نیت را برسانیدن آب بر سر در غسل ترتیب و سر را با گردن بشوید بعد از ان جانب راست از دوش تا بپای بعد از ان نیمه چپ و عورتین را بهر جانب که بشوید روا باشد یا هر دو جانب بهتر باشد و دست بمالد بهر جایی که آب به ان نمی رسد و ترتیب نگاه دارد اول سر را با گردن شوید پس جانب راست پس جانب چپ اما غسل ارتماس چنانست که در میان اب رفته نیت کند و آخر نیت را پیوسته دارد برسیدن آب بجمیع بدن و شبیه ارتماس چنانست که نیت را پیوسته دارد برسیدن آب بعضوی و بلا فاصله در آب فرو رود یا در برابر آب بایستد و در جایی که آب از بالا ریزد در این هر دو صورت ترتیب لازم نباشد و شرط است که اعضا در حین شستن پاک باشد و آب پاک و پاک کننده و ملک یا مباح و مکان غسل نیز مباح یا ملک باشد و سنت که پیش از غسل استبرا کند اگر با [illegible] جنابت حاصل شده باشد و آن چنانست که بول کند و اگر بول نباشد دست بکشد بقضیب چنانکه در استبرا بول گذشت پس اگر بعد از استبرا تری بر قضیب ظاهر گردد و معلوم نباشد که تری است غسل دیگر نباشد و اگر استبرا نکرده باشد غسل باز گیرد و بعضی گفته اند که

استبرا واجبست و این باحتیاط نزدیکتر است و همچنین سنتست که پیش از غسل سه بار سر دستها بشوید و سه بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و روا باشد که نیت را پیوسته دارد بیکی از اینها و هنگام غسل این دعا را بخواند که اَللّٰهُمَّ طَهِّرْنِی وَطَهِّرْ قَلْبِی وَاشْرَحْ صَدْرِی وَاَجْرِ عَلٰی لِسَانِی مِدْحَتَکَ وَالثَّنَاءَ عَلَیْکَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِی طُهُوْرًا وَشِفَاءً وَنُوْرًا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و دست بر همه بدن بمالد و بپای بشوید و قریب یکمن و نیم آب بوزن تبریز غسل کند و مکروهست از کسی مدد جستن و جایز نیست که دیگری او را غسل کند و اگر در میان غسل حدثی کند مثل بول و غایط و مانند ان غسل را باز گیرد و بعضی گفته اند که ان غسل را تمام کرده بعد از ان وضو کند والله اعلم

باب دهم در حیض و غسل ان حیض خونیست سیاه که از رحم زن اید بحرارت و سوزش در بیشتر اوقات از نه سالگی تا پنجاه سالگی اگر قرشیه و نبطیه نباشد و تا شصت سالگی اگر یکی از اینها باشد و نبطیه زنی را گویند که از سواد عراق عرب بود و بعضی گویند زنیست از طایفه عرب که به عجم آمده و یا از عجم بعرب رفته و اگر حیض مشتبه شود بخون بکارت اگر بر روی پنبه حلقه زده است خون بکارتست و الا حیض و اقل ایام حیض سه روز پیاپی است و اکثر ده روز و ان اقل ایام طهر است و زنی که خون بیند از سه حال بیرون نیست مبتداة و مضطربة و خداوند عادت مبتداة انست که او را عادتی نبوده و نیست او عمل مستحاضه کند و نماز گزارد و روزه دارد پس اگر خون از ده روز نگذرد همه ان حیض بوده و روزه ان ایام را قضا کند و اگر از ده گذرد رجوع به تمیز کند اگر باشد و ان چنانست که سه یا زیاده تا به ده روز خون سیاه و غلیظ باشد و باقی ایام برنگ دیگر

روزها را حیض گیرد و روزها را قضا کند و اگر تمیز نباشد بدانکه خون در همه اوقات بیک رنگ بود یا کمتر از سه روز یا بیشتر از ده روز سیاه بود رجوع بخویشان خود کند و بطریق ایشان حیض گیرد و اگر نباشد یا مختلف باشند رجوع کند بهم سران خود در ان شهر و اگر نباشد یا مختلف باشند عمل بروایات کند روا باشد اول انکه هر ماهی هفت روز گیرد دویم انکه شش روز سیم انکه در هر ماهی سه روز و در ماه دیگر ده روز و دویم اگر خون از ده روز نگذرد همه ان حیض باشد و اگر گذرد رجوع بتمیز کند و اگر نباشد بعادت زنان خویش اگر نباشند یا مختلف باشند بروایات گذشته عمل کند چنانکه گذشت و همچنین عمل میکند تا خداوند عادت گردد و اما مضطربة و ان انست که عادت مقرر خود را فراموش کرده باشد چون خون او از ده روز بگذرد رجوع بتمیز کند و اگر نباشد بروایات گذشته عمل کند چنانکه گذشت و اما خداوند عادت و ان زنیست که دو ماه بیک حیض بیند او رجوع بعادت خود کند خون زرد رنگ در ایام حیض گیرد و خون سیاه در ایام طهر استحاضه و اگرچه بیشتر اوقات بخلاف این باشد و عادت گاهست که بیک روز دو روز مقدم میشود و موخر

تتمه در احکام زن حایض بر زن حایض حرامست نماز و روزه و طواف خانه کعبه و دست یا عضوی دیگر بر نوشته قران نهادن و همچنین بر نام خدا تعالی و انبیا و ائمه علیهم السلام و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی نهادن و خواندن سورهای عزایم و پاره از ان و مکروهست او را غیر از عزایم خواندن و در مساجد درنگ کرده گذشتن گاهی که امن باشد از الوده شدن مسجد و برداشتن قران و دست بر حاشیه اش نهادن و بر دست و پای حنا بستن و حرامست بر شوهر که با وی نزدیکی کند بجماع و چون

کند او را تعزیر نمایند به بیست و پنج تازیانه و کفاره دهد در اوایل یک دینار شرعی از طلا و
در میانه نیم دینار و در آخر یک دانک و نیم دینار و مکروه است جماع او بعد از پاکی
پیش از غسل و از وی تمتع گرفتن از ناف تا بزانو و غسل حیض بطریق غسل جنابت
الا آنست که پیش از آن یا بعد از آن وضو واجب بود و اگر با جنابت جمع شود
غسل جنابت تنها از غسل حیض کافی باشد و همچنین از جمیع اغسال واجبی و اما
غسل حیض و هیچ غسلی دیگر بی وضو غیر از غسل جنابت کافی نیست **یازدهم**
در نفاس و آن خونیست که زنان را میباشد در حین ولادت یا بعد از ولادت و اکثر
ایام آن ده روز است و اقل آن را هیچ حدی نیست چه جایز است که یک لحظه باشد
و تواند بود که زنی را اصلا نفاس نباشد و اگر دو فرزند از یک شکم آید ابتدای نفاس
ثانیه از ولادت اول باشد و انتهای ایام از ولادت دویم و اگر خون را همین روز ولادت
بیند و روز دهم تمامی ده روز ایام نفاس باشد و اگر غیر از روز دهم خون نبیند همان
روز نفاس بود پس احکام نفاس و کیفیت غسلش همچون احکام حیض است و غسل
آن و بالله التوفیق **باب دوازدهم** در استحاضه و آن خونیست زنان را زرد رنگ و تنک
در بیشتر اوقات و هر خونی که حیض و نفاس نباشد و از ریش و جراحتی نباشد و از
فرج آید استحاضه است و اگر بعد از پنجاه سالگی یا شصت سالگی بود یا پیش از
بلوغ باشد و استحاضه سه نوع است نوع اول آنکه خون بر روی پنبه ظاهر شود
و از آن نگذرد پس واجب باشد بر او که تجدید وضو کند از برای هر نمازی و اگر
چه جمع نماید و تغییر پنبه کند دویم آنکه پنبه را بگیرد و روان نشود پس واجب
باشد بر او با آنچه گذشت غسل از برای نماز صبح سیم آنکه خون روان شود پس واجب

شود بر او با آنچه گذشت غسل از برای نماز پیشین و پسین و هر دو نماز را جمع کند و
غسلی دیگر از برای نماز شام و خفتن همچنین و هر گاه که زن مستحاضه جمیع این فعلها را
کند حکم زن طاهر داشته باشد پس اگر در این فعلها قصوری واقع شود نمازش
صحیح نباشد و اگر یکی از این غسلهای روز ترک کند روزه اش باطل بود و چون خون
آخر شود واجب گردد و اگر استحاضه موجب غسل بوده باشد آن نیز واجب گردد
باب سیزدهم در غسل میت و در آن مقدمه است و سه مبحث و خاتمه **مقدمه**
سنت مریض را صبر بر خستگی و ترک شکایت و همچنین سنت که مردم او را عیادت و
پرسش نمایند الا در درد چشم و خستگی که کمتر از سه روز باشد و زود از پیش مریض برخیزند
مگر آنکه او صحبت ایشان را دوست داشته باشد و از برای او هدیه ببرند مثل سیب
و بهی و نارنج و ترنج یا پاره از عود و مریض در خلوت دعا نماید از مردم و بسیار ذکر موت
نماید و رد مظالم کند و واجبست که وصیت کند اگر بر او حقی باشد و چون حضور موت
شود سنت که او را تلقین نمایند به شهادتین و اقرار بائمه علیهم السلم و کلمات فرج
باین صورت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
و اشهد ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام امام
حق نص معصوم من قبل الله تعالی و قبل رسوله و بعده اولاده الحسن
و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر
و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن الحسن
صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین ائمتک ائمة

الهدی الابرار و ان الموت حق و القبر حق و سؤال منکر و نکیر فی القبر حق
و النشور حق و الحساب حق و الکتاب حق و المیزان حق و الساعة حق و الجنة
حق و النار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور
بعد از آن کلمات فرج بخواند که لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی
العظیم لا اله الا الله الملک الحق العدل المبین سبحان الله رب السموات
السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و ما فوقهن و ما تحتهن
و هو رب العرش العظیم و السلام و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب
العالمین یا الله یا الله یا الله الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر نعم المولی
و نعم النصیر رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و انت
خیر الراحمین رب لا تذرنی فی اجلی فردا و انت خیر الوارثین و سورة یس
و الصافات بخوانند و او را در محل نمازش برند اگر جان کندنش سخت باشد و پشت
و پای او را بقبله کشند چنانکه اگر بنشیند رویش بقبله باشد و بعد از آن هر دو چشم
او را بپوشانند و دهن او را بهم گیرند و پای او را بکشند و همچنین دستهایش را
بجانب پهلو و بر سر او جامه بکشند و او را بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب
چراغ روشن کنند و مؤمنان را خبر دهند و تعجیل کنند در برداشتن او الا که هرگاه
شبه سکته باشد پس رجوع بعلامات کنند و صبر کنند تا سه روز و مکروه است
نهادن آهن بر شکم مرده و حاضر شدن جنب یا حایض در نزد او **مبحث اول** در غسل
میت و واجبست بر همه مسلمانان بر کفایت یعنی اگر یکی بآن اقدام نماید از دیگران ساقط
گردد و شستن مرده مسلمان و کسی که بحکم مسلمان باشد از اطفال ایشان و اگر

چه بچه چهار ماهه از شکم افتاده باشد و یا پاره از آدمی که در آن استخوان باشد و اگر
استخوان نداشته باشد یا بچه از شکم افتاده را کمتر از چهار ماه باشد غسلش
واجب نباشد مگر در خرقه بپیچند و دفن کنند و پاره که با آن سینه باشد یا سینه تنها حکم
میت دارد بشویند و کفن کنند و نماز بر آن گذارند و زوج اولی است از دیگران
بغسل کردن زوجه و همچنین نماز گذاردن و دفن کردن و بعد از آن آنکه اولی باشد
بمیراث او و مرد را غسل ننماید الا مرد یا زن او و همچنین زن را غسل ننماید الا زن
یا شوهر او و خنثی مشکل را محرمان او بشویند از پس پرده و اگر مردی مرده باشد
و مرد مسلمان و زن محرم حاضر نباشد زن بیگانه کافر را امر کند بغسل خود بعد از
غسل مرده بطریقه مسلمانان و اگر زنی مسلمان مرده باشد و زن مسلمان و مرد محرم
نباشد مرد بیگانه امر کند زن کافره را بغسل خود و بعد از آن بغسل زن مرده چنانکه
گذشت و واجبست غسل هر کسی که اظهار کلمه شهادتین میکنند و اگرچه
مخالف باشد غیر از خوارج و غلاة و شهیدی که کشته گردد در معرکه پیش امام غسل
و کفنش نکنند و نماز بر او گذارند مگر آنکه برهنه بود که اول کفنش کنند و کسی که واجب
القتل شده شرعا بسبب زنا یا قصاص یا غیر آن امر کنند او را بغسل و کفن و کافور و
بعد از قتل احتیاج بغسل نباشد و مکروهست مخالف را غسل کردن چون دیگری
باشد که بآن اقدام نماید و چون ضرورت شود او را بطریق اهل خلاف او را غسل
نمایند و کیفیت غسل آنست که اول ازاله نجاسات نمایند از بدن او پس نیت کند که
این میت را غسل میدهم از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و یک نیت کافیست
در هر سه غسل اگر نیت کند بهتر است باشد و سه بار او را غسل کند اول بآب کنار

پس باب کافور پس باب خالص هر غسلی بطریق غسل جنابت و اگر سدر و کافور یافت
نشود هر سه غسل باب خالص کند و او را به پشت باز خوابانند و کف پایش بقبله
کند و عورتش باز پوشاند و سنت که او را بر تخته باز خسبانند و انگشتان او را نرم
بمالد و در زیر سقفی او را غسل کند و غاسل خرقه بر دست پیچد و پیراهن او را از گریبان
پاره کند و دست او را از ان بیرون آورده بر عورتش جمع نماید و اگر پیراهن نداشته باشد
عورتش را بچیزی دیگر باز پوشاند و سر و دست‌های او را بشوید تا بند دست‌ها و از پیش سه
بار او را وضو کند و سر او را بکف کنار و اشنان و خطمی بشوید سه بار و دست
بر شکم او بمالد بنرمی در هر یک از دو غسل اول و هر عضو را سه بار بشوید و بر
دست راست او بایستد و غاسل پیش از هر غسلی دست‌های خود بشوید و مکروهست
شکم او را در غسل اخیر مالیدن پس اگر بعد از غسل از شکمش نجاستی بیرون آید
آن موضع را بشوید و غسل را باز نگیرد و اگر کفن آلوده کرد از ان بشوید مادام که در قبر
ننهاده باشند و بعد از ان موضع نجس را از کفن ببرند و هم چنین مکروهست ناخن
او چیدن و سر و ریش او را شانه کند و او را بنشاند و اگر چیزی از موی یا پوست یا ناخن
او بیفتد از او در کفن نهند و سنت است که گوی بکنند تا آب در ان جاری شود بحث
دویم در کفن کردن کفن میت باید که از لباسی بود که نماز در ان صحیح باشد پس
حرامست کفن از جامه ابریشمی محض و مکروهست از کتان و ممزوج به ابریشم و سنت
است که از پنبه خالص و سفید باشد و واجبست مرد و زن را سه جامه لنگ یا لنگوته
پیراهن و چادر مگر نباشد دو جامه کافی باشد و اگر نباشد یکی اکتفا نمایند و واجب
است که کفن را از اصل ترکه اخراج نمایند مقدم بر دیگر چیزها و اگر ترکه نباشد از بیت المال

یا از زکرکه

یا از زکوة کفن کنند و اگر نباشد ساقط گردد و سنت دیگر از آنکه کفن بدهند و کفن زن بر شوی
است و هم چنین است دیگر خرجها از دفن و تکفین و اگر چه مال بسیار از او مانده باشد و سنت
است که از برای مرد زیاده کنند جامه از برد یمنی سرخ که زربفت نباشد و لفیفه سه گز و نیم
طولا بعرض یک شبر و نیم تقریبا که هر دو ران او را به آن پیچیده و دستاری که میان از بر سر او بندند
و تحت الحنک بسته طرف دیگر را بر سینه اش اندازند و از برای زن زیاده کنند مقنعه
و خرقه که پستانهای او را بر سینه اش بندند و نمطی و آن جامه ایست که در آن خطهاست
و در سوراخ پس و فرج زن پنبه آکنده کنند تا نجاستی خارج نشود و سنت که دو چوب
باریک از درخت خرما اگر نباشد از درخت کنار و اگر نباشد از درخت بید پس انار پس هر درخت
تر که باشد با او بنهند بقدر یک ارش و بعضی گفته اند بقدر یک شبر یکی بجانب
راست او بپوست او چسبانیده از چنبر گردن و دیگری را در میان پیراهن و چادر نهند از چنبر
گردن و بنویسد بخاک مرقد امام شهید معصوم مظلوم حسین ابن علی علیهما الصلوة
والسلم بر هر یک از پیراهن و چادر و عمامه و لفیفه و دو چوب نام میت را و آنکه او گواهی میدهد
بوحدانیت خدا و برسالت محمد و امامت ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلم باین کیفیت که
فُلانُ بنُ فُلانٍ یَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَاَنَّ اَمیرَ المُؤْمِنینَ
عَلِیَّ بْنَ اَبی طالِبٍ عَلَیْهِ السَّلٰمُ اِمامٌ حَقٌّ نَصٌّ مَعْصُومٌ مِنْ قِبَلِ اللهِ وَقِبَلِ رَسُولِهِ
وَبَعْدَهُ اَوْلادُهُ الحَسَنُ وَالحُسَیْنُ وَعَلِیُّ بْنُ الحُسَیْنِ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ
مُحَمَّدٍ وَمُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِیُّ بْنُ مُوسٰی وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَعَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَالحَسَنُ بْنُ
عَلِیٍّ وَالمَهْدِیُّ صاحِبُ الزَّمانِ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ
هُمْ اَئِمَّتی وَسادَاتی وَقادَتی بِهِمْ اَتَوَلّیٰ وَمِنْ اَعْدائِهِمْ اَتَبَرَّأُ هٰذا ما وَعَدَنا

اللهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَما زادَهُمْ اِلَّا اِیمانًا وَتَسْلیمًا وَصَلَّی اللهُ
عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعینَ و سنت که غاسل پیش از تکفین و بعد از غسل خود غسل
کند یا وضو سازد یا دستها را تا بدوش بشوید و اگر غیر از غاسل او را کفن کند سنت که
طهارت داشته باشد و هم چنین سنت دوختن کفن بریسمانی که از وی جدا کرده
باشند و مکروهست پاره کردن کفن بآهن و پیرهن را آستین دوختن و واجبست
که بر مساجد سبعه او یعنی پیشانی و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و انگشتان
مهین پایها کافور بمالند و سنت که کافور میت سیزده درهم و ثلثی باشد و اقل
آن یک مثقالست و اوسط آن چهار مثقال و از کافور هر چه فاضل آید بر سینه اش
بریزند و کافور را بدست خورد سازند و مکروهست خورد ساختن بسنگ یا بچیزی
دیگر و مشک را اضافه کافور نمودن و اگر مرده بعد از احرام بحج یا عمره بمیرد کافور
نمالند و از آب کافور او را غسل ننمایند تتمه در نماز مرده واجبست بر هر مسلمانی
علی الکفایه هم چنانکه غسل و تکفین نماز بر مرده مسلمان و کسی که بحکم مسلمان
باشد از طفلی که او را شش سال باشد یا زیاده مرد باشد یا زن حر باشد یا بنده و
سنت نماز بر طفل که او را شش سال نباشد و سینه میت حکم میت دارد و بر کافر
و ناصبی و خارجی و غالی و باغی نماز نگذارند و بعضی گفته اند که نماز بر مخالف نیز
نگذارند مگر از برای تقیه و اگر کشتگان مسلمانان مشتبه شوند بکشتگان کفار
بر همه نماز گذارند و در نیت ذکر مسلمانان کنند و اگر کسی را دفن کنند بی نماز
بر قبر او نماز گذارند تا یک شبانروز و بعضی گفته اند که تا سه شبانروز و اولی
بنماز کسی است که احق بمیراث باشد و زوج اولیست از دیگران و مرد اولیست از زن

و از ادا

و از او از بنده امامت کند کامل که متصف بصفت پیش نمازی باشد و چون صفات پیش نماز
نمازی نداشته باشد مقدم دارد هر کرا خواهد و هاشمی اولیست از دیگری اگر ولی اختیار
او کند و اما کیفیت نماز جنازه واجبست که روی بقبله کند و سر میت را بجانب دست
راست گذارد و سنت که طهارة داشته باشد و میت اگر مرد باشد برابر کمرگاه او بایستد
و اگر زن باشد برابر سینه اش و نیت کند که نماز بر این میت میگذارم از برای آنکه واجب
است تقرب بخدا و آخر نیت را پیوسته دارد بتکبیر احرام و بعد از تکبیر احرام شهادتین
بگوید که اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ اِلٰهًا واحِدًا اَحَدًا صَمَدًا
فَرْدًا وِتْرًا حَیًّا قَیُّومًا لَمْ یَتَّخِذْ صاحِبَةً وَلا وَلَدًا وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
اَرْسَلَهُ بِالْهُدیٰ وَدینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ پس تکبیر دویم
بگوید و صلوات بر پیغمبر و آلش فرستد که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَبارِکْ عَلیٰ مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ کَاَفْضَلِ ما صَلَّیْتَ وَبارَکْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلیٰ
اِبْرٰهیمَ وَآلِ اِبْرٰهیمَ اِنَّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ پس تکبیر سیم بگوید و دعا کند از برای مؤمنین که اَللّٰهُمَّ
اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ وَالْمُسْلِمینَ وَالْمُسْلِماتِ الْاَحْیاءِ مِنْهُمْ وَالْاَمْواتِ تابِعْ
بَیْنَنا وَبَیْنَهُمْ بِالْخَیْراتِ اِنَّکَ مُجیبُ الدَّعَواتِ پس تکبیر چهارم بگوید و دعا کند از برای
میت که اَللّٰهُمَّ هٰذا عَبْدُکَ وَابْنُ عَبْدِکَ نَزَلَ بِکَ وَاَنْتَ خَیْرُ مَنْزُولٍ
بِهِ اَللّٰهُمَّ اِنّا لا نَعْلَمُ مِنْهُ اِلَّا خَیْرًا وَاَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ مِنّا اَللّٰهُمَّ اِنْ کانَ
مُحْسِنًا فَزِدْ فی اِحْسانِهِ وَاِنْ کانَ مُسیئًا فَتَجاوَزْ عَنْهُ وَاغْفِرْ لَهُ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ
عِنْدَکَ فی اَعْلیٰ عِلِّیّینَ وَاخْلُفْ عَلیٰ اَهْلِهِ فِی الْغابِرینَ وَارْحَمْهُ بِرَحْمَتِکَ
یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ و اگر میت زن باشد در تکبیر چهارم بگوید اَللّٰهُمَّ اِنَّ

هذه امتك وابنة امتك نزلت بك وانت خير منزول به اللهم ان كانت
محسنة فزد في احسانها وان كانت مسيئة فتجاوز عنها واغفر لها ولوالديها
اللهم اجعلها عندك في اعلى عليين واخلف على اهلها في الغابرين
وارحمها برحمتك يا ارحم الراحمين و اگر میت طفل بود در تکبیر چهارم این دعا
بخواند که اللهم هذا الطفل كما خلقته قادرا وقبضته طاهرا فاجعله
لابويه نورا وارزقنا اجره ولا تفتنا بعده و بروایتی دیگر اللهم اجعله
لابويه ولنا فرطا وسلفا واجرا و اگر میت مستضعف باشد یعنی اصول
دین را ندانسته باشد بعد از تکبیر چهارم این دعا را بخواند که اللهم اغفر
للذين تابوا واتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم و اگر نداند که میت را چه
مذهب بود این دعا را بخواند که اللهم ان هذه النفس انت احييتها و
انت امتها تعلم سرها وعلانيتها فولها ما تولت واحشرها مع من احبت
و اگر میت منافق یا خارجی بوده باشد این دعا را بخواند که اللهم ان هذا عبدك
وابن عبدك لا نعلم منه الا شرا فاخزه في عبادك وبلادك واصله
اشد نارك اللهم انه كان يوالي اعداءك ويعادي اولياءك و
يبغض اهل بيت نبيك فاجعل قبره نارا ومن بين يديه نارا وعن
يمينه نارا وعن شماله نارا وسلط عليه في قبره الحيات والعقارب
پس تکبیر پنجم بگوید و بگوید که عفوك عفوك عفوك يا كريم و سنت که
بعد از ان بایستد تا جنازه را بردارند **خاتمة** در دفن میت واجبست که میت را
در خاک پنهان کند چنانکه جسد او و بویش از مردم پنهان شود و از درندگان

محفوظ

محفوظ باشد و سنت که قبر را بقدر یک قامت بکنند تا بچنبر گردن و لحد را
بجانب قبله بکنند چنانکه در انجا توان نشست و هم چنین سنت که جنازه را
چهار طرف برداشته بقبر رسانند و مردم در پی جنازه روند یا بد و جانبان و جنازه
مرد را پایین قبر نهند بمقدار یک ذرع دور تر دفعة اندکی صبر کنند و باز از برداشته
پیشتر اورند و بنهند همچنین و باز از برداشته بکنار قبر بنهند و سر او را گرفته بقبر
کنند چنانکه بیک دفعه در اورند و مرده را بپهلوی راست خسبانند و روی
بجانب قبله نهند و خشتی در زیر سر و بندهای کفن بکشایند و روی او را بخاک
نهند و قدری از خاک مزار امام حسین علیه السلم با او نهند و کسی که بقبر در میرود
پا و سر برهنه کند و دعا و تلقین بخواند باین کیفیت که الحمد لله الذي لا يبقى
الا وجهه ولا يدوم الا ملكه كل شيء هالك الا وجهه له الحكم و
اليه ترجعون يا عبد الله بن عبد الله هذا اخر يوم من ايام الدنيا
فاول يوم من ايام العقبى اذكر العهد الذي خرجت عليه من دار
الدنيا الى دار الاخرة شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان
محمدا عبده ورسوله وان امير المؤمنين علي بن ابي طالب وليه ووصي
رسوله والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن
محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن
بن علي ومحمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله عليه وعليهم
اجمعين ائمتك ائمة الهدى الابرار يا عبد الله بن عبد الله اذا جاءك
الملكان المقربان الرسولان الكريمان من عند الله تعالى فسئلاك عن

النازلان

ربك وعن نبيك وعن دينك وعن كتابك وعن قبلتك وعن امامك
لا تخف ولا تحزن فقل فقل الله ربي ومحمد نبيي والاسلام ديني
والكعبة قبلتي والقران كتابي وعلي امامي والحسن والحسين وعلي بن
الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر
علي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي والحجة القائم المنتظر
المهدي محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله عليه وعليهم اجمعين
هم ائمتي وسادتي وقادتي بهم اتولى ومن اعدائهم اتبرى ثم اعلم بان الله تبارك
وتعالى نعم الرب وان محمدا نعم الرسول وان عليا نعم الامام وان
الموت حق والقبر حق وسؤال منكر ونكير في القبر حق والبعث حق والنشور
حق والجنة حق والنار حق والحساب حق والصراط حق والميزان حق والمعراج حق
وان الساعة اتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور هذا ما وعدنا
الله ورسوله وصدق الله ورسوله وما زادهم الا ايمانا وتسليما اللهم صل
وحدته وانس وحشته وارحم غربته واحشره مع من كان يتولاه من الائمة
الطاهرين اللهم اجعل قبره روضة من رياض الجنة ولا تجعله حفرة
من حفر النيران برحمتك يا ارحم الراحمين وصلى الله على محمد واله اجمعين
و بعد از ان از پایین قبر برون اید و قبر را بخشت محکم کنند و حاضران را سنت که
به پشت دست خاک در انجا ریزند و بگویند که انا لله وانا اليه راجعون
الا خویش و اقربا که ایشان را مکروهست و قبر را بقدر چهار انگشت گشاده
بلند سازند و مربع و مسطح ساخته نشانه بر بالای سر او نهند و آب بر سر قبر او

(margin:) في جوابهما / وكبرائي وشفعائي / والحسن والحسين وتسعة من ذرية الحسين نعم الائمة

بریزند

بریزند و تلقین بخواند و مکروهست بر سر قبر عمارت ساختن و انرا مسجد کردن الا
قبور ائمه علیهم السلم و تکیه بر قبر زدن و بر انجا نشستن و بر بالای ان رفتن و در گورستان
خنده و حدث کردن والله اعلم **باب چهارم** در غسل مس میت واجبست غسل بر
هر که دست یا عضوی دیگر بر مرده سرد شده ناشسته نهد غیر از شهید یا بر پاره ادمی
گذشت و اگرچه از زنده جدا کرده باشند و اگر از استخوان خالی باشد غسل واجب
نگردد دست را تا بپشت و اگر در مقبره مسلمان دست بر استخوان نهد غسل واجب
نگردد و در مقبره کفار واجب شود و کیفیت غسلش هم چو غسل جنابت است الا انکه
وضو با ان واجب باشد مثل و این حدث مانع روزه و دخول مساجد نیست و اگر
بر کسی غسلها واجب باشد مثل جنابت و نفاس و حیض و مس میت چون نیت غسل
جنابت کند دیگر غسلها واجب نباشد و اگر نیت غسلی دیگر کند غسلهای دیگر باید
کرد علی الخلاف والله اعلم **باب پانزدهم** در تیمم و ان واجب میشود بیکی از اسباب
وضو و غسل گاهی که متعذر باشد استعمال آب از برای انچه وضو و غسل از برای ان
واجبست و از برای بیرون امدن جنب و حایض از مسجد مکه و مدینه و گاه هست که
واجب میشود بنذر و عهد و یمین هم چنانکه وضو و غسل و اسباب تعذر استعمال
اب چهار است اول نبودن آب و واجبست طلب اب در هر چهار جهت بیک
تیر پرتاب در زمین فراز و نشیب و دو تیر پرتاب در زمین هموار مگر در زمینی که معلوم
باشد که اب نیست و اگر معلوم باشد که اب هست واجب باشد رفتن بانجا و اگرچه
زیاده از مسافت مذکوره بود مادام که ترس نباشد و مشقت و وقت فوت
نشود و اگر اب داشته باشد در وقت نماز و انرا بریزد تیمم کرده نماز کند اید و باز قضا

کند واکر پیش از وقت بریزد قضا نباشد دویم نبودن اسباب تحصیل آبست مثل دلو
یا ریسمان ویا نبودن چیزی که آب یا آلت را بخرد اکر داشته باشد وکران فروشند
مادام که ضرری فی الحال بوی نرسد واکر ضرری حالی رسد واجب نباشد خریدن
اکرچه در غایت ارزانی باشد واکر آب ببخشند والت را بعاریت دهند واجب
باشد قبول آن بخلاف آنکه بها یا آلت را ببخشند واکر اینها را فروشند نسیه و تواند
بعد از انقضاء سفر و عدم ادای بها کردن واجبست که بخرد سیم ترس از دزد
یا ظالمی یا سبعی بر نفس یا مال یا عرض خود بانکه بر سر آب یکی از اینها باشد یا آنکه
اکر در پی آب رود از اینها در منزل ایمن نباشد چهارم مرض است یا سرما یا تشنکی
خودش یا رفیق یا حیوانی که از احترامی باشد بانکه با وجود مرض اکر استعمال آب
کند موجب فوت نفس یا زیادتی مرض باشد و همچنین است سرما یا آنکه اندک آبی
داشته باشد اکر در طهارت استعمال نماید خود یا رفیق یا حیوان ذی حرمت او
بسبب تشنکی ضرر یابد واکر اندک آبی داشته باشد و بدن یا جامهٔ ضروری او نجس
باشد وان آب بطهارت و ازالهٔ نجاست وفا نکند اول ازالهٔ نجاست نماید پس تیمم
کند اما چیزی که بان تیمم صحیح است خاکست یا سنک یا کلوخ وجایز نیست بعد
خاکستر وخاک نجس ومغصوب واکر هیچ یک از اینها نباشد تیمم کند بغبار جامه
ونمد وزین ویال الاغ واکر نباشد بکل تیمم کند وسنت که تیمم کند بخاکی که
بر بلندی باشد وجایز نیست پیش از وقت واما در وقت موسع چون طمع یافتن
آب یا اسباب حصول ان یا صحت یافتن از مرض یا کم شدن یا دور شدن سرما یا زایل شدن
خوف وهم داشته باشد تیمم نکند تا باخر وقت واکر نه چنین باشد وبعضی کفته اند

جایز است تیمم در اول وقت واحتیاط آنست که تاخیر کند باخر وقت اما کیفیت تیمم
واجبست که نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو تا نماز کردنم روا باشد واجب قربة
بخدا واکر تیمم بدل از غسل بود بجای وضو غسل کوید وپیوسته دارد آخر نیت را
بزدن هر دو کف دست بزمین پس مسح پیشانی کند از رستنکاه موی سر تا بطرف بینی
و هر دو کف دست بزمین زند ودر بدل وضو یکنوبت اول کافی بود پس پشت دست
راست را مسح کند از کف دست چپ تا بند دست وپشت دست چپ را مسح کند بکف
دست راست همچنان و واجبست که موضع مسح پاک باشد واکر نجس باشد وآب
نداشته باشد که بشوید خشک کرداند وترتیب را نکاه دارد اول مسح پیشانی
کند پس مسح دست راست پس دست چپ ودر تیمم غسل بعد از مسح پیشانی
هر دو کف دست بر زمین زند پس مسح دستها کند وانکشتری وهر چیزی که مانع مسح
باشد بکشد واکر پاره ثانی از دست باشد یا نباشد باقی را مسح کند وافعال
تیمم را پیاپی کند وسنت که بسم الله را کوید ودر زدن دستها بر زمین انکشتان
را بکشاید ولازم نیست که کرد بدست بماند بلکه سنت که دستها را بیفشاند ومباح
میشود به تیمم هر انچه بوضو وغسل مباح میشود وباطل میشود بهر چیزی که انها را
باطل میکرداند وبه متمکن شدن از استعمال آب واکر بعد از شروع در نماز آب را
یابد نماز را باسر نکیرد واکر بعد از تیمم غسل حدثی کند مثل بول وغایط وباد و
مانند ان تیمم بدل غسل کند نه بدل وضو واکر انکشت یا عضوی دیکر بسته باشد
ونتواند کشودن همچنان مسح کند وبا چرم حیوان غیر ماکول نماز جایز نیست اکرچه
تذکیه ودباغت شده باشد الا خز خالص ومانند پوست وپشم روباه وخرکوش ودر سنجاب

دمقولست وجایز است زنان را جامهٔ ابریشمی پوشیدن ودر انجا نماز کذاردن ومردان را
بر روی فراش ابریشمی نشستن وبر انجا نماز کذاردن وبر انجا تکیه زدن واکر کسی
جامهٔ از برای ستر عورت نداشته باشد **باب شانزدهم** در ستر عورت وان از شروط
نماز است باطل میشود نماز بترک ان باختیار سهوا وعمدا وعورت مرد پیش
وپس است وعورت زن همه سر وتن غیر از روی وهر دو کف دست وهر دو پشت
قدم الا کنیز ودختر طفل که ایشان را رواست کشودن سرهای خود وسنت
مردان را همه بدن پوشیدن خصوصا از ناف تا بزانو وکافیست یک جامه
که رنک پوست بدن را بپوشاند وجامهٔ که ستر عورت را شاید در نماز شرط
است اول آنکه پاک باشد از نجاست دویم آنکه ملک آنکس باشد یا مالکش
راضی بود بر پوشیدن ان سیم آنکه از نباتات باشد یا از حیوانی که کوشت او
خورند شرعا واکرچه مرده باشد کاهی که ان پشم وموی ابریده باشند یا موضع
بریدکی را شسته یا از پوست حیوان مذکور بشرط آنکه کشته بود یا از ابریشم
ممزوج بانها واکرچه ابریشم بیشتر باشد مادام که از جامهٔ ابریشم نکویند یا از
خز خالص واکر ستر عورت نداشته باشد پوشیدن بر برک درخت وکیاه عورت را
بپوشاند واکر ان هم نباشد بر عورت خود کل بمالد واکر ستر پیش وپس تواند کرد اولی
پیش است واکر کسی هیچ پوشش نداشته باشد برهنه نماز کذارد وایستاده کاه
که امن باشد از دیدن کسی واکر امن نباشد نشسته کذارد واز برای رکوع وسجود
اشارت کند واکر غیر از جامهٔ نجس نداشته باشد ومضطر باشد بپوشیدن ان
در انجا نماز کذارد واکر ضرورتی نباشد مخیر است که در انجا یا برهنه نماز کذارد واکر

بانجاست جامه یا بدن نماز کذارد بعمد واختیار باطل بود واکر جاهل بنجاست انها
باشد نماز او صحیح باشد وبعضی کفته اند که اکر در وقت بداند نماز باسر کیرد واکر در
میانهٔ نماز بداند جامه را بیندازد ونماز را تمام کند مکر آنکه محتاج بعمل بسیار
باشد که نماز باطل بود واکر فراموش کند که جامه نجس بوده ودر انجا نماز کذارد
باطل باشد واکر چند جامه داشته باشد بعضی از انها نجس ونداند که کدام جامه
پاک است وغیر از انها نباشد در هر یک یک نماز علیحده کذارد واکر فراموش کند که
جامه مغصوبست ونماز کذارد ودر وقت بیادش اید باسر کذارد واکر جاهل بود به
غصبیت جامه یا مکان نماز درست باشد واکر از داند ونداند که نماز در انجا درست
نبود نماز صحیح نباشد وهمچنین نماز درست نباشد اکر چیزی مغصوب باخود
دارد مثل انکشتری وزر وغیر ان وواجبست خریدن جامه از برای ستر عورت
واکرچه زیاده از بها باشد چون تواند وجایز نیست نماز در چیزی که پشت قدم را بپوشاند
همچو کفش مکر آنکه ساق را نیز بپوشاند چون موزه وکفش عربی ومکروهست نماز
در جامهٔ سیاه وسرخ وزرد مکر دستار سیاه وقبای تنک بسته در غیر جنک
واهن ظاهر باخود داشتن ودر جامهٔ که بر روی یا دوشیب ان موی روباه وخر
کوش ومانند ان بوده باشد **باب هفدهم** در مکان نماز واجبست که مکان
نماز مغصوب نباشد بلکه موضعی باشد موضوع از برای نماز وعبادت همچو
مساجد ومعابد ومشاهد ومانند ان یا ملک مصلی باشد یا مالکش راضی
بود بنماز کذاردن یا نه ملک کسی باشد همچو صحرای غیر معمور وموضع سجده پاک
باشد وباقی خالی باشد از نجاستی که بان جامه وبدن الوده شود واکر کسی در مکان مغصوب

نماز کذارد دانسته و باختیار باطل باشد و اکرچه این حکم را نداند و اکر نداند که
مغصوبست نماز صحیح باشد و جایز نیست نماز کذاردن در پیش یا برابر زنی که
او نیز نماز کذارد خواه زن او باشد یا کنیز او یا بیکانه یا محرم و اقوام آنست که
مکروهست و اکر در میان ایشان حایلی بود یا ده کز دوری باشد یا زن در پس مرد
بود انجا حرمت یا کراهت نبود و همچنین مکروهست نماز در حمام با طهارت زمین ان
و در آتشکده و شرابخانه کاهی که از آلوده شدن امن بود و در خانه کردن و در اختخانه
و شترخانه و میان جوی آب و در و خانه و در خانه که سک باشد و در مزبلها و در
راهها و در زمین شوره و ریک و نماز روی بروی آدمی کردن و روی کردن بدر
کشاده و بمصحف کشاده و باتش افروخته و اکرچه چراغی باشد و سنت که در
پیش نماز از رهکذار حایلی باشد بقدر یک کز و اکر نباشد نیزه یا تیری یا سنکی را یا
غیر آن در پیش نهد و اکر نباشد پاره خاک جمع نماید تنبیه واجبست که موضع
سجده زمین باشد یا چیزی که از زمین رسته باشد که از ان نخورند و نپوشند و سجده
نیست سجده بر معدن کردن همچون زر و عقیق و مانند ان و طلا و نقره و
مانند ان و چیزی که قرار نمیکیرد همچون ریک و غیر ان و واجبست که موضع پیشانی
پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلافست لیکن باید که خالی باشد از نجاستی
که بدن و جامه را آلوده شود و قدر اکر از پنبه یا کتان یا ابریشم ساخته باشند سجده
بران جایز نباشد و اکر از کیاه باشد روا بود و جایز نیست که موضع سجده بلند باشد
زیاده از یک خشت و سنت که سجود بر زمین و افضل خاک قبر امام شهید معصوم
حسین بن علی علیهما السلام است فصل در مساجد در بنا مساجد فضل بسیار و ثواب

بزرکت حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود که هر که مسجدی بنا کند همچون آشیانه
صغیر بنا کند خدای تعالی از برای او خانه در بهشت و روایات در این باب بسیار است
و مکروهست مسجد را بلند و سر پوشیده ساختن و در انجا نقاشی بطلا کردن و صورتها
کشیدن و در میان مسجد منار ساختن بلکه با دیوار بنا کنند و آنجا را بر در مسجد
سازند نه میان مسجد و سنت کذاردن نماز فرض در مساجد و روایت که یک
نماز در مسجد الحرام برابر است با ده هزار نماز و در مسجد مدینه برابر یکهزار و در مسجد
کوفه و مسجد اقصی یکهزار و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قبیله بیست
و پنج و در مسجد بازار دوازده و اما نماز و روشن کردن چراغ در مساجد حضرت رسالت
در منزل بهتر است خصوصا نماز شب و همچنین سنتست چراغ روشن کردن
حضرت رسالت ص فرمود که هر که در مسجدی از مساجد چراغی روشن کند ملائکه
و حملهٔ عرش از برای او استغفار کنند مادام که در مسجد روشنی از آن چراغ باشد و
چون بمسجد در رود ملاحظه کفش و موزه کند که بنجاست آلوده نباشد و پای
راست در پیش نهد و بکوید که بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ
اللهِ وَبَرَكَاتُهُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لَنَا بَابَ رَحْمَتِكَ وَاجْعَلْنَا مِنْ
عُمَّارِ مَسَاجِدِكَ جَلَّ ثَنَاؤُكَ و چون بیرون می آید پای چپ در پیش نهاده
بکوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لَنَا بَابَ فَضْلِكَ و جایز است خراب
کردن کلیسا کاهی که اهل ان غایب باشند یا در دار الحرب باشند و از ان مسجد ساختن
و کسی که در منزل خود مسجدی فرا کیرد از برای نفس و اهل خود جایز است
ان را تغییر نماید از ملکیت بیرون نمیرود مادام که آن را وقف نکرداند

و چون وقف کند مخصوص باو نباشد و حرامست نجاست را بمسجد بردن
و در انجا ازاله نجاست کردن و زمین مسجد را داخل ملک یا راه نمودن و آلت
ازان در غیر مساجد بکار بردن و جایز است که آلات مسجدی بمسجدی دیکر کار کنند
و سنت رفتن مسجد و پاک کردانیدن و مکروه است در مسجد خواب کردن و آب
دهن و بینی انداختن و اکر بیندازد بخاک بپوشاند و در انجا نقش پاک کند
سیر یا پیاز و در انجا بیع و شرا کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و ایستاده
نعلین پوشیدن بلکه بنشیند و بپوشد باب هیجدهم در فضیلت نماز و در ان مقدمه
ایست و چند باب امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که اَوَّلُ مَا یُحَاسَبُ بِهِ
الْعَبْدُ الصَّلٰوةُ فَاِذَا قُبِلَتْ قُبِلَ سَائِرُ عَمَلِهِ وَاِذَا رُدَّتْ رُدَّ عَلَیْهِ سَائِرُ عَمَلِهِ یعنی
اول چیزی که بان حساب بنده کنند نماز است پس چون ان قبول کرده قبول کرده
شود باقی عملها و چون رد کرده شود رد کرده باقی عملها و نماز واجبست بر هر
عاقل و بالغ از مرد و زن که پاک باشد از حیض و نفاس و بر مست و کافر نیز واجب
است و اکرچه از ایشان درست نیست با وجود کفر و مستی و هر که ترک نماز کند
مباح داند و مرتد است و واجب القتل بود اکر مرد مسلمان زاده بود و اکر کافر زاده
بود او را توبه دهند و اکر توبه نکند بکشند و اکر کسی ترک نماز کند و مباح نداند او را
تعزیر نمایند تا سه نوبت و نوبت چهارم بکشند باب نوزدهم در انواع و اعداد
رکعات نماز بدانکه نماز واجب و سنت اما واجب هفت نوعست نماز شبانه
روزی و جمعه و عیدین و آیات و طواف و اموات و نذر و شبه ان اما نماز شبانه
روزی پنج است ظهر و عصر و هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را

و مغرب سه رکعت در حضر و سفر و خفتن چهار رکعت حاضر را و دو مسافر را
و نماز صبح دو رکعت حاضر را و مسافر را پس حاضر را در شبانروزی هفده رکعت
واجب بود و مسافر را یازده رکعت و اما نافله شبانروزی سی و چهار رکعت
است حاضر را و هفده رکعت مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از فرض و هشت
رکعت عصر را همچنین و در سفر این شانزده رکعت ساقط کردد و چهار رکعت
مغرب را بعد از فرض در سفر و حضر و یک رکعت خفتن را نشسته دو رکعت کذا
می شود بعد از فرض و در سفر ساقط میکردد و هشت رکعت نماز شب و دو رکعت شفع
و یکی وتر و دو رکعت صبح این سیزده رکعت با چهار رکعت مغرب در سفر ساقط
نمیکردد و جمیع نمازهای سنت دو رکعت دو رکعت کذارند بتشهد و سلام الا
وتر و نماز اعرابی چنانکه بیاید و نماز چاشت پیش ایمه بدعتست و حرام والله
اعلم بالصواب باب بیستم در اوقات نماز اول وقت ظهر هنکام زوال شمس
است و ان کاهیست که سایه ابتدای زیاده تی کند و بعد از انکه کم میشد یا پیدا
شود بعد از انکه نیست شده باشد و اول زوال مخصوصست بظهر چندانکه فرض او کذارده شود
و بعد از ان اول وقت عصر است تا بغروب آفتاب و اخر وقت فضیلت ظهر تا ان زمان
است که سایه چیزی راست ایستاده مثل ان چیز شود و رای ان سایه که وقت زوال
باقی مانده و فضیلت عصر از وقت فضیلت ظهر الا در روز جمعه و اول وقت
مغرب از غروب آفتاب است و ان کاهیست که سرخی آفتاب از جانب مشرق
برود و مخصوصست بمغرب چندانی که سه رکعت کذارده شود و بعد از ان وقت
عشا در می آید و میکشد تا بنیم شب و اخر وقت مغرب ان زمان است که تا بنیم

نیم شب زمانی از ادای فرض عشا مانده باشد ولیکن وقت فضیلت مغرب تا زمان
رفتن روشنی است یا سرخی از جانب مغرب و فضیلت عشا ثلث یا دانک
و نیم از شب است و بعضی کفته اند تا بدو دانک و اول وقت صبح هنکام برامدن
صبح صادق است تا بطلوع افتاب و وقت فضیلت تا بظهور سرخی در جانب
مشرق و وقت نافله ظهر پیش از فرض است از زوال تا انکه سایه دو قدم زیاده شود
یعنی دو سبع آنچیز که در است ایستاده و نافله عصر پیش از عصر است بعد از ظهر
تا انکه سایه چهار قدم شود و نافله مغرب بعد از فرضست تا انکه روشنی یا سرخی از جانب
مغرب برود و وتیره بعد از عشاست تا اخر وقت و نماز شب بعد از نیم شبست و هر چند
بصبح نزدیکتر است بهتر است و وقت شفع و وتر بعد از نماز شب است تا بطلوع صبح
صادق و اکر وقت تنک شده باشد اختصار بر نماز شفع و وتر نماید و ترک هشت رکعت
نماز شب کند و وقت نافله صبح بعد از وتر است و بعد از صبح کاذب بهتر است که اکر پیش از صبح
باسر کذارد مکر نماز شب جوان و مسافر را چون ترسند که در وقت
کاذب کذارده باشد و جایز نیست پیش از وقت نماز کذاردن مکر نماز شب جوان
و مسافر را ترسند که در وقت بیدار نشوند و نافله ظهر و عصر در روز جمعه که سنت که
چهار رکعت بران بیفزایند و شش رکعت هنکام پهن شدن افتاب بر روی
زمین کذارند و شش رکعت هنکام بلند شدن افتاب و شش رکعت هنکام
بات ایستادن افتاب و دو رکعت هنکام زوال و چون از وقت ادا یک رکعت
مانده باشد نماز را بادا کذارند پس اکر بغروب افتاب مقدار پنج رکعت مانده باشد
ظهر را و عصر را بادا کذارند و اکر چهار رکعت مانده باشد تا بغروب هر دو را بادا کذا(رند)

و اکر

و اکر جنون یا بیهوشی یا حیض یا نفاس در همه وقت باشد فرض ساقط شود بادا و
قضا و اکر اول وقت خالی بود از انها بمقدار طهارت و ادای فرض و اهمال نموده
یکی از اینها پیدا شود قضا واجب شود و اکر بهوش اید یا پاک شود و از وقت چندا
باقی بود که طهارت کند و یک رکعت نماز کذارد واجب باشد ادای نماز و اکر نما(ز)
باشد از دانستن وقت بسبب حبس یا غیر ان اعتماد بر علامات نماید و نماز کذارد پس اکر نما(ز)
کذارده در وقت یا بعد از وقت اتفاق افتد درست باشد و اکر پیش از وقت باشد و وقت
شود پیش از تمام نماز هم صحیح باشد و در قضاء نماز واجبست قضاء نماز فرض که فوت
شده باشد با وجود بلوغ و عقل و اسلام و نبودن جنون و بیهوشی و حیض و نفاس
و اکر فوت شود بخواب یا مستی یا مرتد شدن قضا واجب باشد و مخالف که بطریق
خود نماز کذارده باشد چون مؤمن کردد بر او قضا واجب نباشد و وقت قضای نماز همیشه
است مکر که وقت نماز حاضر تنک شده باشد و در وقت موسع خلافست بعضی میکویند
که واجبست که قضا را مقدم دارد و نماز حاضر را موقوف نماید تا باخر وقت و اصح انست که
مخیر است میان ادا و قضا هر کدام را که خواهد مقدم دارد ولیکن افضل و احتیاط در انست که
قضا را مقدم دارد و واجبست که نمازها را قضا کند بان ترتیبی که فوت شده اکر
عصر فوت شده و بعد از ان ظهر و عصر را مقدم دارد بر ظهر و اکر فراموش کرده باشد
که کدام پیشتر فوت شده دو ظهر کذارد و عصر در میان یا بعکس و نمازی که در سفر
فوت شده بتمام کند قضا و اکرچه در سفر کذارد مثل جمله نماز قضا همچو اداست در جمیع
احکام و سنت قضاء نافله شبانه روزی و اکر نکند صدقه دهد از هر دو رکعت یک
مد طعام و اکر نکند هم از چهار رکعت یک مد طعام صدقه دهد و اکر عاجز باشد از برای نماز

شب مدی و از برای نماز روز مدی دهد **باب بیست یکم** در قبله و ان کعبه است کسی که
بیند یا که تواند دید اکر حجاب و مانع نباشد و کسی که دور باشد بجهت کعبه قبله اوست
و مراد بجهت قبله ربع دور افق است از ان ربعی که خطی است که بعین کعبه رود در
مابین ان واقع شود پس عراقیان و کسانی که بحوالی ایشانند روی کنند بجهت رکن
عراقی و علامت ان است که چنان بایستند که جدی برابر دوش راست باشد و مغرب
بر دست راست و مشرق بر دست چپ و قرص افتاب نزد زوال بر طرف ابروی راست که بجانب
بینی است و سنت ایشان انکه میل بطرف چپ کنند و کسی که قبله معلوم تواند کرد
اجتهاد نماید و اکر اجتهاد تواند کرد تقلید غیر نکند مکر انکه باجتهاد وقت فوت شود و
بقبله شهرها اعتماد شاید مادام که خطای ان معلوم نباشد و علامات ظاهر نبود بهر
چهار جهت یک نماز کذارد و اکر وقت تنک باشد انقدر که کنجایش داشته باشد کذارد
یعنی یک نماز با سه طرف کذارد یا میل طرف و اکر بجهتی نماز کذارد پس در وقت ظاهر
کردد که قبله میان راست یا چپ بوده باسر کذارد و اکر بعد از خروج وقت ظاهر کردد التفات
نکند و اکر ظاهر شود که پشت بقبله کرده ان نماز باطل باشد باسر کذارد در وقت و
خارج وقت و اکر اندکی میل کرده باشد و از نماز فارغ شده باشد التفات نکند و اکر
کسی روی بقبله نتواند کرد بسبب عذری از انکه بسته باشد یا اویخته یا کشتی رود و جز
یا غیر ان نماز کذارد بهر جهت که تواند و واجبست روی بقبله کردن از برای نماز فرض و در
نماز سنت دو قول است و از برای ذبح حیوانات بجهت خوردن و میت را چنانکه کذشت
باب بیست دوم در اذان و اقامت و این دو سنت است از برای نماز فرض پنجکانه ادا و
قضا در حضر و سفر مکر در نماز جمعه و روز عرفه در عرفات که اذان نماز عصر ساقط میکردد

و در نماز صبح و شام و جماعت مبالغه بیشتر است و اذان بدین صورت است الله اکبر چهار
بار اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الفلاح
حی علی خیر العمل الله اکبر لا اله الا الله هر یک دو بار چنانکه هیچ فصل نشود و در
اقامت الله اکبر را اول دو بار است و لا اله الا الله در اخر یکبار و بعد از حی علی خیر
العمل دو بار قد قامت الصلوة زیاد میشود و باقی چنانکه کذشت در اذان چنانکه هفده
فصل باشد و شرطست که بان ترتیب باشند و اما اشهد ان علیا ولی الله و ان محمدا و علیا
خیر البریه از احکام ایمانست نه از فصول اذان شیخ در مبسوط کفته که بکفتن ان در اذان
قصوری واقع نمیشود و الصلوة خیر من النوم در اذان صبح کفتن بدعتست و حرام و مکروه
تکبیر را زیاده از چهار بار کفتن و شهادتین را زیاده بر دو بار و سنتست که در میان اذان
و اقامت ظهر و عصر دو رکعت نماز کذارد و در صبح و عشا بنشیند و در مغرب کامی
بنهد یا تسبیحی بکوید و اقامت در میان اذان همچنین سنت که بکوید اللهم
اجعل قلبی بارا و عیشی قارا و رزقی دارا و اجعل لی عند قبر رسول الله
صلی الله علیه و اله و سلم مستقرا و قرارا و در روایت است که چون از مؤذن
بشنوید که اشهد ان لا اله الا الله بکوید و انا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و ان محمدا عبده و رسوله رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد
رسولا و بالائمة من ال محمد اوصیائه الطاهرین پس بکوید اللهم رب هذه
الدعوة التامة و الصلوة القائمة ات محمدا الوسیلة و الفضیلة و ابعثه
المقام المحمود الذی وعدته و ارزقنی شفاعته یوم القیمة و روایت
از امام جعفر صادق علیه السلم که هر که اذان صبح بشنود و بکوید که اللهم انی

اسئلك باقبال نهارك وادبار ليلك وحضور صلواتك واصوات دعائك ان تصلي على محمد وال محمد وان تتوب علي انك انت التواب الرحيم وچون اذان مغرب بشنود بگوید اللهم اني اسئلك باقبال ليلك وادبار نهارك وحضور صلواتك تا آخر اگر در ان روز یا در ان شب بمیرد تایب مرده باشد وسنت است که موذن عادل باشد وطهارت داشته باشد وفصیح وخوش آواز بود بر بلندی ایستاده روی بقبله و آواز بلند و بر اخر فصلها وقف نماید و اذان را بتانی گوید و اقامت را بشتاب ووقت شناس باشد و در اذان سر انگشت را بر گوش نهد و اذان را در اول وقت گوید و پیش از وقت نگوید مگر اذان صبح از برای بیدار ساختن مردم و مکروه است در وقت باسر گرد و هم چنین سنت است که چون اذان بشنوند سخن و کلام ترک کنند مگر چه قرآن باشد و انچه موذن گوید باسر گویند و اگر چیزی ترک کند از ابگویند و مکروه است بعد از قد قامت الصلوة سخن گفتن و بعضی گفته اند که حرامست مگر تعلق بنماز داشته باشد و اگر کسی در اثنای نماز حدث کند اقامه را باسر نگیرد مگر انکه سخن کرده باشد و روایتست که هشام بن ابراهیم بحضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام شکایت از خستگی خود کرد و انکه او را فرزند نمیشود حضرت امام او را گفت که باذان آواز بلند کردان در منزل خود او چنانچه کرد از خستگی بر گشت و او را فرزند شد محمد بن راشد گفت که مرا و اهل مرا دایم خستگی بود چون از هشام این حدیث شنیده ام و بان عمل کردم خستگی از من و مردم من رفع شد

باب بیست و سیم در افعال صلوة وان واجبست و سنت اما واجب هشت است اول قیام چون تواند وان رکن نمازست باطل میشود بترک ان عمدا وسهوا و واجبست در انکه راست بایستد و تکیه بر چیزی نکند و اگر نتواند راست ایستادن بر اسطه

خستکی

خستگی یا پیری یا غیر ان بهر وجه که تواند بایستد و تکیه کند بر چوب یا دیوار یا غیر ان و اگر چنان نتواند ایستاد و اگر اینچنین هم نتواند ایستاد بنشیند و اگر قادر باشد بایستادن ولیکن از زیادتی مرض یا دشمن ترسد یا سقف خانه پست باشد و نتواند بیرون رفتن بجهت مانعی بنشیند و اگر نتواند نشستن بر دست راست خسبد و بقبله و از برای رکوع و سجود اشارت کند و اگر نتواند اینچنان خسبیدن بر دست چپ خسبد و اگر این هم نتواند بر پشت خسبد و پای بقبله کشد بر وجهی که اگر بنشیند روی بقبله باشد بسر اشارت میکند و اگر نتواند بسر اشارت کردن بچشم اشارت میکند یا انکه اشارت گشودن ایستادن باشد و پوشانیدن رکوع و گشودن راست ایستادن و پوشانیدن سجود و گشودن نشستن و هم چنین تا آخر و این فعلها را در دل میگذراند و اگر قادر عاجز شود بنشیند یا بخسبد و اگر عاجز قادر گردد برخیزد یا بنشیند و اگر عاجزی که نشسته نماز میگذارد تواند برخاستن و رکوع کردن واجب باشد که چنان رکوع کند و واجبست که بر هر دو پای بایستد نه بر یکی اگر تواند و سنت است که میان هر دو قدم سه انگشت تا یک شبر باشد و بر هر دو پای اعتماد نماید و پای را پیش و پس ننهد و بجانب آسمان نگرد و بعد از توجه کند و بایستد بخضوع و خشوع آنچنانکه بنده حقیر ذلیل پیش پادشاه بزرگ می ایستد و چون خواهد که بایستد این دعا را بخواند اللهم اني اقدم اليك محمدا بين يدي حاجاتي واتوجه به اليك فاجعلني به وجيها في الدنيا والاخرة ومن المقربين واجعل صلواتي به متقبلة وذنبي به مغفورا ودعائي به مستجابا انك انت الغفور الرحيم وشتاب و کاهلی ننماید و باهستگی و وقار برخیزد و در حال ایستادن سر و سینه را بروی زانها نهد برابر زانو و حرامست دست بر دست نهادن و

عمدا نماز را باطل میکند مگر که از برای تقیه باشد و اگر نشسته نماز گذارد سنت که در حال قرات مربع بنشیند و در حال رکوع بدو زانو و از برای رکوع رانها را از زمین بردارد و از برای تشهد بر طرف چپ نشیند دویم نیت است وان هم رکن است باطل میشود نماز بترک ان عمدا وسهوا وان قصد و اراده معنی این عبارت است از فعل عبادت در وقت خود و قضا عبارت از فعل بیرون وقت چون نماز را در وقت خود گذارد نیت ادا کند و در بیرون وقت بجای ادا قضا گوید و اگر سنت باشد بجای واجب سنت گوید و واجب است که آخر نیت را پیوسته دارد بگفتن الله اکبر و بر حکم نیت باشد تا آخر نماز یعنی قصد امری منافی نماز نکند و اگر ببعضی فعلهای نماز قصد ریا کند یا قصد امری دیگر غیر نماز نماز باطل باشد و اگر در اثنای نماز قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعلی منافی نماز کند همچو پشت بقبله و سخن کردن و غیر آن و آن فعل نکند احتیاط انست که نماز را باطل دانسته باسر گذارد و هم چنین اگر تردد کند که از نماز بیرون رود یا نه و اما انچه بخاطر می اید از وسواس شیطان اعتباری ندارد و جایز است نقل نیت از نماز حاضر بنمازی که فوت شده باشد و بنمازی که پیش از این نماز است مثلا اگر در اثنای نماز عصر بخاطرش اید که نماز ظهر نگذارده نقل نیت کند بنماز ظهر و هم چنین جایز است نقل نیت از فرض بسنت چون در اثنای نماز امام حاضر شود و خواهد که نماز را بجماعت گذارد و اگر کسی را نمازی فوت شده باشد و نداند که کدام نماز است ظهر است یا عصر مثلا نیت نمازی کند که در ذمت اوست و تعیین نماز ساقط گردد و واجب نیست در نماز نیت استقبال قبله و نیت قصر و تمام و عدد رکعات الا در موضعی که مخیر است میان تمام و قصر و اگر نیت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بود باسر گذارد

نیت

و نیت قضا کند و اگر گمان برد که وقت گذشته و نیت قضا کند پس معلوم شود که وقت بود باسر گذارد اگر در وقت بود و ماموم را واجبست نیت اقتدا او واجب نیست امام را نیت امامت مگر در موضعی که جماعت واجبست سیم تکبیرة الاحرام وان هم رکنست باطل میشود نماز بترک ان عمدا وسهوا و صورت ان الله اکبر است پس اگر مد کشد در همزه الله یا الف الله اکبر یا همزه اکبر یا الف اکبر یا وصل کند میان الله و اکبر یا همزه الله را بما قبل وصل کند بکلمه دیگر یا این هر دو کلمه را از هم جدا کند یا اکبر را مقدم دارد بر الله و بالجمله هر تغییری که در این صیغه کند باطل باشد و اگر نداند واجب باشد که بیاموزد و گنگ و لال بهر وجه که تواند بگوید و اگر نتواند سخن کردن در دل بگذراند و بانگشت اشارت کند و واجبست که اول راست بایستد پس تکبیر بگوید و نیت را پیوسته دارد و چنان گوید که خود شنود اگر مانعی نداشته باشد و سنت است که امام بشنواند کسانی را که در پی او بایند مادام که آن حد تکبیر بیرون نرود یعنی بسیار بلند باید گفت و ماموم آهسته بگوید و دستها برداشته در حالت تکبیر تا برابر گوش و بعد از تکبیر بگوید که وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض على ملة ابراهيم ودين محمد صلى الله عليه واله ومنهاج علي حنيفا مسلما وما انا من المشركين قل ان صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين لا شريك له وبذلك امرت وانا من المسلمين و بتکبیر احرام شش تکبیر دیگر بگوید و دعا بخواند باین صورت که اول سه تکبیر گفته بگوید که اللهم انت الملك الحق المبين لا اله الا انت سبحانك وبحمدك عملت سوءا وظلمت نفسي فاغفر لي وارحمني انه لا يغفر الذنوب الا انت انك انت

التواب الغفور الرحیم پس دیگر دو تکبیر بگوید و بخواند که لبیک وسعدیک
والخیر فی یدیک والشر لیس الیک والمهدی من هدیت عبدک
وابن عبدیک منک وبک والیک لا ملجأ ولا منجا ولا مفر منک الا
الیک سبحانک وحنانیک سبحانک ربنا ورب البیت الحرام پس یک تکبیر
دیگر بگوید و بخواند که رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی ربنا وتقبل
دعاء ربنا اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین یوم یقوم الحساب پس
نیت کرده تکبیر احرام و وجهت وجهی تا بآخر بخواند و جایزست که با تکبیر دیگر
نیت پیوسته دارد و آن تکبیر احرام گیرد پس اگر بعد از آن که تکبیر احرام گفته باشد
تکبیر دیگر بجهت احرام گوید نماز باطل باشد پس اگر تکبیر سیم را از برای احرام گوید نماز درست
باشد بشرط مقارنه با نیت تا برابر گوش **چهارم** قرائت و آن رکن نیست نماز باطل
میشود بترک آن عمداً و سهواً و واجبست خواندن الحمد یکبار و یک سورهٔ تمام در هر رکعتی
و از دو رکعت اول نمازهای دیگر پیش از رکوع و در رکعت سیم و چهارم مخیرست
میان خواندن حمد تنها و میان سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سه بار
و بعضی گفته اند که یکبار واجبست و سه بار سنت و بسم الله الرحمن الرحیم جزو الحمد
و جمیع سورتهاست الا سورهٔ توبه و جایز نیست ترک آن و واجبست که بآن قصد سوره
معین کند پس اگر بسم الله خواند و قصد سورهٔ معین نکرده باشد درست نباشد و هم
چنین واجبست خواندن الحمد پیش از سوره و رعایت اعراب و تشدید و گفتن
حروف از مخارج خود و ترتیب آیات و کلمات بر وجهی که منقولست و پیاپی خواندن
پس اگر بخلاف اینها کند عمداً نماز باطل باشد و اگر سهواً کند از سر گیرد مادام که رکوع نکرده باشد

و بعد از رکوع التفات نکرده نماز را تمام کند و واجبست آموختن اگر خوب نداند و اگر وقت
تنگ باشد آنچنان که میداند بخواند اگر از قرآن گوید و اگر الحمد نداند از محلی دیگر بخواند
بقدر آن و اگر قرآن هیچ نداند و آموختن آن میسر نشود تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوید بقدر
قرائت و اگر هیچ نداند بقدر قرائت بایستد و اگر تواند که بجماعت نماز کند آن واجب باشد
و بعد از آن واجب بود که بیاموزد و گنگ در دل بگذراند و زبان را می جنباند و واجبست که
یکی از قرائات سبعه خواندن بر وجهی که منقولست و بعضی قرائات عشره تجویز نموده اند
نه قرائت شاذه و نه ترجمه و جایز نیست در نماز فرض خواندن سورهای عزایم و سورهٔ دراز که باعث
وقت فوت شود و خواندن دو سوره بعد از الحمد مگر سورهٔ والضحی و الم نشرح که حکم یکسوره دارند
و همچنین الم تر کیف و لایلاف و یکی از اینها تنها خواندن جایز نیست و در واجب بودن بسم الله
در میان اینها خلافست اولی آنست که ترک نکند و جایزست که در اثنای سوره نقل بسورهٔ
دیگر کند مادام که از نصف تجاوز ننموده باشد الا سورهٔ جحد و توحید که بعد از شروع در
اینها ترک جایز نیست مگر از برای نقل بسورهٔ جمعه و منافقین در ظهر روز جمعه و واجبست
بلند خواندن الحمد و سوره در نماز صبح و دو رکعت اول مغرب و عشا و اقل بلندی آنست
که کسی که به پهلوی او باشد و در باقی رکعات آهسته خواند که خود بشنود و دیگری
و بر زنان بلند خواندن واجب نیست و هم چنین است از برای تقیه و سنت بسم الله
بلند خواندن جائی که قرائت آهسته باید خواند و در رکعت اول پیش از قرائت بگوید که
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قرائت پیاپی و به آهستگی خواند و وقف کند در محلها
و خود بعد از فاتحه ساکت گردد و متوجه قرائت باشد و در نماز صبح سورهای دراز چون سورهٔ
المزمل و المدثر خواند و در ظهر و عشا سورهای میانه هم چون سورهٔ والطارق و اعلی و در عصر و

مغرب سورهای کوتاه هم چون سورهٔ قدر و نصر و در نماز جمعه و ظهر و عصر روز جمعه سورهٔ
جمعه و منافقون خواند و در شب جمعه هم سورهٔ جمعه و اعلی و بعضی روایت کرده اند
در مغرب شب جمعه سورهٔ جمعه و توحید و در صبح دوشنبه و پنجشنبه هل اتی
و سورهٔ غاشیه و در نافلهای روز سورهای کوتاه و آهسته خواند و در نافلهای
شب سورهای دراز و بلند و در نماز جمعه بلند خواندن جایزست و در نماز نافله با الحمد
سورهٔ دیگر خواند و جایزست در نافله بعضی از سوره را خواندن و همچنین سنتست سورهٔ
توحید و جحد در هفت موضع در نافلهٔ صبح و دو رکعت اول زوال و دو رکعت اول نافلهٔ
مغرب و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت اول نماز احرام و نماز فرض صبح چون نزدیک
بطلوع آفتاب شده باشد و در دو رکعت طواف و بعضی روایت کرده اند که در هر یک
از دو رکعت اول نماز شب سی بار سورهٔ توحید خواند و در باقی نماز شب سورهای
دراز و آخراست گفتن آمین بعد از حمد و پیش از آن به بلندی و آهستگی و نماز
بگفتن آن باطل می گردد **پنجم** رکوع و آن رکن است در هر رکعتی یکبار و واجب
است در آن خم شدن بمرتبه که کف دستها بسر زانو برسد و اگر نتواند هر قدر که ممکن
باشد خم شود و اگر اصلاً نتواند بسر اشارت کند و اگر بصورت رکوع باشد بجهت
پیری یا خستگی یا غیر آن از برای قیام آنچنان بایستد و از برای رکوع اندک میل
کند ~~بسر زانو رسد یا کوتاه بدستش بیکوان خم~~ و اگر محتاج باشد که اعتماد بر چیزی کند
واجب گردد و اگر دستهای او دراز باشد که باندک میل بسر زانو رسد یا کوتاه بدست دیگری
خم شود و رکوع کند و واجبست آرام گرفتن در رکوع بقدر ذکر واجب و آن سبحان ربی
العظیم وبحمده است یا سبحان الله سه بار و راست شدن و آرام گرفتن در آن و اگر در اثنای

خم شدن ابتدای ذکر کند یا پیش از تمام ذکر راست شود عمداً باطل باشد و اگر بعد از آن که
رکوع کرده باشد و ذکر گفته پیش از راست شدن بر زمین افتد سجود کند و
احتیاج به برخواستن نباشد زیرا که از محلش گذشته اما اگر پیش از رکوع بر زمین
افتد برخیزد و رکوع کند و سنت است که بعد از قرائت ایستاده تکبیری از برای رکوع
گوید چنانکه گذشت و سر زانوها را بکف دستها بگیرد و انگشتان گشوده و زانوها را با
پس شکسته و پشت را راست دارد و گردن را بکشد و پشت و گردن را برابر بدارد و
اعضا را از هم گشاده دارد و ذکر رکوع سه بار یا پنج بار یا هفت بار گوید و در حالت رکوع
پیش از تسبیح این دعا را بخواند که رب لک رکعت ولک اسلمت وبک آمنت و
علیک توکلت وانت ربی خشع لک سمعی وبصری وشعری ولحمی ودمی ومخی وعصبی
وما اقلته قدمای غیر مستنکف ولا مستکبر ولا مستحسر و بعد از آن راست شدن
از رکوع بگوید که سمع الله لمن حمده الحمد لله رب العالمین اهل الجبروت والکبریاء
والعظمة لله رب العالمین و مکروهست که در حالت رکوع دستها در زیر جامه داشته باشد
ششم سجود و واجبست در هر رکعتی دو سجده و آن رکنست باطل میشود نماز بترک آن هر دو
عمداً و سهواً و بترک یکی عمداً نه سهواً و واجبست سجود بر هفت اعضا پیشانی و هر دو کف دست
و هر دو سر زانو و هر دو انگشت مهین پای و اعتماد بر آنها نماید و موضع پیشانی
برابر موضع پایها باشد یا تفاوت تا یک خشت بودن زیاده و پیشانی بر
چیزی نهد که صحیح باشد سجود بر آن چنانکه گذشت در بحث مکان و اگر نتواند چنان خم
شدن موضع پیشانی را بلند گرداند و اگر نتواند پیشانی بر زمین نهادن بر اسطر حفره یا
دملی گودی بکند تا صحیحش بر زمین آید و اگر نتواند یک طرف پیشانی بر زمین نهد و در سجود

واجبست که بگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ یا سُبْحَانَ اللهِ سه بار وبجهت
ضرورت جایز است که بیک بار اکتفا نماید و واجبست که آرام گیرد بقدر ذکر واجب
پس اگر پیش از اتمام ذکر سر بردارد عمدا نماز باطل باشد و درمیان هر دو سجده نشستن
آرام گیرد و سنّت است که از برای سجود در حالتی که ایستاده تکبیر بگوید دستها
برداشته پس فرود آید سر دستها پیش کرده برابر گوشها بنهد انگشتان بهم باز نهاده
و آرنجها را از زمین بردارد و اعضا را از هم دور دارد و بینی را بر خاک نهد و تسبیح را
سه بار یا پنج بار یا هفت بار بگوید و پیش از تسبیح این دعا بخواند که اَللّٰهُمَّ لَكَ
سَجَدْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَلَكَ أَسْلَمْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَأَنْتَ رَبِّي سَجَدَ
وَجْهِيَ لِلَّذِي خَلَقَهُ وَصَوَّرَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ تَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و بعد از سر برداشتن تکبیر گوید از برای
سجود دویم و سر برداشتن همچنین تکبیر گوید و درمیان هر دو سجده این دعا را بخواند که
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَاجْبُرْنِي وَادْفَعْ عَنِّي إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ
فَقِيرٌ و بعد از سجده اخرین نشستن سنت است و بعضی گفته‌اند واجب و چون
خواهد که برخیزد بر سر دستها اعتماد نماید و زانوها را از زمین بردارد پیشتر از سر دستها
و بگوید که بِحَوْلِ اللهِ تَعَالَى وَقُوَّتِهِ أَقُومُ وَأَقْعُدُ وَأَرْكَعُ وَأَسْجُدُ و چون که راست
بایستد رکعت دویم را هم چون رکعت اول گذارد **هفتم** تشهد و آن واجب
است بعد از رکعت دویم و رکعت اخری چنانکه در نماز سه رکعتی و چهار
رکعتی دو بار تشهد واجب باشد و نماز باطل شود بترک آن عمدا نه سهوا و واجب
است در آن نشستن بقدر تشهد آرام گرفتن و تشهد واجبی اینست که أَشْهَدُ أَنْ

لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و سنّت است که بر این بیفزاید چنانکه ابو بصیر از امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده که بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَخَيْرُ الْأَسْمَاءِ لِلّٰهِ
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ
بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ وَأَشْهَدُ أَنَّ رَبِّي نِعْمَ الرَّبُّ وَأَنَّ مُحَمَّدًا
نِعْمَ الرَّسُولُ وَأَنَّ عَلِيًّا نِعْمَ الْوَلِيُّ وَنِعْمَ الْوَصِيُّ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَقَبَّلْ
شَفَاعَتَهُ فِي أُمَّتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و متورک بنشیند یعنی
بر طرف چپ نشسته هر دو سر پای را از جانب راست بیرون کند و پشت پای چپ را بر
زمین نهاده روی پای راست بر کف آن نهد و هر دو دست را بر روی رانها نهاده انگشتان
کشیده و باهم نهاده و بکنار خود نظر کند و مکروهست باقعا نشستن و اقعا آنست که
هر دو سر قدم را بر زمین نهد بر پشت پاها نشیند و بعضی گفته‌اند که نشستگاه را بر
زمین نهاده زانوها را از زمین بردارد بطریق نشستن کلب و بعضی اقعا را حرام
گفته‌اند و چون برکعت سیم برخیزد سنّت که بگوید بحول الله تا باخر و بتکبیر
گفتن احتیاج نیست **هشتم** سلام و آن واجبست بعد از تشهد اخر نماز
یکبار و بآن از نماز بیرون می‌رود و بعضی گفته‌اند که سلام سنّت است و آن
دو صیغه است اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى
عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ هر کدام که اوّل بگوید آن دیگر سنّت باشد و بعضی گفته‌اند که
عبارت اوّل واجبست و سنّت که چون تنها نماز گذارد بیک سلام گوید و اشارت
کند بگنج چشم بجانب راست و امام بصفحه روی خود اشارت کند و ماموم

بدو جانب راست و چپ سلام گوید و اگر بر دست چپ او کسی نباشد بیک سلام
اکتفا نماید چنانچه کسی که تنها نماز میگذارد و امام بسلام قصد انبیا و ملائکه و
ائمه علیهم السلام کند و ماموم بسلام اوّل قصد امام کند و بدویم مؤمنان **تتمّه**
زن همچو مرد نماز گذارد الا آنست که زن در حالت ایستادن قدمها را باهم بنهد و بر
دستها پستانها را بگیرد و به سینه چسباند و سر دست را در رکوع بر بالای سر زانو
نهد و در نشستن زانو پیش از سر دستها بر زمین آورد و در حالت سجود بر زمین افتد
و اعضا را جمع کند باهم و در حالت نشستن رانها را باهم نهاده سر زانو را از زمین
بردارد و چون برمی‌خیزد دستها را بر پهلوها نهاده خود را باهستگی بالا کشد
و اینها همه سنّت است **باب بیست و چهارم** در باقی افعال نماز سنّت در حالت
قیام سر دست را بر روی ران نهد برابر سر زانو انگشتان را باهم نهاده و کشیده و
در حالت رکوع بر سر زانو انگشتان را گشاده و در حالت سجود بر زمین نهد
برابر گوش و در حالت نشستن بر روی ران انگشتان بهم نهاده و کشیده
و در حالت قنوت بهم باز نهاده و بردارد تا برابر روی و در حالت تکبیر دستها
بردارد تا برابر نرمه گوش و مکروهست که در حالت رکوع کف دستها بر هم نهاده
درمیان زانوها نهد و بعضی گفته‌اند که حرامست و نظر در حالت قیام بموضع
سجود کند و در حالت رکوع بمیان هر دو قدم و در حالت قنوت بکف دستها
و در حالت سجود بطرف بینی و در حالت نشستن بکنار خود و گفتن قنوت
در نماز فرایض و نوافل در رکعت دویم بعد از قرائت پیش از رکوع و در نماز فریضه
مبالغه هست و در جهریه بیشتر و در نماز جمعه دو قنوتست یکی در رکعت اوّل پیش

از رکوع و دویم در رکعت دوم بعد از آن و اگر قنوت را فراموش نماید بعد از رکوع قضا
کند و اقل آن سه تسبیح است و افضل آن کلمات فرجست و سنّت که پیش
از تکبیر بگوید و دستها را تا برابر روی بردارد و کف دستها بجانب آسمان کند
انگشتان را کشیده و باهم نهاده و کلمات فرج اینست لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ الْحَلِيمُ
الْكَرِيمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ سُبْحَانَ اللهِ رَبِّ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ
وَرَبِّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَا تَحْتَهُنَّ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ
الْعَظِيمِ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و بعد از آن بگوید که
اَللّٰهُمَّ إِلَيْكَ شَخَصَتِ الْأَبْصَارُ وَنُقِلَتِ الْأَقْدَامُ وَرُفِعَتِ الْأَيْدِي وَ
مُدَّتِ الْأَعْنَاقُ وَأَنْتَ دُعِيتَ بِالْأَلْسُنِ وَإِلَيْكَ سِرُّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ فِي الْأَعْمَالِ
رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ اَللّٰهُمَّ إِنَّا نَشْكُو
إِلَيْكَ غَيْبَةَ نَبِيِّنَا وَقِلَّةَ عَدَدِنَا وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَتَظَاهُرَ الْأَعْدَاءِ عَلَيْنَا وَوُقُوعَ
الْفِتَنِ بِنَا فَفَرِّجْ اَللّٰهُمَّ ذٰلِكَ بِعَدْلٍ و هم چنین سنّت که بعد از سلام سه بار تکبیر
بگوید دستها برداشته چنانکه گذشت و بعد از آن بخواند که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ إِلٰهًا وَاحِدًا
وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ رَبُّنَا وَرَبُّ آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ وَأَنْجَزَ
وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ فَلَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اَللّٰهُمَّ اهْدِنَا
لِمَا اخْتُلِفَ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِكَ إِنَّكَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و بعد از آن
تسبیح فاطمه علیها السلام بگوید و آن سی و چهار بار است الله اکبر و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار

سبحان الله پس بگوید که اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَلَكَ
السَّلَامُ وَاِلَيْكَ السَّلَامُ وَاِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ وَتَعَالَيْتَ
يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ اَلسَّلَامُ عَلٰى رَسُولِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلٰى نَبِيِّ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلٰى
مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ اَلسَّلَامُ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْهَادِينَ الْمَهْدِيِّينَ
اَلسَّلَامُ عَلٰى جَبْرَئِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَاِسْرَافِيلَ وَعَزْرَائِيلَ وَمَلَكِ الْمَوْتِ وَحَمَلَةِ
الْعَرْشِ اَلسَّلَامُ عَلٰى رِضْوَانَ خَازِنِ الْجِنَانِ اَلسَّلَامُ عَلٰى مَالِكٍ خَازِنِ النِّيرَانِ
اَلسَّلَامُ عَلٰى آدَمَ وَمُحَمَّدٍ وَمَنْ بَيْنَهُمَا مِنَ الْاَنْبِيَاءِ وَالْاَوْلِيَاءِ وَالشُّهَدَاءِ وَ
الصُّلَحَاءِ اَلسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلٰى عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِينَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى
الْمُصْطَفٰى مُحَمَّدٍ وَالْمُرْتَضٰى عَلِيٍّ وَالْبَتُولِ فَاطِمَةَ وَالسِّبْطَيْنِ وَهُمَا الْحَسَنُ
وَالْحُسَيْنُ وَصَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰى زَيْنِ الْعِبَادِ عَلِيٍّ وَالْبَاقِرِ مُحَمَّدٍ وَالصَّادِقِ جَعْفَرٍ وَ
الْكَاظِمِ مُوسٰى وَالرِّضَا عَلِيٍّ وَالتَّقِيِّ مُحَمَّدٍ وَالنَّقِيِّ عَلِيٍّ وَالْعَسْكَرِيِّ الْحَسَنِ
وَصَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى الْحُجَّةِ الْقَائِمِ الْخَلَفِ الصَّالِحِ الْاِمَامِ الْهُمَامِ الصَّاحِبِ الزَّمَانِ
صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ بعد از ان بگوید که اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ مِنْ
كُلِّ خَيْرٍ اَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ كُلِّ شَرٍّ اَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ اَللّٰهُمَّ
اِنِّي اَسْئَلُكَ عَافِيَتَكَ فِي اُمُورِي كُلِّهَا وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ خِزْيِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ
الْآخِرَةِ پس دعا آرده یا رسول توجه بخواند بعد از ان دستها برابر روی برداشته
بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ الطَّاهِرِ الطُّهْرِ الْمُبَارَكِ
وَاَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ وَسُلْطَانِكَ الْقَدِيمِ يَا وَاهِبَ الْعَطَايَا وَيَا مُطْلِقَ
الْاُسَارٰى وَيَا فَكَّاكَ الرِّقَابِ مِنَ النَّارِ اَنْ تُصَلِّيَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُعْتِقَ رَقَبَتِي

من النار

مِنَ النَّارِ وَتُخْرِجَنِي مِنَ الدُّنْيَا آمِنًا وَتُدْخِلَنِي الْجَنَّةَ سَالِمًا وَاَنْ تَجْعَلَ دُعَائِي اَوَّلَهُ
فَلَاحًا وَاَوْسَطَهُ نَجَاحًا وَآخِرَهُ صَلَاحًا اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ دیگر بخواند که
اَللّٰهُمَّ اهْدِنِي مِنْ عِنْدِكَ وَاَفِضْ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ وَانْشُرْ عَلَيَّ مِنْ رَحْمَتِكَ
وَاَنْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكَاتِكَ سُبْحَانَكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا جَمِيعًا
فَاِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ كُلَّهَا جَمِيعًا اِلَّا اَنْتَ و هر دعا که خواهد بخواند پس دو سجده
شکر کند و دعا بخواند و صد بار بگوید شکرًا شکرًا یا عفوًا یا عفوًا و اقلش سه نوبت است
و در میان هر دو سجده روی راست بر زمین نهد پس روی چپ و دعا بخواند و در این سجده
بر زمین افتد و ارنشها و سینه بر زمین اندازد و چون سر بردارد مسح کند بدست بموضع سجود
و بر روی مالد و بگوید که بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ
الرَّحِيمُ اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنِّي الْهَمَّ وَالْحَزَنَ و هم چنین سنت سجده شکر از برای رسیدن
نعمتها و در قران پانزده سجده است چهار واجب و ان در چهار سوره عزایم است الم
سجده و حم سجده و النجم و اقرا و یازده سنت و سجده عزایم واجبست بر خواننده و شنونده فی
الحال و اگر فوت شود قضا کند و شرط نیست در این سجده طهارت و استقبال
قبله و سنت در ان ذکر گفتن و تکبیر گفتن بعد از ان که سر برداشته باشد فصل
مکروهست در نماز بست دلت و چپ نگرستن نه بمرتبه که انچه در عقب است به بیند که ان
حرامست و نماز را باطل میکند و دهن دره کردن و خود را کشیدن و آب بینی بیرون
انداختن و انگشتان را شکستن و تنحنح و آه و ناله کردن چون دو حرف نشود و در حالت
تقاضای بول یا غایط یا باد بنماز مشغول گشتن چشم را برهم نهادن و موضع سجده را باد
کردن و موزه تنگ پوشیدن و اشاره کردن و چون ضرورت شود بدست یا سر بازدن

۳

هم چو قیام و نیت و تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و خواه جزء غیر رکن هم چو قراءت و
تشهد و اذکار رکوع و سجود و طمانینه در موضع خود و غیر ان خواه انکه عالم باشد
بموجب ان و خواه جاهل مگر جهر و اخفات که جاهل در ان معذورست و بترك
ان نماز باطل نمیشود دویم ترك رکن است سهوًا چون یاد نکند تا از محلش گذرد
هم چو ترك قیام یا نیت چون یاد نکند تا که تکبیر گوید و ترك تکبیر چون یاد نکند تا بعد از
قراءت یا بعضی از ان و ترك رکوع چون یاد نکند تا بعد از سجود و ترك سجدتین چون
یاد نکند تا که رکوع کند سیم زیادتی رکعت عمدًا یا سهوًا چهارم زیادتی یک
رکعت یا زیاده عمدًا یا سهوًا مگر در نماز چهار رکعتی چون بعد از رکعت چهارم بقدر
تشهد نشسته باشد پنجم کم کردن یک رکعت یا زیاده چون یاد نکند الا بعد از
فعلی که مبطل است عمدًا و سهوًا هم چو ابطال طهارت و پشت بر قبله کردن ششم
شك در عدد رکعات نماز دو رکعتی هم چو نماز صبح و نماز سفر یا سه رکعتی و در دو
رکعت اول نماز چهار رکعتی نوع دویم انچه موجب اعاده نیست و نماز را تمام باید کرد
و ان هفت چیزست اول ترك واجبی سهوًا غیر از رکن چون یاد نکند تا از محلش گذرد
مثل انکه تمام قراءت یا الحمد یا سوره یا بعضی از انها را فراموش کند و بعد از رکوع بیاد آورد
یا جهر و اخفات سهو کند و اگر چه در اثنای قراءت بداند یا تسبیح رکوع یا آرام در ان
سهو کند و یاد نکند تا که راست بایستد یا آرام قیام بعد از رکوع سهو کند نداند تا که سجده
کند یا ذکر سجود یا نهادن بعضی از اعضای هفتگانه غیر پیشانی بر زمین در سجود یا آرام
در سجود سهو کند و یاد نکند تا انکه سجده دویم کند دویم شك است در فعلی بعد از انکه از
محلش گذشته باشد خواه رکن بود و خواه غیر رکن هم چو شك در نیت بعد از تکبیر یا شك در تکبیر

کف دست راست بر پشت دست چپ اشارت کند و سنت که هنگام عطسه الحمد لله گوید
و عطسه دیگری را یرحمك الله چون مومن باشد و جواب سلام گوید بمثل سلام علیکم
السلام بلکه بیکی از دو لفظ قرانی که سلام علیکم و سلام علیك است یا بلفظ السلام
علیکم اولی است چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و سلام جواب
نگفتن حرامست ولیکن بترك ان نماز باطل نمیشود نزد اکثر و حرامست نماز را بریدن
بی ضرورتی فصل نماز را باطل میکند هر چه طهارت را باطل میکند و اگر چه سهوًا باشد
یا بازپس نگریستن و بدو حرف زیاده سخن کردن که از قران و دعا و ذکر باشد و اگر چه با آه و ناله
و تنحنح پیدا شود و بقهقهه خندیدن و از برای مهمات دنیوی گریه کردن و دست را
بر روی دست نهادن و آمین گفتن مگر از برای تقیه و دعا کردن از برای فعل حرام
خوردن و آشامیدن مگر اندك که از بقیه طعام در دهن مانده باشد و در نماز
وتر جایزست آب آشامیدن کسی را که تشنه باشد و خواهد که روزه دارد و
ترسد که صبح طالع شود کاهی که ورای آب آشامیدن منافی دیگر نکند و هم
چنین حرامست کردن فعل کثیر که نه از افعال صلواة باشد و کشف عورة این
افعال اگر عمدًا کند نماز باطل شود نه سهوًا و اگر زدن موی سر و کف دستها برهم نهادن
و در میان زانوها گذاشتن حرامست و بعضی گفته اند مکروهست باب بیست و پنجم
در سهو و ترك و خللی که واقع میشود در میان نماز و ان چند نوعست نوع اول
انچه نماز را باطل میکند و ان چند قسمست قسم اول ترك چیزی که واجبست
فعل ان عمدًا یا فعل چیزی که واجبست ترك ان عمدًا خواه شرط باشد هم چو طهارت
و ازاله نجاسات و ستر عورة و روی بقبله و وقت و مکان و اسلام و خواه جزء رکن

هم چو

یاد قرائت م

بعد از قرائت بعد از رکوع یا در رکوع یا در واجبات آن یا در برخاستن از رکوع
یا در آرام در او بعد از آنکه نشسته باشد یا در سجود یا در واجبات آن یا در تشهد
یا در واجبات آن بعد از آنکه راست ایستاده باشد در این صورتها التفات نکند
سیم شک است در فعلی با وجود ظن غالب بآنکه آن فعل را بجای آورده چهارم
زیاده کردن فعلی که نه رکن باشد سهواً مثل قرائت و تشهد و سلام پنجم شک امام
است با وجود حفظ ماموم یا بعکس ششم کثرت شک است در فعلی و آن حاصل
میشود بتحقق شک در فعلی سه بار هفتم سهو در سهو است یعنی سهو در چیزی
که بواسطه سهو واجب گشته باشد هم چو سجده سهو و نماز احتیاط یا شک
در آنکه سهو کرده یا نکرده نوع سیم آنچه موجب تدارک است بی سجده سهو و آن شک
است در فعلی چون که از محلش نگذشته باشد خواه رکن باشد و خواه غیر رکن آن فعل را
بجا آورد و چون کسی که شک کند در قرائت الحمد یا سوره یا هر دو و هنوز رکوع نکرده
باشد آن را بخواند و آنچه بعد از اوست تا آخر قرائت کند ~~در رکوع~~ و رکوع کند پس اگر بعد از آن
یاد کند که رکوع کرده نماز باطل باشد مگر آنکه پیش از اتمام رکوع بداند که رکوع کرده رکوع
تمام ناکرده بسجود رود و یا شک کند در هر دو سجده یا یکی پیش از آنکه برخیزد سجده
کند نوع چهارم آنکه موجب تدارک است با سجود سهو و آن در ده موضع است اول
آنکه الحمد را فراموش کند و بعد از سوره پیش از رکوع بداند الحمد را بخواند با آن
سوره یا دیگری دوم آنکه رکوع کند و نشیند و پیش از سجود بیاد آورد برخیزد و راست ایستد
پس رکوع کند اگر بغیر قصد رکوع خم شده باشد و الا برخیزد تا بحد رکوع و رکوع کند
سیم آنکه ترک هر دو سجده کند چهارم آنکه ترک یک سجده کند پنجم آنکه ترک تشهد

سوره م

کند

کند و پیش از رکوع بعد از قیام بداند در این هر سه صورت باز گردد و آن را بجای آورد
ششم ترک یک سجده کند هفتم آنکه ترک تشهد کند و یاد نکند تا بعد از رکوع
نماز را اتمام کرده آن را قضا کند هشتم آنکه یک سجده را از رکعت آخر سهو کند
آنکه تشهد آخر را سهو کند نهم آنکه صلوات بر نبی و آل صلی الله علیه و آله فراموش کند
و سلام گوید بعد از سلام قضا کند و بعد از آن سجده سهو کند در این هر ده صورت
نوع پنجم آنچه موجب نماز احتیاط است و آن چهار صورت است اول آنکه شک کند
میان دو رکعت و سه رکعت بعد از هر دو سجده بنا بر سه رکعت نهاده بعد از سلام
از برای احتیاط یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته گذارد دوم آنکه شک شود
میان سه و چهار خواه بعد از هر دو سجده یا پیش از آن بنا بر چهار نهاده بعد از سلام
یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته گذارد سیم آنکه شک شود میان دو و چهار
بعد از هر دو سجده بنا بر چهار نهاده بعد از سلام از برای احتیاط دو رکعت
ایستاده گذارد چهارم آنکه شک شود میان دو و سه و چهار هم بعد از سجده
بنا بر چهار نهد و سلام بدهد از برای احتیاط دو رکعت ایستاده
و دو رکعت نشسته گذارد یا سه رکعت ایستاده بدو سلام و اگر شک
در میان چهار و پنج پیش از رکوع باشد بنشیند و سلام گوید و دو رکعت نشسته
یا یک رکعت ایستاده گذارد و سجده سهو کند و اگر شک او بعد از رکوع بود سلام
گوید و دو سجده سهو کند و اگر بعد از رکوع بود پیش از سجود قول اصح آنست که
نماز باطل است و در نماز احتیاط واجب است نیت بدین صورت که یک رکعت
یا دو رکعت نماز احتیاط میگذارم بجهت سهوی که در فرض ظهر کرده ام

مثلا یا ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و تکبیر بگوید و فاتحه تنها و آهسته
خواند و رکوع و سجود و تشهد و سلام بگوید بطریقه که گذشت و اگر نماز در خارج
وقت باشد بجای ادا قضا گوید نوع ششم آنچه موجب سجود سهو است
سوای آنچه گذشت و آن سخن گفتن است و سلام دادن در اثنای نماز و شک
میان چهار و پنج و برخاستن در محلی که باید نشست و نشستن در محلی که باید
برخاست و بعضی گفته اند سجود سهو واجبست از برای هر زیادة و کمی که بسهو
در نماز واقع شود و موجب بطلان نماز نباشد و واجبست که در سجود سهو
نیت کند بدین صورت که دو سجده سهو که در فرض ظهر شده میگذارم باداً یا قضاءً
برای آنکه واجبست تقرب بخدا و پیوسته دارد نیت را بنهادن پیشانی
بر زمین با اعضای هفت گانه و آرام گرفته بگوید که بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ یا بگوید که بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ
وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و سر از زمین بردارد و آرام گیرد پس سجده دوم
هم چون سجده اول کند بعد از آن بنشیند و تشهد خفیف بخواند و سنت
است که پیش از سجده تکبیر بگوید و نیت بآن مقارن دارد و باید که در طهارت
باشد و روی بقبله کند و بعد از فراغ از نماز از آنجای آورد و اگر اسباب
سجود سهو متعدد باشد بجهت هر سهوی سجده سهو باید کرد باب بیست
ششم در نماز بجماعت و آن واجبست در نماز جمعه و هر دو نماز عید گاهی که
شرایط باشد و بنذر و عهد و یمین نیز واجب میگردد و جایز نیست در
نافله الا در نماز استسقا و نماز عید سنت و نماز غدیر و سنتست در نماز فرض

و مبالغه

امام اکتفا نماید خواه بلند خواند خواه آهسته و در قرائت ماموم خلاف کرده اند
بعضی گفته اند حرامست و بعضی گفته اند مکروه و بعضی گفته اند که سنت و شهر
ترآنست که مکروه است در اخفاتیه و جهریه که ماموم آواز امام شنود و سنت
است در جهریه که هیچ نشنود و اگر امام مرضی نباشد قرائت باهسته خواند و اگر
چه بلند خواندن واجب باشد و سنت که امام جمیع اذکار نماز را بلند
خواند از جهت وجهی و تکبیرات شش گانه و غیر آن باب بیست و هفتم
در نماز جمعه واجبست در روز جمعه نماز جمعه بعوض نماز ظهر بشش شرط
اول حضور امام یا نایبش و در زمان غیبت امام چون میسر باشد بطریق
امامیه نماز گذاردن و بعضی گفته اند که سنت که نماز جمعه گذارد بعوض نماز
ظهر و بعضی گفته اند که حرامست و واجبست که ظهر گذارند دوم وقت اول آن زوال
شمس است و آخر آن هنگامی که سایه هر چیزی که راست ایستاده باشد مثل
آن زیاده گردد پس اگر وقت مذکور بگذرد و در نماز جمعه شروع نشده باشد
ظهر واجب گردد سیم عدد و آن پنج کس اند که یکی از ایشان امام نماز باشد و شرط
است در ایشان بلوغ و عقل و مردی و اسلام و ذکوریت و حریت چهارم جماعت
و شرطست در آن آنچه گذشت در نماز جماعت از شروط امام و غیر آن پس نماز
جمعه را تنها نتوان گذارد پنجم دو خطبه پیش از نماز که هر یک مشتمل باشند
بر لفظ الحمد لله و صلوات بر نبی و آل علیهم السلام و بر وعظ و بر سوره سبک و واجب
است که خطیب در حین خطبه خواندن بایستد و آواز برکشد که پنج کس یا زیاده
بشنوند و در میان این دو خطبه بنشیند و وقت خطبه بعد از زوالست پیش از نماز و

سنت که امام فصیح بلیغ باشد وجامه پیشیده باشد ورِدا انداخته از برد یمنی وبر عصایی یا شمشیری تکیه زده پیش از خطبه بنشیند ششم آنکه میان این جمعه وجمعه دیگر کمتر از یک فرسخ نباشد پس اگر کمتر باشد وهر دو نماز جمعه در یک زمان واقع شوند یا معلوم نباشد که کدام مقدمست نماز هر دو جماعت باطل باشد واگر یک جماعت نماز پیشتر گذاشته باشند نماز ایشان درست بود ونماز ان دیگر باطل واعتبار پیشی بتکبیرة الاحرامست هر کدام پیشتر گویند نماز ایشان درست باشد ونماز ان جماعت دیگر باطل وواجبست نماز جمعه بر مرد بالغ وعاقل که مسافر نباشد واز او تا بجماعتی که نماز جمعه گذارند زیاده بر دو فرسخ نباشد ومانعی نداشته باشد مانند خستگی وپیری یا لنگی که نتوان حاضر گشتن ودر بند وحبس نباشد ومتعهد مریضی یا بتجهیز مرده مشغول نبود ودر راه مانعی نباشد مانند دزد یا دد یا برف یا باران یا آب وگل که رفتن دشوار بود وچون زن ومسافر وبنده وکسی که دور باشد یا مانعی داشته باشد بجماعت حاضر گردند واجب باشد که نماز جمعه گذارند واما کیفیت نماز آن دو رکعتست بطریق نماز یومیه وبی جماعت درست نیست وسنتست در ان دو قنوت یکی در رکعت اول پیش از رکوع ودر رکعت دویم بعد از رکوع وسنتست در روز جمعه غسل کردن وجامهای خوب وپاک پوشیدن ودستار بستن وبر دوش ردا انداختن وسر تراشیدن وناخن چیدن وشارب کوفتن ودر نماز قراءت بلند خواندن وسورهٔ جمعه ومنافقین خواندن در روز جمعه وبسیار صدقه دادن وصلوات بر محمد وآل فرستادن تا بهزار ار باد خواندن وسورهٔ النسا وهود وکهف والصافات والرحمن وهمچنین سورهٔ توحید بعد از صبح وصد بار استغفار

کردن

کردن ونماز ظهر در مسجد گذاردن وکسی که نماز جمعه نمیگذارد وخواهد سفر کردن بعد از زوال پیش از نماز ومکروهست بعد از صبح والله اعلم **باب بیست هشتم** در نماز هر دو عید واجبست نماز عید رمضان وعید قربان بشرایط نماز جمعه مگر خطبه بعضی گفته اند که سنتست وهر گاه که مجموع شرایط نباشد مستحب سنت باشد که نماز بگذارد بجماعت وتنها روا باشد وواجبست بر هر کسی که جمعه بر او واجبست بشرایط مذکوره وحرامست سفر بعد از طلوع شمس پیش از نماز ومکروه است بعد از طلوع صبح وخطبه را پیش از نماز خواندن بدعتست ووقت ان از طلوع شمس است تا بزوال واگر فوت شود قضا نباشد اما کیفیت نماز ان دو رکعتست اول بعد از قراءت پنج بطریق نماز یومیه الا ان است که در رکعت اول بعد از قراءت پنج بار تکبیر واجبست بعد از هر تکبیری قنوت ودر رکعت دویم چهار تکبیر بنیت تکبیرة الاحرام وقراءت ورکوع وسجود وغیر ذلک بطریق مذکوراتست وسنتست که در رکعت اول بعد از حمد سورهٔ الاعلی خواند ودر رکعت دویم سورهٔ والشمس واز برای هر تکبیری دستها بردارد وقنوت بخواند که منقولست ودستها برداشته تا برابر روی وآن اینست که اللّٰهُمَّ اَنْتَ اَهْلُ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ وَاَهْلُ الْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ وَاَهْلُ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَاَهْلُ التَّقْوٰى وَالْمَغْفِرَةِ اَسْئَلُكَ بِحَقِّ هٰذَا الْيَوْمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيدًا وَلِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَرَامَةً وَذُخْرًا وَشَرَفًا وَمَزِيدًا اَنْ تُصَلِّيَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُدْخِلَنِي فِي كُلِّ خَيْرٍ اَدْخَلْتَ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ وَتُخْرِجَنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ اَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ خَيْرَ مَا سَاَلَكَ بِهِ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ وَاَعُوذُ بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ الْمُخْلَصُونَ

آن م اجمالی

وهمچنین سنتست که پیش از نماز غسل کند وجامه خوب پاک بپوشد ودستار بر بندد وبصحرا رود از برای نماز پیاده پای برهنه بتانی واهستگی بذکر خدا گویند ودر روز عید رمضان طعام خورند پیش از بیرون رفتن ودر عید قربان بعد از گشتن ومکروهست ودر عید رمضان بعد از چهار نماز تکبیر گویند اول ان نماز مغرب شب عید وآخر ان نماز عید ودر عید قربان بعد از پانزده نماز اول ان ظهر روز عید اگر در منا باشد وبعد از ده نماز اگر در جای دیگر باشد وصورت تکبیر اینست که اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَللّٰهُ اَكْبَرُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى مَا هَدَانَا وَلَهُ الشُّكْرُ عَلٰى مَا اَوْلَانَا وَرَزَقَنَا مِنْ بَهِيمَةِ الْاَنْعَامِ ومکروهست در روز عید پیش از نماز وبعد از آن نماز سنت گذاردن مگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه واله واز برای خطبه منبر را بصحرا انتقال ننمایند بلکه منبری از گل بسازند **باب بیست ونهم** در نماز آیات وآن واجب میگردد بگرفتن آفتاب وماه وبزلزله وبهر آواز ترسان آسمانی مثل بادهای سخت وتاریکی سخت وآوازهای هولناک ومانند آن ووقت نماز گرفتن شمس وقمر از ابتدای گرفتن است تا ابتدای گشودن وبعضی گفته اند تا باخر گشودن واگر وقت گنجایش نماز نداشته باشد نماز واجب نشود واگر تمام آفتاب یا ماه گرفته باشد وقت بگذرد واگر تمام قرص گرفته باشد قضا واجب گردد والا نه واگر عمدا تقصیر نماید یا فراموش کند قضا واجب باشد واگر چه تمام نگرفته باشد ووقت نماز بقیه آیات انند زلزله وبادها وتاریکیها ومانند ان که دیر نمی پایند اندک زمانی علامتست تا بقیه عمر پس همیشه آن نماز را ادا گذارند واگر کسی این علامات را نداند نکرد نماز واجب نباشد واگر از نماز فارغ شود وهنوز وقت کسوف وخسوف باقی

ظهور م

شبه

باشد سنتست که نماز را باز گذارد واگر کسوف یا خسوف در وقت نماز یومیه اتفاق افتد واز وقت گنجایش هر دو نماز داشته هر کدام نماز که خواهد مقدم دارد واگر وقت یکی تنگ باشد انرا مقدم دارد واگر وقت هر دو تنگ باشد نماز یومیه را مقدم دارد واما کیفیت نماز آن ده رکعتست در هر رکعتی پنج رکوع وچنان نیت کند که نماز کسوف مثلا ادا میکنم از برای انکه واجبست قربة الی الله وتکبیر احرام گوید چنانکه گذشت پس الحمد وسوره تمام یا بعضی از ان بخواند ورکوع کند چنانکه گذاشت در نماز یومیه پس راست بایستد پس اگر در قیام اول سوره تمام خوانده در این قیام الحمد خواند وسوره دیگر تمام یا بعضی از ان واگر سوره تمام نکرده باشد در این قیام الحمد نخواند وباقی سوره خواند یا بعضی از ان ورکوع کند پس راست بایستد ودر این قیام چنان کند که در قیام دویم وهمچنین تا بقیام پنجم ودر انجا سوره را تمام کند ورکوع کند بطریق نماز یومیه پس راست بایستد وبسجود رود وبعد از هر دو سجده برخیزد ورکعت دویم بطریق رکعت اول گذارد وسنتست که بعد از هر رکوعی چون راست بایستد تکبیر بگوید مگر در پنجم ودهم که سمع الله لمن حمده خواند وپیش از رکوع دویم وچهارم وششم وهشتم ودهم قنوت خواند ورکوع وسجود را دراز کند بقدر قراءت وقراءت را با پنجم ودهم بلند خواند واین نماز واجبست بر مرد وزن حاضر ومسافر وبنده وآزاد **در باب سیم** در نماز استسقا سنتست این نماز چون آب وباران کم گردد وبعد از انکه سه روز روزه بدارند ابتدا از شنبه یا چهارشنبه وروز دوشنبه یا جمعه بصحرا بیرون روند پیاده پای برهنه بوقار وآهستگی وباخود مردان مسنان پیرطفل

بیرون برند واطفال را از مادر جدا سازند وکفار واهل ذمه را منع کنند که
با ایشان بیرون آیند ونماز را در صحرا گذارند خواه بجماعت وخواه تنها وکیفیت این
نماز همچون نماز عید است الا آنکه در قنوت این نماز استغفار کنند و
طلب رحمت ودرخواست آب وباران نمایند وقراءت را بلند خوانند وچون
امام از نماز فارغ گردد ردا بگرداند طرف راست را بر چپ کند وطرف چپ را بر راست
روی بقبله صد بار تکبیر بگوید پس بدست راست روی کند وصد بار تسبیح گوید پس
روی بدست چپ کند وصد بار تهلیل گوید پس روی بمردم کند وصد بار تحمید
گوید واین اذکار را باواز بلند گوید ومردم متابعت او کنند در جمیع اذکار پس خیزد
ودو خطبه خواند وبعضی برآنند که این اذکار بعد از خطبه گویند ومنبر را بیرون
نبرند بلکه منبری از گل سازند واگر اجابت دیر شود وباران نبارد دیگر دوبت بیرون روند
ونماز گذارند وهمچنین بیرون روند ونماز میگذارند تا اجابت شود واگر پیش از بیرون
رفتن یا پیش از نماز گذاردن باران بارد نماز بگذارند لیکن سنتست که نماز شکر گذارند باب
سی ویکم در بقیه نمازهای نافله وان چند نوعست نوع اول نافله رمضان
وان یکهزار رکعتست ودر هر شبی بیست رکعت هشت میان نماز شام وخفتن ودوازده
بعد از نماز خفتن ودر دهه اخر هر شبی ده رکعت زیاده شود بعد از نماز خفتن
ودر هر یک از شب نوزدهم وبیست ویکم وبیست سیم صد رکعت زیاده شود
بعد از نماز خفتن وسنتست که در شب نیمه صد رکعت زیاده بران گذارند
ودر این سه شب مذکور در هر رکعتی ده بار سوره توحید خوانند وبعد از هر
دو رکعت دعائی که منقولست خوانند دویم نماز غفیله وان دو رکعتست

میان نماز شام وخفتن ودر رکعت اول الحمد وآیه وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ
مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ
وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ ودر رکعت دویم بعد از حمد آیه وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ
لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا
حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ
پس دستها برداشته بگوید که اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَفَاتِحِ الْغَيْبِ الَّتِي
لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا أَنْتَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وحاجتی که داشته باشد
بخواهد پس بگوید که اللَّهُمَّ أَنْتَ وَلِيُّ نِعْمَتِي وَالْقَادِرُ عَلَى طَلِبَتِي تَعْلَمُ
حَاجَتِي فَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَمَّا قَضَيْتَهَا لِي
وحاجت را بخواهد سیم نماز شب عید رمضان وان دو رکعتست در رکعت
اول حمد یکبار وسوره توحید یکهزار بار ودر رکعت دویم حمد یکبار وسوره توحید یکبار
چهارم نماز تسبیح واین نماز را نماز جعفر ابی طالب علیهما السلام نیز گویند چهار رکعت
بدو سلام در رکعت اول بالحمد سوره زلزله ودر دویم بالحمد سوره والعادیات
ودر سیم سوره والنصر ودر چهارم سوره اخلاص وبعد از قراءت در هر رکعتی بگوید
سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ پانزده بار ودر هر یک از رکوع
وبعد از رکوع چون راست ایستاده باشد ودر هر دو سجده وبعد از سجده دویم چون
بنشیند ده بار بگوید چنانکه در هر رکعتی هفتاد وپنج بار شود واگر کسی را تعجیل باشد جایز که
بی تسبیح گذارد وبعد از آن تسبیح را قضا کند پنجم نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وآن

سنتست در روز جمعه وان دو رکعتست در هر رکعتی حمد یکبار وسوره قدر پانزده بار
وهمچنین در هر یک از رکوع وراست شدن ودر هر دو سجده وبعد از هر دو سجده و
چون بنشیند پانزده بار سوره قدر بخواند ششم نماز امیر المؤمنین علیه السلام است
وان چهار رکعتست در هر رکعت اول حمد یکبار وسوره توحید پنجاه بار در روز اول ذی الحجه سنتست
هفتم نماز فاطمه علیها السلام وان دو رکعتست در رکعت اول حمد یکبار وسوره قدر
صد بار ودر رکعت دویم حمد یکبار وتوحید صد بار هشتم نماز کامله وان سنت
است در روز جمعه پیش از نماز وچهار رکعتست بدو سلام در هر رکعتی حمد ده بار
وهر یک از قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس وقل هو الله وقل یا ایها الکافرون
وآیة الکرسی وآیة شهد الله ده بار وبعد از نماز استغفار کند صد بار سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم را صد بار وصلوات بر محمد وال او صد بار فرستد نهم نماز اعرابی
وان سنتست در روز جمعه چون آفتاب بلند شود وده رکعتست در رکعت
اول حمد یکبار وقل اعوذ برب الفلق هفت بار ودر دویم حمد یکبار وقل اعوذ برب
الناس هفت بار وبعد از تمام هر دو رکعت سلام گوید وآیة الکرسی هفت بار بخواند
پس هشت رکعت باقی را بدو سلام گذارد در هر رکعتی حمد یکبار واذا جاء
نصر الله یکبار وقل هو الله بیست وپنج بار وبعد از نماز هفتاد بار بگوید سُبْحَانَ اللَّهِ
رَبِّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ دهم نماز غدیر و
آن سنتست در روز غدیر که هیجدهم ذی الحجه است پیش از زوال الشمس بنیم ساعت
ودو رکعتست در هر رکعتی الحمد یکبار وهر یک از قل هو الله وانا انزلناه وآیة الکرسی

تا هم فیها خالدون ده بار وسنت که این نماز را بجماعت گذارند در صحرا بعد از آنکه
امام خطبه خوانده باشد وفضل این روز را ذکر کرده چون خطبه تمام شود مصافحه
کنند وتهنیت نمایند واین نماز روز بیست وچهارم ذی الحجه نیز سنت که
روز صدقه امیر المؤمنین است بانگشتری یازدهم نماز شب نیمه شعبان که این
شب ولادت حضرة صاحب الزمان علیه السلام بوده وسنت در ان شب
غسل کردن وهمه شب بیدار بودن واین نماز گذاردن وان چهار رکعت بدو
سلام در هر رکعتی حمد یکبار وقل هو الله صد بار وبعد از نماز بخواند که اللَّهُمَّ
إِنِّي إِلَيْكَ فَقِيرٌ وَمِنْ عَذَابِكَ خَائِفٌ مُسْتَجِيرٌ اللَّهُمَّ لَا تُبَدِّلْ اسْمِي وَلَا
تُغَيِّرْ جِسْمِي وَلَا تَجْهَدْ بَلَائِي وَلَا تُشْمِتْ بِي أَعْدَائِي أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ
وَأَعُوذُ بِرَحْمَتِكَ مِنْ عَذَابِكَ وَأَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ
جَلَّ ثَنَاؤُكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ وَفَوْقَ مَا يَقُولُ الْقَائِلُونَ دوازدهم
نماز رغایب وان چنانست که بعد از آنکه روز پنجشنبه اولین رجب را روزه داشته
باشد بعد از نماز خفتن شب جمعه دوازده رکعت نماز گذارند هر دو رکعت بیک
سلام در هر رکعتی حمد یکبار وسه بار انا انزلناه ودوازده بار قل هو الله وبعد
از نماز هفتاد بار بگوید اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَآلِهِ وبعد از آن سجده کنند
وبگویند هفتاد بار سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ وسر از سجده بردارند
هفتاد بار بگویند رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيُّ
الْأَعْظَمُ بعد از آن سجده کنند وهفتاد بار بگویند سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ
الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ وحاجتی که دارند بخواهند سیزدهم نماز نیمه رجب در شب بعث

و روز آن نیز سنت است دوازده رکعت هر دو رکعتی بحمد و سوره و بعضی گفته اند که
سوره یس مستحب است و بعد از نماز هر یک از حمد و معوذتین و اخلاص چهار بار بخواند
و بعد از آن چهار بار بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ
پس بگوید اَللّٰهُمَّ رَبِّي لَا أُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَمَا شَاءَ اللّٰهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ **چهارم** نماز حاجت و آن بسیار است و بهتر آنها آنست که از حضرت
امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت است که هر کرا حاجتی باشد که
بجلب امری باشد باید که بخدای تعالی فرود آورد و روز چهارشنبه و پنجشنبه
روزه بدارد و در روز جمعه سر خود را بخطمی بشوید و پاکترین جامها که داشته باشد بپوشد
و بوی خوش بر خود کند پس صدقه بمردی مسلمان دهد هر قدر که تواند و بجائی رود که
هیچ حایلی میان او و آسمان نباشد و روی بقبله کند و دو رکعت نماز گذارد و در
هر یک الحمد یکبار و قل هو الله پانزده بار و همچنین در هر یک از رکوع و راست شدن
از رکوع و در هر سجده و بعد از هر سجده نشسته پانزده بار بخواند و چون از تشهد
بنشیند پانزده بار بخواند پس تشهد بخواند و سلام گوید و بعد از سلام پانزده بار
بخواند پس سجده کند و پانزده بار بخواند پس روی راست بر زمین نهد و پانزده بار
بخواند پس روی چپ بر زمین نهد و پانزده بار بخواند پس سجده کند و بگوید در سجده
و گریه کند یَا جَوَادُ یَا مَاجِدُ یَا وَاحِدُ یَا أَحَدُ یَا صَمَدُ یَا مَنْ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ
یَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ یَا مَنْ هُوَ هٰكَذَا وَلَا هٰكَذَا غَیْرُهُ أَشْهَدُ أَنَّ كُلَّ مَعْبُودٍ مِنْ لَدُنْ
عَرْشِكَ إِلَى قَرَارِ أَرْضِكَ بَاطِلٌ إِلَّا وَجْهَكَ الْكَرِیمَ جَلَّ جَلَالُكَ یَا مُعِزَّ
كُلِّ ذَلِیلٍ یَا مُذِلَّ كُلِّ عَزِیزٍ تَعْلَمُ كُرْبَتِي فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَفَرِّجْ عَنِّي پس

(حاشیه: أشرك به)

روی راست بر زمین نهد و این را سه بار بخواند پس روی چپ بر زمین نهد و سه
بار بخواند امام علیه السلام فرمود که چون بنده مؤمن این کار بکند خدای تعالی حاجت او را روا
کند و باید که در حاجت خود توجه کند بمحمد و آل محمد علیهم السلام و نام یک یک را یاد
کند **پانزدهم** نماز شکر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون خدای تعالی
نعمت بر بنده خود ارزانی فرماید باید که آن بنده دو رکعت نماز گذارد و در اول حمد و قل هو الله
و در دویم حمد و قل یا ایها الکافرون و در رکوع و سجود در رکعت اول بگوید شُكْرًا شُكْرًا
وَحَمْدًا وَحَمْدًا و در رکوع و سجود دویم گوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اسْتَجَابَ دُعَائِي وَأَعْطَانِي
مَسْأَلَتِي و نیز امام فرمود چون کسی در صبح و شام این دعا را بخواند به تحقیق شکر نعمتی که
براو ارزانی شده در آن روز گذارده باشد و دعا اینست اَللّٰهُمَّ مَا أَصْبَحَتْ بِي
مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ عَافِيَةٍ فِي دِينٍ أَوْ دُنْيَا فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَكَ
الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ يَا رَبِّ حَتَّى تَرْضَى وَبَعْدَ الرِّضَا ده بار و امام محمد
باقر علیه السلام فرمود که هر که نظر کند بکسی که ببلائی و زحمتی گرفتار باشد سه بار
بگوید که او نشنود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَافَانِي مِمَّا ابْتَلَاهُ اللّٰهُ وَلَوْ شَاءَ فَعَلَ هرگز بآن
بلا گرفتار نشود **شانزدهم** نماز استخاره امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون
خواهی که کاری کنی شش رقعه بستان و در سه بنویس که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ خِيَرَةٌ مِنَ
اللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانَةٍ اِفْعَلْ و در سه دیگر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ خِيَرَةٌ مِنَ
اللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانَةٍ لَا تَفْعَلْ پس در زیر جای نماز بنه و دو رکعت
نماز بگذار و بعد از آن سجده کند و در سجده صد بار بگوید أَسْتَخِيرُ اللّٰهَ بِرَحْمَتِهِ خِيَرَةً
فِي عَافِيَةٍ پس بنشین و بگوی اَللّٰهُمَّ اخْتَرْ لِي فِي جَمِيعِ أُمُورِي فِي يُسْرٍ مِنْكَ وَعَافِيَةٍ

(حاشیه: نعمت)

پس رقعه‌ها را بر هم زن و یکیک را بیرون آر تا بسه رقعه پی در پی بر یک طرف برآید
باشد آن کار بکن و اگر بعضی افعل باشد و بعضی لا تفعل رقعه‌ها را بیرون آر تا به پنج عدد
و ملاحظه اکثر کرده آن چنان عمل کن والله اعلم **باب سی و دویم** در نماز قصر بدانکه
واجبست قصر نماز یعنی آنکه در سفر از هر نمازی چهار رکعت دو رکعت آخرین کم کنند
و بدو رکعت اولین اقتصار نمایند بهفت شرط الا در چهار مکان مسجد مکه و مدینه
و کوفه و حایر امام معصوم حسین بن علی علیه السلام که تمام گذاردن در این جایها
بهتر است و هم چنین واجبست ترک نمودن نافله‌های روزه و دیگر **شرط اول**
مسافتست و آن هشت فرسخست یا زیاده هر فرسخی سه میل و هر میل چهار هزار گز هر
گزی بیست و چهار انگشت و بعضی یا چهار فرسخست که هم در آن روز بازگردد یا در آن شب
روز که پیوسته در راه باشد و باید که مسافت به تحقیق معلوم باشد و اگر احتمال نقصان
داشته باشد تقصیر نکند **شرط دویم** قصد مسافتست پس اگر مسافت را قصد نکند و
اگرچه زیاده بران رود نماز کم نکند همچون کسی که در پی گریخته یا الاغ و مانند آن
رود و خیال اند که بکجاست و در بازگشتن چون قصد مسافت داشته باشد تقصیر
نماید و هم چنین تقصیر نکند کسی که قصد مسافت کرده بجهت امری و در نیت او
چنانست که هرگاه بمطلوب خود رسد بازگردد و اگر کسی با کراه سفر کند و
مقصد معین و همیشگی اگر او معلوم بود تقصیر کند و اگر مقصد معین نبود یا خواهد
که بگریزد چون مجال یابد نماز را تمام گذارد و کسی که تابعست همچون زن و بنده و خدمتکار
قصد او قصد متبوعست **شرط سیم** راه رفتن است و بمجرد قصد سفر تقصیر نکند
و شرط نیست که بآخر مسافت برسد بلکه چندان برود که دیوار شهر بر نبیند و اذان

نشنود تقصیر کند و اگر بر گرد شهر عمارت و باغها باشد اعتبار اذان کند نه دیوار و مناره
و حصار بلند اعتبار ندارد و اگر شهری بر بلندی واقع شود یا در پستی قیاس کند بر
دیگر شهرها و اگر شهری بزرگ باشد و آنرا محله‌ها بود ملاحظه دیوار محله خود کند و
اگر بعد از پنهان شدن دیوار و اذان بایستد بجهت انتظار رفیقان یا بجهت
مانع تقصیر کند مادام که بر نیت سفر باشد **شرط چهارم** آنکه سفر منقطع نگردد پیکی
از چهار چیز **اول** نیت اقامت ده روز در جائی **دویم** برسیدن بمنزلی که او را
ملکی باشد در آنجا و بعد از ملکیت شش ماه در آنجا اقامت نموده باشد و اگرچه
بچند نوبت بوده باشد **سیم** برجوع از نیت سفر پیش از مسافت **چهارم** بتوقف در
شهری مدت یکماه پس اگر در منزلی نیت اقامت کند ده روز نماز را تمام گذارد
مادام که در آنجا باشد و اگرچه رجوع کند از آن نیت چون نمازی را تمام گذارده باشد یا
که ترک کرده تا که وقتش گذشته و اگر در منزلی توقف نماید و نیت اقامت نکند تا یکماه
تقصیر کند و بعد از آن تمام کند و اگرچه یک نماز باشد و اگر در اثنای سفر نیت اقامت
منزلی داشته باشد ده روز یا او را در راه ملکی باشد بشرط مذکور در راه تقصیر کند اگر هشت
فرسخ باشد و الا تمام کند و بعد از آن اعتبار مسافت نماید از آنجا اگر سفر کند و اگر کسی را در راه چند
ملک باشد بشرط مذکور در میان هر دو ملک هشت فرسخ باشد تقصیر کند و اگر کمتر باشد تمام
کند **شرط پنجم** آنکه سفر مباح باشد پس اگر کسی که بجهت دزدی یا قصد کسی بناحق یا تجارت
حرام یا بگریختن از خراج یا بخلاف امر والدین در غیر سفر واجب یا بلهو و طرب یا بخدمت
ظالمی بجهت ~~بجهت~~ ظلم و مانند آن سفر کند نماز کم نکند و کسی که صید
کند بجهت قوت خود و عیال یا بجهت تجارت یا صدقه نه بجهت لهو و طرب نماز کم

نکند و اگر کسی درمیان سفر از نیت معصیت بازگشته قصد امری مباح کند نماز کوتاه
کند اگر از انجا تا بمقصد هشت فرسخ باشد و اگر درمیان سفر مباح قصد معصیتی
کند نماز تمام کند شرط ششم انکه سفر او بیش از حضر نباشد همچو مکاری و ملاح و پیک
و شبان و بازرکان و مانند ایشان و کثرت سفر بان متحقق میکردد که سه بار سفر
کند و در شهر خود ده روز اقامت نکند یا در شهری دیکر با نیت اقامت ده روز اقامت
نکند و اگر یکی از ایشان ده روز در شهر خود یا در غیر شهر خود با نیت اقامت نماید بعد از ان
چون سفر کند نماز را تمام کند شرط هفتم انکه در سفر در تمامی وقت نماز باشد پس اگر
از وقت نماز در حضر چندان کذرد که توان طهارت کرد و نماز کذارد و اگر از سفر آید و از وقت
بقدر طهارت و یکرکعت باقی بود تمام کذارد و چون در سفر نکذارده باشد و همچنین نمازی که
در حضر فوت شده باشد در سفر تمام قضا کند بخلاف نمازی که در سفر فوت شده انرا
قصر قضا کند و اگر مسافر دانسته عمدا نماز تمام کذارد درست نباشد آنرا باز کذارد در
وقت و در بیرون وقت و اگر بسهو تمام کذارد در وقت باز کذارد نه بیرون وقت و اگر
حکم قصر ندانسته تمام کذارد درست باشد تتمه اگر مسافری که نیت اقامت ده روز
کرده در غیر شهر خود بیرون رود بکمتر از هشت فرسخ و قصد رخصت پس اگر قصد باز
کشتن و اقامت ده روز دیکر دارد نماز را تمام کذارد در رفتن و امدن و در ان شهر و اگر نیت
باز کشتن ندارد قصر کند و اگر نیت بازکشتن دارد نه اقامت ده روز تمام کند در رفتن
و قصر کند در بازکشتن علی الاقرب و بعضی کفته اند که در شهر نیز تمام کند و سنت
است مسافر را که جمع کند میان نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و بعوض قصر سی بار کوید که
سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ باب سیم در نماز خوف چه قصر

نمازاست خواه در سفر باشد و خواه در حضر بجماعت باشد یا تنها و نماز خوف چند نوعست اول
نماز ذات الرقاع و شرط ان انست که خوف بجهت دشمنی باشد که مباح بود قتال
با ایشان و در خلاف قبله باشند و قوتی داشته باشند که از هجوم ایشان بر مسلمانان
خوف بود و مسلمانان بسیار باشند بهیئتی که دو کروه توانند شد که هر کروهی با دشمن
مقاومت نمایند پس یک کروه در مقابله دشمن بایستند و امام با ان کروه دیکر برود بجائی که
ضرر دشمن بایشان نرسد و با ایشان یکرکعت نماز بجماعت کذارد و بعد از قیام ان کروه
نیت جدائی کرده یکرکعت دیکر کذارند و سلام کذارند و بروند بمقابله دشمن و امام
قرآئت را دراز کشیده در قیام بایستد تا کروهی که بمقابله دشمنند بیایند و اقتدا کنند
و این رکعت با ایشان کذارد و در تشهد بنشیند و ایشان نیت مفارقت نموده یکرکعت
دیکر کذارند و امام با ایشان سلام کوید و اگر امام پیشتر سلام کوید و انتظار ایشان
نکشد جایز باشد و در نماز شام با جماعت اول یکرکعت کذارد و با کروه دیم
دو رکعت یا بعکس و اول بهتر است و واجب است سلاح با خود نکاه دارند
در نماز و اگرچه نجس باشد و اگر منع فعلی واجب کند مثل رکوع و سجود در آنرا
بیندازند اگر توانند دویم نماز بطن النخل و ان چنانست که کروه مسلمانان
دو فرقه شوند چنانکه کذشت و امام با هر یک نماز علیحده کذارد و نماز دویم امام را
سنت سیم نماز عسفان و ان را دو طریق است اول انکه دو فرقه شوند چنانکه
کذشت و هر فرقه با امام یکرکعت نماز بکذارند و سلام کویند پس امام دو رکعت نماز
کذارده باشد و هر فرقه یکرکعت دویم انکه امام تمام لشکر را بدو صف بدارد
و همه با امام نیت کنند و بعد از قرائت رکوع کنند پس صف اول با امام سجده کرده

صف دویم محافظت نمایند و چون صف اول برخیزند صف دویم سجده کنند
و در رکعت دویم اول صف دویم سجده کنند و صف اول محافظت مینمایند
و بعد از ان صف اول سجده کنند و در این نماز شرطست که دشمن در جهت قبله باشد
و مسلمانان توانند دو کروه شدن و دشمن را دیدن و جایز است که صفها زیاده از دو
باشند و ترتیب سجود ملاحظه میکنند چهارم نماز مطارده و مسایفت
و ان کاهیست که با دشمن در هم افتاده باشند و بدست و شمشیر بهم رسیده و هیچ یک
از طریقهای مذکوره نماز نتوانند کذارد هر وجه که ممکن باشد نماز کذارند پیاده و سواره
و بقبله روی کنند اگر توانند و اگر نتوانند بتکبیرة الاحرام بقبله روی کنند و اگر از ان
نیز عاجز باشند آن هم ساقط کردد و سواره سجده کند بر قربوس زین یا بر یال اسب
و اگر متعذر باشد بسر اشارة کند از برای رکوع و سجود و از برای سجود سر را
پیشتر خم کند و جایز است در این صورة فعلهای بسیار همچون طعن و ضرب و غیرا
چون از ان ناچار باشد و از ان عفو شده است و اگر متعذر باشد افعال
و اذکار نماز بجای آوردن بعوض هر رکعتی کوید سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ
اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ بعد از نیت و تکبیرة الاحرام و تشهد بخواند و سلام کوید و این
نمازیست که امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب او در جنگ معاویه علیه اللعنة در شب
هریر در وقت نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا کذارده اند و چون امر کرد ایشان را که باین
کذارند بان نماز اکتفا توان کرد و فرقی نیست در انکه خوف از دشمن باشد یا از دزدی
یا سبعی و نمازی که بطریق خوف کذارده اند قضا نکنند مکر انکه در جنگ عاصی
باشند یا از لشکر کریزند و بعضی کفته اند که اگر صلاة خوف در سفر باشد قصر کنند و

در حضر والله اعلم کتاب زکوت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فُرِضَ عَلَیْکُمُ
الزَّکٰوةُ کَمَا فُرِضَ عَلَیْکُمُ الصَّلٰوةُ زَکُّوا اَمْوَالَکُمْ تُقْبَلْ صَلٰوتُکُمْ یعنی پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که فرض کرده شده بر شما زکوة همچنانکه فرض کرده شد بر شما نماز
زکوة دهید مالهای خود را تا قبول شود نمازهای شما و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم پنج کس را از مسجد بیرون کرد و کفت نماز مکذارید در اینجا شما که زکوة نمیدهید
و امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که حَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّکٰوةِ یعنی حصار سازید
مالهای خود را بزکوت و روایات وجوب زکوة بسیار است و قرآن با مران ناطق
در محلها بسیار و هر که زکوة ندهد و حلال داند کافر است مکر انکه نو مسلمان باشد
بجهت انکه در ان نزدیکی مسلمان کشته باشد و منزل او از مملکت مسلمانان دور بود
و چون کافر باشد واجب شود قتل او اگر مسلمان زاده بود و الا توبه دهند اگر قبول
نکند بکشند و با جماعتی که زکوة نمی دهند و کناه میدانند حرب و قتل نمایند تا که ادا
کنند و هر انچه واجبست از مال بیرون کردن از سه نوع خالی نیست زکوة مال و زکوة
فطره و خمس نوع اول در زکوة مال و ان واجبست در نه چیز شتر و کاو و کوسفند
و کندم و جو و خرما و مویز و طلا و نقره و سنتست در غیر اینها چنانکه بیاید و در ان
هشت بابست باب اول در انکه زکوة بر چه کس واجبست بدانکه شرطست که مالک
بالغ و عاقل و آزاد و متمکن التصرف در مال باشد و ملکیت او تمام بود پس زکوة
واجب نباشد در مال طفل و بعضی کفته اند که زکوة در محصول غله و حیوانات
او واجب است و بعضی دیکر کفته اند سنتست و اگر ولی در مال طفل تجارة
نماید از برای او سنت باشد او را از انجا زکوة تجارت بیرون کند و اگر ولی

باشد براو زکوة سنت بود و اگر ولی فقیر یا غیر ولی مال طفل را ببرد او ضامن بود و سود
طفل را باشد اگر بعین المال خرید و فروخت کنند بر هیچ یک زکوة نبود و همچنین
زکوة در مال المجنون واجب نباشد و بعضی گفته‌اند که در غلة و حیوانات او واجب
است و بعضی دیگر گفته‌اند که سنت است و همچنین زکوة بر بنده واجب نباشد اما نزد
کسی که میگوید که بنده مالک هیچ چیز نمیشود مالی که بر دست اوست زکوتش بر خواجه
واجب بود و نزد کسی که میگوید که مالک میشود بر هیچ یک واجب نباشد و همچنین
واجب نباشد در مال مغصوب و گم شده و دزدیده و مال غایبی که نه بدست وکیل
و نایب مالک باشد و نه در مال قرض خواه در نزد فقیر باشد و خواه در نزد توانگر زیرا که
این مالها بتصرف مالک نیستند و اگر بعد از چند سال این مالها بدست مالک
در آید سنت بود که زکوة یکساله دهد و همچنین زکوة واجب نباشد در مال وقف
و اگر چه اولادی بود و در مالی که باو بخشیده باشند و لیکن بدست او در نیامده و
نه در مال غنیمت پیش از قسمت زیرا که ملکیت در این مالها تمام نیست و اگر
شرط کرده باشد که نتاج نیز وقف باشد نتاج گوسفند یا شتر وقفی بمانند آن
بنصاب رسد زکوة واجب گردد مگر آنکه واقف شرط کرده باشد که نتاج نیز وقف
باشد که در آنها نیز واجب نگردد و زوجه مادام که صداق را قبض ننماید زکوة آن
براو واجب نگردد و اگر کسی مالی را قرض کند و یک حول بگذارد زکوة براو واجب
گردد نه بر قرض دهنده و قرض مانع زکوة نیست پس اگر کسی را بیست دینار طلا
باشد و صد دینار قرض زکوة بیست دینار واجب بود و چون او تلف کرد ضامن
بر کسی زکوة واجب گردد تواند که با امام یا نایب او یا عامل یا مستحق بدهد و در

دست او تلف کرده ضامن باشد و از عهده بیرون آید و اگر نتوانسته که بدهد و تلف شود براو
چیزی نباشد و اگر کسی بمیرد و بر مال او زکوة و دین باشد زکوة را مقدم دارند و بر کافر
اگر چه زکوة واجبست لیکن از او قبول نیست و بعد از اسلام ساقط گردد باب دویم
در شرایط حیوانات ثلث و آن چهار است اول حول و آن گذشتن یازده ماه تمام
است و رسیدن ماه دوازدهم زکوة واجب میگردد و باید که در تمامی حول بر شرایط
وجوب زکوة باشد پس اگر در اثنای حول قصوری پیدا کند و دیگر بحال خود
باز آید حول از سر باید گرفت و ابتدای حول نتاج از آن زمان باشد که از مادر
جدا شوند و بچه را از شیر گیرند و اگر کسی را چهار شتر باشد و بعد از مدتی یک نتاج آید
پس از آن که نتاج از شیر باز ایستد اعتبار حول هر پنج نمایند و اگر کسی را پنج شتر
باشد شش ماه و بعد از آن مالک پنج شتر دیگر شود بعد از تمام حول پنج اول را گوسفندی
دهد و بعد از حول پنج دیگر گوسفندی دیگر دهد و اگر مالک چهل گوسفند باشد
و بعد از آن چهل دیگر را مالک شود باین ملک دیگر دو چیز دیگر واجب نگردد دویم
چریدن است در تمام حول پس زکوة نباشد در حیوانات که بدست علف دهند
و اگر چه زحمتی و خرجی زیاده نداشته باشد و علف دادن یک لحظه و
یک روز دو روز اعتبار ندارد و اگر از این بیشتر علف دهند اعتبار اسم
نمایند که آن گوسفند علفی میگویند یا گوسفند چرا بر تقدیر دویم زکوة است نه اول و
شیخ ابوجعفر طوسی رحمة الله علیه گفته هر کدام که بیشتر باشد آن را اعتبار نمایند
سیم آنکه از برای کار نباشد پس در گاو و شتر کار زکوة واجب نباشد و اگر در بعضی
حد کار کند اعتبار اسم نمایند که از گاو کار میگویند یا نه چهارم نصابست

و هر یک را نصابهاست اما شتر را دوازده نصابست اول پنج و در آن یک گوسفند
است دویم ده و دو گوسفند سیم پانزده و سه گوسفند چهارم بیست و
در آن چهار گوسفند پنجم بیست و پنج و پنج گوسفند زکوة باشد ششم
بیست و شش و در آن بنت مخاض زکوة باشد و آن شتر ماده ایست که یک سال
تمام کرده باشد و در سال دویم در آمده هفتم سی و شش و در آن بنت لبون
زکوة باشد و آن شتر ماده ایست که دو سال تمام کرده باشد و در سال سیم در آمده
~~سی و شش و در آن بنت لبون زکوة باشد و آن شتر ماده ایست که دو سال~~
~~تمام کرده باشد و در سال سیم در آمده~~ هشتم چهل و شش و زکوة آن حقه است
و آن شتر ماده ایست که سه سال تمام کرده باشد و در سال چهارم در آمده نهم
شصت و یک و زکوة آن جذعه است و آن شتر ماده است که چهار سال تمام کرده
باشد و در سال پنجم در آمده دهم هفتاد و شش و زکوة آن دو بنت لبون است
یازدهم نود و یک و زکوة آن دو حقه است دوازدهم یکصد و بیست و یک و هر چند که زیاده
گردد از برای هر چهلی بنت لبونی و هر پنجاهی حقه از آن حقه پس زکوة یکصد و بیست
و یک سه بنت لبون باشد و یکصد و سی و یک یک حقه و دو بنت لبون و در یکصد
و چهل دو حقه و یک بنت لبون و در دویست چهار حقه باشد یا پنج لبون و مالک
مخیر است هر کدام که خواهد دهد و زکوة کمتر از پنج شتر و در آنچه میان نصابها
نیست و آن را اشنق خوانند و گوسفندی که در زکوة شتر ستانند باید که از میش ینه
کمتر از جذع نباشد یعنی هفت ماهه و از بز ینه کمتر از ثنی نباشد یعنی سال دویم و
اگر گوسفند نداشته باشد بخرد یا قیمت آن را دهد و اگر شتری که براو واجب است ندارد و بزرگتر از او بیک

سال دارد مثلا بنت مخاض براو واجب است و او را بنت لبون است از او بدهد
و دو گوسفند یا بیست درم نقره شرعی باز ستاند و اگر بعکس است یعنی بنت
لبون براو واجبست و او را بنت مخاض است از او بدهد با دو گوسفند یا بیست درم و همین است
تفاوت میان بنت لبون و حقه و میان حقه و جذعه و اگر تفاوت بیشتر از یک سال
باشد عوض بقیمة باز دهد و اگر بنت مخاض براو واجبست و او را ~~بنت~~
ابن لبون است یعنی شتر نر دو ساله از او بدهد بی تفاوتی و این حکم باین صورت مخصوص
است پس اگر براو بنت لبون واجب باشد بعوض او حقه نتوان داد یعنی شتر نری که در
داخل سال چهارم شده باشد مگر بقیمة بان او و فرقی نیست میان شتر اعراب یعنی یک کوهان
و شتر بختی یعنی دو کوهان هر دو از یک جنس اند مجاز نیست شتر خسته از شتران
تن درست ستدن و پیر از جوان و معیب را از بی عیب و شتری که نتاج آورده تا پانزده
روز و بعضی گفته اند تا پنجاه روز بگذرانند و در این مدت که گفته شد تا شیر دهد نتاج
نمیدهند جایز باشد ستدن آن و اگر جمیع شتران او پیر یا خسته یا عیب دار باشند
او را باید شتر خوب تکلیف ننمایند و اگر بعضی خوب باشند بعضی عیب دار زکوة
بان نسبت ستانند اما گاو دو نصابست اول سی و زکوة او تبیعست یا تبیعه یعنی
گاو نر یا ماده یکساله تمام شده و در سال دویم در آمده دویم چهل و زکوة او مسنه
است یعنی گاو ماده دو سال تمام شده و در سال سیم در آمده و گاو میش محسوب نیست
مگر بقیمت و همچنین از برای هر سی تبیع یا تبیعه است و از برای هر چهلی مسنه
منة و یک پس در شصت دو تبیع یا تبیعه باشد و از برای هفتاد و یک مسنه
و یک تبیع یا تبیعه و در یکصد و بیست مخیر است مالک میان چهار تبیع یا تبیعه

و میان سه منتصه و در کمتر از سی گاو هیچ زکوة نیست و همچنین در میان سی و چهل و میان چهل و شصت و آنرا وقص خوانند و اگر گاوی کرد یا واجب بان سال اندارد
گاوی دیگر کمتر یا زیاده بقیمت دهد و گاومیش از جنس گاو است باهم بر شمارد و از ویند
و زکوة هر نوعی از آن نوع ستانند پس اگر کسی را ده گاومیش باشد و بیست گاو و تبیعه
انگاومیش بشش دینار ارزد و انگاو بپنج دینار تبیع یا تبیعه انگاو یا گاومیش
ستانند که چهار دینار ارزد و در گاو کوهی هیچ زکوة نیست و اگر انگاو انگاو کوهی
و شهری نتاج شده اسم هر کدام که دارد بر او صادق آید حکم آن داشته باشد و امّا
گوسفند را پنج نصابست اوّل چهل و در آن یک گوسفند است دویم یکصد و بیست و یک
و در آن دو گوسفند است و آن شتر ماده است که چهار سال تمام کرده باشد و در سال پنجم
در آمده هفتاد و شش و زکوة آن دو بنت لبونست نود و یک و زکوة
آن دو حقه است یکصد و بیست و یک و هرچند که زیاده کرد از برای
هر چهل بنت لبونی و هر پنجاهی غیر آن حقه پس زکوة یکصد و بیست و یک سه بنت
لبون باشد و یکصد و سی و یک یک حقه و دو بنت لبون و در یکصد و چهل دو حقه
و یک بنت لبون و در دویست چهار حقه باشد یا پنج بنت لبون و مالک مخیر است هر
کدام که خواهد بدهد و زکوة در کمتر از پنج شتر و در میان نصابها نیست
و آنرا شنق خوانند و گوسفندی که در زکوة شتر ستانند باید که از میشینه کمتر از
جذع نباشد یعنی هفت ماهه و از بزینه کمتر از ثنی نباشد یعنی سال دویم و اگر گوسفند
نداشته باشد بخرد یا قیمت بان دهد و اگر شتری که بر او واجب سیم دویست و یک
و در آن سه گوسفند است چهارم سیصد و یک و در آن چهار گوسفند است پنجم

چهارصد و یک و انچه زیاده کرد پس از برای هر یک صد یک گوسفند است و بعضی
گفته‌اند که از سیصد و یک و آن نصاب اخرین است از هر یک صد یک گوسفند
باشد و در کمتر از چهل و میان هر دو نصاب که از اعفو خوانند هیچ زکوة نباشد و گوسفند
میشینه و بزینه از یک جنس است باهم بشمار در آورند و زکوة هر نوع از آن نوع ستانند
پس اگر کسی را بیست گوسفند میشینه و بیست دیگر بزینه باشد و زکوة که از بزینه ستانند
بیست دینار ارزد و از میشینه بشانزده دینار گوسفندی ستانند که بهیجده دینار ارزد و گوسفندی
که بزکاة میستانند از میشینه کمتر از جذع نباید یعنی هفت ماه تمام کرده و از بزینه کمتر از ثنی نه
یعنی یک سال تمام کرده و جایز نیست ساعی را ستدن گوسفند پیر و خسته و لاغر و عیب دار
و انچه بچه آورده تا پانزده روز و انچه از برای خوردن نگاه داشته‌اند و قوچی که از برای فحل
است و گوسفند آبستن و اگر همه گوسفندان خسته یا لاغر یا عیب دار یا پیر باشند جایز باشد که از آن
بستانند و بدادن گوسفند خوب تکلیف ننمایند و تفاوتی میان گوسفند نر و ماده نیست و قوچ
و گوسفندی که از برای خوردن باشد بشمار در نیاورند و مال دو شخص را جمع نکنند و در مال
یک شخص اگرچه از هم دور باشد باهم شمارند و جایز است ستدن قیمة بازاری در همهٔ
اصناف ولیکن اداء عین انچه واجب گشته است بهتر است باب سیم در زکوة طلا
و نقره واجب میگردد زکوة در اینها به شرط شرط اوّل حول چنانکه گذشت یعنی یازده ماه
تمام طلا و نقره با باقی شرایط بحال خود باشند باقی و بآن داد و ستد نکنند دویم سکه
معامله و اگرچه کهنه باشد و آنرا اعتباری نمایند سیم نصاب امّا طلا را دو نصابست
اوّل بیست دینار و زکوة آن نیم دینار است دویم چهار دینار و زیاده بر آن و در آن دو قیراطست
هر دیناری عبارت از بیست قیراطست و همچنین در هر چهار که زیاده شود دو قیراط باشد و در کمتر

از بیست دینار و کمتر از چهار دینار و آنرا عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و یکه بیا بعیارست از یکمثقال
شرعی و آن قریب است بیک اشرفی و جلوی و امّا نقره را دو نصابست اوّل دویست درهم و در آن
پنج درهم است دویم چهل و زیاده بر آن و در آن یک درهم است و همچنین در هر چهل که زیاده کرد یک
درهم است و در کمتر از دویست و کمتر از چهل و آنرا عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و در اوایل
اسلام درهم دو نوع بوده یعنی بطری و وزن درهم بطری هشت دانق بوده و درهم طبری چهار
دانق پس در اسلام قدر درهم را بر شش دانق قرار داده‌اند که هر دانقی هشت دانه جو است
میانه نه خوردی و بزرگی و قدر هفت مثقال ده درهم است هر درهم نیم مثقال و خمس یک مثقال
یا آنکه درهمی هفت عشر مثقال است و در شرع هر جا که درهم یا مثقال شرعی باشد که مذکور
گشت و زکوة واجب میشود که تمام نصاب نقش سکه معامله داشته باشد
و در تمام حول بحال باقی بود و بآن معامله نکرده باشند پس در نقره و شمش و
سبیکهٔ طلا یا نقره و طاس و طبق و مانند آن زکوة واجب نباشد و اگر پیش
از حول بسبیکه بریزند یا زیور سازند زکوة ساقط گردد و اگرچه بقصد گریختن
از زکوة کرده باشند و بعضی گفته‌اند که چون بقصد گریختن از زکات باشد زکوة ساقط
نشود و اگر بعد از حول باشد زکوة ساقط نگردد و حرام است از طلا یا نقره طاس و طبق
و پارچ و دیگ و مانند آن ساختن و از آنجا خوردن و آشامیدن امّا زکوة
بآن متعلق نمیشود و در زیورها زکوة نیست و روایتست که زکوة آن آنست که بعاریت
بدهند و در مغشوش از طلا و نقره مادام که خالص آن بنصاب نرسیده باشد
واجب نشود و چون بنصاب رسید از خالص بقدر زکوة مغشوش بدهد اگر جاری
باشد در معاملات و اگر مغشوش جاری نباشد و خالص را بدهد و خالص آن معلوم

گویند مراد درهم و مثقال [illegible]

نباشد امر کنند او را که خالص را جدا کند و زکوة آن بدهد و نیک و بد آن اینها چون در
عیار برابر باشند باهم ضم کنند و زکوة از نیک دهند یا میانه بر قیمت و اگر کسی زکوة
مال چند سال نداده باشد پس اگر مال او زیاده از نصاب اول نباشد زکوة یک سال
واجبست و اگر زیاده باشد چندان زکوة واجب باشد که بعد از وضع آن کمتر از نصاب
اوّل بماند بخلاف غلات اربعه که چون یکبار زکوة آن دادند دیگر زکوة واجب نمیشود
باب چهارم در زکوة غلات اربعه که آن گندم است و جو و خرما و مویز در اینها زکوة
واجب میگردد بدو شرط اوّل آنکه مالک غله را بزراعت حاصل کرده باشد یا آنکه بعد از
ملکیت او ظاهر گشته باشد یا آنکه خوشه را خریده باشد و نگاه داشته تا غله شده و اگر بعد از
آنکه دانه سخت کرده باشد بخرد زکوة بر مالک اوّل واجب بود و کسی که غله به بیع یا هبه
یا مانند آن بوی انتقال یابد او زکوة واجب نگردد و اگرچه چندین سال بماند دویم نصابست
و آن پنج وسق است هر وسقی شصت صاع هر صاعی چهار مد هر مدی دو رطل و ربعی و هر رطلی
نود و یک مثقال که یکصد و سی درهم است و بعضی گفته‌اند رطلی نود مثقال است که یکصد و بیست
و هشت درهم و سه ربع درهمی باشد و زکوة غله یک عشر است یعنی از ده من یک من اگر از آب روان
یا آب باران خورده باشد یا دیمه باشد و یا آب از سیح کشیده باشد یعنی زمین نمناک باشد
و نصف عشر است یعنی از بیست من یک من اگر دلو یا گاو یا شتر یا چرخ آب خورده باشد
که محتاجست بخرج بسیار و اگر از هر دو نوع آب پرورده باشد بیشتر را اعتبار نمایند
و اگر برابر باشد زکوة آن سه ربع عشر باشد یعنی از پانزده من یک من و بعد از وضع جمیع
خرجها از تخم و اجرت آب دادن و عمارت و نگاه داشتن و درو و خراج و حصهٔ
سلطان و غیر آن در تتمه و اگرچه اندک باشد زکوة واجب بود و غلها اگر از یک جنس

یا بدر

باشد بر سهم کشند و اگرچه در شهرها فرود آرم باشند و وقت ارتفاع آن مختلف بود
هم چنین غلها که دو نوبت حاصل میشود چنانچه در بعضی بلاد یمن و حبشه و اگرچه بعضی
بآب روان پرورده باشند و بعضی بآب دلو یا غیر آن اما گندم و جو دو جنس اند و اگر
چه در باب ربا از یک جنس شمرده اند و اگر کسی نخلستانی یا بستانی بخرد بعد
از آنکه خرما یا انگور سرخ یا زرد شده باشد زکوة آن بر بایع بود و اگر پیش از آن بخرد بر
مشتری و بهای نخل و بستان که بملکیت خود باشد داخل خرج نکند بخلاف آنکه
تا خرما یا انگور درخت خریده باشد که بهای آن داخل خرج است بعد از آن اخراج نداشته
و در گندم و جو زکوة گاهی واجب میگردد که دانه را سخت کند و در خرما و مویز چون انگور
و رطب سرخ یا زرد شود و اخراج آن در گندم و جو بعد از پاک کردن و در خرما و مویز بعد از خشک
شدن واجبست و اعتبار نصاب نیز بعد از خشک شدنست و اگر کسی رطب و انگور را خشک
نکند و بعد از خشکی بنصاب برسد واجبست که از آن تر بیرون کند و جایز است حق فقرا
و مویز و تعیین حق از امین بدهد رز را بهتر باشد و چون حق از حق فقرا جدا نماید مخیر است
مالک را که بامانت نگهدارد و بعد از خشکی که در تصرف نماید از فروختن و بخشیدن
و خوردن و غیر آن یا آنکه حصه زکوة را ضامن شود و هر تصرف که خواهد کند و
جایز است که عامل خود ضبط کند و ضامن حصه مالک گردد و بعد از ضمان از
هر کدام که باشد از مالک و عامل اگر چیزی بتقصیر تلف کرده ضامن از عهده آن
بیرون آید و اگر بی تقصیر تلف شود بحساب آن از حصه که ضامن گشته ساقط
گردد و جایز نیست عامل را که بعوض مویز انگور ستاند و بعوض خرما رطب
مگر باتفاق و بعد از خشکی اگر چیزی زیاده آید رد کند و اگر کم آید طلب کند و اگر

مالک بعوض مویز انگور دهد درست نباشد و اگرچه باتفاق دهد مگر بقیمت بازار
و اگر زمین با مزارعه یا مساقات یا اجارة دهد زکوة غله بر مستاجر و مزارع باشد و در آنچه ظلمه
باسم زکوة میستانند دو قولست که محسوب نیست و احتیاط آنست که اعتبار نماینده
و دیگری زکوة بدهد و جایز است اخراج قیمة در همه اصناف زکوة باب پنجم در زکوة مال
تجارة و آن سنت و بعضی گفته اند که واجبست و آن مالیست که بخرید و فروخت و
مانند آن معاوضه حاصل شود از برای کفایت پس اگر بمیراث یا بخشش یا نکاح یا خلع
یا صیت حاصل شود از برای نگاه داشت بخرد در آن زکوة نباشد و شرط آن حولست
و رسیدن قیمت آن بنصاب طلا یا نقره و آنکه از راس المال در تمام حول کم نگردد و
زکاة متعلق بقیمت آن میشود نه بعین قماش پس اگر بقماش دیگر بدل کند یا بفروشد زکوة
ساقط نگردد و حول از ابتدای خریدن قماش اول بحساب باشد و باید که قیمت آن از
نصاب طلا یا نقره در تمامی حول کم نشود چنانکه از راس المال کم نگردد پس اگر قیمت مال
بعد از مدتی بنصاب یا براس المال برسد از آن زمان ابتدای حول گیرد و اگر قیمت قماش
زیاده گردد و زیادتی نیز نصاب باشد بعد از حول اصل زکوة اصل بدهد و حول زیادتی از
حین ظهور و چون تمام شود زکوة آن بدهد و قدر زکوة در اینجا ربع عشر است یعنی از چهل
یک بدستور زکوة واجبی و زکوة واجبی و سنتی در یک مال جمع نمیشود پس اگر چهل گوسفند
از برای تجارة بخرد و یک حول باقی ماند زکوة تجارة ساقط گردد و زکوة واجبی لازم شود و
اگر قیمت مال از راس المال نقصان یابد و چند مدت بر آن بگذرد زکوة یک ساله سنت باشد
و اگر قماشی از برای کفایت بخرد و بعد از آن قصد نگاه داشت آن کند یا بپوشیدن آن یا از برای
نگاه داشت خرد و بعد از آن قصد کفایت آن کند در آن زکوة تجارة نباشد و اگر در

مضاربه سود پیدا شود حصه مالک را با اصل مال ضم کرده از آنجا زکوة بیرون کند و از حصه
و از حصه عامل اگر بنصاب برسد نیز زکوة بیرون کند باب ششم در بقیه اقسام زکوة که
آن سنت است و آن سه نوعست اول هر آنچه از زمین میروید و بکیل معاوضه در می آید و زکوة
در آن واجب نیست مثل برنج و نخود و ماش و عدس و ذرت و مانند آن غیر از خربزه و سبزیها
بشرط آنکه از زراعت حاصل شود و بنصاب که آن پنج وسق است برسد بعد از آن اخراج جمیع
خرجها از تخم و غیره و در ما یبقی یک عشر سنت یا نصف عشر بدستوری که در زکوة واجبی
گذشت در باب زکوة غله دویم اسب و زکوة دادن سنت است بسه شرط اول آنکه یک حول
یا زده ماه در دست این کس باشد که گم نشده باشد و نه در دین باشد دویم آنکه
چرا باشد نه بدست علف خورد در تمامی حول سیم آنکه ماده یان باشد نه اینها و زکوة
یک اسب عتیق در هر سال دو دینارست هر دیناری یک مثقال شرعی از طلا و اسب بارکیر یک
دینار در هر سال و در غیر اسب از دراز گوش و استر و بنده زکوة نیست سیم دکان
و اسباب دکان و خانه و مانند آن که از برای منفعت و اجرة باشد نه از برای مسکن
سنت از حاصل آن زکوة بیرون کردن و مقدار آن ربع عشر است که از برای مسکن بود و فرش
و طاس و طبق و لباس و ذخیرة که نه از برای تجارت بود زکوة در آن نیست و بعضی روایت
کرده اند که در هر مالی زکوة هست باب هفتم در مستحقان زکوة و ایشان
هشت اند اول فقیران دویم مسکینان و مراد بایشان کسانی اند که مالک معاش خرج یکساله
نداشته باشند و بعضی گفته اند که فقیر بدحالتر از مسکین است چه حضرة رسالت صلی الله
علیه و آله بخدا التجا از فقر که نعوذ بالله من الفقر المکب و طلب مسکنت نموده که
اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و بعضی گفته اند که

مسکین بدحالتر است بنا بر روایتی که از اهل البیت علیهم السلم کرده اند و اگر کسی صنعتی داند که روز
بروز بآن معاش تواند کرد زکوة نستاند و همچنین کسی که دکانی یا آسیایی یا مانند آن
دارد که از حاصل آنجا معاش او کفایت است زکوة بر او روا نباشد و اگر کسی معاش
یکساله ندارد و از صنعت یا دکان او یا غیر آن تمام معاش او حاصل نمیشود جایز
است که او را زکوة دهند و بعضی گفته اند که او را زیاده از تتمه خرج یکساله نتوان داد
و کسی که صاحب خانه مسکن و بنده خدمت و اسب و استر و سواریست و بآن عادت
دارد و از اهل آنست و قادر بر معاش یکساله نیست جایز است او را زکوة دادن و کسی که
دعوی فقر و مسکنت میکند قبول کند بی سوگند و اگرچه پیشتر مال دار بوده باشد مگر آنکه
معلوم باشد که دروغ میگوید و اگر بعد از آن که زکوة داده باشند معلوم شود که فقیر نبوده
باز ستانند و باید که فقیر زکوة بستاند و از آن عار ننماید چه گفته اند که فقیر مستحق که از
زکوة عار نماید و نستاند همچو کسیست که زکوة نمیدهد سیم عاملانند و ایشان جماعتی اند
که سعی میکنند در جمع و تحصیل زکوة و در قسمت میان مستحقان و در این سهم عامل و کاتب
و حاسب و حافظ شریکند اما امام و نایب و قاضی را از این سهم عاملان نصیبی نیست و در زمان
غیبت این سهم ساقط است چهارم مؤلفة القلوب و آن جماعتی کفارند که ایشان را استمالت
میدهند از برای جهاد و از برای ایشان نصیبی از زکوة تعیین میکنند تا در جهاد همراهی کنند و دیگر
که مؤلفه از مسلمانان نیز باشند معقول است بعضی گفته اند که از مؤلفة القلوب ... طایفه
از مسلمانان اول جماعتی که در اسلام ثابت قدم باشند و ایشان را نقیبان و هم چشمان کافران
باشند چون ایشان چیزی بدهند انعام نمایند آن کافران در اسلام رغبت کنند دویم
بزرگان که قوم و جماعتی ضعیف داشته باشند و از مال دادن غرض قربت و مساعدت

ایشان قوم باشد سیم جماعتی که بر اطراف وحد ود مملکت اسلام باشند هرگاه ایشان را
چیزی دهند تقویت کنند و منع کنند کفار را از آنکه در مملکت اسلام در آیند چهارم
طایفه اند که جماعتی از ترس ایشان زکوة دهند و در اخذ زکوة مدد نمایند و اگر ایشان را
چیزی ندهند ترک معاونت نمایند و مال بسیار از زکوة در تعطیل افتد پنجم فی الرقاب
یعنی کسانی که در قید بندگی گرفتار باشند و آن سه قسم اند اوّل مکاتبان و آن بندهای
کثیرند با ایشان مقرر ساخته که چه مبلغ بدهند تا آزاد باشند دویم بندهای اند که در
در زحمت و سختی باشند باین سهم ایشان را بخرند و آزاد سازند سیم بندهای اند بر غیر صفت
مذکور چون مستحق دیگر نباشد و بعضی قسم اخیر را از این سهم نصیب نمیدهند و بعضی
گفته اند که جایز است که از این سهم بنده را بخرند و بجهت کفارة از برای کسی که عاجز باشد
آزاد نمایند ششم غارمون یعنی کسانی که بعلت قرض گرفتار شده باشند و از ادای آن عاجز باشند
بشرط آنکه مال قرض را در معصیتی صرف نموده باشند و جایز است که بصاحب دین
دهند بی رخصت قرض دار یا بعد از موت او دهند و یا صاحب دین با قرض را حساب
نماید چنانکه جایز است که بقرض دار دهند که خود ادای قرض نماید و اگر کسی قرض کرده
باشد و در معصیت صرف نموده باشد از این سهم او را ندهند و اگر تایب شده باشد و نقیض
گفته جایز است که او را از سهم فقرا دهند نه از این سهم هفتم فی سبیل الله مراد باین
هر مصلحتی است که موجب تقرب بخدا شود چو بنا پل و رباط و عمارت مساجد و اعانت زایران
و حاجیان و مساعدت غازیان و مجاهدان داشته اند و از غازیان جماعتی را تخصیص نموده که
ایشان از این سهم و مراجعه باشد و از نصیبی غنیمت مقرر نشده هشتم ابن السبیل مراد با آن
غریب و محتاجی است که از اهل و مسکن وطن خود دور مانده باشد و سفر او مباح بود و اگر چه او را در

شهر خود اموال و اسباب بود او را چندان دهند که بشهر خود باز رسد و اگر زیاد داده
باشند یا او آن سهم را در غیر مؤنت سفر خرج کرده باشد باز ستانند باب هفتم
در بقیه مباحث این باب شرطست در جمیع اصناف غیر مؤلفة القلوب ایمان یعنی زکوة
را بغیر مؤمن ندهند از مخالفان و کفار غیر از مؤلفة و در فقرا و مساکین بعضی عدالت
شرط نموده اند و بعضی گفته اند که باید که از گناهان کبیره اجتناب نمایند و اطفال ایشان
مؤمنین را زکوة توان داد و اگر چه پدر ایشان فاسق باشد نه بمخالفان و اطفال ایشان
و شرطست که عامل عادل باشد و عالم بود بفقه زکوة و در عاملان و غازیان و مؤلفة
القلوب فقر شرط نیست و همچنین شرطست که فقرا و مساکین واجب النفقه صاحب مال نباشند
چون پدر و مادر و اجداد و اولاد و اولاد اولاد و زوجه و مملوک و حرامست زکوة بر بنی هاشم
مگر آنکه زکوة دهنده نیز هاشمی باشد و یا آنکه هاشمی محتاج بود و او را از خمس کفایت نباشد
یا آنکه زکوة سنت باشد نه واجب امّا مصرف زکوة در بعضی مقرر است و آن سهم فی الرقاب است
و الغارمون فی سبیل الله و ابن السبیل باید که هر جهتی که زکوة میستانند در آن جهت صرف نمایند
مثلا فی الرقاب در جهت آزادی صرف نمایند و غارمون در جهت دین و غازیان در جهت جهاد
و ابن السبیل در جهت سفر و اگر در غیر این جهات صرف نمایند باز ستانند و امّا فقرا و مساکین
و عاملین و مؤلفة القلوب زکوة که میستانند بهر جهتی که صرف کنند اختیار دارند و جایز است
که جمیع زکوة خود را بیک صنف دهد بلکه بیک شخص و جایز است که چندان بدهد که فقیر غنی
شود اگر که اند ولیکن بعد از آن اگر بدهد حرام باشد و افضل است که بر جمیع اصناف بخش نماید و کمترین
که بفقیری دهد آنقدر دهد که در نصاب اوّل از نقدین واجب میگردد مگر که فقیران بسیار باشند
و مال کم رسد و چون کسی دعوی فقر کند قبول کنند بی سوگند و همچنین قبول نمایند چون دعوی

تلف شدن مال کند که سابقا داشته و بنده که دعوی کتابت کند و مولی او تکذیب او نکند قبول
نمایند و تصدیق قرض دار نمایند در دعوی قرض چون قرض خواه تکذیب نکند و ابن السبیل را
در دعوی احتیاج و واجبست دادن زکوة هنگام وجوب و جایز نیست تاخیر آن مگر از برای عذری
با آنکه مستحق حاضر نباشد یا مال غایب بود و اگر بی عذری تقصیر نماید ضامن گردد از عهده بیرون
آید چون تلف شود و درست نیست پیش از وجوب دادن مگر بر سبیل قرض و بعد از وجوب آن
زکوة حساب نمایند اگر با استحقاق باقی باشد مگر آنکه باین مال غنی گشته باشد و اگر بغیر این
مال غنی شده باشد زکوة را بدیگری باید داد و مالک را رسد که از او باز ستاند و بدیگری
دهد و اگر چه او استحقاق داشته باشد فامّا مالک اراده آن کرده که بدیگری دهد اما بعد از آن
بستاند و بدیگری دهد باشد و اگر بغنی و فاسق قرض دهد و بعد از وجوب زکوة او فقیر یا صالح
گشته باشد جایز است که آن قرض را از زکوة حساب نماید و جایز نیست نقل زکوة از موضع مال با وجود
مستحق در آنجا بموضع دیگر پس اگر نقل کند ضامن باشد از عهده بیرون آید اگر تلف گردد و اگر
بواسطه عدم مستحق در آنجا نقل نماید ضامن نباشد و بجهت آنکه زکوة با امام یا نایب او دهد اگر طلب
کند و در زمان غیبت سنت که بفقیه امین دهد و جایز است که مالک تعیین وکیل نماید بجهت اخراج
مالداز زکوة و واجبست که هنگام زکوة دادن نیت کند و وکیل نیت کند اگر نیت مالک میدهم و چون زکوة بیکی از امام یا نایب
او یا فقیه دهد از ذمت او بری شود و اگر چه آن زکوة در دست ایشان تلف گردد و بمستحق نرسد و مصرف آن را او نباشد
و اگر غافلی زکوة را بمثل خودی داده باشد بعد از آنکه مؤمن شود از اعتبار نماید که باز بمؤمن دهد
بخلاف دیگر عبادات که احتیاج باعاده نباشد و اگر مالک دعوی کند که زکوة مال داده و یا آنکه
حول تمام نشده و یا آنکه مال در دست او بعضی قول او را قبول کنند بی سوگند نوع دویم زکوة فطره و آن
واجب میگردد که هنگام هلال شوال بر هر بالغ عاقل غنی که مالک قوت یکساله باشد یا کسب صنعتی

وانکه بان معاش تواند کرد و الله ندو زیرفت باز یا مقدار یک صاع از قوت از برای خودش و از برای جمیع
عیالان خودش خواه نفقه ایشان بر او واجب باشد همچو زوجه و بنده مطلقا و پدر و مادر و فرزند
چون فقیر باشند خواه سنت همچو خویشان و مهمان و اگر چه کافر باشد امّا زوجه چون ناشزه باشد
زکوة فطره او بر زوجست و بر او چیزی واجب نیست و اگر چه غایب بود یا گریخته یا مرهون یا مغصوب و
مهمان مگر بجهت او زکوة فطره واجب میگردد آنست که مهمان این کس باشد در آخر روز رمضان و
افطار از روزه نزد او کند از طعام او و اگر پیش از غروب آفتاب فرزندی متولد گردد یا بنده بخرد
یا زن کند زکوة از برای ایشان واجب گردد بخلاف آنکه بعد از غروب بود و لیکن چون پیش از نماز عید
از برای ایشان زکوة فطره سنت باشد و هر کسی که زکوة فطره از برای او دیگری واجب گردد از او ساقط
شود و اگر چه توانگر باشد و زکوة فطره بر طفل و دیوانه و بر کسی که فقیر بود یا دو چون هلال شوال بر پیش افتاده
باشد واجب نمیشود و بر کافر واجبست و لیکن از او صحیح نیست و چون مسلمان شود ساقط گردد و وقت
اخراج آن از هلال شب عید است تا وقت نماز عید و جایز نیست تقدیم او بر وقتش مگر بر سبیل
قرض و چون وقت آید بزکوة حساب نماید و همچنین جایز نیست از نماز تاخیر نمودن باختیار
و اگر چه نتواند بمستحق رساندن اخراج نماید پیش از نماز و با وجود مستحق اگر تاخیر نماید ضامن
گردد از عهده آن بیرون آید اگر تلف شود و چون وقت بگذرد بقضا دهد و بعضی گفته اند که
ادا باید داد و جایز نیست نقل آن از شهر خود با وجود مستحق پس اگر تلف شود از عهده بیرون آید
و مستحقان زکوة فطره همان مستحقان زکوة مالند و سنت است که آنچه بفقیری دهند کمتر از صاع
نباشد مگر آنکه فقیران بسیار باشند و همه وفا نکند و جایز است که چندان بدهد که غنی گردد و
بعد از غنی دادن جایز نباشد و سنت که با امام دهند یا نایب او که صرف نماید و در زمان غیبت
بفقیه امین امامیه دهد که او بمستحقان رساند و قدر زکوة فطره از برای هر کسی از مالک و عیال

یک صاعست و آن عبارت است از نه رطل و هر رطلی یکصد و سی درهم از قوت غالب که آن گندم است
و جو و خرما و مویز و برنج و کشک و شیر و افضل خرماست پس مویز پس قوت غالب و جایز است که
قیمة بدهد و جایز نیست که یکصاع از چند جنس باشد و اگر از جماعتی چند صاع اخراج کند از هر یک
جنسی دیگر جایز باشد و آرد و نان و انگور و رطب نه اصل اند چون از اینها دهد اعتبار قیمت نماید
و بدهد نوع سیم خمس و آن حقیقت از برای بنی هاشم و بعوض زکوة که بر ایشان حرامست و واجب
است در هفت چیز اول غنیمت دار الحرب از منقولات و غیر منقولات مانند زمین و درخت مگر
غنیمتی که بی اذن امام گرفته باشند که تمامی آن امام راست و در حکم غنیمت است مالی که از باغیان
گیرند و باغیان کسانی اند که بر امام وقت خروج کنند و فداهای مشرکین که دادن خود را بازخرند
و مالیکه بر آن صلح نماید دویم معادن و آن چیزیست که از کوه و زمین بیرون می آید از جواهر مثل
یاقوت و فیروزه و عقیق و مانند آن و طلا و نقره و تالیع و سرب و زیبق و مانند آن و نفط و کبریت
و قیر و مانند آن و غیره بشرط آنکه قیمت آن بیست دینار طلا باشد بعد از اخراج جمیع خرجها
و داخل معدنست نمک و گچ و نوره و سرمه و گل سرخ سیم گنج و آن مالیست که در زمین پنهان کرده
باشند اگر در دار الحرب یابند بعد از اخراج خمس یابنده مالک آن میشود مطلقا و اگر در دار
الاسلام یابند بعد از اخراج خمس نیز مالک میشود بشرط آنکه اثر آن در زمان اسلام معلوم
نباشد و گر بر آن سکه اسلام منقوش نباشد و اگر در بیابان یا خرابه یابند که مالک آن در زمان
اسلام معلوم نباشد پس اگر بر آن سکه باشد لقطه است و یکسال تعریف باید کرد و مالک را طلب
نمود و بعد از آن چون مالک آن پیدا نشود یابنده مخیر است که از آن مالک کرده و تصرف کند
یا تصدق دهد و در این هر دو صورت ضامن باشد اگر صاحبش پیدا شود و بجهت او از عهده آن بیرون
آید یا بامانت نگاه دارد و اگر در موضعی یابد که از املاک کسی یا مملوک یابنده باشد آنرا از دیگری

خریده یا به هبه دیگری انتقال یافته مالک یا بایع از او بشناساند و همچنین مالک سابق را هر که مدعی
ملکیت آن کند دیگر او دهد که قبول نموده آن مال او را دهند مگر آنکه جماعتی دعوی ملکیت آن کنند ناچار
باشد از گواه یا سوگند و اگر کسی دعوی ملکیت آن نکند لقطه باشد و همین حکم دارد اگر حیوانی در اندرون
او مالی یابد و اگر ماهی خریده در اندرون او مالی یابد مالک یابنده گردد بعد از اخراج خمس و در
گنجی که مالک یابنده گردد خمس واجب است بشرط آنکه بعد از اخراج جمیع خرجها به بیست دینار شرعی از
طلا رسد و فرقی نیست میان آنکه یابنده طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان بنده باشد یا آزاد که
در جمیع این صور خمس واجب است چهارم چیزی که از دریا بغواصی بیرون آید مثل جواهر و مروارید
بشرط آنکه قیمت آن یک دینار شرعی از طلا رسد و همین حکم دارد عنبر اگر بغواصی بیرون
آید و اگر از روی دریا گیرند حکم معدن داشته باشد پنجم ارباح تجارات و زراعات و صناعات
و صناعات بعد از وضع معاش و خرج یکساله مالک و واجب نیست اخراج خمس بعد از وجود
ربح فی الحال بلکه بعد از آن که سال بسر آید از ارباح مذکوره آنچه فاضل آمده باشد از آن اخراج خمس
نماید و اگر از اول سال خرج یکساله را حساب نماید نه زیاده و نه کم و از ارباح مذکوره کم کند و از
باقی خمس بیرون کند بهتر باشد ششم زمین ذمی که از مسلمان خریده باشد واجب است که از اصل
زمین یا از حاصلش خمس را بیرون کند و چونکه خمس حاصل دهد هر سال باید داد هفتم مال حلالی که
ممزوج بحرام شده باشد و از هم جدا نتوان کرد و هیچ یک از آنها قدر مال حرام و صاحبش معلوم نباشد
چه اگر صاحبش شناسد باید با وی صلح نماید و اگر قدرش داند تصدق کند و اگر داند که زیاده از خمس است
خمس دهد و زیادتی را تصدق کند بحسب ظن تتمه در غنایم دار الحرب و زمین ذمی که از مسلمان
خریده باشد و ارباح تجارات و زراعات و صناعات و مالی که ممزوج بحرام شده باشد نصاب
شرط نیست بلکه در اندک و بسیار آن خمس واجبست و هر که گنج یابد یا از معدن یا از دریا بغواصی چیزی حاصل

کند خمس واجب باشد خواه طفل باشد و خواه بالغ خواه کافر باشد و خواه مسلمان بنده یا آزاد و در جمیع
یک حول شرط نیست بلکه هر گاه که حاصل شود خمس باید داد مگر ارباح مذکوره که جایز است تاخیر
خمس آن تا آخر سال از برای احتیاط و اخراج در اول سال بهتر است چنانکه گذشت باب اول در
مستحقان خمس و کیفیت قسمت آن خمس را بر شش سهم قسمت باید کرد سه قسم از آن سهم الله و سهم
رسول الله و سهم ذی القربی یعنی خویشان او از آن امام باشد و سه سهم باقی از آن یتیمان و مسکینان و
ابنای سبیل بشرط آنکه از بنی هاشم باشند و آن گروهیند که منسوبند بعبد المطلب بن هاشم از
جانب پدر نه از مادر تنها چنانکه سید مرتضی علم الهدی رحمة الله علیه گفته و در این زمان اولاد
ابی طالبند و عباس و حرث و ابی لهب و مراد به یتیم طفلیست که پدر نداشته باشد و شرط است که
فقیر باشد تا مستحق خمس گردد بخلاف شیخ که او شرط نکرده و مراد بمسکین شخصیست که مالک معاش
و خرج یکساله نباشد و کسب نتواند کرد چنانکه گذشت و مراد با بن السبیل غریبیست که در سفر محتاج
باشد و اگرچه در شهر خود اموال و اسباب بسیار داشته باشد و در ایشان ایمان شرطست نه عدالت
نزد اکثر فقها و در زمان ظهور امام علیه السلام خمس را تمام بوی تسلیم کرد تا بطایفه مذکوره قدر
کفایت رساند اگر سهم ایشان بآن وفا نکند از سهام خود تمام کند و اگر چیزی فاضل آید او را
باشد و در زمان غیبت نصف خمس را بر اصناف مذکوره بخش نماید و بعضی تخصیص نکنند اکثر
فقها نصف دیگر که نصیب امامست مخیرست که دفن کند و پنهان باشد تا ظهور امام یا از مال خود
جدا سازد و وصیت کند بمومن امینی که اگر امام را دریابد برساند و الا وصیت کند بمومن دیگر و هم
چنین تا ظهور امام یا بر اصناف ثلثه بخش نماید که هر که محتاج باشند و این بهتر است چه بر امام واجب
است تمام کفایت معاش ایشان در زمان ظهور حضور از مال خود چون حصه امام را باصناف
مذکوره دهد واجبست که باذن فقیه عدل امامی اثنا عشری که جامع شرایط فتوی باشد و زیاده بر

احتیاج ایشان ندهد و اگر چیزی فاضل آید بشهری دیگر نقل کند و طالبیین را تفضیل دهد بر غیر
ایشان پس طالبیین را از خرج و معاش یکساله زیاده نرساند و جایز است که چون بر مستحق قرضی
داشته باشد زنده یا مرده از خمس حساب کند و جایز نیست نقل خمس از بلد مال با وجود مستحق
در آنجا پس اگر نقل نماید ضامن باشد و اگر در آنجا مستحق نباشد جایز است که نقل کند بشهری دیگر
و اگر تلف شود ضامن نباشد والله اعلم بالصواب باب دویم در انفال و آن مالیست مخصوص
بامام علیه السلام و هفت قسم است اول زمینی که جمیع اهل آن هلاک گشته باشند یا از آنجا رفته و
آنرا گذاشته دویم زمینی که اهل آن از جانب اهل اسلام تسلیم نموده باشند بی جنگ و قتال که از آن تعبیر
است بجزیه سیم زمینی که اصل معمور نگشته باشد و صاحب نداشته باشد و از آن جمله است که
سر کوهها و درختها و نیستانها و آنچه در آنجا باشد از معادن و غیر آن چهارم چیزهای نفیس که
برگزیده های ملوک کفر که مغصوب از مسلمانان و ذمی نباشد پنجم چیزهای نفیس که از غنیمت دار الحرب
گزیند مثل اسب اعلی و کنیز صاحب جمال و جامه فاخر و شمشیر و زره اعلی ششم غنیمتی که از قتال
جماعتی بغیر اذن امام گیرند هفتم میراث کسی که او را وارثی نباشد از مسلمانان و ذمی و در
زمان ظهور امام علیه السلام حرامست تصرف در حقوق امام بغیر اذن او و اگر کسی تصرف کند در آنجا
بغیر اذن او غاصب باشد و حاصل آن امام را باشد و در زمان غیبت شیعیان را حلالست مناکح
و مساکن و متاجر از حقوق او و مناکح جمع منکح است و مراد از منکح اینجا کنیزیست که سبی نموده اند او را
بغیر اذن امام و مساکن جمع مسکن است و مراد اینجا زمینیست از قسم اول یا ثالث که از ارباح تجارات
و صناعات که خمس بآن متعلق باشد مسکنی بیرون کنند پیش از اخراج خمس و متاجر جمع متجر است و مراد بمتجر
مالیست که خمس بآن متعلق باشد و از کسی بخرد که اخراج آن نمیکند و از آن تجارت نماید و در زمان
غیبت بالخبر این سه چیز اباحه نموده اند و بعضی گفته اند که در جمیع انفال تصرف مباح است و زمین غیر

معین و بغیستان و آنچه در آنجا باشد از معادن و درخت و گیاه لیکن میراث تا وارث مباح نیست مگر انواع فقرای شهری که صاحب این مال در آنجا مرده باشد والله اعلم کتاب پنجم روزه افضل عبادات است

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده روزه دار در عبادت است و اگرچه بر فراش خواب کرده باشد مادام که غیبت مسلمانی نکند و حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام روایت است که قومی از یهود نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و اعلم ایشان سؤال کرد که از برای چه فرض کرد خدای تعالی روزه را بر امت تو سی روز و فرض کرده بر امتهای پیشین بیش از این پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود چون آدم علیه السلام که ما خورد سی روز در شکم او باقی ماند پس فرض کرد خدای تعالی بر آدم و بر امت او گرسنگی و تشنگی را سی روز و آنچه در شب میخورند فضلی بود از خدای تعالی بر ایشان پس فرض کرد خدا این سی روز را بر امت من و بعد از آن این آیه را خواند که کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ کَمَا کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ أَیَّامًا مَعْدُودَاتٍ یهودی گفت راست گفتی ای محمد چیست جزای کسی که این روزه دارد پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت نیست مؤمنی که در ماه رمضان روزه دارد از برای خدای تعالی الا آنکه واجب کرد خدا برای او هفت خصلت اول آنکه بگدازد حرام را از جسد او دویم نزدیک شود برحمت خدا سیم کفارت باشد پدر او را تا آدم چهارم آنکه آسان کند خدا برای او سکرات موت را پنجم آنکه امان باشد از تشنگی و گرسنگی روز قیامت ششم آنکه خدا خلاص دهد او را از آتش هفتم آنکه طعام دهد او را از طیبات بهشت یهودی گفت صدقت یا محمد و روایات در این باب بسیار است و در این کتاب هشت باب است والله التوفیق باب اول در کیفیت روزه و اقسام آن روزه عبارت است از باز داشتن نفس از اقدام بمفطرات از طلوع صبح صادق تا غروب شمس با نیت و مفطرات بر دو قسم اند اول آنکه موجب قضا و کفاره است دویم آنکه موجب قضاست تنها چنانکه بیاید و روزه بر چهار قسم است اول واجب و آن شش است اول روزه رمضان

دویم نذر و عهد و یمین سیم کفارات چهارم بدل هدی تمتع پنجم اعتکاف ششم قضاء واجب قسم دویم روزه سنت و آن روزه تمامی ایام سال است الا ایام واجب و مکروه و حرام که یاد کرده میشود و مؤکدان پنجشنبه دهه اول هر ماه است و چهارشنبه اول دهه دویم و پنجشنبه آخر ماه و ایام بیض از هر ماه که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است و روز غدیر که آن هجدهم ذی الحجه است و مولد نبی صلی الله علیه و آله که آن هفدهم ربیع الاول است و مبعث که آن بیست و هفتم رجب است و روز دحو الارض که آن بیست و پنجم ذی القعده است و مباهله که بیست و پنجم ذی الحجه است و بعضی گفته اند که بیست و چهارم و روز عرفه کسی را که از دعا سست نشود و اول ماه معلوم باشد و اول ذی الحجه و تمامی دهه الا روز عید و تمامی رجب و شعبان و هر پنجشنبه و هر جمعه و اول محرم و سیم و هفتم آن و عاشورا بطریق حزن و اندوه قسم سیم روزه مکروه و آن روز عرفه است کسی را که از دعا سست شود یا در اول ماه شک برد و روزه سنت در سفر غیر از سه روز از برای حاجت در مدینه و روزه سنت مهمان بی اذن کسی که او را میهمانست و بعکس یعنی روزه میهمان کننده بی اذن میهمان و روزه سنت کسی که او را بطعام خوانند و روزه سنت زن بی اذن پدر و بعضی گفته اند که روزه اخیر صحیح نیست همچو روزه سنت زن بی اذن شوهر و روزه سنت بنده بی اذن خواجه قسم چهارم روزه حرام و آن نه است روزه هر دو عید و ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است کسی را که بمنا باشد و روز شک بنیت رمضان و اما بنیت واجبی دیگر یا سنت حرام نیست و روزه نذر معصیت و روزه صمت یعنی آنکه هیچ سخن نگوید و روزه وصال یعنی آنکه شب روزه نگشاید یا آنکه خوردن شام را تاخیر کند تا سحر و روزه سنت زن بی اذن شوهر و بنده بی اذن خواجه و بعضی گفته اند که اگر منع نماید حرام باشد و همچنین روزه فرزند با منع پدر و میهمان با منع میهمان کننده و روزه واجب ... و روزه واجب در سفر الا روزه بدل

هدی تمتع و بدل بدنه کسی را که از عرفات پیش از غروب روز عرفه بیرون شود الا روزه نذر مقید بسفر و روزه کسی که سفر او حکم حضر داشته باشد چنانکه گذشت باب دویم در شرایط روزه اول بلوغ است و آن شرط وجوب روزه است نه صحت روزه پس بر غیر بالغ واجب نباشد و اگرچه طاقت آن داشته باشد و لیکن سنت که او را الزام کنند و عادت دهند بروزه داشتن در هفت سالگی اگر تواند و سخت گیرند بر او در نه سالگی و روزه درست باشد و نیت سنت کند و اگر کسی شک کند که بالغ شده یا نه روزه بر او واجب نباشد و اگر در اثنای روز بالغ گردد سنت که امساک کند و اگرچه چیزی خورده باشد شرط دویم عقل است و آن شرط وجوب و صحت روزه است پس بر دیوانه و مجنون درست نباشد و او را امر نکنند بروزه چنانکه صبی را امر کنند و همچنین کسی که بیهوش گشته باشد و بر او قضا نباشد و اگرچه بعبث علاج او را خورده باشد و اگر بفعل خود بیهوش گشته باشد قضا واجب باشد و اگر در اثنای روز دیوانگی یا بیهوشی دست دهد روزه از او باطل گردد و اگر در اثنای روز عاقل گردد یا بهوش آید سنت که امساک نماید اما کسی که بخواب باشد روزه اش صحیح است اگر در شب نیت کرده باشد یا پیش از زوال بیدار گردد و نیت کند و اگر بیدار نگردد تا بعد از زوال قضا واجب باشد سیم اسلام است و آن شرط صحت روزه است نه وجوب چه بر کافر روزه واجبست و از او صحیح نیست و لیکن چون مسلمان شود قضا ساقط گردد و اما آنچه بار تداد فوت شود قضا آن واجب باشد و اگر در اثنای روز مرتد گردد روزه باطل شود و اگرچه باز مسلمان شود پیش از افطار چهارم نبودن سفر است و آن شرط وجوب و صحت روزه واجبست از رمضان و غیره یعنی در سفری که موجب قصر نمازست روزه رمضان و دیگر روزهای واجبی صحیح نیست بلکه قضا واجبست الا روزه نذر معین مقید بسفر مثل کسی که نذر کند که ماه رجب معین روزه بدارد و اگرچه در سفر باشد و سه روزه بدل هدی کسی را که عاجز باشد از هدی حج تمتع و هیجده روز بدل شتری که واجب باشد

بجهت کفاره آنکه پیش از غروب روز عرفه از عرفات رفته چون عاجز باشد از آن و مراد بسفر اینجا سفری است که موجب قصر نماز گردد چنانکه گذشت پس اگر در سفر روزه واجبی بدارد باطل باشد و قضا آن واجب گردد مگر آنکه حکم قصر را ندانسته باشد و اگر در شهری نیت اقامت ده روز کند روزه واجب باشد و اگر تردد نماید بعد از یکماه روزه واجب گردد و اگر داند که پیش از زوال بشهر خود یا شهری که نیت اقامت ده روز داشته باشد خواهد رسید مخیر است که افطار کند یا امساک نماید و امساک نماید و چون پیش از زوال برسد و افطار نکرده باشد نیت روزه کند و امساک نماید بر سبیل وجوب و محسوب بود و اگر افطار کرده باشد یا بعد از زوال برسد سنت که امساک نماید و اگر پیش از زوال سفر کند واجب باشد افطار بعد از حد رخصت و اگر بعد از زوال سفر کند امساک واجب باشد و محسوب بود و حد رخصت افطار بعد از آنست که اذان نشنود و حصار نبیند چنانکه گذشت پنجم ... در باب نماز پنجم صحت بدن است و آن شرط صحت و وجوب روزه است صحیح نیست روزه از خسته که بآن ضرر یابد و بیماری ضرر یافت مریض یا قول عارف و قضا بر او واجبست و اگر با وجود مرض روزه دارد صحیح نباشد و اگر مریض به گردد بعد از افطار یا بعد از زوال سنت که امساک نماید و اگر به گردد پیش از زوال و افطار نکرده باشد واجب باشد نیت و امساک از روز و محسوب بود ششم طهارت است از حیض و نفاس و آن شرط وجوب و صحت روزه است و صحیح نیست روزه از زن حایض و نفسا و اگرچه پیش از غروب بیک لحظه پیدا شود یا بعد از صبح باز ایستد و چون بعد از صبح پاک گردد سنت که از روز را امساک نماید و بر ایشان قضا روزه واجبست نه نماز و اگر شب پاک گردد و غسل نکند آن روز را امساک نماید و قضا کند و کفاره نباشد اما مستحاضه چون غسلهائی که بر او واجبست در روز بجای آورد روزه اش صحیح باشد و الا باطل بود هفتم طهارت از حدث جنابت و آن شرط صحت روزه است پس اگر جنب شب ترک غسل کند عمدا تا بطلوع

صبح یا خواب کند تا صبح بی نیت آنکه در شب غسل کند یا بعد از بیدار شدن یکبار یا زیاده باز بخواب
رود روزهٔ او باطل باشد و قضا واجب بود و اگر نتواند غسل کردن تیمم کند و اگر بعد از صبح که از خواب
بیدار گردد جنب بود صحیح باشد او را روزهٔ رمضان و نذر معین و امّا روزهٔ قضا و نفل و مطلق صحیح
نباشد و در روزهٔ سنت خلافست و احتلام در روز روزه را باطل نمیکند و جایز است تاخیر غسل و امّا شرایط
قضا روزه بلوغ است و عقل و مسلمانی بود و عدم کفر اصلی و بیهوشی پس قضا واجب باشد بر مرتد و حایض
و نفسا و مریض بعد از زوال عذر و هر که روزهٔ خود را باطل کند با شرایط مذکوره باب سیم در نیت و آن
شرط روزه است و صحیح نیست روزه بی نیت خواه واجب باشد یا سنت معین باشد یا غیر معین و امّا
کیفیت نیت در رمضان کافیست نیت روزه و وجوب و قربت چنین که فردا روزه میدارم واجب تقرب
بخدا و امّا در غیر رمضان واجبست تعیین آنکه چه روزه است قضا است یا نذر یا کفاره یا غیر آن
باین طریق که فردا قضا روزهٔ رمضان میدارم مثلا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و وقت نیت از اول
شب تا طلوع صبح است در روزهٔ رمضان و نذر معین پس اگر عمدا ترک کند تا طلوع صبح شود روزه او
باطل باشد و اگر فراموش کند یا نداند که فردا از رمضان خواهد بود پیش از زوال بداند نیت کند و اگر از زوال
بگذرد باطل بود و امّا روزهٔ غیر معین همچو قضا روزه و نذر مطلق و روزهٔ سنت وقت نیت از
اول شبست تا زوال و بعضی گفته اند که وقت نیت روزهٔ سنت تا آخر روز است و واجبست
از برای هر روزی در رمضان نیتی و بعضی گفته اند که یک نیت از برای جمیع آن کافیست و جایز
نیست روزهٔ روز شک بر نیت رمضان و سنت بر نیت شعبان پس اگر ظاهر گردد که از رمضان
بود از رمضان محسوب شود و اگر بر نیت رمضان داشته باشد باطل بود و آن روز را قضا باید کرد و اگر
ظاهر شود که رمضان بوده و اگر روز شک بر نیت افطار باشد و پیش از زوال معلوم شود که رمضان
است و افطار نکرده باشد نیت کند و محسوب باشد و اگر بعد از زوال معلوم شود امساک کند [illegible]

سنت و قضا باید و اگر بر نیت روزه باشد بعد از زوال ظاهر گردد که رمضانست نیت رمضان کند و صحیح
بود و اگر چه بعد از زوال باشد و اگر روز شک بر نیت فرضی دیگر روزه دارد صحیح باشد و اگر ظاهر شود
که رمضان بوده از رمضان محسوب بود و آن فرض را قضا کند و واجبست که بر حکم نیت باشد تا آخر روز
پس اگر در اثنای روز نیت افطار کند و یا تردد کند که افطار باید یا نه آن روزه باطل باشد و همچنین اگر نیت افطار
کند و پیش از زوال تجدید نیت روزه کند و در این همه مسایل آخر خلافست و اگر در اثنای روز مرتد شود
روزه باطل گردد و اگر چه باز مسلمان شود باب چهارم در احکام افطار و آن موجب قضاست تنها است
یا قضا با کفاره و این روزهٔ رمضانست و نذر معین [illegible] و اعتکاف واجب و قضاء رمضان بعد از
زوال امّا آنچه موجب قضا و کفاره است هفت چیز است اوّل خوردن و آشامیدن هر چیز که باشد از
خوردنی و آشامیدنی و غیر آن عمدا و همچنین حکم دارد اگر چیزی طعامی که در بیخ دندانها مانده باشد فرو برد در
روز عمدا یا آنکه در حین طعام خوردن صبح طلوع کند و آن فرو برد آنچه در دهن داشته یا آنکه طعام خورد
بگمان آنکه چون روزه اش باطل شده خوردن او رواست یا آنکه در بینی چیزی چکاند که بحلق فرو رود
دوم جماع کردن خواه با آدمی باشد یا غیر آدمی مرد باشد یا زن انزال یابد یا نه و مفعول حکم فاعل
دارد مرد باشد یا زن و همین حکم دارد اگر جماع کند در آنکه از شب چندان نمانده که بعد از فراغ غسل
کند یا آنکه صبح طلوع کند و او بجماع مشغول بود و ترک نماید و چون ترک نماید اگر گمان بقای شب داشته
باشد و دیگری بی ملاحظهٔ وقت تقصیر کرده باشد قضای تنها واجب باشد و اگر در رعایت وقت تقصیر
نکرده و گمان نزدیکی شب نداشته هیچ واجب نشود و امّا زن اگر اطاعت مرد کرده باشد در جماع روزهٔ او
نیز باطل باشد و بر او نیز قضا و کفاره لازم باشد و تعزیر نمایند هر یک بیست و پنج تازیانه و اگر مرد
او را اکراه کرده روزهٔ زن صحیح بود و بر مرد قضای روزهٔ خود باشد و دو کفاره یکی از برای خود و یکی از برای
زن و بر زن هیچ نباشد سیم منی آمدن بعمد یا بازی با زن یا غیر آن چهارم بحلق فرو بردن غبار غلیظ

عمدا همچو گرد آرد و خاک و مانند آن و اگر بی اختیار یا بی آگاهی بحلق فرو رود هیچ لازم نشود پنجم باقی
بودن جنب عمدا بر جنابت تا بطلوع صبح ششم خواب کردن جنب تا بطلوع صبح بی نیت غسل
هفتم خواب کردن جنب سیم بار تا صبح بعد از آنکه دو بار بیدار گشته باشد و اگر چه بر نیت غسل
باشد و امّا آنچه موجب قضاست تنها است ده است اوّل خواب کردن جنب دوم بار بانیت غسل تا صبح
بعد از آنکه یکبار بیدار گشته باشد و بخواب کرده اوّل بانیت غسل تا صبح هیچ واجب نمیشود دوم
قی کردن عمدا و اگر بی اختیار قی کند هیچ لازم نشود و اگر فرو برد آنچه بر دهن آمده قضا و کفاره لازم شود
سیم آمدن منی بی قصد بسبب نظر بشهوت بزنی که حرامست بر او نظر چهارم حقنه بچیزی روان پنجم
فرو رفتن آب بی اختیار بحلق بواسطهٔ آب در دهن یا بینی کند نه بی احتیاط کردن بجهت خنکی و اگر از برای
دوا یا ازالهٔ نجاست یا مضمضه آب در دهن یا بینی کند و بی اختیار بحلق فرو رود هیچ واجب نشود و مکروهست
روزه دار را مبالغه در مضمضه و استنشاق کردن ششم خوردن و آشامیدن و مانند آن بعد از
صبح بگمان آنکه شب باقیست بی ملاحظهٔ وقت کسی و اگر قادر نبود و دیگری او را خبر داده باشد بآنکه
شب باقیست و خورده یا آنکه گفته باشد که شب نمانده و او قبول نکرده باشد که کفاره نیز لازم گردد
هفتم خوردن و آشامیدن و مانند آن پیش از غروب بجهت تاریکی یا تقلید غیر و اگر ظن غالب
افطار نماید هیچ لازم نشود هشتم عمدا ترک نیت کردن نهم عمدا سر در آب فرو بردن دهم [illegible]
خدا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در روزه بستن عمدا و بعضی این هر سه اخیر که صورت هشتم
نهم دهم است کفاره نیز لازم دانسته اند و بعضی بعد از آخر که نهم و دهم قضا نیز واجب نکرده اند
و کفاره مکرر نمیشود بتکرار افساد در یک روز یا زیاده یا در یک روزه چون جهت افساد متعدد باشد
همچو اکل و جماع یا آنکه بعد از افساد دوم کفارهٔ اوّل داده باشد و چون چنین باشد متعدد میشود
[illegible] کفاره مکرر نشود و اگر کسی بعد از افساد روزه سفر کند باختیار پیش از زوال کفاره ساقط نگردد چیزی

کفاره ساقط نمیشود اگر باضطرار سفر کند نزد بعضی و اگر فرض روزه بوجهی دیگر ساقط شود مثل حیض و
نفاس و جنون و بیهوشی و مانند آن همچنین کفاره ساقط نگردد و با وجود افساد واجبست امساک در روز و
باطل نمیشود بفرو بردن آب دهن مادام که از دهن جدا نشده باشد و اگر چه از بن دندان بیرون آورده باشد
یا در دهن جمع کرده پس فرو برده و اگر بانگشت بگیرد یا بجامه و مانند آن پس فرو برد یا آب دهن دیگری
فرو برد روزه باطل شود و قضا واجب گردد و اگر آب دماغ بحلق فرو رود و یا آنکه بدهن آید و قصد محو
نباشد و اگر چه تواند بیرون آورد و اگر بدهن آید پس فرو برد یا از آن دیگری فرو برد روزه باطل
باشد و بعضی با او کفاره واجب دانسته اند و اگر آب دهن با بقیهٔ طعام در بیخ دندانها بحلق فرو
رود پس اگر در تخلیل تقصیر نموده باشد قضا لازم شود و الّا هیچ نباشد و بعضی باستعمال تریاق و بر
[illegible] چیزی چند دیگر که تا بدرون رسد و در جراحت چیزی که باندرون رسد و چکانیدن چیزی که
در گوش و نشستن زن در آب قضا واجب دانسته اند تتمه کفارهٔ رمضان عتق بنده است یا روزه
داشتن دو ماه پیاپی یا طعام دادن شصت مسکین و اگر بحرامی روزهٔ رمضان افساد نماید همچو
زنا و شرب خمر یا مال حرام هر سه کفاره واجب شود و کفارهٔ روزهٔ نذر معین همچو کفارهٔ رمضا
نست و کفارهٔ روزهٔ قضا یعنی قضائی که بعد از زوال افطار نماید طعام دادن ده مسکین است
و اگر نتواند سه روز روزه بدارد و هر که در رمضان افطار نماید عمدا و حلال داند مرتد است و اگر حلال
نداند تا بدو بار او را تعزیر نمایند و نوبت سیم بکشند و بعضی گفته اند که در نوبت چهارم کشتن
لازم است باب پنجم در مستحبات و مکروهات روزه مکروهست علک و چکانیدن دوای در گوش
یا بینی که بحلق نرسد و زنان را بوسه نهادن و با ایشان بازی کردن و در چشم کشیدن چیزی که بمعده او
برسد یا صبر باشد و فصد و حجامت کردن چون ضعف آورد و ریاحین را بو کردن خصوص نرگس و تر
کردن جامه بر تن [illegible] حقنه کردن بجامد [illegible] و زنان را در آب نشستن و مزاح کردن و [illegible] و مفاخره

نمودن و شعر خواندن اگرچه مضمون آن حق باشد و در رمضان سفر کردن مگر از برای حج یا غزا
بجهت ضرورتی یا آنکه بیست و سه روز گذشته باشد و سنت قرآن بسیار خواندن و همچنین
دعا و تسبیح و استغفار بسیار نمودن و صدقه دادن و روزه دار را افطار کنانیدن و روزه را
بآب گشودن یا بشیرینی همچو خرما و مویز و نماز را مقدم داشتن مگر آنکه دیگری انتظار برد و سحر خوردن
و اگرچه بآب تنها باشد و مبالغه در سحر از برای روزه واجبست و در رمضان بیشتر است هر چند
بصبح نزدیکتر باشد بهتر بود و شب اول رمضان پیش از رفتن و شب قدر احیا نمودن یا احیای
شبهای فرد که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم است و در شب بیست و سیم سوره عنکبوت
و روم خواندن و برین اهل مواظبت نمودن و هنگام افطار دعا خواندن که اللهم لک صمنا و علی
رزقک افطرنا فتقبله منا ذهب الظماء و ابتلت العروق و بقی الاجر اللهم تقبل منا
و اعنا علیه و سلمنا فیه و تسلمه منا و در دهه آخر رمضان اعتکاف کردن و جایز است چشیدن
طعام و خائیدن نان از برای طفل و [illegible] در دهن مرغی میکنند لکن [illegible]
[illegible] مکروهست مکیدن [illegible] والله اعلم باب ششم در بقیه احکام روزه بدانکه
کسی را که روزه فوت شده باشد و قضا بر او واجب است سنت کرده که آن را پی در پی بجا آرد و جایز نیست که
تأخیر کند از آن سال که فوت شده ~~باشد و قضا بر او واجبست~~ پس اگر تأخیر کند از آن سال تا که رمضان
دیگر برسد واجب باشد با وجود قضا از برای هر روز فدیه یک مد طعام در صدقت و اگر عزم
قضا داشته بود پیش از آن مریض گردد و یا زن حائض شود تا رمضان سال دیگر فدیه لازم نشود و
اگر کسی از رمضان تا رمضان دیگر گشته و در آن میان نمرد [illegible] از برای هر روزی فدیه دهد
و قضا نباشد و بعضی گفته اند که قضا باشد نه فدیه و بعضی بنا بر احتیاط جمع کرده اند میان قضا
و فدیه و مسافر در این احکام حکم مریض دارد نزد بعضی و اگر [illegible]

قضا اند

قضا تواند داشت نه قضا واجبست و نه کفاره و لیکن سنت ولی را که از او قضا کند و اگر
قادر بود بر قضا و اهمال نموده بمیرد بر ولی او واجب باشد که قضا از او بجا آورد و ولی بزرگترین پسران
او گر نباشد بزرگترین فرزندان و اگر نباشد بزرگترین خویشان از مردان و اگر نباشد از زنان و اگر
ولی نباشد یا زیاده روزها بخشش نماید و اگر یک روزه نیز که بوده حکم فرض علی الکفایه دارد
باشد و اگر ولی را کسی باجاره بگیرد [illegible] قضا صحیح باشد و مکروه نیست روزه قضا در دهه
ذی الحجه و در روایتی که از علما کرده اند بانکه روزه قضا در دهه مذکوره مکروه است ضعیفست
و سنت که روزها قضا را پیاپی دارد و ترتیب در آن نیست و صحیح نیست روزه سنت از کسی
که بر او روزه قضا واجب باشد از رمضان و غیر آن و اگر کسی که صوم دهر بر او واجبست بنذر یا
شبیه آن قضا ~~واجب باشد از رمضان و غیر آن~~ رمضان نیز بر او واجب گردد واجب باشد که قضای
رمضان را مقدم دارد و بر نذر و هیچ کفاره بر او نباشد و کسی که تشنگی بر او غالب است و امید به
بودی ندارد چون از روزه داشتن عاجز [illegible] بود روزه بخورد و از هر روزی صدقه دهد
یک مد طعام و بعد از آن اگر تواند روزه داشتن قضا کند و زنی که وضع حمل او نزدیک
گشته باشد و [illegible] و کسی که تشنگی بر او غالب است و امید بهبودی دارد روزه خورده
بعد از زوال عذر قضا کند و صدقه دهند از برای هر روزی و مکروهست کسی را که روزه
خورده که از آب و طعام پر بخورد یا جماع کند و اگر مسافر اکراه کند زوجه حاضره خود را بجماع
واجب شود برو کفاره از برای زن نه از برای خود و [illegible] روزه زن صحیح باشد و اگر بر کسی روزه
معین یا نذرهای معین واجب باشد بنذر یا شبیه آن و آن روزها در سفر اتفاق افتد یا در آن
روزها حاضر [illegible] روزه بخورد و بعد از آن قضا کند تتمه هر روزه که شرط شده باشد پیاپی
داشتن همچو روزه کفاره و نذرهای مقید بانکه پیاپی دارد اگر بعد از آنکه بعضی از

روزها داشته روزه خورد و پیاپی داشتن را باطل کند اگر از برای عذری بوده باشد
روزهای روزها را اتمام کند بعد از زوال عذر محسوب باشد و اگر بی عذری روزه خورد
آنچه داشته اعتبار ننماید و روزه از سر گیرد الا کسی که بر او دو ماه پیاپی روزه
داشتن واجبست چون یک ماه و یک روز بگیرد جایز است او را بعد از آن روزه خوردن
و همچنین کسی که بر او یک ماه پیاپی روزه داشتن واجبست چون شانزده روز بگیرد جایز است
که تفرقه آن بخورد و کسی که بر او سه روز پیاپی داشتن بجهت بدل هدی واجبست چون دو
روز پیش از عید روزه داشته بود روز عید بخورد و یک روز دیگر بعد از آن بدارد محسوب
باشد و کسی که بر او دو ماه پیاپی داشتن واجبست جایز نیست او را روزی ابتدا کند که [illegible] و
یک روز تمام نمیشود همچو شعبان تنها و اگر از دو ماه روزه داشتن عاجز بود هیجده روز روزه
بدارد و اگر اصلا نتواند روزه داشتن استغفار کند باب هفتم در ثبوت ماه رمضان
معلوم میشود اول رمضان بدیدن ماه و اگرچه تنها او دیده باشد و گواهی او را رد کرده باشند
و بگواهی دو عادل و بفاش شدن دیدن ماه و بگذشتن سی روز از شعبان و اگر اول شعبان معلوم
نباشد از رمضان سال گذشته پنج روز شمارند روز پنجم اول رمضان اینک گیرند و در سال
کبیسه شش روز شمارند نزد بعضی و شهرهای که بیکدیگر نزدیک اند همچون بصره و بغداد یک
حکم دارند نه شهرهای دور همچو بغداد و مصر و اگر ماه بینند و سفر کند بشهری دور که در
آنجا شب سی و یکم ماه نبینند روزه دارد با ایشان و اگر شب بیست و نهم ماه بینند روزه را
با ایشان بگشاید و سنت که طلب کنند ماه را در شب شک و خواندن دعا هنگام دیدن
ماه و بعضی واجب دانسته که چون هلال ماه رمضان را ببیند این دعا بخواند الحمد لله
الذی خلقنی و خلقک و قدر منازلک و جعلک مواقیت للناس اللهم اهله

علینا

علینا اهلالا مبارکا اللهم ادخله علینا بالسلامة و الاسلام و الیقین و
الایمان و البر و التقوی و التوفیق لما تحب و ترضی و اگر کسی که تنها ماه رمضان
دیده روزه خورد واجب بود قضا و کفاره و اگرچه گواهی داده باشد باب هشتم
در اعتکاف و آن عبارتست از نشستن در مسجد جامع از برای عبادت سه روز یا زیاده
و شرطهای آن هفت است اول بلوغ و اسلام و عقل معتکف یا آنکه طفل از اهل تمیز باشد
پس اعتکاف از مجنون و کافر و طفل بی تمیز درست نباشد دوم مکان و آن مسجدیست که
رسول خدا یا وصی او علیهم السلام در آنجا نماز گذارده باشد و آن یکی از چهار مسجد است
مسجد مکه و مدینه و کوفه و بصره و بعضی جامع [illegible] خواه مرد باشد خواه زن و بعضی جایز داشته اند
اعتکاف در هر مسجدی که باشد سیم نیت در اول آن و وقت آن پیش از طلوع صبح است
چهارم روزه با جمیع شرایط آن مثل طهارت از جنابت و حیض و نفاس و حرام نبودن روزه
همچو روز عیدین و ایام تشریق و غیر آن و شرط نیست که روزه از برای اعتکاف باشد
بلکه صحیح است هر روزه که اتفاق افتد از رمضان و نذر و قضای رمضان و غیر آن
پنجم زمان و آن سه روز پیاپی است که دو شب در میان باشد یا زیاده پس اعتکاف
کمتر از سه روز صحیح نباشد و چون دو روز اعتکاف کرد روز سیم واجب گردد و در روز
سیم نیت وجوب کند و همچنین اگر بعد از سه روز دو روز دیگر اعتکاف کرد تا یا روز
ششم واجب گردد و همچنین است هر روز سیمی ششم [illegible] در این ایام پس اگر
عمدا بیرون رود بجهت اعتکاف باطل شود و جایز است که بیرون رود بجهت قضای حاجت و غسل
کردن و نماز جنازه گذاردن و تشییع جنازه رفتن و عیادت مریض کردن و گواهی دادن و چون که
بیرون رود بجهت این امور بایستد حرام بود و نشستن و زیر سایه رفتن مگر که ناچار باشد



و در بیرون مسجد نماز کذاردن الا در مکه یا اکر وقت تنک باشد هفتم اذن خواجه است غلام را و اذن زوج زوجه را و اذن پدر فرزند را پس اعتکاف یکی از اینها بی اذن صحیح نباشد و چونکه اذن داده باشند جایزاست که رجوع نمایند اکر اعتکاف سنت بوده تتمه در احکام ان حرامست بر معتکف با زنان نزدیکی کردن بجماع و بوسه و ملامسه و منی آوردن شب یا روز و همچنین بوییدن بویها از ریاحین و غیران و چیزی خریدن و فروختن و مجادله کردن با کسان و سخنان فحش کفتن و دشنام دادن و از مسجد بیرون آمدن بی ضرورتی معبادتی و هر انچه روزه را باطل کند و از زنان تمتع کرفتن و از مسجد بیرون رفتن و لیکن خریدن و فروختن و مجادله نمودن و سخن فحش کفتن حرام اند نه مفسد اعتکاف پس اکر اعتکاف واجب متعین باشد بنذر و شبه ان با فساد ان کفاره لازم شود خواه بجماع باشد و خواه بغیر ان و اکر واجب غیر متعین باشد واجب نمیشود کفاره الا بجماع خاصة پس اکر معتکف جماع کند در روز رمضان یا در روزه که روزه ان بنذر متعین باشد دو کفاره لازم شود و الا یکی و اکر مرد و زن هر دو معتکف باشند بر هر یک کفاره واجب باشد و اکر اکراه کند زوجه معتکفه را بر زنا بر مرد لازم شود بر عهده و دو کفاره و اکر زن اطاعت کرده باشد بر هر یکی شش کفاره باشد و کفاره آن عتق بنده ایست یا دو ماه روزه پیاپی یا طعام دادن شصت مسکین و اکر معتکف خسته کردد چنانکه در مسجد نتواند بود یا زن معتکفه حایض شود یا شوهر او بمیرد یا مطلقه بطلاق رجعی بیرون روند و بعد از اتمام اعتکاف قضا کنند اکر واجب بوده باشد و همچنین بیرون رود کسی که امن نباشد در مسجد بر نفس یا مال خود ترسد و بعد از زوال الخوف قضا کند و چون بجهت ضرورتی بیرون رود احتیاج نباشد بنیتی بعد از باز کشتن تتمه سنت اعتکاف خصوصا

در دهه آخرین رمضان روایتست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که اعتکاف ده رمضان برابر دو حج است و دو عمره و واجب میشود بنذر و عهد و سوکند و به نیابت از قبل پدر و باجارة دادن نفس خود و بکذشتن دو روز سنت که در نذر اعتکاف شرط کند رجوع از ان هر کاه که خواهد یا عارضی پیش آید از خستکی و غیر ان و جایز است که شرط کند رجوع از ان هر کاه که خواهد و چون بحسب شرط بیرون رود از اعتکاف واجب معین یا مندوب قضا نباشد و در واجب غیر معین خلافست و چونکه نذر اعتکاف ایامی کند واجب نباشد اعتکاف ان ایام پیاپی مکر انکه شرط کند لفظا یا معنی بانکه نذر ایام معینی کند پس اکر اعتکاف شش روز نذر کند بی شرط انکه پیاپی باشد اکر ان شش روز را بدو اعتکاف کیرد یا زیاده و چون از ان ایام کمتر از سه روز اعتکاف کیرد سه روز تمام باید کرد چنانکه دو روز مثلا از ان ایام متصل باشد و یک روز دیکر انجیر منفصل و اکر نذر اعتکاف معین کند چون رمضان بی شرط رجوع و بعد از سه روز یا زیاده بیرون رود باقی مانده اعتکاف کیرد و قضا کند انچه کذشته و کفاره دهد و اکر نذر اعتکاف ایام غیر معین کند بشرط انکه پیاپی باشد و در اثنای ان بیرون رود از سر کیرد و کفاره نباشد مکر بجماع و اکر نذر روزها را مثلا کند نذر کافی باشد اکر ماه کم کند و اکر بر کسی ایام اعتکاف کمتر از سه روز مانده باشد یا نذر یک روز کند یا دو روز واجب باشد که سه روز تمام کند و اکر نذر اعتکاف یک روز کند و بس باطل باشد و اکر بمیرد بعد از وجوب قضا واجب باشد بر ولی او که قضا کند

کتاب حج و در ان دوازده بابست باب اول در حج عبارتست از قصد مکه با عبادات مخصوصه و از اعظم ارکان اسلامست و ان واجبست و سنت و وجوب ان باصل شرعست و ان در عمری یکبار است با شرایط یا بسببی همچون نذر و عهد

وسوکند و اجارت از قبل کسی و بسبب افساد حج و اکر چه سنت باشد اما حجة الاسلام واجب میشود بهشت شرط اول بلوغ پس حج بر صبی نباشد و از او صحیح نیست الا که ممیز باشد و ولی او اذن دهد و مراد بولی اینجا پدرست و جد و وصی و وکیل یکی از ایشان و مادر و چون که اذن حج صبی دهد نفقه زیادتی صبی که در سفر لازم است بر ولی باشد و همچنین کفاراتی بفعل عمد لازم شود و همچنین جماع بر صبی لازم نباشد و هدی نیز بر ولی باشد پس اکر پیش از وقوف بمشعر بالغ شود و تجدید نیت وجوب کند از حجة الاسلام او محسوب باشد دوم عقل پس بر مجنون حج واجب نباشد و جایز است ولی او را که باو احرام کیرد و جامهای احرام بپوشاند و امر کند او را بتلبیه و هر چه حرامست او را نکاه دارد و چون طواف یاد کند طهارتش بفرماید و لیکن از حجة الاسلام او محسوب نباشد مکر انکه پیش از وقوف بمشعر عاقل کردد و نیت وجوب کند سیم ازادی بر بنده حج واجب نیست و از او صحیح است باذن خواجه و چونکه اذن دهد جایز است که رجوع کند از ان پیش از شروع بنده در حج نه بعد از ان و این حج از حجة الاسلام محسوب نباشد مکر انکه پیش از وقوف بمشعر آزاد کردد و تجدید نیت وجوب کند چهارم مالک بودن زاد و راحله کسی را که سفر باید کرد بلقا پس حج واجب نباشد بر کسی که نداشته باشد و اکر چه پیاده تواند رفت بکدایی و اکر فقیری بکدایی حج کند بعد از استطاعة از حجة الاسلام محسوب نباشد مکر انکه پیشتر بر او واجب بوده باشد و اکر فقیری را زاد و راحله و معاش عیال بخشند واجب باشد که قبول کند و حج کذارد و اکر مالی او را ببخشند که بان سازد زاد و راحله نماید واجب نباشد قبول ان و چونکه قبول کند حج واجب کردد و اکر او را باجارت

کیرند از برای خدمتی در سفر بقدر کفایت واجب شود و اکر غنی بکدایی حج کند محسوب باشد از حجة الاسلام و اکر نایب فقیر حج کند از قبل انکس که نایب اوست محسوب باشد از برای او نه از برای خودش و بر قرض دارحج واجب نباشد مکر انکه مال او وفا نماید بانقرض بقدر استطاعت و واجبست خریدن زاد و راحله و اکر چه زیاده از قیمت باشد و واجب نیست فروختن جامها و خانه و بنده و قرض کردن از برای خریدن زاد و راحله پنجم مالک بودن معاش عیال است تا باز کردد اکر واجب النفقه باشند ششم صحة از مرض که از سفر ضرر یابد و قدرت بر سواری پس اکر نتواند سوار شدن ضرر نیابد واجب نباشد و اکر محتاج بود برفیقی و نیابد یا الات و اسبابی که نباشد و یا بحرکتی که نتواند ساقط کردد هفتم ایمنی راهست و خالی بودن از دزد و دشمن و مانند ان پس اکر خوف بر نفس یا مال یا عرض باشد بظن غالب واجب نباشد و اکر محتاج باشد به بدرقه یا مالی از برای دشمن و تواند که بدهد او را ان نقصانی نیابد واجبست که بداو امن رود و اکر چه دور تر باشد یا دریا بود و اکر راهها در ایمنی برابر باشند مخیرست هر که امکن خواهد برود و اکر در اثناء راه خوفی پیدا شود یا دریا مضطرب کردد باز کردد و اکر در باز کشتن و بودن نیز خوف باشد رفتن بهتر بود و واجب نیست با دشمن جنک کردن و اکر چه کافر بود و ظن غالب ان باشد که بر ایشان غالب شود هشتم امکان رسیدنست در وقت حج پس اکر در ان سال بحج نتواند رسید در ان سال رفتن ساقط شود با وجود جمیع شرایط اکر اهمال نماید در رفتن استقرار کیرد و اکر چه فقیر شود و اکر بمیرد قضا کنند از اصل ترکه از منزل خودش و اکر مال وفا نکند از هر جا که ممکن بود و اکر چه میقات باشد و واجبست حج بر کافر و از او صحیح نیست الا با سلام و حج مخالف صحیح نیست اکر خللی در رکنی کرده باشد و شرط نیست زن را محرم مکر که محتاج بان باشد و اذن زوج در حج

واجب بود را حج پیاده رفتن افضل از سواریست نقل است که حسن بن علی علیهما السلام پیاده
بیست حج گذارده و اما حج واجب بنذر و شبه آن شرطست در صحت نذر آن بلوغ و
عقل و اسلام و اذن زوج زوجه را و اذن خواجه بنده را و اذن پدر فرزند را و
چنانکه نذر حج کند در سالی معین لازم شود پس اگر در آن سال از حج گذاردن عاجز شود
آن نذر ساقط گردد و اگر تعیین سالی نکند حج کند هر گاه که قادر گردد و اگر نذر کند که پیاده
حج کند با وجود قدرت بر آن سوار شود محسوب نباشد و بر کسی که حجة الاسلام واجب
شود نذر کند که پیش از حجة الاسلام حج کند آن نذر درست نباشد و اگر بمیرد و برو
حج نذری مستقر باشد قضا کنند از اصل ترکه و بخش نمایند ترکه را بر حجة الاسلام
و حج نذری و دین اگر بر ذمت او باشد و مال بآن وفا نکند اما حج نیابة شرطست
در نایب بلوغ و عقل و اسلام و واجب نبودن حجی برو و قدرت او بر افعال حج
و علم او بآن و اذن خواجه بنده را و شرط نیست که مرد باشد بلکه جایزست نیابة زن
از قبل زن و مرد و همچنین شرط نیست آنکه نایب حج گذارده باشد بلکه صحیح است
نیابة کسی که هرگز حج نگذارده چون برو حج واجبی نباشد و بعضی تجویز نیابة صبی ممیز
کرده اند و شرطست در منوب عنه یعنی کسی که از قبل او حج گذارده میشود ایمان مگر
آنکه پدر نایب باشد و موت و عجز او در حج واجب و در حج سنت موت و عجز منوب
عنه شرط نیست و جایزست نیابة از قبل حی قادر و در آن فضل بسیارست
و نقلست که علی بن یقطین که بخدمت حضرة امام کاظم علیه السلام میرسید پانصد
و پنجاه کس را در یکسال بحج فرستاده که از برای او حج گذارند و کمتر اجرتی که بیک کس داده
پانصد و پنجاه دینار طلا بوده و بیشتر آن ده هزار دینار طلا و بر نایب واجب شود هر چه لازم

سنت بر

کرده از کفارات و هدی و اگر حج را افساد نماید در سال آینده حج کند یا اجرة باز دهد و اگر
بمیرد بعد از احرام و دخول حرم محسوب باشد و اگر پیشتر بمیرد باز ستانند آنچه مقابل
فعل باقیست از اجرة و اگر کسی وصیت کند بمبلغی از برای حج واجب اجرة المثل از اصل
ترکه بیرون کنند و زیادتی را از اصل ترکه دیگران بآن مبلغ راضی شده باشند پس بلوغ
و اذن پدر و مادر و اگرچه افضل است که رخصت ستانند **باب دویم** در اقسام و افعال حج
حج سه قسم است تمتع و قران و افراد تمتع فرض کسیست که منزل او از مکه بدوازده
میل دور باشد و آن دو قسم دیگر فرض اهل مکه است و کسی که در حوالی مکه میباشد و
صاحب دو منزل واجبست باو فرض منزلی که اقامت او در آنجا بیشترست و اگر اقامة
او در هر دو جا برابر باشد مخیر بود که حج تمتع بگذارد یا آن دو حج دیگر و کسی که در مکه
اقامت نموده فرض او فرض اهل مکه میشود در سال سیم و جایزست عدول از هر قسم حج
بقسم دیگر بجهت ضرورتی مثل ترس از پیدا شدن حیض و نفاس و در این که جایزست
یکی را حج تمتع در حجة الاسلام باختیار خلاف کرده اند و افعال حج تمتع
بیست و پنج اند اول نیت دویم احرام از برای عمره از میقات سیم تلبیه چهارم پوشیدن
دو جامه احرام پنجم طواف ششم دو رکعت طواف هفتم سعی میان صفا و مروه هشتم
تقصیر نهم نیت دهم احرام بحج از مکه روز ترویه یازدهم تلبیه دوازدهم پوشیدن جامه
احرام سیزدهم رفتن بعرفات و بودن تا بغروب شمس روز عرفه چهاردهم رفتن بمشعر
پانزدهم موقف نمودن در مشعر از طلوع فجر تا طلوع شمس روز عید شانزدهم آمدن
بمنی و سنگ انداختن بجمره عقبه هفدهم ذبح هدی هجدهم سر تراشیدن
نوزدهم آمدن بمکه و طواف کردن از برای حج بیستم دو رکعت طواف بیست و یکم سعی

میان صفا و مروه بیست و دویم طواف نسا بیست و سیم دو رکعت طواف بیست و چهارم
رفتن بمنی و بودن شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بیست و پنجم انداختن سنگ بهر سه
جمره و از این افعال ارکان سیزده اند اول نیت دویم احرام بعمره سیم تلبیه چهارم طواف
خانه پنجم سعی ششم نیت هفتم احرام بحج هشتم تلبیه نهم بودن در عرفات دهم بودن
بمشعر یازدهم طواف حج دوازدهم سعی سیزدهم ترتیب و باطل میشود حج بترک یک رکن
عمداً نه سهواً مگر آنکه هر دو موقف ترک کند و اگرچه بسهو باشد حج باطل شود و بترک
باقی افعال باطل نمیشود و اگرچه بعمد باشد و اما حج مفرد افعال او مذکورات الا آن
است که عمره مفرده خارج از حج مؤخرست و در آن عمره نیز طواف نسا واجبست و دو رکعت آن
طواف بعد از سر تراشیدن یا تقصیر و در این حج هدی نیست و اما حج قران مثل حج مفردست
الا آنست که حاجی همراه میدارد با خود هدی را از حین احرام **تتمه** در شرایط انواع
حج حج تمتع را چهار شرطست اول نیت دویم گذاردن آن در ماههای حج که شوالست و
ذو القعده و ذی الحجه سیم گذاردن حج و عمره در یکسال چهارم احرام گرفتن بحج از مکه و
افضل مسجدهاست و افضل آن مقام ابراهیم و حج مفرد و قارن را سه شرطست اول نیت دویم
گذاردن حج در ماههای حج سیم احرام گرفتن از میقات اگر مکی نباشد و الا از خانهای خود
خاتمه و آن واجبست باصل شرع در عمر یکبار بشرایط حج و آن دو قسمست عمره
تمتع و عمره مفرده اما عمره تمتع فرض کسیست که از مکه بدوازده میل دور باشد
و عمره مفرده فرض اهل مکه است و کسی که در حوالی مکه باشد چنانکه گذشت و نیز
عمره واجب میشود بنذر و شبه آن و باجاره از قبل کسی و بافساد عمره و بفوت حج
بعد از شروع و برفتن بمکه اگر واجب باشد و حج نگذارد زیرا که جایز نیست در مکه رفتن

در عمره م

با احرام بحج یا عمره مگر آنکه مکرر بمکه در آید مثل هیمه کش و صاحب ملک یا از برای قتال مباح رود یا بعد از
احرامی رود که از احلال آن یکماه گذشته باشد که عمره واجب نشود و وقت عمره مفرده واجب بعد از
گذاردن حج است چون ایام تشریق بگذارد و سنتست عمره مفرده در هر ماهی یکبار بلکه در هر ده روز
و بعضی گفته اند در هر یکسال یکبار عمره مفرده سنتست و کیفیتش آنست که نیت کرده احرام گیرد از
میقات یا از بیرون حرم و افضل میقات آن جعرانه است پس تنعیم پس حدیبیه پس
طواف خانه کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد و سعی کند میان صفا و مروه پس سر را
بتراشد یا تقصیر کند پس طواف نسا کند و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از تراشیدن
یا تقصیر کردن حلال شود بر او جمیع چیزها غیر از زنان و بعد از طواف نسا ایشان نیز حلال
گردند اما عمره تمتع بی حج جایز نیست و کسی که عمره تمتع گذارد جایز نیست که بیرون رود از
مکه پیش از احرام بحج **باب سیم** در احرام و آن واجبست بر هر که بمکه میرود الا کسی که
پیشتر احرام گرفته باشد و از احلال او یکماه نگذشته یا آنکه بجهت قتال مباح رود یا آنکه آمد و
شد او بمکه بسیار بود چون هیمه کش و صاحب ملک و کسی که احرام گرفته پیش از اتمام مناسک
جایز نیست او را دیگر احرام گرفتن و واجبست احرام از میقات که حضرة رسالت پناه صلی الله علیه و آله
تعیین نموده و جایز نیست پیش از آن مگر کسی که نذر کرده باشد که پیش از رسیدن بمیقات احرام
گیرد و کسی که خواهد که عمره مفرده در رجب گیرد و ترسد که رجب بگذرد پیش از رسیدن بمیقات
جایزست او را که پیش از میقات احرام گیرد تا بعضی افعال عمره را در رجب دریافته باشد بجهت
فضیلت و همچنین جایز نیست که از میقات بگذرد بی احرام پس اگر عمداً کند واجب باشد که باز گردد
و اگر فراموش کند و بگذرد یا مسئله نداند بازگردد بمیقات و اگر نتواند که بازگردد هر جا که ممکن
بود و اگر بمکه در رفته باشد بیرون آید تا بمیقات و اگر نتواند تا به بیرون حرم آید و اگر نتواند از آنجا

هست احرام کیرد و مواقیت شش اند اول عقیق از برای اهل عراق و در جمیع جهات آن
احرام صحیح است و آن افضل مسلخ است پس غمره پس ذات عرق دویم مسجد شجره از برای اهل
مدینه است چهارم کو یلملم از برای در حالت اختیار سیم جحفه از برای اهل شام و آن میقات
اضطراری اهل مدینه است چهارم کوه یلملم از برای اهل یمن پنجم قرن المنازل از برای
اهل طایف و هر که منزل او بمکه نزدیکتر است از میقات میقات او منزل او است ششم مکه
از برای حج تمتع و کسی که راه او بیکی از این میقات ها نباشد احرام کیرد چون برابر میقات
نزدیکتر بمکه رسد و اطفال را برهنه کنند از جاه فخ و از میقات نیز جایز است و واجبست که
نیت احرام کند بعمره تمتع یا مفرده یا بحجة الاسلام که تمتع است یا قران یا افراد و یا بغیر
از آن با آنکه واجبست یا سنت تقرب بخدا در حکم نیت باشد تا بفراغ و نیت مقارن نیت
به تلبیه و صورت تلبیه این است که لَبَّیکَ لَبَّیکَ اِنَّ الحَمدَ وَالنِّعمَةَ وَالمُلکَ لَکَ
لا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیکَ و این تلبیه واجبست بر متمتع و مفرد و منعقد نمیشود احرام ایشان
الا بتلبیه و کنک اشاره کند بانکشت و زبان بندد و قارن مخیر است میان تلبیه و
اشعار شتر یا تقلید و اشعار آنست که جانب راست کوهان شتر بشکافند و خون او را بمالند تا معلوم
شود که صدقه است و تقلید آنست که در گردن هدی نعلین بندد که در آن نماز کرده باشد یا بر
بیماری ماننده آن تا دلالت کند بر آنکه صدقه است و تقلید مشترکست میان شتر و گاو و گوسفند
و اما اشعار بشتر مخصوص است و همچنین واجبست در احرام که دو جامه احرام بپوشد یکی را ازار
کند و آن دیگر را ردا سازد و شرط است که در آن جامه ها نماز صحیح باشد و دوخته نباشد و پاک باشد
[illegible] جامه بپوشد و اگر [illegible] نداشته باشد قبا یا پیراهن را سرنکون کند و سنت [illegible]
احرام از پنبه باشد و تکرار تلبیه کند کسی که احرام بعمره تمتع گرفته تا گاه خانهای مکه را ببیند

و کسی که احرام بعمره مفرده کرفته از بیرون حرم آمده باشد تا کاه که حرم در آید و اگر از مکه کرفته باشد تا کاه
خانه کعبه را ببیند و کسی که احرام بحج کرفته تا بزوال روز عرفه تکرار تلبیه و صورت آن را بلند
کند و همچنین سنت که در نیت احرام شرط کند که اکر او را عذری پیدا شود مانند مرض
و دشمن و غیر آن حلال شود از احرام و محرم سر را نتراشد از اول ذی القعده کسی که اکر حج
تمتع میکذارد و تن را بشوید و ناخنها بچیند و شارب را بکیرد و موی بغل بکند و غسل کند
پیش از احرام و احرام کیرد بعد از فرض ظهر یا فرض دیکر یا بعد از شش رکعت نماز سنت
و [illegible] حیض مانع احرام نیست و سنت که غسل کند از برای در آمدن مکه از چاه میمون
یا از چاه فخ و اکر نتواند نیز [illegible] و از [illegible] بالا در آید در مکه پای برهنه
باهستکی و غسل کند از برای در آمدن در مسجد و از در بنی شیبه در آید و پیش در بایستد و دعا
بخواند باب چهارم در طواف و آن رکنست باطل میشود حج بترک آن عمدا و اکر سهوا
ترک نماید قضا باید کرد و اکر نتواند نایبی بفرستد تا قضا کند و طواف عبارتست از هفت
شوط یعنی از کرد خانه بر آمدن هفت بار با نیت و واجبست که نیت کند و ابتدا بحجر الاسود
کرده بان ختم کند تا هفت بار و حجر را داخل طواف سازد و مقام ابرهیم را داخل [illegible] و خانه را بر دست
چپ کیرد و بعد از طواف دو رکعت نماز بکذارد در مقام ابراهیم علیه السلام و اکر انبوهی مانع
بود در پس مقام یا بیکی از دو جانب آن نماز کذارد و شرطست در طواف طهارت از نجاست
از جامه و بدن و آنکه [illegible] کرده باشد و سنت که نزد حجر بایستد و حمد خدا کوید و
صلوات بر محمد و آل محمد فرستد و دعا خواند و حجر را دست بمالد و ببوسد و [illegible]
[illegible] و نزد رکن مستجار بایستد و
[illegible] دست بر [illegible] و شکم و [illegible] کند [illegible] خصوصا

عراقی و یمانی [illegible] شصت بار طواف کند هر طوافی عبارتست از هفت شوط چنانکه
کذشت و اکر نتواند سیصد و شصت شوط کند [illegible] و مکروهست سخن کفتن
در اثنای طواف بغیر از قراءة و دعا و حرامست در طواف واجب زیاده از هفت شوط
و مکروه است در طواف سنت پس اکر سهوا زیاده از هفت بار کرد باید سنت که
دو هفت تمام کند و اول از برای طواف واجب نماز بکذارد و سعی کند و بعد از آن
از برای طواف سنت نماز کذارد و اکر طواف را کم کند یا قطع کند از برای آنکه نجاست
در بر بود یا حاجتی داشته باشد یا بجهت [illegible] یا حدثی پس اکر از نصف کذشته
باشد باز کردد و تمام کند و الا اکر کمتر از نصف بود از سر کیرد و اکر شک کند در عدد
طواف بعد از آنکه بر کشته بود التفات نکند و در اثنای طواف اکر شک در زیادتی
بود قطع کند و حج لازم نشود و اکر در کمی بود از سر کیرد در طواف واجب و در طواف
سنت بنا بر کمتر نهد و اکر بی طهارت طواف کرده باشد صحیح نباشد از سر کیرد و اکر بدن یا جامه
او نجس بوده باشد دانسته باشد صحیح و ندانسته صحیح بود و اکر در اثنای طواف بداند آن نجاست
[illegible] تمام کند و اکر طواف را فراموش نماید و با زن مجامعت کند شتری بجهت کفاره بر او لازم
شود که بکشد و اما طواف نسا واجبست در هر حجی و عمره الا حج تمتع و اکر فراموش کند
نایبی بفرستد که طواف کند از قبل او و واجبست تاخیر آن از مناسک منا در حج تمتع مکر از
برای [illegible] و مفرد را جایز است که مقدم دارند باب پنجم در سعی یعنی آمد
و شد و میان صفا و مروه و آن رکنست باطل میشود حج بترک آن عمدا و اکر سهوا ترک
کند قضا نماید و اکر از مکه بیرون رفته باشد باز کردد و اکر نتواند نایبی بفرستد که سعی
کند از قبل او و واجبست در سعی که نیت کند و ابتدا بصفا کند و پشت پا را بصفا رساند و ختم

بمروه کند و انکشتان پا را به انجا رساند و هفت بار سعی کند از صفا تا بصفا و سعی کیرد و سنت
که طهارت داشته باشد و بحجر دست رساند و او را مسح کند بعد از طواف پیش از سعی و از چاه
زمزم آب خورد و بر بدن ریزد از دلوی که برابر حجر است و بصفا در آید از دری که برابر حجر است
و بر بالای آن رود و برابر رکن عراقی بایستد و حمد و ثنای خدا کوید و بر انجا دعا خواند و تهلیل
و تکبیر کوید هفت بار و میان منار و کوی عطاران برود بطریق دویدن شتر و در دو طرف آن
بهموار رود و در میان سعی دعا بخواند و حرامست زیاده بر هفت بار سعی نمودن پس اکر عمدا
زیاده کند باطل باشد و همچنین حرامست بر طواف مقدم داشتن سعی پس اکر سعی را مقدم
دارد بعد از طواف از سر کیرد و اکر سهوا عدد سعی را کم کند قضا کند و اکر سهوا کم کرده احلال
نماید و با زن نزدیکی کند یا ناخن چیند یا شارب کیرد بر وی کاوی باشد و اتمام سعی و جایز است
قطع سعی از برای حاجتی یا آنکه نماز فرض کذارد و بعد از آن تمام کند و بعد از فراغ از سعی از
برای عمره تمتع تقصیر کند و کمتر آنست که پاره موی سر ببرد یا ناخن چیند و سر را نتراشد
و اکر بتراشد بر او کوسفندی باشد و بعد از آنکه تقصیر کند حلال شود از هر چه که از او احرام
کرفته و اکر تقصیر را فراموش کند تا که احرام بحج کیرد بر او ذبحی لازم شود باب ششم در احرام
حج و وقوف بعرفات و مشعر بعد از فراغ از عمره واجبست که احرام حج کیرد در مکه و سنت که هنکام
زوال ترویه باشد در زیر میزاب و اکر احرام را فراموش کند و از مکه بیرون رود در عرفات باز کردد
و اکر نتواند احرام کیرد هر جا که باشد و کیفیت احرام چنانست که کذشت الا آنست که نیت کند
احرام حج و سنت که شب عرفه در منی باشد پس برود بعرفات و توقف کند در آنجا بعد از
زوال روز عرفه تا غروب آفتاب روز عرفه و این رکنست هر که عمدا ترک کند حج او
باطل باشد و اکر سهوا ترک کند و وقوف بمشعر نیز ترک کند هم حج او باطل شود و واجب

است در وقوف بعرفات نیت و بودن آنجا تا بغروب آفتاب روز عرفه پس اگر کسی پیش از غروب
عمدا از آنجا برود بر او شتری باشد و اگر نتواند هیجده روز روزه بدارد و اگر سهوا پیش از غروب
برود یا نداند بر او چیزی نباشد و اگر نتواند تمام آنجا بودن شب باشد و اگر اصلا بعرفات
نباشد بجهة آنکه نداند یا فراموش کند یا مضطر بود بمشعر بودن کافی بود و سنت است که بر
دست چپ کوه عرفات در عوالی فرود آید و خیمه را دو غره و یزند و بار و بنه را نزدیک خود جمع
نماید و در میان مردم جمع باشد و از جماعت کنار نگیرد و ایستاده دعا کند از برای خود و
پدر و مادر و مؤمنان و دعاییها را بخواند چنانکه منقولست و مکروهست سوار یا
نشسته یا در بالای کوه دعا خواندن و جایز نیست در نمره یا عرنه و ثویه و ذی
المجاز بودن و محسوب نیست زیرا که این موضع حدود عرفاتند نه عرفات پس چون آفتاب
روز عرفه غروب کند برود بمشعر و سنت است که تند نرود بلکه در راه هموار رود و چون بکثیب
احمر رسد دعا بخواند چنانکه منقولست و نماز شام و خفتن را موقوف نماید تا در مشعر بگذارد
و اگرچه تا یکی از نیم از شب گذشته باشد و هر دو نماز را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و نافله
مغرب را بعد از عشا بگذارد و اگر مانعی پیش آید که وقت بخواهد گذشت نماز را در راه
بگذارد و واجبست در وقوف بمشعر نیت و بودن آنجا از طلوع آفتاب روز عید پس
اگر پیش از فجر از آنجا برود عمدا بعد از آنکه شب بوده باشد بر او گوسفندی لازم شود و حج او
باطل نشود اگر بعرفات بوده باشد و جایز است زنان را و کسی که ترسد رفتن از مشعر پیش از فجر
و کسی که سهوا پیش از فجر برود از مشعر چیزی بر او نباشد و سنت است که توقف کند در مشعر
بعد از نماز صبح و دعا بخواند و بر بالای کوه قزح ذکر کند و اگر کسی بمشعر نباشد نه شب عید
و نه بعد از فجر عمدا باطل باشد حج او و اگر فراموش کند حج او صحیح باشد اگر بعرفات در یافته باشد

و وقت وقوف اختیاری بعرفات از زوال شمس روز عرفه است تا بغروب پس هرکه عمدا ترک کند حج
او باطل است باشد و وقوف اضطراری تا بطلوع فجر است و وقت وقوف اختیاری بمشعر
از طلوع فجر است تا بطلوع شمس و اضطراری تا بزوال پس هرکه یکی را به اختیاری دریابد حج را در
یافته باشد و هر دو را باضطراری دو قولست و اگر یکی را باضطراری دریابد حج را فوت
کرده است و سنت است غیر امام را که روز عید بمنی رود پیش از طلوع آفتاب لیکن از وادی
محسر نگذرد تا که آفتاب برآید و در وادی محسر که میرود دعا بخواند والله اعلم باب
هفتم در مناسک منی و آن سه است رمی و ذبح و حلق و در آن سه فصل است اول
در رمی یعنی انداختن سنگ بجمره واجبست که در روز عید نیت کرده هفت سنگ
بجمره عقبه اندازد بر وجهی که انداختن سنگ گویند هر یکرا علیحده و بانجا رساند
و سنت است که بطهارت باشد و دعا بخواند در انداختن هر سنگی از جمره که تا پانزده گز
دور بایستد تخمینا و روی بجمره عقبه کند و پشت بر قبله و در آن جمرهای دیگر
روی بقبله کند که آن قبله است و جمره و سنگ را بپشت ناخن اندازد و سنگها را
از مشعر بچیند و همه حرم جایز است الا مسجدها و واجبست که سنگها بکر باشند یعنی
پیشتر نینداخته باشند و از حرم باشند و سنت است که ابرش باشند یعنی بر آن نقطها باشد
برنگ دیگر و نرم باشد و برنگ سرمه و بقدر یک سر انگشت و برچیده باشد فصل
دویم در ذبح یعنی کشتن حیوانی واجبست کشتن هدی یا قربانی اگر شتر باشد بر
کسی که حج تمتع کرده باشد و اگرچه مکی باشد و جایز است خواجه که از قبل بنده ماذون خود ذبح
نماید یا امر کند او را بروزه و جایز نیست که یک هدی مشترک باشد و باید که بروز عید
پیش از سر تراشیدن آنرا بکشد و در حالت ذبح نیت کند و جایز نیست که بجزوی از آن

متاعین بود بر تقدیر واجبست که هدی از شتر و گاو و ثنی باشد و ثنی از شتر آن است که پنج سال
تمام کرده باشد و از گاو آن است که در سال دویم در آمده باشد و جایز است از میش جذع
و آن آنست که هفت ماه تمام کرده باشد و جایز نیست که هدی عیب دار باشد مثل چو کور
و لنگ که لنگی او ظاهر باشد یا شاخ اندرونی او شکسته باشد و یا گوش بریده و یا خایه
برکشیده یا لاغر و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از بز و میش نر و بعرفات برده
باشند و فربه باشد و در سیاهی بخورد و در سیاهی نظر کند و در سیاهی خسبد و این حیا
را سه معنی گفته‌اند اول آنکه این سه موضع یعنی دست و پا و چشم سیاه و شکم او سیاه باشد
دویم آنکه سایه داشته باشد که در آن رود و خسبد و نظر کند سیم آنکه در سبزی چرد
و در آنجا نظر کند و در آنجا خسبد و مکروهست از برای هدی گاو نر و گاو میش و
سنت است که شتر را ایستاده نحر کند و دستهای او را بربندد و از جانب راست کارد زند
و گاو را چهار دست و پای ببندد و گوسفند را یک دست و دو پای و خود بکشتن
مشغول شود اگر داند و الا دست خود را بر دست کسی نهد که میکشد و انی وجهت
وجهی بخواند تا آخر پس بگوید بسم الله وبالله اللهم تقبل منی پس کارد را براند
و باید که نام خدا با کارد براند تا قربان باشد و هدی را سه بخش نماید دو دانک صدقه
کند و دو دانک هدیه بدهد و دو دانک بخورد و اگر هدی یافت نشود و بهای آن
داشته باشد نزد کسی بگذارد تا در ذی الحجه بخرد و از قبل او ذبح کند و اگر از بهای
آن نیز عاجز باشد بدل آن ده روز روزه بدارد سه روز پیاپی در حج روز عرفه
و دو روز پیشتر و جایز است که از اول ذی الحجه روزه بدارد بعد از احرام یا آنکه بعد از عید
بدارد و در ذی الحجه اگر در ذی الحجه نگیرد و روزه نداشته باشد واجب شود بر او هدی در

سال آینده که در منی ذبح کند و اگر بعد از روزه هدی یابد سنت است که ذبح کند و هفت روز
دیگر چون باهل خود رسد روزه بدارد و اگر در مکه اقامت کند بعد از رسیدن رفیقان
او باهل خود آن روزه بدارد یا بعد از یکماه و اگر بمیرد کسی که روزه بر او واجبست ولی او
ده روز روزه بدارد و اگر کسی که بر هدی قادر است بمیرد هدی از اصل ترکه اخراج نمایند
و اما هدی قران از ملک صاحبش بیرون نمیرود و اگرچه اشعار یا تقلید کرده باشد و او را
رسد که در آن تصرف کند و بهدی دیگر بدل کند مادامی که با خود بعرفات نبرده باشد لیکن
هدی را با خود اگر رانده باشد ناچار بود که از آنکه در منی اگر آن برای حج بود و نحر کند اگر برای
عمره باشد و اگر هلاک شود یا بدزدند بی تقصیر او بدل آن بر او واجب باشد و جایز است که
بهدی خود سوار شود و شیر او را بخورد مادام که ضرر باو و بچه او نرسد و
سنت است که قسمت هدی قران هم چو هدی تمتع کند تتمه در قربانی و آن سنت مؤکد
است و هدی واجب از آن محسوبست و افضل قربانی ثنی است از شتر و آن آنست که پنج
سال تمام کرده باشد پس ثنی از گاو و آنست که یکسال تمام کرده باشد پس جذع
یا جذعه از میش یعنی گوسفند نر یا ماده که هفت ماه تمام کرده باشد پس ثنی از بز و آن است
یکسال تمام کرده باشد و غیر ثنی و جذع محسوب نیست و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد
و از گوسفند نر و مکروهست قربانی بگاومیش و گاو نر و سنت است که فربه باشد و در
سیاهی نظر کند و در آنجا رود و در آنجا خسبد چنانکه گذشت و ایام قربانی در منا روز
عید است و سه روز بعد از آن و در غیر منی روز عید است و دو روز بعد از آن و اگر فوت
شود قضا نباشد مگر آنکه واجب باشد بنذر و شبها وقت قربانی بعد از طلوع
آفتاب چندانی که نماز عید توان گذارد و مکروهست قربانی بچیزی که آنرا پرورده باشد

وسنت کە از ان بخورد واکر یافته نشود بهای ان را صدقه کند وجایز است کە جماعتی شریك شوند
دریک قربانی واکرچه از یك خانه نباشند بروایتی کە جایز است یك کاو ویك کوسفند
از سە کس از اهل یك خانه ویك شتر یعنی کاوی کە در سال سیم رفته باشد از هفت کس
وشتری از ده کس ومکروهست فروختن پوست قربانی وجلاخ دادن جهت مزد وسنت
است کە ان را صدقه کند وچیزی از قربانی خورد وبیشتر صدقه کند وواجب میشود قربانی
بنذر وشبه ان واکر تعیین حیوانی کند بنذر همان لازم شود پس اکر ان حیوان بتقصیر
او تلف شود بدل ان بر او واجب باشد واکر عیبی پیدا کند بی تقصیر او همچنان او را
قربان کند واکر شتری واجب شود بر کسی بنذر یا کفارت واو را نیابد بعوض ان هفت
کوسفند بر او باشد. **فصل سیم** در حلق یعنی سر تراشیدن یا تقصیر یعنی پاره از موی
سر یا بدن کم کردن واین حلق یا تقصیر واجبست بعد از ذبح در منی وفاضلتر انست کە سر
تراشد خصوصا کسی کە موی بر سر جمع کرده یا انکه پیشتر حج نکذارده بود وزنان را واجبست تقصیر
نه حلق وواجبست کە حلق یا تقصیر پیش از طواف زیارت باشد پس اکر عمدا مؤخر دارد بر
او کوسفندی باشد واکر فراموش کرده طواف زیارت برا چیزی نیاید وبعد از سر تراشیدن کندم
دیکر طواف کند واکر از انجا برود پیش از سر تراشیدن باز کردد بمنی وسر تراشد واکر نتواند
سر تراشد یا تقصیر کند هم انجا کە هست وسنتست کە موی خود را بفرستد تا در منی دفن کنند
وکسی کە موی بر سر نداشته باشد استره بر سر براند وچون سر تراشید یا تقصیر نماید حلال شود بر او
همه چیزی کە از احرام بسته بر او حرام بود مکر بوی خوش وزنان وصید وچون طواف زیارت کند بوی خوش نیز حلال
باشد وچون طواف نسا کند زنان نیز حلال کردند واما صید مادام کە در حرم هست
حرامست ومکروهست جامه دوخته را پوشیدن پیش از طواف زیارت وبوی خوش بوییدن

پیش از طواف نسا **باب هشتم** در بقیه مناسك حج واجبست کە چون از مناسك
منا فارغ کردد برود همان روز بمکه وجایز است کە دیکر روز پس تر رود تا زیارت ازیکر وز
پس طواف زیارت کند ودو رکعت نماز بکذارد وسعی کند میان صفا ومروه چنانکه
کذشت پس طواف نسا کند وجایز است مفرد وقارن را کە طواف زیارت مؤخر دارند
تا اخر ذی الحجه وبعد از ان برود بمنی وشبها شب یازدهم ودوازدهم وسیزدهم است
انجا باشد وجایز است کسی را کە از زنان وصید پرهیز نموده رفتن از منی بعد از زوال
روز دوازدهم مکر انکه از روز افتاب غروب کند ودر منی باشد واجب شود کە شب
سیزدهم نیز انجا باشد واکر هر دو شب غیر اول در غیر منی باشد واجب شود بر او دو کوسفند
مکر انکه در مکه مشغول بعبادت باشد واکر کسی از زنان وصید پرهیز ننموده هر سه شب
تشریق در منی باشد واجب شود بر او سه کوسفند وواجبست در هر روزی از ایام تشریق
هر جمره از جمرهای ثلثه هفت سنك بیندازد بطریقی کە کذشت وابتدا بجمره اولی کند
پس جمره میانین پس جمره عقبه ووقت سنك انداختن از طلوع شمس است تا بغروب
واکر روز یازدهم از منی رود سنکها را روز سیزدهم در انجا دفن کند وجایز است
کسی را کە مستسعد ومریض وشبان وبنده را در شب سنك انداختن واکر روز
فراموش کند سنك انداختن را در روز آینده قضا کند اول قضا کند پس ادا کند
انداختن همه ایام را فراموش کند تا بمکه رود باز کردد وقضا کند واکر از مکه برود در
سال اینده قضا کند یا نایبی فرستد تا از قبل او بیندازد وسنتست کە ایام تشریق
در منی باشد وبعد از پانزده نماز تکبیر بکوید اول ان نماز ظهر عید است وپس عید است
پس بمکه رود باز کردد برای طواف بعد از انکه بیت وچهار رکعت نماز در مسجد خیف

کذارده باشد شش رکعت نزد مناره کە در میان مسجد است وپیش قبله آن بقریب سی کز
شش رکعت بکذارد ودر هر یك از دست راست وچپ مناره شش رکعت وچون
بمکه بیاید طواف وداع بکذارد ودر اندرون خانه کعبه رود خصوصا کسی کە
حج اول او باشد ومیان هر دو ستون استطوانه نماز بکذارد وبر رخام سرخ دو
رکعت نماز بکذارد ودر هر رکعت اول الحمد وحم سجده بخواند ودعا کند وارکان را در
بر کیرد خصوصا رکن یمانی وحجر را وآب از چاه زمزم بخورد واز باب حناطین برود
ودر دعا بخواند وسجود کند روی بقبله وبیك درم خرما بخرد وصدقه نماید وقصد
باز کشتن بمکه باید داشته باشد وبمعرس فرود اید کە بر راه مدینه است ودر انجا دو
رکعت نماز کذارد ومکروهست بمکه مجاور بودن ومجاوران را طواف خانه فاضلتر
از نماز سنت **باب نهم** در احوال کسی کە بسبب دشمن یا خستکی بمکه یا بمنی
یعنی بعرفات ومشعر نمیتواند رسید بعد از انکه احرام حج یا بعمره بسته اما کسی کە بسبب
دشمن بانجا نمیتواند رفت واو را هیچ راهی دیکر نیست یا انکه راهی دیکر هست ولیکن دور
است ونفقه او بان راه وفا نمیکند باید کە نیت حلال شدن از احرام کند و
هدی را بکشد واکر راهی دیکر داشته باشد ونفقه او بآن راه وفا کند واجبست کە
بآن راه برود وحلال نشود واکر چه حج نخواهد رسید پس اکر حج را در نیابد حلال
شود بعمره مفرده وقضای حج واجب باشد در سال اینده اکر حج واجب بوده باشد
والا قضا سنت بود وقضای عمره بعد از رسیدن بمکه وهدی قران از
برای حلال شدن کافیست وبی هدی حلال شدن از احرام میسر نیست پس اکر
از هدی واز بهای ان عاجز بود بر احرام باقی ماند وحلال نشود کە واجب نیست

محاربه با دشمن اکر چه داند کە غلبه او خواهد بود واکر مالی کە بدشمن دهد رفتن میسر
کردد وبان قادر بود اولی انست کە بدهد واکر بعد از ان کە حلال شد دشمن برطرف شود و
وقت حج باقی باشد واجبست کە حج کند وکسی را کە حبس کرده اند بدینی یا حقی و او بر
ادای ان قادر است ممنوع نیست بلکه واجبست کە آن حق را ادا نماید وخلاص شود واکر بر
ادای ان قادر نباشد یا محبوس بر غیر حق باشد او حکم ممنوع دارد واین حکم در باب
اول باب کعبه کفته شد واما کسی کە بانجا بسبب خستکی نمیتواند رسید هدی یا بهای
ان بمنی فرستد اکر احرام بحج کرفته باشد وبمکه فرستد اکر احرام بعمره کرفته باشد
وبر احرام باقی بود تا هدی بانجا رسد پس تقصیر نماید وحلال شود از هر چیزی کە
از ان احرام کرفته الا از زنان تا کە در سال اینده قضای حج کند یا طواف نسا اکر حج
واجب بوده باشد یا انکه از قبل او طواف نسا کنند اکر سنت بوده باشد واکر از خستکی
به کردد پیش از تقصیر ومشعر را دریابد حج خود را تمام کند والا حلال شود بعمره مفرده
وقضا کند در سال اینده بر سبیل وجوب اکر واجب بوده باشد وکسی کە عمره کرفته چون حلال
شود قضا کند هر کاه کە تواند وکسی کە بمنی نمیتواند رفت بجهت سنك انداختن جمرها یا ذبح
نمیتواند کرد یا شب در منی نمیتواند بود نایبی فرستد کە از برای او این فعلها کند واکر
در نیت احرام شرط کرده باشد کە حلال شود هر کاه کە عارضی پیش اید جایز است کە
حلال شود بی هدی وحلال شدن او باطل نمیشود اکر ظاهر شود کە از قبل او ذبح
هدی نکرده اند. **باب دهم** در چیزهای کە بر محرم واجبست وان بیست وسه
چیز است اول صید بر دن حیوانیست وحشی کە در خشکی باشد وتخم وجوجه ان نیز همچنین اکر
او باشد حرامست او را صید کردن وکشتن وخوردن ونکاه داشتن ودر بردن و

دلالت کردن دیگری را بصید او بر محرم و بر هر که در حرم باشد پس اگر محرم او را بکشد
یا کسی در حرم و اگرچه محرم نباشد و اگر او را بکشد مردار باشد و تخم و جوجه او حکم صید
دارد و حلالست صید حیوانات دریا و مرغ وحشی و گاو و گوسفندی که وحشی شده
باشند دویم تمتع از زنان بجماع و بوسه و بازی بشهوت و نکاح کردن از برای خود و دیگری
و گواه شدن و گواهی دادن و منی آمدن سیم بوییدن بویها از مشک و عنبر و زعفران و
کافور و مانند آن و مالیدن آنها بر جامه و یا بریدن و خوردن و آنچه در طعام باشد
الا خلوق کعبه و میوها که حلالست چهارم روغن مالیدن باختیار خواه آن روغن را
بوی باشد یا نه پنجم پوشیدن چیزی که روی قدم را بپوشاند باختیار همچو موزه و کفش
ششم پوشیدن جامه دوخته مرد آنرا باختیار هفتم پوشیدن انگشتری از برای
زینت و جایز است که از برای سنت بپوشد هشتم پوشیدن سلاح باختیار نهم
پوشیدن زن زیور را که بآن عادت نداشته باشد و جایز است او را پوشیدن زیور
عادی نه از برای زینت و حرامست اظهار آن بر شوهر دهم سایه ساختن مرد است
بر خود باختیار در حالتی که براه رود و جایز است در سایه رفتن و نشستن و بر خود
سایه ساختن یازدهم سر پوشیدن مرد آنرا و اگرچه بآب باشد که سر را بآب فرو برد دوازدهم
روی پوشیدن زنان را بنقاب یا بغیر او و جایز است که نقاب را از سر فرو گذارند تا بطرف
بینی که بروی او نرسد سیزدهم ناخن گرفتن چهاردهم موی را از سر یا بدن ستردن باختیار
پانزدهم جانوران بدن کشتن همچو شپش و کیک و مانند آن یا انداختن و جایز است که
از موضعی بموضع دیگر نقل کند شانزدهم در چشم کشیدن سیاهی یا چیزی که از او بوی باشد
هفدهم فصد و حجامت کردن باختیار یا خون را از بدن بیرون آوردن و اگرچه بخاریدن

سر یا بدن باشد هجدهم بدست یا پای حنا بستن از برای زینت نوزدهم بر زنان نظر کردن
بیستم جدال کردن و آن گفتن لا والله و بلی والله است بیست و یکم دروغ گفتن و دشنام
دادن بیست و دویم دندان کندن بیست و سیم درخت حرم یا گیاه او از کندن غیر از درخت خرما
و درخت میوه و اذخر و غیر آنچه در ملک او باشد و حد حرم یک فرسخست و از نشانها ایست

باب یازدهم در کفارات و در آن دو فصلست **فصل اول** در کفارات صید

بصید شتر مرغ یک بدنه واجب شود و مراد ببدنه شتریست که در منی یا در مکه نحر
نماید یا بهاء بدنه گندم بخرد و شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم صاع
آنچه فاضل آید او را باشد و اگر کم ماند اتمام آن بر او واجب نباشد یا آنکه بعدد مسکینان
روزه بدارد و اگر نتواند هجده روز بدارد و بصید جوجه شتر مرغ شتر خوردی واجب
شود و بصید گاو وحشی و خر گور یک گاو واجب شود یا آنکه بهاء گاو را گندم بخرد و سی
مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم صاع و فاضل او را باشد و اگر کم آید بر او چیزی لازم
نگردد یا بعدد مسکینان روزه بدارد و اگر نتواند نه روز روزه بدارد و بصید آهو یک گوسفند
واجب شود یا بهای گوسفند را گندم بخرد هر مسکینی را دو مد بدهد و آنچه از
ده مسکین فاضل آید او را باشد و اگر دریابد اتمام آن بر او نباشد یا بعدد هر مسکینی
یک روز روزه بدارد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بصید روباه و خرگوش یک
گوسفند واجب شود و بشکستن تخم شتر مرغ اگر در آنجا جوجه حرکت کرده باشد یک
شتر جوان ماده واجب شود و اگر حرکت نکرده باشد یک شتر نر را بر ماده رها کند نتیجه
آن هدی باشد و اگر نتواند یک گوسفند بدهد و اگر نتواند ده مسکین را طعام دهد و
اگر آن نیز نتواند سه روز روزه بدارد و بشکستن تخم صعوه و کبک یک گوسفندی که

تواند آبستن شدن واجب شود اگر جوجه حرکت کرده باشد و الا گوسفندی نر بر ماده
رها کند نتیجه آن هدی باشد و اگر نتواند ده مسکین را طعام دهد و اگر نتواند سه روز
روزه بدارد و بصید قمری و گنجشک و کبوتر یک گوسفند واجب شود بر محرم در بیرون حرم
و یک درهم نقره واجب شود بر غیر محرم در حرم و هر دو واجب شود بر محرم در حرم و بصید
هر کبوتر بچه بره واجب شود بر محرم در بیرون حرم و نیم درهم واجب شود بر غیر محرم در
حرم و هر دو واجب شود بر محرم در حرم و بشکستن هر تخم کبوتر که جوجه حرکت کرده باشد
بره واجب شود و پیش از آنکه حرکت کند درهمی بر محرم در بیرون حرم و یک دانگ و نیم درهمی بر غیر محرم در
حرم و هر دو بر محرم در حرم و واجبست که بهای کبوتران حرم را دانه از برای کبوتران بخرد
و بصید قنفذ و کبک و ضب و دراج بره که از شیر بازایستاده باشد واجب شود و بصید
خارپشت و سوسمار و موش دشتی بزغاله و بصید گنجشک و چکاوک و صعوه مدی
از طعام و بکشتن ملخ و زنبور و شپش و انداختن آن از بدن یک کف از طعام واجب شود
و بکشتن ملخ بسیار یک گوسفند و اگر از بسیاری ملخ نتواند احتراز نمودن از کشتن
ایشان چیزی لازم نشود و بکشتن چیزی که از کفارات تعیین نشده قیمت آن کفارت
است و اگر دو کس بیشتر که صید کنند بر هر یک کفاره علیحده بود و اگر جماعتی آتش افروزند
و مرغی در آن افتد بر هر یک کفاره تمام باشد و اگر بآن قصد آتش کرده باشند و الا
بر همه یک کفاره بود و بشکستن شاخهای آهو نصف قیمت آهو واجب شود و بکور کردن
هر دو چشم و شکستن دست و پای او تمام قیمت او واجب شود و اگر کسی صیدی را
بکشد و بخورد واجب شود بر او کفاره کشتن و قیمت آنچه خورده است و چون کسی
احرام گیرد هر صیدی که ملک او باشد از ملکیت او بیرون رود و اگر رها نکند ضامن

باشد کر

باشد و اگر صیدی را محرمی دیگری بکشد بر هر یک کفاره لازم باشد و اگر کسی کبوتران
حرم را برماند بر او گوسفندی باشد پس اگر باز نگردد از برای هر یکی گوسفندی بدهد و اگر کسی
صیدی را از حرم بیرون کند واجبست که او را باز پس آورد پس اگر تلف شود ضامن
بود و جایز است راندن قمری و دباسی از مکه نه کشتن و خوردن و حلالست صید دریا
و آن حیوانیست که تخم و جوجه اگر اندازد باشد در دریا کند آنکه بگیرد و بخورد و مرغ حبشی
و گاو و گوسفندی که وحشی شده باشد و در کشتن سباع کفاره نیست و جایز
است کشتن افعی و موش و عقرب و کیک و خوردن صید باضطرار لیکن کفاره ساقط
نگردد و اگر مضطر بر صیدی باشد و مرده و تواند کفاره دادن صید را بخورد و
اگر عاجز باشد مرده را بخورد و کفاراتی که گذشته واجب میشود بر محرم در بیرون
حرم و بر غیر محرم در حرم قیمت صید واجب میشود و کفاره با قیمت صید واجب
میشود بر محرم در حرم و کسی که احرام بحج گرفته است واجبست که کفاره را در منی
بکشد و کسی که احرام بعمره گرفته در مکه بکشد **فصل دویم** در باقی کفارات و در
آن چند مسئله است اول هر که احرام بحج گرفته باشد و جماع کند زن یا کنیز خود را عمدا
و دانسته که حرامست پیش از وقوف بمشعر حج او فاسد گردد و واجب شود که آن حج فاسد را
تمام کند و قضا کند حج را در سال آینده و شتری در منی نحر نماید خواه آنکه آن حج واجب
باشد یا سنت و همچنین واجب باشد که در حج قضا چون بآن موضع رسد که بآن
نزدیکی نموده او با زن در آن موضع پی دیگری نروند تا از حج فارغ شود و اگر زن نیز محرمه
باشد و اطاعت مرد نموده باشد بر مرد دو شتر بجهت کفاره واجب شود و اگر جماع کند
بعد از وقوف بمشعر پیش از طواف زیارت یا منی آید پی جماع پیش از مشعر بر او شتری باشد

و اگر پنج بار کرد خانه کشته باشد در آن دو قولست و اگر کسی که احرام بعمره بسته جماع کند
پیش از سعی میان صفا و مروه عمره او باطل شود و واجب باشد که آن عمره را تمام
تمام کند و بعد از آن قضا کند و شتری نحر نماید و سنتست که قضا عمره در ماه آینده
باشد و اگر نظر کند بزنی که نه زوجه او باشد و او را منی آید بر او شتری باشد اگر توانگر
بود و گوسفندی بود اگر فقیر بود و گاوی اگر میانه حال بود و اگر بزن خود نظر کند
او را منی آید بر او چیزی نباشد مگر آنکه نظر بشهوت باشد و منی آید بر او شتری لازم
شود و اگر بوسه نهد زن را بی شهوت گوسفندی باشد و با شهوت شتری و اگر
نکاح کند بر هر یک کفاره باشد دویم هر محرمی که محرمی را برای محرمی دیگر و شوهر
جماع کند بر هر یک کفاره باشد دویم هر محرمی که چیزی بوی دار ببوید یا بخور دیا
بمالد بر بدن یا جامه یا رنگ کند بان چیزی یا بخور بسوزاند یک گوسفند واجب
شود و همین کفاره لازم است اگر جامه او پیش از احرام بوی دار بوده باشد و اگر کسی
با خود دارد و باستعمال خلوق کعبه و ریاحین و میوه‌ها کفاره لازم نمیشود
سیم هر محرمی که ناخن بگیرد مدی از طعام بر او واجب شود بناخنهای هر
دو دست یک گوسفند و بناخنهای هر دو پای یک گوسفند و اگر در یک
مجلس ناخنهای دست و پا بگیرد یک گوسفند باشد چهارم اگر جامه
دوخته را بپوشد ذبحی واجب شود و اگر مضطر گردد به پوشیدن جامه
دوخته جایز باشد که بپوشد و یک گوسفند کفاره بدهد پنجم اگر سر را بتراشد
یک گوسفند یا ده مسکین را طعام یا سه روز روزه بدارد ششم اگر موی
از سر یا بدن بدست مالیدن بیفتد کفی از طعام واجب شود و اگر در وضو باشد چیزی

براو نباشد هفتم اگر موی هر دو بغل را بکند یک گوسفند واجب شود و بموی یک
بغل سه مسکین را طعام دادن لازم شود هشتم اگر سایه کند بر خود در حالتی که راه
رود یا آنکه سر را بپوشاند و اگرچه بگل باشد یا به آنکه سر را بآب فرو برد یا آنکه دوا
بکند یک گوسفند واجب شود نهم اگر جدال بدروغ کند یکبار یک گوسفند واجب
شود دهم اگر درخت بزرگ از حرم برکند یک گاو واجب شود و درخت کوچک
یک گوسفند و اگرچه محرم نباشد و در شکستن شاخهای درخت قیمت آن واجب
شود و در کندن گیاه حرم کفاره نیست و اگرچه گناه است یازدهم اگر روغن مالد
یک گوسفند واجب شود و اگرچه بضرورة باشد و بتعدد سببهای مختلف
کفاره متعدد میشود و اگر وطی را مکرر کند یا سر را مکرر تراشد کفاره مکرر
شود و اگر جامه دوخته را مکرر بپوشد یا چند نوبت استعمال بوی کند در یک مجلس
کفاره یکی باشد و در چند مجلس کفاره مکرر شود اما کسی که جاهل باشد و نداند که
حرامست یا بسهو آن فعل کند یا مجنون باشد کفاره بر او واجب نشود الا در صید که
کفاره واجب میشود و اگرچه نداند که صید حرامست یا بسهو صید کند
باب دوازدهم در مسایل متفرقه حرامست چیزی از حرم برداشتن و اگرچه اندک
باشد و چون که برداشت واجب شود تعریف آن تا یک سال و چون مالک آن پیدا نگردد
واجبست که صدقه کند یا بامانت نگاه دارد و بر او ضمانی نباشد و مکروهات منع حاجیان
از نشستن در خانهای مکه و ساختن بنای بلندتر از کعبه و کسی که گناهی کند مثل
خون و دزدی و باغیان و التجا بحرم برد تنگ کند بر خوردن و آشامیدن تا بیرون
رود و اگر در حرم گناهی کند بادی کنند مثل آنچه کرده است و سنتست زیارة حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه واله و سلم سنتی مؤکد و امر کند امام مردم را بزیارة
پیغمبر صلی الله علیه واله اگر ترک کنند و نروند و سنتست که اول بزیارة پیغمبر
صلی الله علیه واله روند و بمکه مقدم دارند بترس آنکه ممکن که بعد از آن میسر
نگردد و حرم مدینه از عایر است تا بعیر و مکروهست درختی از آنجا کندن و خوردن
صیدی که در میان حرمین باشد و سنتست که از برای رفتن در مدینه غسل
کند و فاطمه علیها السلام را در روضه زیارة کند و در الاخران چون که در
بقیع است و ائمه علیهم السلام را که در بقیع اند زیارة کند و مسجدهای مدینه
و مقبرهای شهدا را در احد زیارة کند خصوصا حمزه را و در مدینه روزه
روزهای حاجت بدارد یعنی چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و شب چهارشنبه
پیش اسطوانه ابی لبابه بماند و شب پنجشنبه پیش اسطوانه که در پهلوی
مقام رسول است صلی الله علیه واله و در مدینه مجاور بباشد و اما در مکه
مجاور بودن مکروهست و مراد بایام معلومات دهه ذی الحجه است و ایام معدودات
ایام تشریق که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است کتاب جهاد و در او
مقدمه ایست و پنج باب مقدمه بدانکه جهاد از بزرگترین ارکان اسلام است
قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ
حَقًّا یعنی بدرستی که خدا خریده است از مومنان نفسهای ایشان و مالهای
ایشان را بآنکه ایشان را بهشت باشد قتال کنند در راه خدا پس بکشند و کشته
شوند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرمود که فوق کل بر بر

حَتَّى يُقْتَلَ الرَّجُلُ فِي سَبِيلِ اللهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ بِرٌّ یعنی بالای هر نیکی است
تا آنکه کشته گردد مرد در راه خدا پس نیست بر بالای آن نیکی و جهاد فرض علی
الکفایه است بر هر آزاد بالغ عاقل تندرست که کور و عاجز و فقیر نباشد و فرض عین میشود
اگر امام یا نایب او تعیین شخصی کند که بجهاد رود یا آنکه شخصی نذر جهاد کند
و یا آنکه دیگران از مقاومت دشمن عاجز باشند و چون بر کسی جهاد فرض عین
نباشد مادر و پدر او را رسد که منع او نمایند از جهاد و بر او واجب باشد اطاعت
قول ایشان و کسانی که جهاد با ایشانست سه گروهند اول کافران حربی و ایشان
جمیع اصناف کفارند غیر از اهل کتاب دویم اهل کتابند یعنی یهود و نصاری
و مجوس که برشرایط ذمت نایستند و با ایشان قتال واجبست تا که مسلمان
شوند یا ذمت را قبول کنند سیم باغیان و آن گروهند که بر امام زمان خروج
نمایند و جایز نیست جهاد با کفار الا بعد از آنکه ایشان را باسلام خوانند و بالتزام احکام
اسلام امر کنند و آنها امتناع نمایند و حرامست جهاد در ماههای حرام که
رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرمست مگر آنکه دشمن ابتدای جنگ کند در
این ماهها و واجبست در هر سالی یکبار مگر ضرورتی باشد که مانع شود و واجب نیست
الا باذن عادل یا نایب او مگر دفع لشکر کفار از مملکت مسلمانان و چون کفار
در مملکت اسلام در آیند واجب شود بر هر صاحب قوتی که با ایشان قتال کنند و اگرچه
امام غایب باشد و چون با ایشان احتیاج افتد و مرابطه سنت موکدست و آن عبارت
از اقامت در حدود مملکت با اسب و سلاح و یراق از برای تقویت مسلمانان و اگرچه امام زمان
غایب باشد و آن از سه روزست تا چهل روز پس اگر از آن بگذرد اندر ثواب مجاهدان

باشد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که مرابطه یک شب بهتر است
از روزه یکماه مرابطه واجب میشود به نذر و شبه آن باب اول در شرایط
ذمت اهل کتاب و آن دوازده چیز است اول قبول جزیه بر هر مرد عاقل بالغ که پیر از کار
باز مانده نباشد پس جزیه بر طفلان و زنان و دیوانگان و پیران از کار افتاده نباشد
و جزیه را اندازه معین نیست بلکه امام و نایب او راست و تعیین قدر آن و رواست
آنکه جزیه بر سرهای ایشان نهند یا بر املاک ایشان یا بر هر دو و حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام تعیین جزیه کرده بر هر فقیری دوازده درم شرعی و بر هر غنی چهل
و هشت درم و بر متوسط الحال بیست و چهار درم در هر حولی و اگر کسی پیش از حول یا بعد
از آن مسلمان شود جزیه از او ساقط گردد و مستحقان جزیه مجاهدانند دوم التزام احکام
مسلمانان سیم ترک قتال با مسلمانان و عقد ذمت بدون یکی از این هر سه متحقق نمیگردد
چهارم ترک زنا و لواطه با مسلمانان پنجم آنکه طلب نکاح با زن مسلمانان
نکنند و نزدیکی نجویند با اسم نکاح ششم آنکه سعی نکنند که مسلمانی از دین خود
گردد هفتم آنکه راه مسلمانان نزنند و بر ایشان راه نبندند هشتم آنکه جاسوس
کافران را جای ندهند و نگاه ندارند نهم آنکه اعانت و همراهی کافران نکنند بنوشتن
کتابت و غیر آن دهم آنکه مشغولی نکنند بچیزی که نقص مسلمانان باشد مثل
ذکر دین یا کتاب یا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را به بدی و دشنام دادن
پس اگر کسی خدای تعالی یا پیغمبر یا قرآن را سب کند ذمه او باطل باشد و واجب باشد قتل
او و اگر یهودی کمتر از سب یاد کنند عقد ذمت او باطل شود اگر عقد ذمت شرط
شده باشد یازدهم آنکه اظهار فعل بد نکنند و اگر چه ضرری بمسلمانی نرسد مثل خوردن

در میان مسلمانان در آوردن بجهت خوردن و خمر آشامیدن و نکاح کردن محرمات
مجوس دختر و خواهر و عمه و مانند آن دوازدهم احداث کلیسیا ننمایند در دار الاسلام و
ناقوس نزنند و کتاب خود را بلند نخوانند و خانهای خود را بلندتر از خانهای
مسلمانان نسازند و میباید که در عقد جزیه شرط کنند که از مسلمانان ممتاز گردند
در چهار چیز لباس و سواری و موی و کنیت اما لباس باید که لباس ایشان برنگ لباس
مسلمانان نباشد نصرانیان زنار را بر بالای جامه بندند و غیر نصرانی وصله برنگ
بر رنگ دستار بر سر دستار بندند یا انگشتری از روی یا آهن یا زنگله در گردن آویزند
و جامه و دستار خوب و اما موی باید که موی پیش سر را بتراشند و موی هر دو جانب سر
~~از هم جدا نسازند و اما سواری دهم چنین شمشیر نبندند و سلاح نپوشند و نگاه ندارند~~
باید که بر اسب سوار نشوند و بر زمین ننشینند و هر دو پای را از یک جانب بیاویزند در
سواری و هم چنین شمشیر نبندند و سلاح نپوشند و نگاه ندارند و اما کنیت باید که
کنیتهای مسلمانان اختیار ننمایند باب دوم در کیفیت جهاد جایز نیست جهاد
الا بعد از آنکه امام یا نایب او کفار را باسلام خوانند و ایشان ابا نمایند مگر آنکه
بجهت دفع باشد چون صفها بهم رسند واجب است که بایستند و اگر چه غالب آن
باشد که هلاک گردند و نگریزند مگر آنکه دشمن زیاده باشد یا آنکه مسلمانان خواهند که
بگروه دیگر پیوندند یا از برای مصلحت قتال میل کنند و جایز است در محاربه انواع مکر و حیله
مگر زهر دادن و اگر مضطر شوند آن نیز جایز باشد و اگر کفار زنان یا طفلان یا مسلمانان
را سپر خود سازند و بی کشتن ایشان فتح میسر نشود جایز باشد که ایشان را بکشند و بر کشنده
مسلمان دیه نباشد لیکن کفاره لازم شود و اگر ممکن بود احتراز از کشتن مسلمان کند

ذمی را عمداً بکشد برای قصاص و کفاره و جایز نیست کشتن طفلان و دیوانگان و زنان
و اگر چه در جنگ همراهی دشمن کنند مگر بضرورت و مکروه است در شب غارت نمودن
و پیش از زوال محاربه نمودن بی اختیار و اسب را پی کردن و بی اذن امام یا نایب او در
میدان رفتن و جایز است امام یا نایب او را که امان اهل حرب دهد و با ایشان صلح
نماید و مسلمانی که عاقل و بالغ باشد جایز است که امان کافری دهد یعنی او را رها کند
باب سیم در غنیمت دار الحرب و آن چند نوعست اول آنچه او را نقل میتوان
نمود از نقد و اموال و اسباب اولا از آنها اجرت و مزدها پرداخت کنند و اخراج خمس
نمایند از برای ارباب آن و هر آنچه امام از برای خود بگزیند و باقی را قسمت کنند میان کسانی
که بجنگ حاضر شده اند و اگر چه جنگ نکرده باشند مثل مددی که بعد از جنگ برسد
یا فرزندی که پیش از قسمت متولد شود در میان لشکر و خسته که جنگ نکرده باشد و
هیچ کس را تفضیل بر دیگری ندهند پیاده را یک سهم بدهند و سوار یک اسب را دو
سهم و خداوند اسبها را سه سهم خواه آنکه در خشکی جنگ کرده باشند یا در دریا که
احتیاج باسب نباشد و بندگان و زنان و کفار را هیچ سهم ندهند و همچنین
اعراب بیابان نشین را سهمی نباشد و اگر چه جنگ کنند بلکه اندک چیزی ایشان را بدهند
بحسب مصلحت امام یا نایب او و اموالی که کفار از مسلمانان گرفته باشند از آن
مالکان مسلمانان خود باشد و آن مال ساقط گردد و اگر صلح کرده باشند که بر آنکه زمینها
ایشان از آن مسلمانان بود و ایشان را در آنجا مسکن بود حکم قسم اول داشته باشد دوم
از آن جمیع مسلمانان باشد خاصه چنانکه گذشت سیم زمینی است که اهل آن مسلمان
شده باشند بطوع و رغبت آن زمینها از آن ارباب باشد تصرف هر نوع که خواهند

و بغیر از آنکه بر ایشان چیزی نباشد چهارم انفال است و آن هر زمین خرابیست که مالکان
آن هلاک شده باشند و زمین غیر معموری که از آن هیچ مالکی نباشد و سر کوهها و اندرون
رودخانها و هر زمینی که کسی را نباشد از آن امام است چنانکه گذشت اما زمین بایری که اهل
آن ترک عمارت آن کرده باشند امام راست که آن را باجارت بکسی بدهد بمبلغی و آنکس که قبول
نموده از ارباب آن دهد باب چهارم در احکام باغیان یعنی جماعتی که بر امام عادل
خروج کرده باشند واجبست علی الکفایه قتال با ایشان و اگر امام تعیین نماید کسی را که
بجنگ ایشان رود بر او فرض عین شود و جهت محاربه و مقاتله در پیوندد باید که از ایشان
برنگردند تا با طاعت در آیند یا کشته گردند پس اگر باغیان را گروهی نباشد که با ایشان باز
گردند در پی گریخته ایشان نباید رفت و اسیر و مجروح ایشان را نباید کشت و اگر ایشان را
گروهی باشد که با آنها پیوندند اسیر ایشان را باید کشت و در پی گریخته باید رفت و مجروح را
زود بموت باید رسانید و اطفال و زنان باغیان را اسیر نباید کرد و مالهایی که با خود
نداشته باشند مالک آن نتوان شد و اما مالهایی که با خود داشته باشند و لشکر
جمع آن کرده باشند در آنکه از اموال توان شد دو قولست و باغی ضامن باشد چیزی را
که تلف کند بر امام عادل از مال و خون در حرب و غیر حرب و اگر ذمی همراهی باغیان
کند و با ایشان قتال نماید ذمت او باطل شود و امام را رسد که از اهل ذمت طلب
مدد کند در قتال باغیان و بکشد کسی را که سب امام کند باب پنجم در امر
معروف و نهی منکر واجبست امر بمعروف و نهی از منکر بهفت شرط اول آنکه آمر یا ناهی
بالغ باشد دوم آنکه عاقل باشد سیم آنکه عالم باشد بوجوب یا حرمت فعل
تا امر بمنکر و نهی از معروف نکند چهارم آنکه امکان آن باشد که امر یا نهی او اثری بکند

پس اکر داند که اثری نخواهد کرد و فایده نخواهد داد ساقط شود **پنجم** انکه بسبب
امر یا نهی او ضرری بوی نرسد پس اگر گمان برد که ضرری بنفس یا مال یا اهل او خواهد رسید
ساقط کردد **ششم** انکه انکس که امر یا نهی او میکند مصر باشد بر ترک معروف و
یا فعل منکر پس اگر ظاهر اچنان باشد که از ان پشیمان شده و بر خواهد کشت ساقط
کردد **هفتم** انکه دیکری بان قیام ننماید پس اگر گمان غالب برد که دیکری ان امر یا ان
نهی خواهد کرد بر او واجب نباشد و سنّت امر بسنتها و نهی از مکروهها واجب
است که اوّل بدل انکار کند پس از ان کسی که ترک واجب کرده یا فعل بد میکند روی بکرداند
و اظهار کراهت کند پس اکر اثر نکند دهم سخن نرمی بکوید پس سخن درشت بکوید پس
سختی از ان درشت تر و چون از اینها اثر نکرده محتاج کردد بجراحت کردن یا کشتن از جمله
انست که از انکه کند که تعلّق بامام دارد و اما حد زدن و تعزیر نمودن امام را رسد یا نایب
او در حالت غیبت نقیبا اماهی عدل جامع شرایط فتوی را رسد که اقامت حدود و
تعزیرات نماید اکر تواند و ضرری نداشته باشد و بر عامه مسلمانان واجبست که او را تقویت
و تشیت نمایند مرافعات و قضایا باو رفع کنند و برا و نیز واجبست که قضا کند و فتوی
دهد کاهی که از مضرت ایمن باشد و کافی نیست در حکم و فتوی بانکه دیکری را تقلید کند بلکه
باید که قابلیت اجتهاد داشته باشد و بخود اجتهاد نماید در مسایل و جایز نیست قاضی
شدن از قبل پادشاه ظالم مکر انکه اکراه کند بقبول قضایا انکه داند که امر بمعروف و نهی از
منکر بجز این حق میتواند کرد و اکر پادشاه ظالم اکراه کند کسی را بر حکم یا فتوی بغیر حق چنان کند
الا در قتل که حکم بقتل ناحق نکند و فتوی ندهد و اکرچه کشته شود و جایز است که خواجه
حد زند بر بنده خود و او را تعزیر نماید و اکر خواجه شریک باشند در بنده هر دو باهم

حد زنند و تعزیر نمایند و هم چنین که حد زنند یا تعزیر نماید پدر بر فرزند خود و شوهر بر زن
خود اکرچه دخول نکرده باشد یا زن متعه بود و اکر کسی قاضی شود از قبل پادشاه ظالم
جایز است او را که حد زند یا تعزیر نماید باعتقاد نیابت از قبل امام اکر استحقاق ان
داشته باشد **کتاب تجارت** و در ان مقدمه ایست و سه باب **مقدمه** در بیان کسب
معاش و در ان سه فصل است **فصل اوّل** در فضیلت کسب بدانکه سنّت کسب معاش
حلال و در ان فضل بسیار است و ثواب بزرگ و حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و اله
فرموده الکادّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی کسی که رنج میبرد بر عیال خود همچو
کسیست که رنج می برد در راه خدا تعالی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که انّ الله
یحبّ المحترف الامین یعنی خدا تعالی دوست میدارد پیشه کار امین را و همچنین فرموده تجارت
کنید تا برکت دهد خدای تبارک و تعالی شما را بدرستی که شنیدم از رسول صلّی الله علیه و اله
که میکفت رزق ده جزو است نه جزو در تجارتست و یکی در غیر ان و همچنین فرمود که
خدای تعالی دوست میدارد بغربت رفتن در طلب رزق و حضرت رسالت پناه صلّی الله
علیه و اله فرموده ملعون ملعون من یضیّع من یعول یعنی ملعونست ملعونست
کسی که ضایع کذارد عیالان خود را و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرموده
اعمل لدنیاک کانّک تعیش ابدا و اعمل لاخرتک کانّک تموت غدا یعنی عمل
کن از برای دنیای خود کویا که همیشه خواهی بود و عمل کن از برای اخرت خود کویا
که خواهی مرد فردا و حضرت رسول صلّی الله علیه و اله فرمود که اللّهمّ بارک لامّتی
فی بکورها یعنی بار خدایا برکت ده امت مرا در اوّل روز پس کسی که حاجتی داشته
باشد باید که در صباح از پی ان رود و بشتاب سوی ان متوجه کردد **فصل دوم**

در احکام کسب و آن پنج است واجب و ان کاهیست که قوت خود و عیال نداشته
باشد و او را بغیر از کاسبی ممر دیکری نباشد و سنّت و آن کاهیست که کسب
بجهة آن کند که معاش بر او و بر عیالان او فراخ کردد و تواند که فقیران را صدقه
دهد و مباح و ان کاهیست که از ان مستغنی باشد و ضرری در آن نباشد و مکروه
و ان انست که بر وجهی باشد که اجتناب از ان بهتر باشد همچو صرافی و کفن
فروشی و فروختن بنده و خرید نیها و دباغی و سلاخی و زرکری و حجامت بشرط
مزد و جولاهی و مزد نر بر ماده جهانیدن و خصی کردن حیوانات و مزد تعلیم
قران و نوشتن ان و تجارة که بدریا باید نشستن و معامله با ظالمان و
دونان و کردان و فرومایکان و ذمیان و صاحبان افت و علت همچنین
اتنک داران و حمام و ان پنج نوعست اوّل فروختن چیزهائی که نجس اند
بنجاست ذاتی همچو خمر و نبیذ و فقاع و مرده و سک و خوک الا کلب صید
و کله و زراعت و خانه که جایز است از فروختن و اجاره دادن و چیزهای که
نجس اند که پاک نمیتوان کرد مثل چیزی که روانست غیر از روغن نجس که جایز
است که انرا فروختن بجهت سوختن و لیکن در خانه و زیر سقفی نباید
سوخت و اما نجس شده که او را پاک توان کرد جایز است که او را بفروشند بشرط
اعلام و هم چنین حرامست فروختن بول و سرکین بغیر از بول شتر برای شفا دوم
فروختن چیزی که غرض از ان فعل حرام باشد همچو الات قمار و بازی بت
و چلیپا و فروختن سلاح بدشمنان دین و اجاره دادن خانه و دکان بجهت
انکه در انجا شراب و بنک فروشند و فروختن انکور را برای انکه خمر کنند و

چوب که بان الات قمار و بازی و بت تراشند و مکروهست فروختن انکور بکسی که
خمر میپزد و چوب بکسی که الات قمار و مثال ان میتراشد سیم فروختن چیزی که
نفع نپذارد همچو کبتی و خرس و سنک پشت و شیر و پلنک و کرک و مانند ان
چهارم عمل فعلی که حرامست همچو تراشیدن صورتهای مجسم و سرود و همراهی
ظالمان در فعل حرام و نکاه داشتن کتاب ضلال و نوشتن ان مکر انکه
از برای حجت و ابطال ان باشد و آموختن سحر و کاهنی و قیافه و شعبده و قمار
و مومنان را هجو کردن پنجم مزد بر فعلی کرفتن که واجبست فعل ان همچو شستن
مرده و کفن کردن و دفن نمودن و هم چنین حرامست مزد کرفتن بر اذان و بیشتر
غازی و جایز است مؤذن و معلم قران و ادیب را که معاش از بیت المال بستانند
فصل سیم سنّت تاجر را دانستن مسایلی که تعلق بتجارة دارد و چون در بازار
رود این دعا را بخواند که اللّهمّ انّی اسئلک من خیرها و خیر اهلها و اعوذ بک
من شرّها و شرّ اهلها و چون که بنشیند شهادتین بکوید و صلوات بر نبی و ال فرستد
و بکوید که اللّهمّ انّی اسئلک من فضلک حلالا طیّبا و اعوذ بک من ان
اظلم او اظلم و اعوذ بک من صفقة خاسرة و یمین کاذبة و چون چیزی بخرد
سه بار بکوید که اللّهمّ انّی اشتریته و التمس فیه فضلک فاجعل لی فیه فضلا
و نیز سه بار بکوید که اللّهمّ انّی اشتریته التمس فیه رزقک فاجعل لی فیه
رزقا و چون خواهد که غلامی یا جاریی بخرد بکوید که اللّهمّ قدّر لی اطولها
حیوة و اکثرها منفعة و خیرها عاقبة و اکر کنیز را بخرد بکوید اللّهمّ ان کانت
عظیمة البرکة فاضلة المنفعة میمونة الناصیة فیسّر لی شراءها و ان کانت

غیر ذلک فاصرفنی عنها الی الذی هو خیر لی منها فانک تعلم ولا اعلم وتقدر ولا
اقدر وانت علام الغیوب • وچون کسی چیزی را بخرد بعد از آن باید سه بار تکبیر و شهادتین بگوید
و با جمیع مردم بیک نرخ معامله نماید و با کسی که معامله نموده باشد و او از آن پشیمان
گشته آن را باطل کند و کم بستاند و زیاده بدهد و مکروه است در معاملات سوگند
خوردن و در جای تاریک معامله کردن و سود از مؤمنان خوردن مگر بجهت احتیاج
و از کسی که با او وعده احسان کرده باشد و بعد از طلوع صبح پیش از طلوع آفتاب معامله
کردن و پیش از دیگران ببازار رفتن و عیب را پنهان ساختن و بعد از وقوع عقد طلب
آن کردن که چیزی از بها کم کند و برسر معامله مؤمن درآمدن و نگاه داشتن که او معامله
کند و پیش باز کاروان رفتن بجهت آنکه کمتر بخرد تا از ایشان [illegible] ایشان
بنرخ شهر و حاصل چهار فرسخ است و زیاده کردن بها از کسی که مبیع را نخواهد بجهت
در ساختن بایع تا دیگری حریص گردد [illegible] بعضی حرام دانسته اند و حرام است
احتکار نزد بعضی و آن نگاه داشتن گندم است و جو و مویز و خرما و روغن و نمک از
برای زیادتی چون مردم بآن محتاج باشند و دیگری را نباشد که بفروشد و سخت کم مالی را
پنهان دارد و اگر چه از برای آن باشد و اگر جهت قوت گندم را بخرد خرد و مکروه است
آن را خریدن و نان را خریدن از آن مکروه تر یعنی [illegible] خریدن
جهت ماکول نه برای ذخیره باب اول در ارکان بیع و آن سه امر است اول عقد
و آن ایجاب است مثل فروختم یا مالک گردانیدم ترا این چیز بچندین و قبول مثل خریدم
و مالک شدم پس عقد بیع واقع نمیشود در اندک و بسیار و اگر چه نشانه رضا باشد
و ناچار است که بلفظ بگوید و بکتابت و اشارت بیع واقع نمیگردد مگر آنکه عاجز باشد از تغ

کفتن

گفتن همچو گنگ و لال و هر شرطی که در اصل عقد شرط کنند از شرطهای [illegible] باشد
سبب جهالت مبیع و ثمن نگردد و منافی مقتضی عقد نباشد لازم است [illegible]
همچو شستن جامه و رنگ کردن و دوختن و مانند آن و اگر شرطی کنند که منافی مقتضای
عقد باشد مثل آنکه مشتری اگر فروشد یا بنده را آزاد نکند تا ببخشد یا کنیز را وطی
نکند یا آنکه هر که مبیع را غصب نماید باید تحمل بایع منکور ثمن را رد کند باطل باشد
و چون شرطی کند که فاسد باشد عقد نیز فاسد گردد و اگر بنده را بفروشد بشرط آنکه مشتری
او را آزاد نماید صحیح باشد و عقد لازم بود و اگر او را آزاد نماید و اگر آزاد ننماید بایع مخیر
باشد که فسخ بیع کند و اگر شرط تاخیری کند یا آنکه ثمن مؤجل باشد یا آنکه ضامنی بر مبیع یا
ثمن بیاورد صحیح باشد • دوم رکن تقسیم بایع است و مشتری و شرطهاست در ایشان اول بلوغ یعنی
که طفل نباشد دوم عقل یعنی که دیوانه و مست و بیهوش و سفیه نباشد و اختیار یعنی باکراه
بفروش نفروشد و تجرد و مالکیت بایع مبیع را و مشتری ثمن را اگر متعین باشند یا حکم مالکیت
همچو پدر و جد و وصی و وکیل و حاکم و امین او پس اگر بیع کند طفل یا دیوانه و اگر چه اذن
دهد ولی ایشان یا بیهوش یا سفیه یا مست یا کسی را اکراه کرده اند بر بیع آن بیع صحیح
نباشد و اگر چه بعد از زوال مانع ببیع راضی شوند مگر کسی که اکراه شده بر بیع بعد از زوال
اکراه چون راضی شود بیع او صحیح باشد و بیع فضولی و آن است که بیع کند کسی ملک
دیگری را بی اذن مالک نه آنکه او را ولایت آن بیع باشد موقوف بر اجازت مالک
اگر بآن راضی شود باشد آن بیع و اگر فسخ کند باطل و بعضی آن را باطل گفته اند و اگر
مالک حاضر باشد و دیگری ملک او را فروشد و او هیچ نگوید سکوت او اذن نشود و حاکم
باشد و با بعد از آن ابطال آن بیع و حاکم شرع را رسد بیع مال طفل [illegible] که

پدر و جد و وصی نباشد و بیع مال سفیه و مفلس و غایب و شرط است که مشتری مصحف
مسلمان باشد و همچنین باید که مشتری بنده مسلمان کافر نباشد مگر آن بنده بر او آزاد
گردد همچو پدر و مادر و فرزند و اگر کسی ملک خود و ملک دیگری با هم بفروشد
بیع ملک بایع صحیح باشد و ثمن را تقسیط نمایند بر نسبت دو قیمت آن دو ملک و آن
مالک دیگر مخیر باشد که اجازه بیع ملک خود دهد یا فسخ نماید و چون مالک فسخ کند مشتری را
رسد که بیع ملک بایع را نیز فسخ کند اگر ندانسته باشد که نه ملک بایع است یا آنکه
بایع دعوی اذن مالک کرده باشد و اگر کسی ملک دیگری را بفروشد و بتصرف مشتری
دهد و مالک بان کردد و عین المال باز ستاند مشتری رجوع کند بر بایع به بهای که داده
و نقصانی که او را شده همچو خرج عمارت و حیوان و مانند آن اگر ندانسته باشد که آن
ملک از آن دیگری است یا بایع دعوی اذن کرده باشد و اگر نه چنین باشد رجوع نکند
بنقصان و نه بثمن مگر آنکه ثمن باقی بود • رکن سیم مبیع و ثمن است و شرطهاست در هر یک از
آنها هشت چیز اول آنکه ملک باشد پس صحیح نباشد بیع آب رودخانها و هیزم و گیاه
صحرا پیش از جمع آن و نه بیع شکار پیش و مانند آن دوم آنکه نقصانی در ملکیت آن نباشد
پس صحیح نبود بیع وقف مگر آنکه خراب شود و سبب نزاع و خلاف ارباب آن گردد و نه
بیع کنیزی که خواجه از او فرزند آورده باشد مادام که فرزند زنده باشد مگر آنکه خواجه او مفلس
بود و بهای او داده نباشد که در این هنگام بجهت اداء بهای او توان فروخت و نه بیع رهن بی
اذن مرتهن سیم آنکه قدرت بر تسلیم او بود پس صحیح نباشد بیع مرغ در هوا مگر آنکه عادت
بازگشتن داشته باشد و نه ماهی در آب مگر آنکه [illegible] بسته بود و نه بنده گریخته تنها
و اگر او را با چیزی دیگر ضم کنند و بفروشند صحیح باشد و چون که بنده بدست نیاید تمامی

از ملک [illegible]

ثمن

ثمن در مقابل آن چیز افتد و مشتری را رجوعی بر بایع نباشد • چهارم آنکه معلوم باشد ببیند
یا بموضعی که از جهالت بیرون آید و چون چیزی را بوصف بفروشند مشتری را اختیار باشد اگر نه
بآن وصف بود و چیزی که غرض از آن طعم است یا بوی باید که بچشند یا ببویند یا وصف طعم
و بوی آن کنند پس اگر عیب دار بیرون آید پس مشتری مخیر باشد که رد کند یا ارش بستاند و اگر
دست زده کرده باشد رد نتواند کرد و ارش بستاند و همچنین ارش بستاند چیزی که آزمودن آن بفساد انجامد
همچو خربزه و خیار و اگر عیب دار آن را قیمتی نباشد همچو تخم مرغ بریان نشده بیع باطل باشد و مشتری را
رسد که تمام بهای آن بستاند • پنجم آنکه قدر آن معلوم باشد بکیل یا بوزن یا شمار اگر آن را کیل کنند
بکیل معلوم باشد و اگر وزن نمایند بوزن و اگر شمارند بشمار و کافی نیست مشاهده تنها پس اگر بفروشند
خرمنی یا چیزی را از غله بگزاف بی کیل و وزن یا جوزی [illegible] بی شمار صحیح نباشد و اگر
چه ببینند و کافیست مشاهده در بیع زمین و جامه پیمودن و جایز نیست بیع بچه در شکم مادر و شیر
در پستان و پوست بر پشت حیوان و ماهی در نیستان و جایز است بیع پشم بر پشت حیوان و مشک در نافه
و اگر چه نگشوده باشند و جایز است بیع جزوی شایع از چیزی معلوم همچو نصف و دو دانگ و جایز نیست
بیع خرمنی [illegible] من بچندین و جایز است بیع چندین من از خرمنی و اگر بایع خبر دهد که این خرمن بایں
[illegible] چندین من که درست مثلا و کسی بخرد صحیح باشد و جایز است که چیزی را با ظرف وزن نمایند و ظرف را
کم نمایند بآن مقدار که احتمال دارد • ششم آنکه منتفع به باشد شرعا پس صحیح نباشد بیع
آلات قمار و لهو و طرب و چیزی که او را نفع نیست همچو شیر و پلنگ و کرک و مار و موش و مانند آن
هفتم آنکه پاک باشد یا پاک توان کرد پس صحیح نباشد بیع نجاسات و چیزی که نجس شده و آن را پاک
نتوان کرد همچو دوشاب [illegible] روغن نجس که جایز است بیع آن بجهت سوختن در زیر سقف چنانکه
گذشت • هشتم آنکه غیر از بایع مشتری باشد پس صحیح نباشد که خواجه بنده را بخود بفروشد و اگر چه

برعد بود **باب دویم** در انواع مبیع و در آن سه فصلست **فصل اول** در بیع غله و میوه و
مانند آن جایز نیست بیع هیچ یک از اینها پیش از ظهور خواه یکساله باشد خواه زیاده و اما
بعد از آن چون بدو صلاح پیدا شده باشد جایز است بیع آن یکساله و زیاده تنها و
با چیزی دیگر بشرط بریدن و گذاشتن و اگر از اصلاح نشده باشد چون از زیاده
از یکساله فروشند یا با چیزی دیگر از اصل درخت و غیر آن یا بشرط بریدن فروشند
صحیح باشد و بیدن یکی از این سه چیز مکروهست و بعضی جایز نداشته اند و پیدا شدن
صلاح در خرما آنست که رنگ بگیرد و در انگور آنکه غوره بر بندد و در باقی میوه ها
آنکه شکوفه بریزد و دانه بست کند و در سبزیها چون خیار و بادنجان و خربزه و تره آنکه ظاهر
گردد و به بندد و جایز است بیع زراعتی که خوشه کشیده باشد ایستاده یا درو
کرده و پیش از خوشه بشرط بریدن یا گذاشتن تا بحال درو و بیع تره و سپست یک
چیدن او یا زیاده و بیع حنا و توت یک بریدن او یا زیاده و چون زراعت را به
قصیل بفروشند که بدروند و غوره و میوه را که بچینند واجب باشد بر مشتری
آنکه ببرد و اگر او نبرد بایع را رسد که ببرد یا طلب اجرت کند و جایز نیست بیع خرما بر
درخت بخرما و بیع زراعت بغله که از آن جنس باشد مگر یک درخت خرما که در
خانه یا بستان دیگری باشد جایز است که از او خرید نماید و صاحب خانه یا بستان
از او بخرما بخرد به بیع حال بتخمین **فصل دویم** در بیع حیوانات آدمی و غیر
آدمی را مالک میشوند اولا چون او را اسیر کنند بسبب کفر اصلی از کافر حربی
و غیر کافر حربی چون نه بر شرط ذمت باشند و بعد از آن بندگی سرایت کند در
اولاد و ذریت او و اگرچه مسلمان شوند و ثانیا بانتقال شرعی از بیع و هبه و امثال آن

و بولادت

و بولادت در ملک و مالک میشود مرد هر خویش و بیگانه را بغیر از پدر و جد پدری
و مادر و جد و جده پدری و مادری هرچند که بالا روند و فرزند خواه پسر باشد و خواه
دختر و فرزند هرچند که بشیب روند و خواهر و عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر
هرچند که بشیب روند و هر مرد که مالک شود یکی از اینها را آزاد گردد بر او فی
الحال و مالک میشود زن هر کس را بغیر از پدران و مادران هرچند که بالا روند
و فرزندان هرچند که بشیب روند و مکروهست مالک شدن خویشی غیر از اینها و خویشان
رضاعی حکم خویشان نسبی دارند و صحیح است که هر یک از زن و شوهران دیگری را مالک
شود ولیکن نکاح باطل گردد پس اگر شوهر مالک زن شود بر او بملکیت حلال
باشد و اگر زن مالک شوهر شود بر او حرام باشد مادام که ملکیت باقی بود و آنچه
اهل الحرب میگیرند بغیر اذن امام از آدمی و غیر آن از آن امامست خاصة لیکن
رخصت است شیعیان را در حالت غیبت مالک شدن و وطی کردن کنیزان و فرق
نیست میان آنکه مسلمان اسیر کرده باشد یا کافر و اما غیر آدمی از حیوانات وحشی
آن را مالک میشوند بصید و بانتقال شرعی و بولادت در ملک و غیر وحشی را مالک
میشوند بدو وجه آخرین **تتمه** هر حیوانی که مالک است صحیحست بیع او و بیع پاره
مشاعی از او مثل نیمه و دو دانگ و غیر آن نه پاره معین چون سر و دست و هر که اقرار صریح
کند به بندگی از برای دیگری و حریت او معلوم نباشد قبول کنند و اگر بنده کافری مسلمان
گردد او را بمسلمان فروشند و از کسی که مشهور بحریت است به بندگی دعوی حریت قبول
نکنند الا بگواه و مکروهست اطفال را از مادران جدا کردن پیش از هفت سالگی و
کنیز را که خواجه وطی کرده باشد واجب است که او را استبرا نماید پیش از بیع بیک حیض یا

بچهل و پنج روز و بر مشتری نیز واجب است که استبرا نماید و استبرا از مشتری ساقط
میشود اگر معتمدی او را خبر دهد که استبرا شده یا آن کنیز از ملک زنی باشد
یا آیسه باشد یا خرد سال یا حایض یا حامل باشد و حرامست او را وطی کردن
چون آبستن باشد پیش از چهار ماه و ده روز و مکروهست بعد از آن پس اگر وطی
کند عزل نماید و اگر عزل نکند مکروه بود فرزند او را فروختن و سنت باشد که
از میراث خود چیزی از برای او جدا کند و اگر کنیزی را که خریده باز او فرزندی
آورده مالکی ظاهر گردد کنیز را با او رد کند و ده یک قیمت او اگر بکر بوده باشد و الا
بیست یک و قیمت فرزند را روزی که متولد شده و بر بایع باز گردد و بها بستاند و قیمت
ولد نه عوض بضع و سنت که بنده را که بخرد تغییر اسمش کند و شیرینی بخورد او دهد
و بجهت او صدقه کند **فصل سیم** در صرف یعنی بیع طلا و نقره بمثل آن چون
هر یک از مبیع و ثمن از نقدین باشد باید که در مجلس بدهند و بستانند پیش از تفارق
ابدان و اگر پیش از قبض تفارق ابدان واقع شود بیع باطل گردد ~~و اگر از مجلس برخیزند~~
~~و مصاحب باشند تا قبض حاصل~~ در بعضی قبض حاصل شود بیع در آن بعض
صحیح باشد و در باقی باطل و اگر از مجلس ~~برخیزند~~ برخیزند و مصاحب
باشند تا قبض حاصل شود و یا وکیل قبض کند پیش از تفارق بایع و مشتری
صحیح باشد و اگر طلا به طلا یا نقره بنقره فروشند واجب باشد که در قدر
برابر باشند و اگرچه در خوبی و زشتی صنعت یکسان نباشد و اگر زیوری از طلا
که پنج مثقال باشد و در آن پنج صنعت کرده باشند چون از او بطلا فروشند
باید که ثمن او از پنج مثقال زیاده نباشد و اگر طلا بنقره یا نقره بطلا فروشند جایز

است

است که در مقدار مختلف باشند یا برابر و طلا یا نقره که خالص نباشد و غش
داشته باشد چون قدر غش معلوم نباشد از این نقد به نقد دیگر فروشند و اگر معلوم
باشد جایز است بآن نقد فروشند بشرط آنکه مقدار بها زیاده از مقدار صافی
آن نقد نباشد و نیز اگر از طلا و نقره ساخته باشند بهر دو نقد فروشند یا
بهر دو و اگر قدر هر یک معلوم نباشد و اگر قدر هر یک معلوم بود جایز است که
بهر نقد یا بهمان نقد فروشند برابر یا بغیر آن یا بیک نقد بر آن زیاده و نیز طلا
یا نقره مگر شمشیر یا خنجر طلا یا نقره چون قدر آن معلوم نباشد بنقد دیگر فروشند
و اگر قدر آن معلوم بود جایز باشد که بآن نقد فروشند بشرط آنکه نقد ثمن زیاده باشد
و اگر کسی را بر ذمت دیگری درهمی چند باشد جایز است که بآن طلا بخرد یا بعکس و اگر
چه در مجلس قبض نشده و ثمن خواه از طلا باشد یا نقره و یا غیر آن چون تعیین
کند متعین شده باشد **باب سیم** در انواع مبیع بدانکه هر یک از مبیع و ثمن
احتمال دارد که حال باشد یا با وعده پس چهار قسم شوند اول آنکه هر دو حال باشد
و این بیع را نقد بنقد گویند دویم آنکه مبیع حال بود و ثمن بوعده و این بیع را نسیه
خوانند سیم آنکه مبیع بوعده باشد و ثمن حال بود و این بیع سلم خوانند و سلف
و این هر سه قسم صحیح و شرعیند و چهارم آنکه در هر دو وعده باشد و این صحیح
نیست و در اینجا دو فصلست اول در بیع نقد و نسیه چون چیزی را بیع نمایند
و ذکر وعده ثمن نکنند یا شرط کنند که بی وعده باشد ثمن حال بود و اگر شرط
وعده ثمن کنند باید که تعیین مدت مضبوط کنند و در نفس عقد ذکر شود
پس اگر پیش از عقد یا بعد از آن شرط کنند لازم نشود و اگرچه مدت وعده مضبوط

نباشد همچو رسیدن غله و آمدن کاروان بیع باطل باشد و اگر چیزی را بفروشند نقدا
به بهایی و نسیه به بهایی زیاده از آن باطل باشد و اگر چیزی را نسیه بفروشند
و پیش از رسیدن وعده از او بخرد بزیاده یا کمتر نقد یا بوعده صحیح باشد اگر در
عقد اول شرط نکرده باشند و اگر وعده برسد و بعد از آن بایع از او بخرد اگر به
جنس ثمن اول بخرد صحیح باشد مطلقا و اگر بغیر جنس بخرد بعضی گفته‌اند
واجبست که بهای دوم مساوی بهای اول باشد و اگر چیزی را بوعده بفروشند
و شرط کنند که بایع را خیار فسخ باشد اگر در مدت معینه ثمن نقد نشود بیع صحیح
نباشد و واجب نیست بها را پیش از وعده دادن و اگر مشتری دهد بر بایع واجب
نیست که بستاند و بعد از وعده واجبست هر دو را پس اگر بایع نستاند مشتری
بحاکم شرع دهد پس اگر آن مال نزد حاکم تلف گردد بی تقصیری از قبل باشد
و همچنین است هر حق مالی همچو قرض و مانند آن اگر صاحبش نستاند بحاکم
شرع دهند و جایز نیست که بها نقد را نسیه سازد بآنکه چیزی را زیاده
کنند و جایزست که نسیه را نقد سازد بکم کردن چیزی **فصل دوم** در
بیع سلم و سلف نیز گویند و آن آنست که چیزی را بفروشند که بعد از مدتی
از او بدهند و در آن هفت شرطست اول آنکه عقد و آن ایجابست و قبول ایجاب
گفتن بایعست که فروختم بسلف فلان چیز را که بعد از یکسال دیگر بدهم
مثلا بچندی یا لفظی دیگر که دلالت بر این معنی کند و قبول گفتن مشتری
است که خریدم و قبول کردم و مانند آن دوم ذکر جنس و وصف مبیع بر
وجهی که مجهول نماند و لازم نیست ذکر جمیع اوصاف بلکه آنچه فایده

داشته باشد و غرض بآن متعلق باشد ذکر باید کرد و جایز نیست نسیه مبیع
بموضع و محل معین پس اگر غلهٔ زمین معین یا میوهٔ درخت یا باغ معین یا جامه
از ریسمان زنی معین یا بافتن شخصی معین یا پشم از پشت گلهٔ معین بسلف
فروشند صحیح نباشد سیم ذکر قدر مبیع بکیل یا وزن معلوم و کافی نیست ذکر
شمار در چیزهایی که تفاوت دارند همچو خربزه و بادنجان و انار و تخم مرغ و مانند آن
بلکه ناچارست در آنها که ذکر وزن کنند و اگر چه در بیع صحیح است شمار آنها
بجهت آنکه مشاهده است و اما در جوز و بادام جایزست ذکر کیل و وزن
و شمار چه در آنها تفاوت کم است و چیزهایی را که بذراع می پیمایند همچو
کرباس و مانند آن جایزست بسلف فروختن بتعیین ذراع آن و بکیل او
صحیح نیست صحیح نیست ذکر خروار در هیزم و ذکر دسته در علف و نی و
ذکر مشک در آب چهارم تعیین مدت مضبوط بر وجهی که احتمال زیاده
و کم نداشته باشد پس اگر گوید تا وقت رسیدن غله یا رسیدن کاروان
و مانند آن صحیح نباشد پنجم آنکه مبیع سلف دین باشد نه عین یعنی آنکه بذمه
متعلق باشد نه آنکه متعین باشد پس اگر عینی را بفروشد آن بیع باشد نه سلف
ششم آنکه امکان آن باشد عادة که چون رسیدن وعده مبیع یافت شود در موضع
تسلیم پس اگر از برای میوه ذکر وعده کند که چون رسیدن آن آن میوه یافت نشود صحیح
نباشد و اگر بر سبیل آفتی نباشد مخیر باشد مشتری که صبر نماید یا فسخ بیع کند هفتم
آنکه ثمن در مجلس بیع بقبض بایع دهد پس اگر متفرق شوند پیش از قبض ثمن باطل باشد

و اگر متفرق شوند بعد از قبض بعضی صحیح بیع باشد در آن مقدار که در برابر آن
بعض افتد و در بعضی باطل و بایع را میرسد که قبض بعضی ثمن امتناع نماید و نستاند
و اگر ثمن نشستن بایع باشد در خانهٔ مشتری مدتی معین یا خدمت بنده باشد
یا مانند آن صحیح باشد و قبض آن بقبض خانه است و بنده و مانند آن و اگر مشتری
ثمن را بر دیگری حواله نماید و بایع در مجلس قبض کند اقوی آنست که صحیح است
و بعضی گفته‌اند که صحیح نیست و لازم نیست که ثمن معلوم باشد بکیل و یا وزن
معلوم اگر بآن بها در آید و کافی نیست دیدن آن در جامه و دایه و مانند آن و
آن دیدن کافیست **تنبیه** ذکر موضع تسلیم در بیع سلف شرط نیست و اگر
در عقد ذکر کنند لازم شود و چونکه ذکر نکنند واجب باشد تسلیم در
موضع عقد و اگر در بیابان باشد یا در شهر غریب که پیش از رسیدن وعده
البته از آنجا خواهند رفت واجب باشد تعیین موضع تسلیم و صحیح است سلف
در هر چیزی که اوصاف آن را میتوان شمرد همچو غلام و کنیز و واجبست در اینها
ذکر نوع بآنکه ترکیست یا هندی و رنگ و سال و قد و در اشتر و اسب و
استر واجبست ذکر نوع و سال و رنگ و نری و مادگی و مثال گاو و گوسفند
و شیر و روغن و پنیر و گندم و جو و برنج و خرما و میوه و قماش و مشک و زعفران
و عقاقیر و ادویه و جواهر و مروارید کوچک که بسیارست چون ضبط وصف
و وزن آن بشود و معدنیها همچو قلعی و سرب و آهن و طلا و نقره و مانند آن
و جایز نیست سلف در نان و گوشت و پوست و جواهر و مروارید بزرگ که کم یافت

میشود و واجبست بر بایع که بعد از رسیدن وعده مبیع را چنانچه وصف شده
بدهد و چونکه بر آن وصف باشد که ذکر شده یا بهتر باشد واجبست بر مشتری که
بستاند و جایز نیست مشتری را فروختن سلف پیش از رسیدن وعده و جایز
است بعد از آن پیش از قبض به بایع و غیر او ولیکن مکروهست و اگر بایع و مشتری
اختلاف نمایند در آنکه ثمن در مجلس بیع قبض شده یا نه قبول کنند قول
کسی که دعوی قبض میکند با سوگند **باب چهارم** در انواع بیع بر وجهی دیگر
و آن چهارست بآنکه بایع یا آنست که خبر از راس المال میدهد یا نمیدهد دوم
را مساومه خوانند و اول یا آنست که براس المال میفروشد یا بزیادة یا بنقصان
اول را بیع تولیه خوانند دوم را مرابحه و سیم را مواضعه و عقد در مرابحه
و مواضعه چنانست که بایع بگوید فروختم بتو بآنچه خریده‌ام و بسود چندی
یا بانداختن چندی و واجبست که اول ذکر راس المال کند و بگوید که خریده‌ام
بچندینی یا راس المال این چندین است یا بر من بچندینی یا راس
المال این چندین است یا بر من بچندین ایستاده و اگر در آن قماش عمل و صنعتی
کرده باشد بگوید که راس المال این چندین است و بچندین در آن عمل کرده‌ام
و اگر در آن عملی باجرت کرده باشد جایز باشد که آن مزد را با راس المال ضم کند
کرده گوید که بر من بچندین ایستاده و اگر ارش گرفته باشد آنرا از راس المال
کم کند و ارش جنایت کم نکند و نه چیزی که بایع کم کرده باشد از ثمن و نه
میوهٔ درخت و مکروهست که سود را نسبت براس المال کند و چنین
گوید مثلا بصد دینار خریده‌ام و فروختم بتو بآن و بسود هر ده یک بآنکه

بگوید فروختم بانچه خریده ام و نبوده دینار و اگر بنسیه خریده ام باشد باید کربان
چیز بدهد و الا مشتری را رسد که رد کند و اگر گوید که فروختم بانچه بر من ایستاده
او را ثمن رسد با جمیع خرجها که بجهت سود واقع شده همچو مزد دلال و کیال
و حمال و اجرة خانه کاروانسرا و مزد کاتب و صباغ کاهی که مشتری بان عالم
باشد و او را خرج خورش و پوشش بنده و علفه الاغ نرسد و نه مزد عمل که
خود یا دیگری بی مزد کرده باشد و نه اجرت خانه که ملک خودش باشد و اگر ظاهر
شود که دروغ گفته و راس المال کمتر از انست که او خبر داده مشتری را رسد که رد
کند و کسی که چیزی خرید جایز است که از او بفروشد بزیاده یا کم بنقد یا نسیه
و اگر از کیل یا وزن نماید مکروهست پیش از قبض فروختن والله اعلم بالصواب

باب پنجم در بیع خیار بدانکه اصل در بیع آنست که لازمی باشد
و کافیست که از اصل خود بیرون می رود بسبب خیار و آن هفت قسمست
اول خیار مجلس و ان ثابتست در هر بیعی بایع و مشتری را مادام که از هم جدا نشده
باشند باختیار و در عقد شرط اسقاط خیار نکرده باشند و چون که از هم جدا
شوند یا انکه در عقد شرط سقوط خیار کنند یا انکه بعد از ان عقد را
لازم کرده اند یا یکی از دیگری بگوید این خیار ساقط کرده و اگر یکی بیع را لازم
کرده اند خیار او ساقط گردد خاصة دویم خیار حیوان و ان ثابت است مشتری را
خاصة از حین عقد تا سه روز و اگر ساقط کرده اند در عقد یا بعد از عقد
یا انکه مشتری تصرفی کند در حیوان و اگر لازم نباشد ساقط شود سیم خیار
شرط و ان ثابت است از برای هر کس که شرط کنند از بایع و مشتری و یکان در هر مدت

که خواهند

که خواهند و واجبست که ضبط مدت کنند که احتمال زیاده و کم نداشته باشد
و در متن عقد ذکر کنند پس اگر پیش از عقد یا بعد از عقد شرط کنند یا شرط
مدت غیر معین کنند باطل باشد و جایز است که تعیین مدت کنند هر گاه که
بایع رد ثمن کند در ان مدت مبیع را باز ستاند پس بر مشتری واجب باشد قبض
ثمن و رد مبیع در ان مدت چهارم خیار غبن و غبن زیان زدگی باشد و
اینجا مراد انست که کسی چیزی را بفروشد یکمتر از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت و تفاوت
که میان قیمت و ثمن باشد کسی بمثل ان راضی نشود عرفا و چون زیان زده
عالم بقیمت نبوده باشد در وقت بیع او را خیار فسخ بیع باشد پنجم خیار تاخیر
هر کس که چیزی بخرد بنقد و مبیع را قبض نکند و ثمن را به بایع ندهد ان بیع لازم
باشد تا سه روز اگر مشتری ثمن را در این سه روز بیارد واجب باشد بر بایع
که مبیع را بدهد و اگر سه روز بگذرد و ثمن را نیاورد بایع را خیار فسخ بیع باشد و
چیزی که یک روزه فاسد میگردد تا شب بیع ان لازم است و بعد از ان بایع را خیار
است و اگر پیش از شب فاسد میگردد خیار در ان پیشتر باشد ششم خیار رویه
هر کس که چیزی را بخرد بوصف یا بنا بر انکه پیشتر دیده باشد و بعد از بیع چون
بیند بان وصف یا بان نوعی که پیشتر دیده نباشد او را خیار فسخ رسد و همچنین
بایع چون چیزی را بوصف یا بانکه پیشتر دیده بفروشد و بعد از ان چون ببیند نه
بران باشد که وصف شده یا پیشتر دیده او را خیار فسخ بیع رسد هفتم خیار عیب
و عیب زیادتی است یا نقصان در چیزی برخلاف عادت چون کسی چیزی بخرد و در ان
عیبی ظاهر شود که پیش از عقد بوده مخیر باشد مشتری که ان را رد کند یا ارش بستاند

و ارش جزئیست از ثمن که نسبت آن با ثمن همچون نسبت تفاوت میان قیمت صحیح
و قیمت معیب باشد با قیمت صحیح و اگر مشتری در حین بیع عالم بعیب بوده باشد
یا بکل عیب خریده باشد باجمال یا تفصیل یا مشتری اسقاط خیار خود کند خیار
ساقط گردد و اگر مشتری تصرف کند در مبیع رد ساقط شود و ارش باقی بود الا
وطی حامل یعنی چون کسی کنیزی را بخرد و پیش از عقد حامل بوده باشد و مشتری
ندانسته با او وطی کند این تصرف وطی مانع رد ان کنیز بعیب حمل نشود و چون
او را رد کند با او نصف عشر قیمت بجهت وطی رد باید کرد و اگر در کنیز
مذکور تصرف دیگر کند بغیر از وطی یا او را عیبی دیگر غیر از حمل باشد
مانع رد گردد و همچنین است حلب مصراة یعنی چون کسی گوسفندی را بخرد
و ان گوسفند را چند روز ندوشیده باشند و شیر در پستان او جمع کرده باشند
و چون مشتری از ان بدوشد و عیب مذکور بر او ظاهر گردد و ان تصرف دوشیدن
مانع رد نگردد و اگر عیبی بعد از عقد پیش از قبض پیدا شود مشتری را ارش رسد
یا رد تمام مبیع نه رد عیب دار خاصة و اگر در مبیع شرط وصفی کنند مشتری را
فسخ رسد اگر نه بران وصف بود و اگر چه نبودن ان عیب نباشد و بنده و کنیز
یا آلی قدیم و بول کردن در فراش چون نه طفل باشد عیب است و حیض نبودن
شش ماه زنی را که محل حیض باشد و بنده را بسبب جنون و جذام و برص و اگر چه
بعد از عقد پیدا شوند تا یک سال رد توان کرد چون مشتری در او تصرفی نکرده
باشد و اگر تصرف کرده باشد او را ارش رسد خاصة اما در سرخ کردن روی و پیوند کردن
موی خلافست تتمه خیار شرط در هر عقدی جایز است غیر از نکاح و طلاق

ووقف

ووقف و ابرا و عتق و ساقط میشود بتصرف پس اگر هر دو تصرف کنند یا یکی تصرف کند
باذن ان دیگر خیار هر دو ساقط گردد پس اگر صاحب خیار بمیرد ورثه او را خیار رسد
و رد بعیب فوری نیست یعنی تاخیر در ان جایز است مادام که اسقاط خیار نکرده باشد و جایز
است فسخ بحضور خصم و در غیبت او و مشتری مالک مبیع میشود بعقد نه بگذشتن ایام
خیار پس اگر بیع فسخ شود و بعد از انکه مبیع را حاصلی شده باشد همچون نتاج حیوان و ثمره
و میوه درخت و مانند آن مبیع را رد کند و ان حاصل از ان مشتری باشد و هر مبیعی که پیش
از قبض تلف شود از مال بایع باشد و بعد از قبض و گذشتن ایام خیار از مال مشتری
باشد و در ایام خیار از مال کسی بود که او را خیار نباشد و اگر هر دو را خیار باشد تلف
از مال مشتری بود باب ششم در ربا است و ربا در لغت زیادتیست و در شرع عبارتست
از فروختن چیزی بهمان جنس با زیادتی یکی بر ان دیگر بشرط انکه بکیل یا وزن در اید و حرمت
ان از قران و حدیث معلومست و روایتی است که درهمی از ربا بدترست از هفتاد زنا با محرم
و چون دو چیز از یک جنس باشند و به کیل یا وزن در آیند اگر یکی را بدیگری بفروشند
واجب باشد که در قدر برابر باشند و به بیع نقد فروشند نه نسیه و جایز
نیست که در یکی زیادتی باشد خواه عینی همچو صد من گندم بصد و ده من
گندم مثلا یا حکمی همچو صد من گندم نقد بصد من گندم بوعده یکماه
مثلا و شرط نیست که در مجلس قبض واقع شود بخلاف بیع نقدین و مراد
بیک جنس انست که اسمی خاص بر ایشان اطلاق رود همچو گندم و جو و برنج
و خرما و مویز و گندم و جو در این باب از یک جنس اند و خوبی و زشتی از یک
جنس بیرون نمیروند و جمیع خرماها از یک جنس اند و انگورها و مویزها هم چنین

وهر چیز با اصل خود از یک جنس اند همچو کندم و آرد و مانند آن و نان کندم و انکور و مویز و دوشاب و سرکه وشیر و روغن و کشك و دوغ و پنیر و کنجد و روغن آن و کوشت کوسفند میشینه و بزینه از یک جنس اند و کوشت کوسفند وکاو از دو جنس اند و کوشت کاو وکاومیش از یکجنس اند و کوشت حیوان وحشی نیز از بعضی جنس انسی است وشیر و روغن حکم کوشت دارد وجنس راکه تر و خشك است جایز نیست بیع یکی بدیکری هم چو خرما برطب و انکور بمویز وکوشت تازه بکوشت قاق و تره آلوی تر بخشك و مانند آن و در ربا شرطیست که بکیل و یا وزن در آیند پس ربا نباشد در چیزی که کیل نمیکنند و نمیکشند پس صحیح باشد بیع یک جامه بدو جامه و یک کوسفند بدو کوسفند و یک تخم مرغ بدو تخم مرغ و بعضی کفته اند که در چیزی که بشمار در می آید با هست و زیادتی جایز نیست و حکم ربا نیست میان پدر و فرزند و میان خواجه و بنده و میان زوج و زوجه و میان مسلمان و کافر حربی باب هفتم در تسلیم و بدانکه چون بیع واقع شود و در هیچ یک از مبیع و ثمن شرط وعده نشده باشد واجب باشد بر بایع که مبیع را تسلیم مشتری کند و بر مشتری که ثمن را تسلیم بایع نماید بی توقف یکی بر دیکری و اکر شرط وعده یکی شده باشد تسلیم آن دیکر واجب بود و حقیقت قبض در چیزی که نقل میتوان کرد همچو قماش و متاع و نقد آنست که بدست مشتری دهد و در حیوانات آنکه مشتری از او نقل نماید و در چیزی که نقل نمیتوان کیل و یا وزن میکنند آنکه بکیل یا وزن در پیمانه آورند و بر او واکذارند و در چیزی که نقل نمیتوان کرد همچو زمین و خانه

و باغ و دکان و درخت و مانند آن آنکه خالی سازند و اجرت کیال و وزان و زراع و فروشنده مبیع باشد بر بایع و اجرت خرنده متاع و حمال و نقال کننده مبیع و صراف ثمن بر مشتری و هر مبیع که تلف شود پیش از قبض از مال بایع باشد و بیع فسخ شود و حاصل و فایده آن پیش از قبض از آن مشتری باشد پس اکر اصل تلف کردد بیع باطل شود و حاصل از آن مشتری بود و بر او ثمن نباشد و اکر داده باشد باز ستاند و اکر حاصل نیز تلف کردد بایع ضامن نباشد ~~و اکر داده باشد باز ستاند و اکر حاصل نیز تلف کردد بایع ضامن نباشد~~ و اکر بعضی از مبیع تلف کردد و در برابر آن حصه از ثمن باشد همچو بنده از دو بنده مخیر باشد مشتری که فسخ بیع کرده باقی را نیز رد کند یا او را نکاه دارد بحصه از ثمن که در برابر او افتد و اکر در برابر تلف شده حصه از ثمن نباشد هم چو دست بنده مشتری مخیر بود که فسخ بیع کند یا ارش ستاند و اکر مبیع ممزوج شود بچیزی دیکر بحیثیتی که از هم جدا نتوان کرد مخیر باشد مشتری که فسخ بیع کند یا شریک شود و اکر مبیع را از بایع غصب نمایند یا بدزدند و زود باز نتوان کرفت مخیر بود مشتری که صبر کند یا فسخ بیع نماید و چونکه صبر کند بر بایع اجرت مدت غصب نباشد و اکر بایع از تسلیم ابا کند لازم شود بر او اجرت مبیع و مکروه است فروختن چیزی که خریده پیش از قبض و حرامست اکر طعام باشد مکر به بیع تولیت و اکر بیع کند چیزی را که قبض نموده اند از میراث و صداق و مانند آن صحیح بود و اکر مبیع را مشتری تلف کند پیش از قبض حکم قبض داشته باشد و اکر دیکری یا بایع تلف کند بیع فسخ نشود ولیکن مشتری مخیر بود که فسخ بیع کند یا قیمت مبیع

از تلف کننده طلب دارد و در بایع خلافست باب هشتم در مسایل متفرقه جایز نیست بیع خرمنی غله که قدر آن معلوم نباشد و نه بعضی مشاع از آن همچو نیمه و دو دانك و نه بیع آن بر این وجه که هر منی بدیناری و اکر مقدار معلوم از آن فروشد همچو صد من صحیح باشد و اکر بعضی مثلا از چیزی فروشد که بکیل و وزن در نمی آید همچو خانه و جامه و مانند آن صحیح باشد چون از آن بیستند و اکر قماشی را فروشند هر ذرعی دیناری و قدر تمامی آن بذرع معلوم باشد صحیح باشد و الا صحیح نبود و اکر ذراع مثلا از قماشی فروشد و تعیین ابتدا و انتها کند صحیح باشد و الا باطل و اکر تمامی آن قماش بذراع معلوم بود بر سبیل اشاعت صحیح باشد نه بر قصد تعیین و اکر زمینی را فروشد با آنکه ده جریب است مثلا و چون مساحت کنند کم آید مشتری مخیر بود که فسخ بیع کند یا از آنکاه دارد بحصه از ثمن که در برابر او افتد و اکر زیاد آید مخیر باشد بایع که فسخ بیع کند یا راضی شود بآن بها که فروخته و اکر جوالی از کندم فروشد که ده منست مثلا و چون وزن نمایند کم آید مخیر باشد مشتری که رد کند یا نکاه دارد بحصه از ثمن که در برابر آن افتد و اکر زیاد آید زیادتی بایع را بود و اکر مشتری دعوی نقصان کند و کواهی نباشد پس اکر کیل یا وزن بحضور او بوده باشد قول بایع را قبول کنند با سوکند و اکر نه بحضور او بوده قول مشتری را قبول کنند با سوکند و اکر شخصی که سلف خریده در غیر موضعی که واجب الاداست طلب کند آن را یا قیمت آن را دادن هیچ یک واجب نباشد و هم چنین است قرض و اکر طلب بها و موضع قرض الزام نتوان کرد و اکر طلب مال غصب کند واجب باشد بر غاصب که مثل یا قیمت بدهد هر جا که مالك طلب کند

و اکر شخصی چند چیزی فروشد و تعیین من نکند من آن شهر لازم شود و اکر هیچ یک غالب نباشد بیع باطل بود و اکر هر دو نقد باشند غالب لازم کردد و اکر برابر باشند بیع باطل بود باب نهم در شفعه شفعه طلب شریکست حصه شریک دیکر را کاهی که فروخته باشد شفیع کسی را کویند که طلب شفعه کند و مشفوع حصه را که طلب آن میکند و در این باب دو فصل است فصل اول در شروط شفعه هر کاه که شریک حصه خود را بغیر شریک خود فروشد آن شریک را رسد که آن حصه را بستاند بهشت شرط اول آنکه شریکان زیاد از دو نباشند و اکر شریکی بعضی از حصه خود را بفروشد شریک دیکر را رسد که تمام آن حصه مبیعه را ستاند و اکر شفیع بمیرد پیش از ستدن ورثه او را رسد که بشفعه ستانند و اکر بعضی از ورثه از شفعه کذرند باقی ورثه را رسد که تمام حصه مبیعه را بشفعه ستانند یا ترك کنند دویم آنکه حصه ببیع انتقال یافته باشد و اکر بعقدی دیکر انتقال یابد مانند هبه و غیر آن شفعه نباشد و اکر چه عوض داشته باشد سیم آنکه مبیع از آن چیزی باشد که نقل نتوان کرد هم چون حیوانات و قماش و متاع و الات و مانند آن در آن شفعه نباشد و نه در درخت و بنا کاهی که تنها فروشند و اکر با زمین فروشند در آنها شفعه بود بر تبعیت زمین و در محصول باغ و درخت از انکور و میوه شفعه نیست و اکر چه بر درخت باشد و با زمین فروشند چهارم آنکه مبیع از آن چیزی باشد که صحیح باشد قسمت آن پس شفعه نباشد در چیزی که قسمت نتوان کرد هم چو حمام و آسیا و دکان تنك پنجم آنکه حصه مبیعه مشاع بود پس اکر قسمت شده باشد در آن شفعه نباشد ششم آنکه شفیع قادر بود بر ثمن پس اکر از آن عاجز باشد یا مطل دهد یا بکریزد شفعه

اکر شخصی چیزی را بفروشد و تعیین نقد از طلا و نقره نکند نقد آن شهر لازم شود

باشد که نقل و تحویل نتوان کرد همچو خانه و زمین و باغ و چیزی

او باطل شود و اگر گوید که ثمن غایب است در شهری دیگر است مهلة دهند او را
مدت رسیدن ان و سه روز دیگر مادام که ضرری بمشتری نرسد هفتم
انکه طلب شفعه فی الحال کند پس اگر اهمال نماید با وجود قدرة او باطل شود
و اگر اهمال کند بجهت عذری و نتواند شخصی را وکیل کردن یا انکه عالم به بیع
نبوده باشد یا انکه پنداشته باشد که ثمن بسیار است یا انکه ثمن نقدی معین
است یا جنس معین باطل نشود و کسی که محبوس است بحقی که از ان عاجز باشد و بر غیر حق
مطلقا معذور است و اگر قادر بر ادای حق بود معذور نباشد و چون غایبی که عاجز بود
از حضور و از وکیل فرستادن بیاید او را شفعه رسد اگرچه مدت مدید گذشته باشد
و او کوتاه بر طلب شفعه نکرده باشد هشتم انکه شفیع مسلمان بود اگر مسلمان مشتری
باشد پس کافر را اگرچه ذمی بود شفعه بر مشتری مسلمان نباشد و اگرچه از کافر خریده باشد
و مسلمان و کافر را میرسد که از کافر شفعه ستانند **فصل** در احکام شفعه شفیع
بعقد بیع مستحق اخذ میگردد و اگر بعقد بایع را خیاری باشد استحقاق اخذ بعد از گذشتن
ایام خیار بود و مالک نمیشود الا بعد از اخذ و لفظی که بوی میباشد که بگوید گرفتم یا
مالک شدم حصه مبیعه را و ثمن را تسلیم شدم اگرچه مشتری راضی نباشد یا انکه مشتری
راضی شود که ثمن نزد شفیع باشد و بفعل میباشد که حصه را بستاند و ثمن
بدهد یا انکه مشتری راضی باشد بندادن ثمن و در اخذ شفیع شرطست که عالم بثمن
باشد و بحصه مبیعه و اگر بیکی عالم نباشد اخذ او صحیح نبود و اگرچه گوید فرا گرفتم بهر
چه باشد و او را رسد که طلب شفعه بر مشتری واجب نیست دادن حصه تا انکه
ثمن را بستاند و اگر ثمن مؤجل باشد شفیع را رسد که فی الحال اخذ کند بثمن مؤجل پس

اگر تکفل

اگر تکفل نباشد کفیل بدارد و جایز نیست که بعد از وقت اخذ کند نزد بعضی و شفیع را نمیرسد که
بعضی از حصه مبیعه را اخذ کند بلکه یا تمام را اخذ نماید یا ترک کند و تمامی ثمن اخذ
کند و اگرچه بسیار زیاد از قیمت باشد و مشتری تمام نداده باشد بلکه بایع بمشتری را
بخشیده باشد بجهت حیله تا شفعه بگیرد و بر شفیع لازم نمیشود چیزی که بدلال و
مقوم داده باشد و زیاده را که مشتری داده باشد در مدت خیار تا اگر بایع فسخ نکند
و اگر مشتری در عوض ثمن قماش داده باشد که بان ثمن نیز نزد شفیع را تمامی ثمن باید
داد و اگر مشتری مشفوع را با غیر مشفوع خریده باشد شفیع مشفوع را اخذ کند بحصه ثمن که در
برابر آن افتد و ثمن اگر مثلی باشد شفیع مثل ان دهد و اگر نه مثلی بود قیمت ثمن دهد و اگر مشتری
حصه که خریده بفروشد شفیع مخیر باشد که از مشتری اول بستاند یا دوم حصه را از
بایع قبض نکرده باشد واجب نباشد بر او که بستاند و بشفیع دهد بلکه شفیع اگر خواهد
از بایع ستاند یا ترک کند و شفعه بمیراث میرود همچو مال و جایز است که مشتری صلح نماید با شفیع
بانکه مبلغی ستاند و ترک شفعه کند و اگر اختلاف ~~نمایند~~ کنند مشتری و شفیع در قدر
ثمن قبول کنند قول مشتری را با سوگند و اگر بایع و مشتری اختلاف نمایند قول بایع را قبول
کنند با سوگند و شفیع اخذ کند بانچه مشتری دعوی کرده و الله اعلم **کتاب هبه**
هبه و سایر بخششها و در آن چند بابست **باب اول** در هبه و در آن مقدمات
و دو فصل **مقدمه** هبه یعنی بخشش و اهب بخشنده متهب بخشیده شده باو
و موهوب مالی که بخشیده شده **فصل اول** در ارکان هبه و ان سه است
اول عقد و آن ایجابست مثل بخشیدم بتو یا مالک کردانیدم ترا یا دادم بتو و مانند آن
و شرطست که صادر شود از بالغ عاقل جایز التصرف و بخشیدم چیزی که در ذمت شخصی

است باو آن ابراست در آن قبول شرط نیست و اگر ان به دیگری بخشد صحیح
نباشد و اگر چیزی بطفل بخشد ولی و قبول کند کافی که غبطه و مصلحة
در آن باشد **دویم** موهوب هر چیزی که صحیح است بیع انصحیحست هبه ان
و اگرچه مشاع باشد و هر چیزی که مشاهد باشد و اگرچه قدر ان معلوم نباشد
جایز است هبه آن **سیم** قبض باذن واهب پس اگر متهب بی اذن واهب قبض
کند ملک او نشود و اگرچه در مجلس باشد و شرطست که قبض از برای هبه باشد
پس اگر واهب باو دهد نه از برای هبه ملک متهب نگردد و قول واهب را قبول کنند
در انکه بقبض دادن قصد هبه نکرده و اگر یکی از واهب و متهب بمیرد پیش از قبض
هبه باطل شود و اگر چیزی که در دست متهب است باو بخشد صحیح باشد و احتیاج به
قبض دیگر نباشد و نه باذن قبض و نه بگذشتن زمانی که ممکن باشد در ان قبض
و همچنین است اگر ولی طفل مال خود را باو بخشد و اگر غیر ولی چیزی بطفل بخشد
ناچار باشد از قبض ولی و اگر موهوب مشاع بود متهب کل را قبض کند باذن شریک
و اگر شریک اذن ندهد متهب او را وکیل کرداند که از برای او قبض کند و اگر اباء کند
و وکیل نشود حاکم شرع شخصی را نصب کند که کل در دست او باشد از برای شریکان پس
نقل کند از واهب بمتهب **فصل دویم** جایز است رجوع از هبه پیش از قبض و جایز
نیست بعد از قبض رجوع از هبه فرزند طفل باجماع و از دیگر خویشان بر قول اقوی و
در زوج و زوجه خلاف کرده اند و شیخ مکروه داشته و هبه بیگانه چون
متهب از او عوض گرفته باشد یا در موهوب تصرفی لازمی کرده یا تغییری یا
احداثی در ان نموده یا موهوب تلف شده رجوع جایز نباشد و در تصرفات دیگر

ودرانکه

و در انکه موت متهب مانع رجوع است خلافست و اگر نه چنین باشد واهب را رجوع
رسد و اگر در هبه شرط عوض و تعیین ان شده باشد متهب مخیر بود که عوض دهد یا
هبه را رد کند و اگر تعیین عوض نشده باشد متهب انچه خواهد پس اگر واهب
بان راضی نشود متهب مخیر بود که موهوب را رد کند یا عوض را زیاد کرداند و هم
چنین اگر واهب بان نیز راضی نگردد مخیر بود و اگر عوض ندهد واهب از هبه رجوع
کند پس اگر موهوب تلف شده باشد یا نقصانی پیدا کرده متهب آنرا ضامن بود و
همچنین است هر هدیه که از برای حاجتی بود مثل گذاردن مهمی یا طلب نکاحی
و مانند ان هدیه دادن از عادت واهب باشد و حاصل موهوب مثل شیر و نتاج
پیش از قبض از ان واهب است و بعد از قبض پیش از رجوع از ان متهب و چونکه
واهب رجوع کند و در موهوب عیبی و نقصانی پیدا شده ارش ان بر متهب
نباشد و اگر واهب موهوب را فروشد اگر هبه لازمی بوده بیع باطل باشد و
اگر نه لازمی بوده بیع صحیح بود و همچنین بیع صحیح است اگر کسی مال مورث خود را
فروشد باعتقاد اینکه او زنده است پس ظاهر شود که مورث او مرده و ان مال
مال او بوده و هبه بی عقد متحقق نمیگردد چنانکه گذشت و کافی نیست در ان معاطات
لیکن مباح میگرداند در ان تصرف دادن و همچنین است هدیه پس اگر کسی هدیه
بشخصی فرستد باید که رسول خود را وکیل گرداند در ایجاب دادن و قبض و اگر کسی کنیزی را
هدیه بکسی فرستد دهد بی عقد هبه جایز نباشد وطی او و سنت است هبه دادن به خویشان
و تاکید و مادر مبالغه بیشتر است و چون باولاد بخشش نماید سنت که همه را برابر دهد
و دختر را مثل پسر دهد و مکروهست تفضیل بعضی و اگر واهب انکار قبض متهب

کند قبول کنند قول او را باسو کند و اگرچه اعتراف بهبر کرده باشد باب دویم در صدقه و دران سه شرطست ایجاب و قبول و نیت تقرب بخدا و قبض باذن مالک
و صدقه لازمیت جایز نیست ازان رجوع اصلا نه از خویش و نه از بیگانه باتصرف و بی تصرف متصدق علیه چون جمیع شرایط متحقق شده باشد و صدقه را پنهان
دادن افضل است از انکه بفاش دهد مگر آنکه متهم باشد بترک صدقه و اظهار صدقه واجبی افضلست و صدقه بر همسایه بهترست و بر خویش بهتر از بیگانه و در ماه
رمضان مبالغه دران بسیارست و جایز است صدقه بر کافر و اگرچه بیگانه باشد و بر مخالف مگر آنکه ناصبی باشد و بعضی بغیر از مؤمن صدقه دادن روا نداشته اند
و شخصی که محتاج است از برای عیال خود سنت نیست او را صدقه دادن و مکروهست صدقه دادن بجمیع مال خود مگر آنکه صابر بود و او را عیال نباشد
و صدقه مفروضه اگر زکوة باشد حرام بود بر بنی هاشم مگر آنکه صدقه دهنده هم از ایشان باشد یا آنکه ایشان از ضرورت احتیاج باشد و از خمس معاش ایشان نکند و صدقه
مفروضه غیر از زکوة و صدقه مندوبه مباح است بر بنی هاشم باب سیم در سکنی و شبه آن و غرض از آن انتقال منفعة است نه عین و شرطست دران ایجاب و قبول
و قبض و نیت تقرب بخدا و ایجاب چنانست که مالک گوید که ساکن گردانیدم ترا درین خانه مثلا مدت عمر تو یا عمر من یا یکسال مثلا یا آنکه ترا است نشستن
درین خانه یا نفع گرفتن ازین چیز مادام که باقی باشی تو یا زنده باشم من یا چند مدت پس اگر مقید شود بعمر آنرا عمری گویند و اگر مقید بمدتی معین باشد از رقبی
خوانند و اگر غرض سکون باشد بی قید مسکنی نامند و بعد از قبول و قبض لازمی میشود

جایز نباشد ازان رجوع در آن مدت یا عمری که ذکر شد و اگر قید مدت یا عمری نشده باشد مالک را رسد ازان رجوع هرگاه که خواهد پس اگر مقید بعمر مالک
یا بمدتی شده و ساکن وفات یابد ورثه او را رسد مسکن در انجا تا باخر آن مدت یا عمر مالک و اگر مقید بعمر ساکن یا بمدتی شده باشد و مالک وفات
یابد ورثه او را نرسد اخراج او پیش از وفات او یا گذشتن آن مدت و چون تعیین ساکن نشده باشد ساکن را رسد که خود بنشیند با اهل و عیال و مهمان و او را نرسد
که دیگری را بنشاند الا باذن مالک و واجب نیست عمارت خانه بر هیچ یک از مالک و ساکن و منع نتوانند کرد از چیزی که مضرت نرساند و هر چیزی که صحیح است وقف کردن
صحیح است از برای عمری دادن از ده و زمین و حیوان و غیر آن و جایز است حبس اسب و شتر در راه خدای تعالی و بنده در خدمت مسجدی و یا مشهدی و بعد از صیغه عقد
لازمی شود جایز نباشد از آن رجوع و تغییر آن باب چهارم در وقف و دران سه
فصل است اول در شرایط آن و دران هشت است اول عقد و آن ایجابست هم چو
وقف و حبس کردم یا صدقه نمودم یا قرینه که دلالت بر وقف کند و قبول و
لفظی که بر آن دلالت کند و قبول شرطست اگر وقف بر کسی باشد که ممکن باشد
از او قبول و در وقف بر طفل و مجنون ولی از قبل ایشان قبول نماید اگر غبطه
و مصلحة ایشان دران بود و اما در وقف بر فقرا و مساکین و سادات و علما و
مانند ایشان و بر مساجد و مشاهد و بقاع الخیر قبول شرط نیست و بعضی شرط
داشته اند و گفته اند حاکم شرع قبول نماید و نزد اکثر تقرب نیز شرطست دویم آنکه
واقف بالغ و عاقل جایز التصرف باشد و بعضی وقف طفل ده ساله که از اهل تمیز بود

صحیح داشته اند و وقف مریضی که دران خستگی بمیرد از دو دانگ ترکه معتبر باشد
اگر ورثه او را اجازت ندهند سیم آنکه موقوف یعنی چیزی که او را وقف میکنند عین باشد
معین و مملوک مالک و اقف بود و از آن انتفاع توان گرفت با بقای آن پس صحیح
نباشد وقف منفعة همچو نشستن در خانه و خدمت بنده و وقف دین و وقف
بنده از بندهای بی تعیین و وقف ملک دیگری و اگرچه بعد ازان مالک
اجازت دهد بر قولی و وقف چیزی که از نفعی نباشد و وقف چیزی که از نفع
گرفتن فانی شود همچو نان و میوه و مانند آن و شرط نیست که موقوف باقی
ماند پس صحیح باشد وقف بنده و جامه و اسب و استر و گاو و گوسفند و مانند آن
و صحیحست وقف مشاع چون معین باشد همچو کاروان سرا و حمام چهارم آنکه
دایمی باشد بدوام عین موقوف پس اگر مقید سازد بمدتی آن حبس بود نه وقف
و باطل شود بگذشتن آن مدت و اگر وقف کند بر وجهی که غالب آن بود که نهایتی
داشته باشد جاری باشد بر آن وجه پس اگر آخر نشود مستمر بود و اگر با آخر آید بعضی
گفته اند که رجوع بواقف کند موقوف یا بورثه او و بعضی گفته اند که بورثه
موقوف علیهم را بود و بعضی گفته اند که در وجوه بر صرف شود پنجم آنکه معلق
بشرطی نباشد ششم قبض موقوف علیه است باذن واقف پس اگر واقف پیش از آنکه
بقبض دهد بمیرد وقف باطل شود و اگر واقف بر اطفال خود وقف کند احتیاج
بقبض مجدد نباشد پس اگر وقف بر معین باشد او قبض کند و در وقف بر جهات
عامه حاکم شرع قبض کند و وقف بر فقرا و علما و مانند آن حاکم نصب قیمی نماید که او
قبض کند و اگر واقف خود نصب قیمی نماید قبض او صحیح باشد و اگر جهت وقف را متولی

و ناظری باشد او قبض کند بی اذن حاکم و قبض مسجد نماز است که در انجا گذارند
و قبض مقبره بآن است که میتی در انجا دفن نمایند و اگر حاکم شرع قبض نماید صحیح باشد
هفتم آنکه خود را داخل موقوف علیهم نماید پس اگر وقف نماید بر نفس خود یا شرط کند
که قرضهای او ازان گذارده شود یا معاش او از انجا بود باطل باشد و اگر وقف بر قومی
کند و واقف از ایشان بود مثلا آنکه بر سادات یا علما یا فقرا وقف کند و او سید یا عالم
یا فقیر باشد ظاهر آنست که شریک ایشان بود و او را حصه از انجا رسد و اگر بعد از وقف
عالم یا فقیر گردد شرکت او ظاهرتر باشد و اگر شرط کند که اهل او از انجا اکل بود
صحیح باشد زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در وقف خود این را
شرط کرد از برای حضرة فاطمه علیها السلام هشتم آنکه موقوف علیه موجود معین
باشد و صحیح بود مالکیت او و وقف کند بر موقوف علیه و گوید که این چیز وقف
است بی تعیین مصرف باطل باشد و هم چنین باطل بود اگر وقف کند بر فلان زید که
بعد ازین متولد گردد ابتداء و اما اگر وقف کند بر زید موجود بر اولاد که بعد از
این متولد شود صحیح باشد و چنانکه وجود موقوف علیه در بطن اول شرطست قبض
نیز در بطن اول شرطست نه در سایر بطون و همچنین باطل باشد اگر وقف
کند بر اسب یا ملکی یا فرشته یا جن و اما وقف بر مساجد و مشاهد صحیحست زیرا که
فی الحقیقه وقف است بر مسلمانان جهت بعضی مصالح ایشان و نیز صحیح باشد
اگر وقف بر مردی از بنی آدم یا بر یکی از دو شخص یا بر یکی از دو مسجد بی تعیین و شرط نیست که
موقوف علیه منحصر باشد زیرا که جایز است وقف بر فقرا و مساکین و صحیح نیست وقف
بر زانیان و شاربان خمر و بر کتاب توریته و انجیل و عمارت کلیسا ها و آتشکده و اگرچه

برادو بیل اگر وقف

برایشان وقف کند صحیح باشد واگر وقف کند بر قومی عاصی و غرض قصد همراهی ایشان بر معصیت نباشد صحیح باشد **فصل دوم** در مسایل متعلقه بموقوف علیه اگر مسلمانی وقف کند بر فقرا از برای فقرای مسلمانان باشد واگر کافری وقف بر فقرا کند از برای فقرای ملت او باشد واگر بر مسلمانان وقف کند از برای کسی باشد که نماز بقبله گذارد غیر از غلاة و خوارج و ناصبیان مگر آنکه وقف از ایشان باشد و بعضی مجسمه و جبریان نیز از مسلمانان بیرون کرده اند و داخل مسلمانانند اطفال ایشان و وقف بر مؤمنان و امامیه و شیعه جماعتی را رسد که قایلند بامامت دوازده امام و عصمت ایشان و بعضی گفته اند که شرطست که از گناه کبیره اجتناب نمایند و وقف بر زیدیه جماعتی را رسد که قایلند بامامت زید یا کسی که از اولاد او باشد و هاشمیین جماعتی اند که از اولاد هاشم بن عبد مناف باشند از جانب پدر و طالبیین جماعتی اند که از اولاد ابی طالب علیه السلم و علویین جماعتی اند که از اولاد علی ابن ابی طالب علیه السلم باشند از جانب پدر و مرد و زن را برابر رسد مادام که شرط تفضیل نکرده باشند و جیران یعنی همسایگان جماعتی اند که ایشان را همسایه گویند و بعضی گفته اند کسی است که در پهلوی خانه وقف باشد تا چهل گز و بعضی گویند که تا چهل خانه و اقرب بوقف کسی است که اولی بمیراث او باشد و فی سبیل الله چیزیست که موجب تقرب بخدا باشد و بعضی گفته اند آن جهادست و فی سبیل الثواب فقرا و مساکین اند ابتدا از خویشان و فی سبیل الخیر فقرا و مساکین اند و ابن السبیل غارمان و مکاتبانند و فقها مجتهدانند یا کسی که تحصیل علم فقه کند و متفقه طلبهٔ علم اند مادام که در تحصیل باشند و صوفیه

جماعتی اند که اعراض از دنیا کرده مشغول به عبادت باشند بشرط آنکه فقیر و عادل باشند واگر شرط واقف دخول ولدی کند با موقوف علیه صحیح و معتبر باشد واگر شرط وصفی کند از برای موقوف علیه همچو فقر و علم و فقه با تفاوت ایشان در حصه لازم باشد واگر مدرسه را وقف کند از برای طایفه معین یا علم معین که مباح باشد لازم شود و همچنین است اگر تخصیص مقبره کند بقومی معین و اما در تخصیص مسجد بقومی خلافست واگر بر جهتی و مصلحتی وقف کند و بعد از آن اسم و اثر او باطل گردد آنرا صرف کنند در وجوه بر و اگر مسجدی خراب شود یا دهی بایر گردد عرصهٔ مسجد ملک نشود واگر واقف گوید که وقف کردم بر اولاد خود اولاد اولاد داخل نباشند واگر گوید وقف کردم بر اولاد اولاد اولاد خود بهر دو مخصوص باشد و اولاد اولاد داخل نباشند واگر گوید که وقف کردم بر کسی که منسوب بمن باشد اولاد دختران داخل نباشند و چون وقف کند بر اولاد اولاد اولاد پسران و اولاد دختران مرد و زن در حصه برابر باشند چون تفضیل نکند **باب سیم** در بقیهٔ احکام وقف چون وقف بجمیع شرایط تمام گردد موقوف از ملکیت واقف بیرون رود بنابر قول اصح و جایز نباشد او را رجوع از آن خواه آنکه حاکمی بصحت وقفیت آن حکم کرده باشد یا نه پس اگر موقوف علیه معین باشد ملک موقوف علیه شود واگر بر جهتی عام باشد اقرب آنست که ملک خدایتعالی باشد زیرا که چیزی ملک پل و مسجد و رباط نمیتواند بود و اما مسجد ساختن حکم آزاد کردن بنده دارد در رهائی از ملکیت است نه ملک است و حاصل و منافع وقف بلا اختلاف ملک موقوف علیه است واگر بنده موقوف را آزاد نمایند باطل باشد خواه آنکه واقف آزاد نماید یا موقوف

علیه واگرچه گوییم که ملک اوست بجهت آنکه حق دیگران باطل میگردد و نفقهٔ او بر موقوف علیه باشد و کسب او او را رسد و جایز نیست وطی کنیز موقوفه واگر وطی کند بر او لازم گردد از برای شریکان عوض بضع و قیمه ولد بقدر حصه واگر او را شریکی نباشد بر او چیزی لازم نشود و ولد در هر دو صورت حر باشد و جایزست تزویج او و مهر از آن موقوف علیه موجود باشد واگر وقف بر فقرا کنند بجماعتی فقیر که در آن شهر باشند دهند و واجب نباشد بهمه رسانیدن و واجبست پیروی شرط واقف چون شرط حرامی نکرده باشد پس اگر شرط تولیت کند از برای خود یا دیگری صحیح و معتبر باشد واگر شرط تولیت نکند موقوف علیه متولی بود و در جهات عام حاکم شرع و شرطست که متولی عادل باشد پس اگر فاسق گردد معزول شود واگر واقف شرط کند که باجارت ندهند بمتغلبی یا زیاده از یکسال یا آنکه اجاره ندهند تا آنکه مدت اجارهٔ اول بسر آید یا تسلیم نکنند پیش از قبض اجرت و مانند آن صحیح و معتبر باشد واگر شرط کند که فروشند یا بخشند هر گاه که خواهند و مانند آن باطل باشد واگر بطن اول باجاره دهند بعد از موت ایشان اجاره باطل باشد واگر متولی باجاره دهد از برای مصلحت وقف بموت او و موت موقوف علیه باطل نشود واگر در اجاره غبنی باشد فسخ کنند واگر بعد از اجاره عقد چیزی زیاد کند بی غبن جایز نباشد فسخ آن و جایز نیست بیع وقف مگر آنکه ترسند که خراب گردد یا آنکه خلافی و نزاعی میان ارباب آن که مؤدی بفساد گردد و بعضی گفته اند که چون موقوف علیه را احتیاج سخت باشد جایزست بیع آن و جایز نیست تغییر شرط واقف مادام که ممکن است **کتاب دین** و توابع آن و آن در آن چند بابست **باب اول** در دین و در آن مقدمه ایست

و دو فصل **مقدمه** مراد از دین اینجا قرض است و داین کسی را گویند که قرض میدهد و مدیون کسی را که قرض میستاند و مکروهست قرض کردن خصوصاً کسی را که وجهی نباشد از آن ادا کند مگر آنکه مضطر باشد بقرض کردن و واجبست که نیت ادای قرض داشته باشد چه منقولست از ائمه علیهم السلم که چون کسی قرض کند و نیت ادا نکند همچنانست که دزدی کرده است و سنت قرض دادن و ثواب آن بیشتر از صدقات بمثل آن و واجبست بر مدیون که در ادای آن سعی کند و در خرج معاش اسراف نکند بلکه باید که قناعت کند و چونکه طلب کنند واجب باشد که هر چیزی که مالک آنست دهد غیر از خانه نشستن و بنده خدمت و اسب سواری اگر از اهل آن باشد و قوت یکشبانروز از برای خود و عیال آن و صحیح نباشد نماز او در اول وقت واگر تنگدست باشد جایز نباشد طلب دین از او و تجسس او و جایز باشد طلب دین از او و تجسس او و جایز باشد او را اگر انکار دین نماید و براین سوگند بخورد چون ترسد که محبوس بود اگر اعتراف نماید و نیت کند که چون قادر گردد ادا نماید **فصل اول** ناچارست در عقد دین از ایجاب و قبول ایجاب آنست که داین گوید که قرض دادم بتو یا لفظی دیگر که دلالت بر این معنی کند و قبول آنست که مدیون گوید که قبول کردم یا قرض گرفتم و مانند آن واگر لفظی نگوید بلکه مال را ستاند و تصرف کند کافی باشد و شرط قرض آنست که زیادة ندهد پس اگر شرط کنند که زیاده باز پس دهد آن قرض درست نباشد و مدیون را جایز نباشد که در آن مال تصرف کند واگر در وقت عقد شرط زیادتی نکند لیکن مدیون خود در وقت ادا زیادة باز دهد جایز باشد واگر شرط کند که کمتر باز دهد یا بعد از مدتی دهد آن شرط باطل بود نه قرض واگر شرط کنند که رهنی دهد یا ضامنی بدارد صحیح باشد و هر چیزی که مضبوط و معین میشود بشکل و اوصاف یا بمشاهده صحیحست آنرا قرض دادن و آن یا مثلی بود یا قیمی و مثلی آنست که در اجزای آن

تفاوتی نباشد هم چو طلا و نقره و گندم و جو و برنج و مانند آن و قیمی آنست که نه چنین باشد هم چو قماش و لباس و حیوانات و مانند آن پس اگر مال قرض مثلی باشد بر مدیون لازم شود که مثل آن باز پس دهد و اگر قیمی بود قیمت آن در روز قرض بر او لازم شود که باز پس دهد و جایز است قرض کردن اسب و غلام و کنیز و جواهر و غیر آن و بر قرض گیرنده لازم باشد قیمت آنها در روز قرض نه روز طلب و قرض گیرنده مالک مال قرض میشود و قرض دهنده را نمیرسد که همان را طلب دارد و ستاند و اگر چه باقی باشد و تلف نشده و قرض حال میباشد و مؤجل نمیشود مگر آنکه شرط کند در عقد لازمی چنانکه گوید این خانه را بتو فروختم بشرط آنکه صد دینار بمن قرض دهی تا یکسال مثلا و آنکس خرد باین شرط پس آن قرض مؤجل شود و اگر بر مال قرض چیزی زیاد کنند که مؤجل گردد هیچ یک از اجل و زیادتی لازم نشود و اگر از مال مؤجل چیزی کم کنند تا حال گردد برضاء جانبین درست باشد **فصل سیوم** واجبست بر مدیون که نیت قضاء دین داشته باشد و در خستگی که بخواهد مرد از مال بیرون کرده وصیت کند که بمالک رسانند اگر غایب باشد و اگر مالک بسفر رود و نیاید و از او نا امید گردد بعضی گفته اند که مال قرض را از برای او صدقه کند و اگر زوجه نفقه واجبه خود را قرض کرده باشد واجب بود بر زوج که عوض آن بدهد و جایز است فروختن دین بکسی که بر ذمت اوست و به غیر او و چون غیر مدیون خرد واجب باشد بر مدیون که تمامی آنچه مشتری از خریده از مال قرض باو دهد و اگرچه بکمتر خریده باشد و صحیح نیست فروختن دین بدینی و نه بنسیه فروختن و اگر مبیع و ثمن از چیزی باشد که در آن ربا افتد شرطست که برابر باشند در مقدار و حال باشند و اگر مدیون در عوض

دین قماش و متاعی چند دهد و تعیین قیمت آن نکنند آن قماش به بهای روزی که داده حساب باشد نه روز محاسبه و اگر تنکهائی که قرض کرده پادشاه از آن بشکند و تنکها زنند واجب نباشد بر مدیون غیر از تنکهای اولین نه تنکهای تازه سکه و اگر تنکهای اولین یافت نشود قیمت آنها دهد از آن جنس و هم چنین است اگر قیمت تنکها کم شود نرسد صاحب قرض را الا همان تنکها یا قیمت آن و اگر کسی که رخصت دهد غلام خود را که قرض کند بر خواجه او لازم باشد که آن قرض را ادا نماید و اگر غلام را رخصت دهد تجارت و خرید و فروخت نه قرض کردن و غلام قرض کند و تلف شود آن قرض در ذمت غلام باشد که بعد از آزادی ادا نماید نه بر ذمت خواجه و اگر خواجه بستاند آنچه غلام قرض کرده قرض دهنده اختیار دارد که از خواجه طلب کند یا از غلام بعد از آزادی و اگر کسی کنیزی را قرض کند و با او وطی کند او را رسد که بقرض دهنده رد نماید بی ضمیمه کاهی که بر او نقصانی نشود و اگر آن کنیز آبستن شود ام الولد جایز نباشد رد او بلکه واجب باشد که قیمت او را دهد **باب دویم** در رهن و در آن مقدمه ایست و دو فصل **مقدمه** رهن در لغت بمعنی دوام و ثبات است و بعضی گفته اند که بمعنی حبس است و در شرع عبارتست از مالی که از او وثیقه دینی کرده اند که از آنجا استیفاء آن دین شود گاهی که متعذر باشد استیفاء آن از مدیون و آن مال را مرهون و رهن نیز گویند و راهن کسی را گویند که آن مال را رهن ساخته و مرتهن کسی را گویند که رهن گرفته و رهن عقدیست مشروع در حضر و سفر و روایتست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله زره خود را رهن ساخته بود نزد یهودی که از او طعام خریده **فصل اول** در ارکان رهن و آن چهار است اول عقد و آن ایجابست

و قبول ایجاب چنانکه راهن گوید رهن تو کردم این مال را بر فلان دین یا این وثیقه ایست نزد تو بر فلان دین یا آنچه دلالت بر این معنی کند و قبول هر لفظیست از مرتهن که دلالت کند بر رضاء او و مانند قبول کردم و راضی شدم و رهن گرفتم و مانند آن و عقد رهن لازمیست از طرف راهن نه مرتهن **دویم** مرهون و شرط در آن آنست که عین مملوک باشد و صحیح بود مرتهن را قبض آن و ممکن باشد بیع آن پس صحیح نباشد رهن منفعه هم چون منفعه خدمت بنده و نشستن در خانه و مانند آن و رهن دین زیرا که شرط عین شده و اگر کسی ملک دیگری را رهن نماید موقوف باشد بر اجازت مالک و صحیح نباشد رهن بنده مسلمان و مصحف نزد کافری زیرا که صحیح نیست مرتهن را قبول آنها و اگر شرط کنند که بدست مسلمانی باشد صحیح باشد و نه رهن چیزی که صحیح نباشد بیع آن هم چو وقف ام الولد **سیم** متعاقدان یعنی راهن و مرتهن و شرطست که جایز التصرف باشند و راهن مالک باشد یا بحکم مالک هم چو کسی که عاریه کرده ملک دیگری را رهن نماید و ولی طفل چون مصلحت در آن باشد چنانکه قرض نماید بجهت خرج معاش طفل یا بجهت عمارت خانه و باغ و مزرعه او و غیر آن و بی رهن قرض میسر نباشد چنانکه ولی طفل را میرسد که مال طفل را رهن نماید با مصلحت مانند او و اگر که مال طفل را قرض دهد با مصلحت مانند خوف از دزد یا یا غارت و بر آن رهن بستاند و اگر رهن ستدن میسر نباشد قرض بمعتمدی دهد بجهت حفظ مال او و هیچ یک از راهن و مرتهن را نمیرسد تصرف در مرهون الا برخصت آن دیگر و اگر یکی تصرف کند بی رخصت موقوف بود پس اگر آن دیگر اجازت دهد آن تصرف صحیح باشد مگر آنکه مرتهن بنده مرهون را آزاد نماید که آن باطل است و اگرچه راهن بعد از آن

اجازت دهد **چهارم** حقی که بر آن رهن کنند و شرط آن آنست که دینی باشد ثابت که استیفاء آن از رهن میسر بود پس صحیح نباشد رهن بر عین چنانکه کسی اسب را غصب کرده بر آن رهن دهد و مانند آن و نه رهن بر خدمت شخصی معین چه از رهن خدمت آن شخص استیفاء نمیتوان نمود و اگر خدمت و عمل مطلق باشد نه متعلق بشخصی معین چنانکه دوختن جامه و کندن قناتی هر که بدوزد و بکند رهن بر آن صحیح باشد **فصل دویم** در احکام عقد رهن لازمست از طرف راهن نمیرسد او را ابطال آن نه از طرف مرتهن و در رهن شرط نیست که مرتهن قبض مرهون کند نزد اکثر فقها و لیکن در عقد رهن شرط کنند که مرهون بدست مرتهن باشد یا بدست دیگری لازم شود و لیکن که مرهون نزد اوست چون بسپارد هر دو تسلیم کند یا یکی که هر دو اتفاق داشته باشند نه بیکی از ایشان الا برخصت آن دیگر و اگر هر دو یا یکی از ایشان غایب باشد بکسی تسلیم نکند بغیر ورثی و چون ضرورتی باشد بحاکم شرع تسلیم کند و اگر نه چنین کند ضامن باشد و جایز است که در عقد رهن شرط کنند که مرتهن یا دیگری وکیل باشد در بیع مرهون و این هنگام وکالة لازم میشود و موکل را نرسد ابطال آن پس اگر راهن بمیرد وکالت باطل شود نه رهانت و اگر مرتهن بمیرد وکالت او منتقل بوارث او شود مگر آنکه شرط کرده باشند و اگر وکالت را در عقد رهن شرط نکرده باشند راهن را رسد که ابطال وکالت کند و اگر دیگری وکیل باشد مرتهن او را عزل نتواند کرد و لیکن او را نرسد بیع مرهون الا باذن مرتهن بعد از طول دین زیرا که فروختن از برای حق اوست و مرهون در دست مرتهن بامانت باشد ضامن آن نباشد مگر آنکه تقصیری کند و اگر در آن تصرفی نماید ضامن بود اگر تلف شود و بجهت تصرف دهد و بتلف مرهون چیزی از حق مرتهن ساقط نگردد و اگر ترسد که

اگر اقرار برهن کند ورثهٔ راهن انکار دین کنند و بران گواهی نداشته باشد دین
خود را از مرهون استیفا کند بی‌رضای ایشان و رهن باطل میشود بانکه مرتهن قبض
دین خود کند یا دین را ببخشد یا از حق رهانت بگذرد و چون حال شود و صاحب
حق مطالبه نماید واجب باشد بر راهن که ادا کند و اگر تعلل نماید و مرتهن وکیل
بود مرهون را بفروشد و اگر وکیل نباشد بحاکم رفع نماید و حاکم را رسد که حبس راهن
نماید تا مرهون را بفروشد چون از جای دیگر ادا نماید و یا آنکه حاکم خود مرهون را فروشد
و چون دین مؤجل باشد و راهن رخصت بیع دهد و مرتهن بفروشد او را نرسد
تصرف در ثمن پیش از رسیدن وعدهٔ دین و اگر مرتهن رخصت بیع دهد و راهن فروشد
پیش از اجل دین ثمن مرهون نباشد مگر آنکه در محل رخصت شرط کنند و اگر دین
حال باشد یا مؤجل بوده که حال شده و مرتهن رخصت بیع دهد ثمن رهن باشد
تا آنهنگام که حق خود را استاند از آن ثمن یا از غیر آن و جایز است که مالی را بعاریت
ستاند بجهت آنکه مرهون سازد نزد شخصی بشرط آنکه خبر دهد مالک را که دین
من از چه جنس است طلا است یا نقره گندم یا جو و چه مقدار است و بچند مدت
مرهون خواهد بود پس اگر خلاف آن بیرون آید مالک را فسخ رهانت رسد و اگر
و اگر نموده باشد که دین من صد تنکه است و بر یکتنکه رهن نماید صحیح باشد و چون
مرهون تلف کرده یا نتوان بازستدن یا بجهت دین فروخته شود راهن ضامن
قیمت آن باشد از برای مالک و اگر بزیاده از قیمت فروخته شود مالک را طلب زیادتی رسد
و حاصل و فواید های مرهون حق راهن است و اما دانکه آن نیز رهن باشد خلافست و
اگر شرط کنند که آن نیز مرهون بود بلاخلاف داخل باشد و اگر مرهون در دست مرتهن

تلف شود

تلف شود قول او را قبول کنند در آنکه بی‌تقصیر او بوده و در آنکه قیمت او چند است اگر تقصیر
ثابت شود با سوگند و اگر راهن و مرتهن خلاف کنند در آنکه دین چند است یا آنکه این مال
مرهونست یا ودیعه یا آنکه مالی را که راهن داده از برای دین برهن داده یا غیر آن یا آنکه مرتهن
مرهون را باز پس داده یا نه قول راهن را قبول کنند با سوگند در چهار صورة **باب سیم** در مفلس
و در آن دو فصلست **فصل اول** مفلس را الفلس گرفته الله و در شرع کسی را گویند که قرضها
داشته باشد و او را مالی نباشد که بآن وفا کند و او را منع کنند از تصرف در مال خود بچهار شرط
اول آنکه قرضهای او نزد حاکم ثابت شود دویم آنکه قرضهای او حال باشد نه مؤجل سیم
آنکه مال کمتر از قرضها باشد چهارم آنکه قرضخواهان التماس نمایند از حاکم که او را منع نماید
از تصرف در مال خود پس اگر التماس نمایند از حاکم یا حاکم بی‌التماس کسی او را منع کند یا آنکه مال
او کمتر از قرض او نباشد یا آنکه وعدهٔ قرضهای او نرسیده باشد منع او صحیح نباشد لیکن
حاکم بجهت قرضهای یتیمان و مجنونان او را منع کند بی‌التماس کسی نه بجهت قرض کسانی
که غایب باشند و اگر بعضی قرضهای او مؤجل باشد پس اگر قرضهای حال او بیشتر از مال
او باشد او را منع توان کرد و اگر بعضی قرضخواهان التماس منع او کنند جایز باشد منع او اگر مال او
کمتر از قرضهای ایشان باشد و اگر مال کسی مساوی قرض او باشد او را منع نتوان کرد بلکه او را
تکلیف کنند بر اداء دین و اگر ابا کند حاکم او را حبس کند یا مال او را فروشد در وجه دین
او و سنت که اظهار کنند و شهرة دهند [illegible] مفلس را تا مردم بجهت معاملهٔ او
متضرر نشوند **فصل دویم** در احکام آن و آن چهار است اول منع او از تصرف مفلس
منع کرده شود از هر تصرف ابتدائی در مالی که موجود باشد هنگام حجر هم چو فروختن
و رهن کردن و آزاد نمودن بنده و بخشیدن و مانند آن و اما از تصرف غیر ابتدائی منع نتوان

کرد و آن تصرفیست که سبب آن پیش از حجر متحقق شده باشد مثل آنکه چیزی خریده باشد
پیش از منع و در آن عیبی بوده یا آنکه چیزی خریده باشد بخیار او را رسد که فسخ بیع کند
یا امضاء آن بی‌رعایة غبطه و مصلحت و هم چنین منع نتوان کرد از تصرفی که نه مالی
بود هم چو زن خواستن و طلاق دادن و قصاص کردن یا عفو نمودن یا بجهت تحصیل
مال باشد هم چو قبول بخشش و هبه کسی و مانند آن یا تصرف در مالی بود که نه موجود است
هنگام حجر هم چو سلف فروختن و خریدن چیزی بثمنی که در ذمت او باشد و قرض کردن
و این هنگام مشتری و بایع و قرض دهنده شریک قرضخواهان نشوند در اموال او و اگر
بعد از حجر اقرار کند که مرا قرض بکسی دادنی است لازم شود بر او و ظاهر آنست که آن قرضخواه
در اموال او شریک نباشد بلکه بعد از زوال حجر از او بستاند و اگر اقرار کند که
چیزی از اموال او از آن دیگریست ظاهر آنست که نشنوند مگر آنکه قرضخواهان تجویز داشته
باشند و اگر مالی را تلف کند مالک شریک آن قرضخواهان شود و قرضهای مؤجل او
بحجر او حال نشوند دویم اختصاص غریمان او بعین مال خود یعنی کسانی که چیزی
از مفلس باید گرفت چون عین المال خود یابند ایشان را رسد که معامله را فسخ کرده بآن
رجوع کنند و بستانند و اگر چه مفلس را غیر از آن مال نباشد بشش شرط اول آنکه
آن مال در ملک مفلس باقی بود پس اگر تلف شده باشد یا فروخته یا رهن کرده یا غلام را آزاد
نموده یا مکاتب ساخته بآن رجوع نماید بلکه بیهای آن شریک قرضخواهان شود دویم
آن و اگر عیبی پیدا کرده باشد نه بفعل کسی یا بفعل یا بفعل مفلس بان رضا داده عین
المال خود ستاند یا بیهای شریک آن قرضخواهان شود و اگر آن بفعل اجنبی باشد عین المال
خود بستاند و بارش عیب شریک قرضخواهان یا بیهای آن و اگر ثمن بیشتر از قیمت باشد بجای ارش

عیب بنقصان قیمت شریک می‌شود و او را ارش جنایت نرسد زیرا که تراشیده که مساوی بهای
او بود پس بنده را ستاند و بهای آن و این باطل است و اگر نماء حاصل شده باشد مانند
نتاج و غیر آن از آن بایع باشد و بایع را اصل مال رسد و اگر حاصل آن مانند فربهی یا آموختن
صنعتی باشد و خلافست در آنکه بایع عین المال خود تواند گرفت [illegible] یا آن را نستاند و اگر
مفلس زمینی را که خریده زراعت نموده باشد باید که بایع گذارد تا هنگام درو و اگر زمین را
اجاره کرده باشد و زراعت نموده اجاره دهنده بجهت افلاس او اجاره را باطل [illegible]
را گذارد تا هنگام درو باجرت المثل این ایام را ستاند بقاعده پیش از قرضخواهان و موجر را رسد
که فسخ اجاره کند و اگر چه قرضخواهان اجرة او را بتمام دهند و اگر جامه که خریده رنگ
کرده باشد یا ریسمان را کرباس بافته یا غلام دیگر کرده مفلس شریک بایع باشد در آن چیز
بقدر زیادتی قیمت و اگر ممزوج شده باشد بمساوی یا کمتر حق بایع باطل نشود
بخلاف آنکه به بهتر ممزوج شود و اگر بعضی از عین المال خود را یابد آن را ستاند به بهای
باقی شریک قرضخواهان گردد و کسی که از او سلف خریده و عین المال خود را نمی
یابد شریک شود به بهائی که داده یا بقیمت مبیع و بایع را رسد که کنیز را ستاند و اگر چه از او فرزند
آورده باشد نه فرزند را دویم آنکه انتقال بطریق معاوضه محض بمفلس انتقال یافته
باشد هم چو بیع و اجاره و قرض پس زوجه را نرسد که بجهت افلاس زوج فسخ نکاح کند و نه زوج را
بجهت افلاس زوجه فسخ خلع نرسد سیم آنکه معامله ایشان با مفلس پیش از حجر باشد
پس اگر بعد از آن کسی با او معامله کند او را فسخ آن نرسد و اگر چه عالم بافلاس او نبوده
باشد چهارم آنکه بهای او نتواند ستدن بجهت افلاس پس اگر مال بآن وفا کند جایز
نباشد فسخ معامله و اگر قرضخواهان ثمن او را بتمامه دهند لازم نباشد قبول بجهت منت

انکه تواند بود که قرض خواهی دیکر پیدا شود و اکر مشتری تن انکی بما انده فسخ بیع نتوانکرد بلکه حاکم او را حبس کند یا مال او را فروشد و دهد پنجم انکه دین او حال باشد و اکر موجل باشد فسخ معامله نتوان کرد ششم انکه مفلس زنده باشد پس اکر مرده بود فسخ معامله نتوان کرد و عین المال خود ستدن بلکه جمیع قرضخواهان برابر باشند مکر انکه ترکه او بجمیع قرضهای او وفا کند سیم فروختن اموال او و قسمت میان قرضخواهان سزاوار است حاکم بشتابد بفروختن اموال او و اول بچیزی ابتدا کند که ترسد تلف شود و بعد از ان بمرهون و هر متاعی را بیاز ار خود فروشد بحضور قرضخواهان و مفلس و خانه نشستن و بنده خدمت و الاغ سواری او را نفروشند اکر از اهل ان باشد و نفقه و کسوت او و عیال او را و بجهز او را استثنا ندانند از اموال او تا بروز قسمت و نفقه ان روز را نیز بدهند و بعد از ان قسمت کنند بر قیمت قرضهای حالی که ثابت شده باشد و قرضهای موجل او را چیزی ندهند و حال او را فاش کردانند که اکر قرضخواهان باشد حاضر شود و اکر بعد از قسمت قرضی ظاهر شود ان قسمت را بشکافند و او را شریک سازند یا انکه رجوع کند بقدر حصه بر یک یک
و اکر پیش از قسمت قرض موجل حال شود ان نیز شریک کردد و چون مال او قسمت شود او را کذارند بکار نفرمایند و اجاره بدهند چهارم حبس او و جایز نیست حبس مفلس و کسی که تنک دستی او ظاهر باشد و تنک دستی او ثابت شود بانکه قرضخواه او بان اقرار کند یا کواهان که بر باطن حال او واقف باشند کواهی دهند و چون کسی دعوی تنک دستی کند اکر او را مالی بوده یا انکه اصل دعوی بر او مالی باشد که باو داده باشند چنانکه چیزی باو فروخته باشند او را حبس نمایند تا ثابت شود تنک دستی او بکواه یا باعتراف قرضخواه و اکر معلوم نباشد که او را مالی بوده و اصل

دعوی مالی نباشد قبول کنند قول او را با سوکند باب چهارم در بقیه اسباب حجر حجر در لغت بمعنی منع است و در شرع منع کسی باشد از تصرف در مال خود و اسباب ان شش است اول افلاس دویم کودکی سیم دیوانکی چهارم سفیهی پنجم بندکی ششم خستکی افلاس کذشت و در اینجا بحث پنج دیکر است اول کودکی منع کرده شود کودک از جمیع تصرفات تا انکه بالغ و رشید کردد و بلوغ مرد معلوم میشود به بیرون امدن آب منی او و برستن موی درشت بر ظهار و بپانزده سالکی از سالهای قمری و بلوغ زن باب منی و برستن موی بر ظهار و بنه سالکی و اما حیض و آبستنی دلیل اند بر انکه پیشتر بالغ شده و خنثی مشکل بپانزده سالکی و بآمدن منی از ذکر و فرج یا امدن منی از ذکر و حیض از فرج و رشد معلوم شود بانکه ضبط و حفظ اموال خود کند چنانکه در معاملات فریب نخورد و زیان زده نکردد و بر کاسبی و پیشه خود قیام نماید اکر پیشه کار باشد و مانند این و رشد ثابت شود بانکه دو مرد عدل کواهی دهند در مرد و زن و چهار زن بر رشد زن و اکر کسی بسیار سال شود و رشید نباشد حجر از وی بر نخیزد و ولی کودک پدر است و جد پدری و اکر نباشد وصی ایشان و اکر نباشد حاکم شرع و دیکری را از مادر و برادران و عمان و غیر ایشان ولایتی نیست دویم دیوانکی دیوانه منع کرده شود از جمیع تصرفات تا انکه عاقل کردد و ولی او پدر است و جد پدری و اکر نباشد وصی ایشان و اکر نباشد حاکم شرع سیم سفیهی و سفیه شخصیست که صرف کند مال خود را نه بوجهی که ملایم بحال او باشد و او منع کرده شود از تصرفات مالی هم چو فروختن و بخشیدن و خریدن و اقرار بمال و زن خواستن و وقف کردن و صحیح است از او تصرفات غیر مالی همچو طلاق و خلع و رجعه و لعان و اقرار بحد و قصاص و بنسب

و ولایت در مال او از ان حاکمست و اکر چیزی بر او فروخت بی رخصت ولی باطل باشد و بایع عین المال خود را باز ستاند و اکر تلف شده باشد بعد از ان که سفیه باذن مالک قبض نموده ضایع باشد بایع را رجوعی نباشد خواه انکه عالم بوده باشد یا جاهل و همچنین است اکر قرض کند و مال را تلف کند و اکر رخصت دهد او را ولی در بیع چیزی و ثمن را تعیین نماید یا بعد از بیع اجازت دهد صحیح باشد و جایز است که وکیل غیری شود در بیع و هبه و مانند و حجر از او بر نخیزد الا بحکم حاکم و ثبوت ان نیز بحکم حاکمست نزد اکثر علما و او را از حج واجب منع نتوان کرد و خرج ان بقدر کفایت داده شود و همچنین از حج سنت منع ننمایند اکر خرج او در سفر و حضر برابر باشد یا انکه در سفر خرج زیادتی را کسب تواند کرد و الا اکرچه انکه احرام بسته باشد ولی او را از ان بیرون آورد بیرون چهارم بندکی بنده خواه غلام باشد و خواه کنیز ممنوعست از تصرف در نفس خود و در چیزی که در دست او باشد از فروختن و خریدن و اجارت دادن و قرض کردن و غیر ان مکر برخصت خواجه غیر از طلاق که او را میرسد که زن خود را طلاق دهد و اکرچه خواجه نخواهد و مالک چیزی نمیشود بر قول اصح و اکرچه خواجه او را مالک کردانده و اکر قرض کند بی رخصت خواجه صحیح نباشد باز کرفته شود و اکر تلف شده باشد در ذمت او بود اکر آزاد کردد ادا نماید و الا ضایع باشد خواه انکه قرض دهنده عالم به بندکی باشد و خواه جاهل و اکر خواجه بستاند انچه او بقرض کرفته قرض دهنده مخیر باشد که از خواجه طلب کند یا از بنده بعد از آزادی و اکر خواجه او را رخصت قرض کردن دهد بر او لازم باشد اداء ان و اکرچه او را آزاد کرده اند و اکر رخصت دهد او را در تجارت جایز نباشد او را تجاوز از ان طریقی که تعیین نموده و مقبول کرده شود اقرارهای بنده بقرضها و معامله در

انقدر که رخصت شده و جایز نیست معامله با او بمجرد انکه دعوی اجازت کند مادام که از خواجه نشنود یا کواه عدل نکذرانند مکر انکه شایع باشد که او ماذونست و قبول نباشد در حد و در جنایت خواه موجب قصاص بود خواه مال مکر انکه اقرار بنده غیر ماذون در مال و در حد و اقرار هیچ بنده قبول نباشد در حد و در جنایت خواه موجب قصاص بود خواه مال مکر انکه خواجه تصدیق نماید پنجم خستکی مریض که در ان مرض بمیرد ممنوعست از وصیت بزیاده از دو دانک ترکه مادام که ورثه اجازت ندهند و اما در بخششها که معلق بموت نباشند دو قولست که حکم وصیت دارد یا نه و اقرار چنین است اکر متهم باشد باب پنجم در ضمانت و در ان مقدمه ایست و دو فصل مقدمه ضمان عقدیست مشروع بجهت انکه کسی متعهد مال شود که در ذمت دیکری باشد و ضامن کسی را کویند که متعهد مال میشود و مضمون عنه کسی را که مال در ذمت اوست و مضمون له کسی را که مال از وی باید کرفت فصل اول در ارکان ضمان و ان پنج است اول صیغه و این آنست که ضامن کوید ضامن شدم یا متحمل کشتم یا متکفل شدم مالی را که در ذمت زید است مثلا یا لفظی دیکر که دلالت بر این معنی کند و اکر کوید که من بدهم یا ادا کنم ضامن نباشد و اکر شرط کند که حق موجل شود صحیح باشد و بعضی عکس را نیز تجویز نموده اند یعنی انکه حق موجل را شرط کند که حال باشد دویم ضامن و شرطست که بالغ رشید باشد و جایز التصرف و توانکر بود در تحقیق ضمان یا مضمون له عالم بود بفقر او و اکر بعد از ضمان فقیر کردد مضمون له را فسخ ضمان نرسد سیم مضمون عنه و شرطست که او راضی باشد بان صحیح است ضمان مرده و اکرچه مفلس باشد و چون کسی بی رخصت و بی اذن مضمون عنه ضامن شد بعد از ادای دین او را بر او رجوعی نباشد و اکر باذن او ضامن شود انچه داده بستاند از مضمون

عنه اگر زیاده از دین نباشد چهارم مضمون له وان کسی که مستحق مالست وشرط
نیست که ضامن او را شناسد بلکه او راضی باید که باشد بان ضمانی ودر این کفر
باید که او ضمانی را قبول کند خلاف [illegible] حقی که ضمانی ان میشوند وشرط
آن انست که مالی باشد ثابت در ذمت واگرچه متزلزل بوده چو ثمن در مدت
خیار ومهر پیش از دخول پس صحیح نباشد ضمانی مالی که بقرض خواهد گفت وضمان
بهای چیزی که خواهد فروخت وصحیحست عینها مضمون چو عینی که مغصوب
باشد یا قبض شده باشد بعقد فاسد بجهت خریدن و امانتی که دران تعدی وتقصیر
شده باشد وصحیح نیست ضمان عینی که بامانت بود چو ودیعة ومال مضاربه ولازم
نیست که ضامن را معلوم باشد که ان مال چندست پس اگر ضامن شود مالی را که در
ذمت زیدست صحیح بود پس لازم شود براو انچه گواه بران گذارد که در ذمت او بود
وقت ضمانی نه چیزی که بان مضمون عنه اقرار کند مضمون له سوگند خورد یا
در حجت وقباله نوشته باشد واگر ضامن شود چیزی را که بران گواه گذارد صحیح
نباشد وجایزست ضمان عهده از برای مشتری بانکه کسی ضامن ثمن شود بعد از انکه بایع
قبض کرده که هرگاه کسی دعوی مبیع کند وباز ستاند مشتری را رجوع بر ضامن باشد بثمن وهم
چنین جایزست ضمان عهده از برای بایع بانکه ضامن ثمن شود پیش از تسلیم ان یا بایع
یا بعد از تسلیم که اگر کسی دعوی کند وثمن را باز ستاند بایع را رجوع بر ضامن باشد ورجوع
بر ضامن عهده ثمن جایز جایی صحیح است که اصل بیع باطل باشد نه هرگاه که بیع را باطل
کند بسبب عیبی وغیر ان که بایع را میل ان نباشد فصل دویم در احکام
ناقلات یعنی نقل مال میکند از ذمت مضمون عنه بذمت ضامن وجایز

نیست صاحب حق را طلب ان از مضمون عنه خواه مرده باشد خواه زنده واگرچه ضمانی
برضای مضمون عنه بود پس اگر مستحق از مضمون عنه گذرد از ضامن نگذشته باشد
واگر از ضامن گذرد از هر دو گذشته باشد وچون ضمانی بی اذن مضمون عنه بود ضامن را
اصلا رجوعی وطلبی از او نباشد وچون باذن او بوده باشد او را طلبی از او نباشد پیش از
انکه از او طلب رود واگر رسد که طلب تسلیم مال کند بسوی خود پیش از ادای ان بمستحق
وبعد از ادا طلب کند از مدیون انچه ادا کرده اگر زیاده از دین نباشد والا دین را طلب
نماید واگر صاحب حق از بعضی یا از مجموع گذشته باشد ضامن را نرسد طلب ان از مدیون
[illegible] دین کسی را گذارد بی ضمان وبی اذن او او را طلبی از مدیون نباشد واگر باذن او باشد
بشرط رجوع رجوع کند واگر ضامن قماشی دهد در عوض دین رجوع کند بمدیون بهر کدام که
کمترست از دین وقیمت قماش واگر مدیون دین را بمضمون له دهد او و ضامن هر دو بری
گردند واگرچه بی اذن ضامن بود وجایزست که ضامن را کسی دیگر ضامن شود ومضمون عنه
او را ضامن شود واگر ضامن که با قماش مدیون ضامن شده باشد دعوی ادای دین
کند ومضمون له منکر قبول باشد با سوگند واگر مضمون عنه گواهی دهد قبول کنند اگر
تهمتی نباشد وچون قبول نیفتد ومضمون له سوگند بخورد ضامن تاوان بکشد دویم
بار رجوع کند بر مضمون عنه بانچه اول داده اگر زیاد از دین نباشد واگر گواهی نداده
باشد رجوع کند ضامن براو بانچه کمترست از دین وانچه در این دو دفعه داده باب
ششم در کفالت وان عقدیست مشروع بجهت انکه کسی متعهد
نفس دیگری شود کفیل کسی را گویند که متعهد شود مکفول کسی را گویند که

متعهد او شود مکفول له کسی را گویند که از برای او متعهد شوند یعنی صاحب
حق وشرطست در کفالت رضای کفیل ومکفول له وتعیین مکفول
پس اگر کفیل شود یکی از دو کس را یا انکه کفیل شود یکی را واگر او را حاضر
نکرداند دیگری را حاضر کرداند باطل باشد وصحیح است کفالت بدن هر کسی که واجبست
براو حضور بمجلس حکم واگرچه طفل یا دیوانه باشد زیرا که گاه هست که واجبست
احضار ایشان تا گواهی بر ایشان دهند بانلافی که کرده [illegible] باشند وباید که
حضور او بجهت حق آدمی باشد از مال یا قصاص یا حق زوجیت یا غیر ان
وصحیح نیست کفالة بدن کسی که براو دعویست واگرچه براو گواه نگذشته واو
منکر باشد وکفالة بدن مرده زیرا که گاه هست که حاضر میباید کرداند تا گواهی بر صورت
او داده شود وهمچنین صحیح است کفالة بدن کفیل وکفاله حال ومؤجل وچون
شرط اجل کنند باید که مضبوط باشد که احتمال زیاده وکم نداشته باشد وچون
تعیین مکان تسلیم نمایند واجب باشد که در مکان عقد تعیین واگر غیر ان مکان
کنند لازم شود او را حاضر کرداند وچون کفالت باذن مکفول باشد
واجب بود براو حضور با کفیل چون او را به تسلیم خواند واگر باذن او باشد اگر مکفول له
از کفیل طلب مکفول کند واجب بود براو حضور با او واگر طلب نکند حضور لازم
نباشد وکفیل از عهدهٔ کفالت بیرون می اید چون مکفول را تسلیم تام نماید بعد از [illegible]
اجل در امکانی که واجب التسلیم است یا انکه مکفول خود را تسلیم نماید یا کفیل دیگر او را
تسلیم نماید وبیرون مکفول اگر نه غرض گواهی بر عین او باشد ویا براو صاحب حق مکفول

یا کفیل را وبگذارد حق لازم که باشد وکفیل خلاص نشود بانکه مکفول را تسلیم نماید واو
در دست غالبی باشد مانع از تسلیم یا در حبس ظالمی یا انکه پیش از اجل بود یا انکه نه در موضع
واجب التسلیم بود واگر در حبس حاکمی بود صحیحست تسلیم واگر مکفول غایب باشد مهلت
دهند کفیل را بعد از حلول کفالت له بمقدار انکه ممکن باشد رفتن بانجا واو را حاضر
کردانیدن واگر کفیل مکفول را حاضر نکرداند حبس کرده شود تا که او را حاضر کرداند
یا ادا کند حقی را که بر ذمت اوست ومر خصمی را از دست صاحب حق بستاند وخلاص
کند بقهر لازم شود براو احضار او یا ادای انچه براوست واگر خونی باشد لازم بود
براو احضار او یا دیت وچونکه دیت دهد وخونی حاضر کردد وصاحب حق
مسلط شود بر قتل او باز دهد انچه ستده واگرچه او را نکشد واگر کفیل کسی
گوید اگر حاضر کردانم او را برمن چند مال باشد لازم بود براو احضار او نه
مال واگر گوید برمن چندین باشد تا بیگاه اگر او را حاضر نکردانم لازم باشد
براو مال واگر کفیل دعوی کند که مکفول له را حقی نیست یا ابرا نموده قول مکفول له
معتبر باشد با سوگند پس اگر رد سوگند کند وکفیل براو سوگند خورد از کفالت بری
گردد ومکفول از حق بری نشود باب هفتم در حواله وان عقدیست مشروع
بجهت انتقال مال از ذمتی بذمتی دیگر ما متعلق میباشد به شخص محیل وان کسیست که
حواله میکند مالی را که در ذمت اوست ومحتال وان کسیست که حواله را قبول میکند
ومحال علیه کسیست که حواله براوست ومحال به مالی را گویند که حواله بان است
وشرطست که هر سه راضی باشند وعالم بقدر مال وان مال در ذمت محیل ثابت باشد و
محال علیه توانگر بود یا محتال عالم بود بتنگدستی او ودر واجب نیست بر محتال که حواله را قبول

نماید واگرچه محال علیه توانگر باشد وچونکه قبول کند لازم شود از ان رجوع نتوان
کرد واگرچه محال علیه فقیر گردد وحواله ناقل است یعنی نقل دین میکند از ذمت
محیل بذمت محال علیه ومحیل از دین محتال بری میگردد واگرچه محتال او را بری
نکرده اند ودین او بذمت محال علیه متعلق میشود ومحال علیه از دین محیل بری
میگردد وصحیح است حواله برکسی که او را چیزی دادنی بمحیل نباشد یا برا و غیر از ان
چیزی نباشد که برا و حواله میشود چون قبول نماید وصحیحست که محال علیه محتال را
حواله نماید بر دیگری واگرچه محیل باشد وصحیحست حواله بچیزی که مثلی نیست وثمن
در مدت خیار واگر محال علیه ادا کند مال حواله را وبعد از ان آنرا از محیل طلب نماید
ومحیل دعوی کند که او را آنمال بری دادنی بوده قول محال علیه معتبر باشد با سوگند
واگر حواله کند کسی را که او را چیزی دادنی نیست برکسی که از او گرفتنی دارد ان وکالت
باطل باشد بلفظ حواله جاری شده وثابت باشد در انجا احکام وکالت واگر بعکس بود
یعنی حواله کند کسی که بر او دینی هست برکسی که بر او چیزی نیست ان حواله صحیح باشد
چنانکه گذشت وبعضی گفته اند که ان قرض گرفتن باشد اگر محال علیه دهد
رجوع بر محیل کند واگر ندهد ومحتال بخشد صحیح نباشد واگر هیچ یک را ان محیل
ومحال علیه دینی دادنی نباشد ان وکالت بود در قرض کردن **باب هشتم** در
صلح وان عقدیست مشروع از برای قطع نزاع میان مردمان وصحیحست
صلح با اقرار خصم یا انکار او مادام که حلالی را حرام نسازد وحرامی را حلال
خواه انکه عالم باشند بقدر مالی که بر سر آن نزاع دارند خواه جاهل وخواه دین
باشد وخواه عین وشرطست که مال مصالحه معلوم باشد واگر مال متنازع فیه

یکی را

یکی را معلوم باشد باید که اندیگر را معلوم کرداند وبی ان صلح صحیح نباشد وصلح بر انکار صحیحست
کاهی که مدعی اعتقاد حقیت دعوی خود داشته باشد ومدعی علیه اعتقاد برائت ذمت
خود واگر یکی کاذب باشد بحسب اعتقاد خود صلح باطل بود فی نفس الامر وچون مدعی
دعوی دروغی کرده باشد انچه بصلح ستاند حرام بود وملک او نشود وچون منکر بدروغ انکار
نموده باشد انچه کم کنند ذمت او از ان بری نگردد ولیکن ظاهر حکم کرده شود بر ایشان بصحت
صلح وصلح عقدیست برسر خود فرع عقدی دیگر نیست واگرچه فایده ان میدهد وصحیحست
بعد از خصومت ونزاع وپیش از ان ولازمست از هر دو طرف باطل نمیشود مگر که هر دو اتفاق
نمایند بر فسخ ان وناچارست در صلح از متعاقدان عاقل بالغ جایز التصرف واز حقی که از ان
صلح میکنند وحقی که بران صلح شود وصحیحست از هر چیزی که جایزست اخذ عوض از ان خواه
عین باشد خواه منفعت یا قصاص یا ارش جنایت یا ارش عیب مبیع وجایز نیست که صلح
کند با زنی تا اقرار کند از برای او بزوجیت یا بدهد چیزی مفعد تا برد از دعوی زوجیت بگذرد ویا صلح کند با کسی تا انکه
اقرار کند از برای او به بندگی ولیکن اگر اقرار کند لازم شود واگر دعوی کند بمالی برکسی واو منکر باشد پس چیزی باو دهد
تا که اقرار کند صحیح نباشد وچون که اقرار کند لازم شود برا و آنمال وباز پس دهد انچه ستده واگر صلح کند از
درم بر دنانیر یا بعکس صحیح باشد واگرچه قبض در مجلس نشود وطلب صلح اقرار نیست بخلاف طلب
بیع وتملیک واگر شریکان صلح کنند بر انکه یکی را اصل مال باشد ودیگری را سود وزیان صحیح
باشد واگر ظاهر شود که یکی از عوضین حق دیگری بوده صلح باطل باشد **فصل** در نزاع میان
خصمان اگر دو کس دعوی کنند چیزی را که در دست دیگریست بسببی که موجب شرکت
باشد همچو میراث ومدعی علیه یکی را تصدیق کند وبا او صلح کند از نصف او بر مالی پس
اگر صلح باذن شریک دیگر باشد صحیح بود در جمیع ان نصف ومال مصالحه مشترک باشد

میان مدعیان واگر صلح نه باذن او باشد صحیح باشد در حصه او که ربع است ودر حصه
شریک که ربع دیگرست باطل باشد واگر دعوی نه بسببی باشد که موجب شرکت باشد
در انچه اقرار کرده شریک نباشد واگر دو درمی که بدست دو کس باشد یکی دعوی هر دو کند دیگر
دعوی یکی کند مدعی هر دو را یک نیم از ان داده شود ومدعی یکی را نیم باقی وهمچنین است
اگر یکی دو درم ودیگری یک درم بکسی سپارند ویک درم بی تقصیر تلف گردد وتلف کرده
شده معلوم نباشد که از مال کیست واگر کسی دعوی خانه کند برکسی وباو صلح کند به نشستن
یکسال در انخانه صحیح باشد خواه انکه مدعی علیه اقرار کند که خانه از ان اوست
وخواه انکار نماید واگر کسی جامه را که بیک درم ارزد وبدیگری دهد واو تلف کرده
باو صلح کند بدو درم صحیح باشد واگر دو کس در ملکیت اسبی نزاع داشته
باشند ویکی سوار باشد ودیگری لجامش داشته باشد حکم کنند از برای
سواری واگر در ملکیت شتر باردار نزاع باشد حکم کنند از برای هر دو برابر
واگرچه در دست یکی بیشتر باشد واگر در ملکیت دیوار نزاع کنند حکم
کنند از برای کسی که آن دیوار بخانه او متصل باشد یا عمارت او بر انجاست
واگر صاحب خانه بالا وخانه شیب در نردبان نزاع کنند حکم کنند
از برای صاحب خانه بالا این حکمها که گفته شد وقتی است که گواه نباشد
وآنکس که حکم از برای اوست سوگند یاد کند واگر هر دو سوگند
یاد کنند یا هیچ کدام سوگند نخورند شریک باشند در انجا برابر واگر صاحب
خانه زیر وصاحب طبقه بالا در دیوار خانه نزاع نمایند حکم
کنند از برای صاحب خانه زیر با سوگند وحکم

کنند

کنند از برای طبقه بالا بدیوار غرفها **باب نهم** در اقرار ودران مقدمه است وسه
فصل مقدمه اقرار خبر دادنست از حقی سابق بر خود وچیزی را مالک کسی نمیسازد بلکه وی را
میسازد ملکیت سابق را مقر کسی را گویند که بان خبر میدهد ومقر له کسی را که ان خبر از برای
اوست ومقر به ان حق را **فصل اول** در ارکان اقرار وان چهارست اول مقر شرطست
که بالغ ورشید وجایز التصرف باشد وباختیار خود اقرار کند نه بزور واکراه
وشرط نیست که مسلمان یا عادل باشد واقرار کافر وفاسق صحیح ومعتبرست وکودک
اگر اقرار کند که بالغ شده ام باحتلام در وقتی که امکان آن داشته باشد قبول
کنند بی سوگند واگر دعوی کند که شده ام بسال قبول نکنند
الا بگواه وبعضی که صدقه ووصیت کودک ده ساله را درست داشته اند اقرار او را
بانها نیز درست داشته اند وهر چیزی که سفیه را کردن ان رواست اقرار بان صحیحست
همچو طلاق وخلع وحد وقصاص نه اقرار او بمال واگر سفیهی اقرار کند بدزدی
قبول کنند بدست بریدن ومال بر او ثابت نشود واگر بنده اقرار کند
در پی او باشند که بعد از ازادی بان عمل رود واگر رخصت شده باشد در تجارت
واقرار کند بانچه متعلق بانست قبول کنند وبستانند از انچه که
در دست اوست واگر مقر به زیاده باشد خواجه ضامن ان نباشد بلکه در پی آن
باشند که بعد از آزادی ستانند وصحیح نیست اقرار از خواجه در حق او نه بجد
وبغیر ان واقرار از مفلس صحیح است اما ظاهر انست که مقر له شریک قرضخواهان
نشود در اموال او واقرار مریض اگر تهمتی نباشد درست وبا تهمت حکم وصیت
دارد دویم مقر له واو را دو شرطست اول انکه او را قابلیت مالکیت چیزی باشد پس

اقرار از برای دیوار و از برای دابه صحیح نباشد و اقرار از برای بنده از برای خواجه
او بود و اقرار از برای مرده صحیحست و منتقل شود بوارثان او و اگر مقر گوید که او دار او رفیق
نیست غیر از این کسی الزام کرده شود که باو تسلیم نماید و اگر اقرار کند از برای حمل یا بنهد
یا مقبوض قبول کنند اگر نسبت کند بسببی صحیح باشد انکه گوید که از وقف انجات و اگر
سبب محال ذکر کند مانند معامله اقرب انست که اقرار او صحیح باشد و ذکر آن سبب
باطل بود دویم تکذیب مقر نکند در اقرار پس اگر تکذیب مقر کند باو تسلیم کنند
بلکه حاکم نگاه دارد یا در دست مقر بامانت گذارد و اگر مقر له از انکار خود برگردد باو
تسلیم کنند و اگر مقر از اقرار خود برگردد در حالت انکار مقر له قبول نکنند و اگر اقرار
کند به بنده از برای دیگری و مقر له انکار نماید بعضی گفته اند که آن بنده آزاد
باشد سیم صیغه و آن هر لفظیست که دلالت کند بر خبر دادن از حق گذشته
مثال انکه او را برمن یا نزد من یا در ذمت من چندین هست یا او راست این چیز و مانند اینها
و شرطست که معلق نباشد پس اگر گوید تراست برمن چندینی و اگر خواهی تو یا اگر زید بیاید
یا اگر خواهد خدا یا اگر راضی شود فلان کس یا اگر گواهی دهد درست نباشد و اگر کسی دعوی
چیزی کند بر دیگر و او گوید فلان کس اگر گواهی بر این دهد راست است یا درست
است لازم شود بر او آنچیزی اگرچه او گواهی بدهد و اگر گوید او راست برمن چندینی
چون سرماه برسد درست بود اگر قصد وعده کرده باشد و اگر گوید او را بود نزد من
چندینی دعوی افتادن آن قبول نکنند مگر بگواه و مانندان و اگر مدعی گوید مرا از تو
چندینی گرفتنی است پس او گوید باز پس داده ام یا رد کرده ام یا گوید بلی یا آری
یا راست میگوئی یا منکر نیستم یا مقرم بر آن لازم شود بر او و اگر گوید که پیش او

یا در کیسه کی

یا در کیسه کی یا برکش یا بشمار یا گوید اقرار خواهم کرد یا مقرم لازم نشود و اگر مدعی
گوید بخر این خانه را یا بهبه بستان مدعی علیه گوید آری اقرار باشد بان خانه
از برای مدعی و همچنین اگر گوید بفروش بمن یا ببخش بمن و اگر کسی گوید به دیگری که
فروخته ام بتو پدر ترا او منکر بود و سوگند خورد آن پدر آزاد باشد و هیچ بهائی
برو نباشد چهارم مقر به و در آن دو بحث است بحث اول در اقرار بمال و در آن
شرطست که در ید تصرف مقر باشد یا در ذمت او پس اگر اقرار کند بچیزی که در
دست دیگریست از برای دیگری قبول نکنند و اگر اقرار کند بآزادی بنده دیگری
قبول نکنند ولیکن ما اگر او را بخرد حکم کنند بآزادی او و هیچ یک را ولای
بر او نباشد و چون بنده بمیرد و وارثی نداشته باشد مشتری مقدار ثمن از ترکه او برداند و
شرط نیست که مقر به معلوم بود بلکه صحیحست بمجهول مثال انکه گوید که او راست
نزد من مالی یا چیزی بعد از آن از او طلب بیان آن طلب کنند و همچنین شرط
نیست که ملک مقر بود بلکه اگر ملک او باشد آن اقرار باطل بود پس اگر گوید این خانه
من یا باغ من یا مال من از آن زید است باطل باشد نزد بعضی و بعضی صحیح داشته اند
بنابر انکه لازم نیست که این اضافه از برای ملکیت بود و اگر گوید این خانه از آن زید است و
ملک من بود تا هنگام اقرار بعضی اول شنوند و تتمه را قبول نکنند و اگر گوید او راست
در میراث پدر من یا از میراث پدر من یا از آن خانه چندینی و اگر با این
مسایل ذکر کند که بحقی واجب یا بسبب صحیح و مانندان صحیح باشد و چون کسی
اقرار نماید بمجهول مانند انکه او راست نزد من مالی یا چیزی و مانندان از او بیان آن
طلب کنند و اگر بیان نکند حبس نمایند تا بیان کند و بیان آن

باشد چیزی که آنجا از اموال نزد آن گفت آنرا و قبول کنند و قبول نکنند بیان آن بچیزی که
از عادة مال نگویند همچو یکدانه گندم و پوست جوز و مشت کاه و مانندان و نه بچیزی که
شرعا مالیت نمیشود همچو خمر و خوک و پوست مرده و مانندان چون مقر مسلمان بود و
نه بجواب سلام و پرسش خستگی و اگر بیان کند که یک تنکه است مقر له گوید مراد
تو ده تنکه بود نشنوند سخن مقر له را بلکه اگر خواهد دعوی ده تنکه کند و چون گواهی
شروع نداشته باشد مقر سوگند یاد کند که یک تنکه بیش نیست و اگر گوید او راست
نزد من مالی عظیم یا مالی نفیس یا بزرگ یا مالی و چه مالی بیان آن بانداک چیزی قبول
کنند و چون مقر تعیین دینار نکند که تبریزیست مثلا یا عراقی و مانندان حمل
کنند بر دیناری که در آن شهر روانست و همچنین است من و کیله و اگر در آن
شهر من یا کیله یا دینار بیش از یکی باشد از مقر بیان آن طلب کنند و اگر بغیر
دینار یا من یا کیله آن شهر بیان کند قبول کنند و اگر اقرار بظرف کند که در او
چیزی باشد آن چیز در اقرار داخل نباشد و اگر اقرار کند به چیزی که در ظرفست ظرف
داخل نباشد و اگر گوید او راست نزد من درهمی که بر بالای درهم است یا با درهمی
یا در زیر درهمی است یا درهمی پس درهمی یک درهم لازم باشد و اگر گوید او راست
درهمی و درهمی یا پس درهمی دو درهم باشد و اگر گوید درهمی و درهمی و درهمی سه درهم
باشد و احتمال دو درهم دارد و اگر گوید درهمی در ده درهم و قصد ضرب نکرده باشد
یکدرهم باشد و اگر گوید از یکدرهم تا به ده درهم نه درهم باشد و اگر در دو وقت بیک چیز
اقرار کند یک چیز لازم باشد مگر انکه هر یک را بسببی دیگر نسبت دهد مثل انکه
یکبار گوید که ده دینار از او بقرض گرفته ام و یکبار دیگر گوید که ده دینار از او چیزی خریده ام که

بیست دینار

بیست دینار بر او لازم شود و اقرار بمال اندک داخلست در مال بیشتر از او چنانکه یکبار بده دینار
اقرار کند و یکبار دیگر بده دینار دوازده دینار لازم نشود و اگر گوید او راست هزار و یک درهم بیان هزار به هرچه
کند قبول کنند و اگر گوید او راست یکدرهم و نیم بیان نیم هرچه کند قبول کنند و اگر گوید
او راست این جامه یا این بنده هر کدام که تعیین کند قبول کنند و اگر مقر له از منکر
باشد مقر سوگند یاد کند که غیر از آن نزد او نیست پس حاکم آنچیزی را که مقر تعیین نموده
باشد بازستاند یا در دست او بامانت گذارد بحث دویم در اقرار به نسب مقر به
یا فرزندست یا غیر او اما فرزند ثابت میشود نسب او بچهار شرط اول انکه مقر به مجهول
النسب باشد دویم انکه فرزندی او مقر را ممکن بود پس اقرار بفرزندی کسی که مثل او باشد در
سال یا مهین تر از او یا کهین تری که عادة فرزند او نتواند بود صحیح نباشد سیم
انکه غیر او در آن باب نزاع نداشته باشد و چون چند کس دعوی فرزندی مجهول النسبی
کنند ثابت نشود نسب او الا بگواه یا بقرعه چهارم انکه مقر به اگر زنده بالغ عاقل
بود انکار فرزندی او نداشته باشد بلکه تصدیق کند و اگر مرده یا طفل یا دیوانه بود
بمجرد اقرار مقر قبول کنند و اگر بعد از انکه بالغ گردد یا عاقل شود انکار کند بآن
التفات نکنند زیرا که نسب او پیش از بلوغ و عقل او ثابت گشته و اگر اقرار کند به
~~صاحب مال باشد کامی که وارثی غیر او نباشد~~ فرزندی مرده مجهول النسب
او ثابت شود و اقرار میراث ببرد و اگرچه مقر له بزرگ و صاحب مال باشد کامی که
وارثی غیر از او نباشد و اما غیر فرزند خواه فرزند فرزند مقر باشد یا غیر او همچو برادر
و عم و خال و غیر ایشان شرطست که مقر به تصدیق مقر کند یا گواه بر آن گذارد
چونکه مقر به تصدیق مقر کند از هم میراث برند و غیر از ایشان بواسطه ایشان میراث

بیست دینار

بعد نبرد مکر اولاد ایشان و اگر مقر را ورثه مشهور باشند قبول نمایند اقرار او در
نسب هر وارثی که اقرار کند بوارثی که اولی از او باشد بمیراث آنچه در دست او باشد
از میراث باو دهد چنانکه فرزندی اقرار کند بفرزندی دیگر واما نسب ثابت نشود
الا بگواهی برادر میت اقرار کند بفرزندی از برای او و اگر اقرار کند بمثل خودی شریک
شود او را چنانکه فرزندی اقرار کند بفرزندی دیگر واما نسب ثابت نشود الا بگواهی
دو مرد عدل پس اگر دو کس از ورثه اقرار کنند بفرزندی از برای میت وهر دو عدل باشند
ثابت شود نسب ومیراث [illegible] واگر عدل نباشند نسب ثابت نشود ومقر به از حصه ایشان
میراث ستاند واگر دو برادر گواهی دهند بفرزندی از برای میت وهر دو عدل باشند
ثابت شود نسب ومیراث او واگر فاسق باشند میراث ستاند ونسب ثابت نگردد واگر
فرزندی اقرار کند بفرزندی دیگر از برای میت ومقر به انکار کند فرزندی مقر را گواه باید
که مجهول النسب بود وچون گواه نداشته باشد مقر به مستحق جمیع ترکه گردد واگر اقرار
کند فرزند میت بفرزندی دیگر پس هر دو اقرار کنند بفرزند سیمی وسیمین دو
یمین را منکر باشد وگواهی نباشد سیمین را نصف ترکه باشد ودویمین را دانگی
واولین را دو دانگ واگر زوجه اقرار کند بفرزندی وبرادران میت قبول داشته
باشند ثمن ترکه زوجه را بود وباقی فرزند را واگر قبول نداشته باشند فرزند
ثمنی بود وزوجه را ثمنی دیگر وباقی برادران را واگر وارثی اقرار کند بزوجه ثمن
نصیب خود باو دهد اگر میت را فرزندی باشد والا ربعی واگر اقرار کند بوارثی
اولی از خود وپس از آن اقرار کند باولی از او پس اگر اولین قبول داشته باشد تمام مال را
بدویمین دهند واگر قبول نداشته باشد مال را باولین دهند ومثل آن مقر از برای دو

یمین تاوان کند چنانکه عم اقرار کند ببرادری از برای میت پس از آن بفرزندی از برای
او واگر اقرار کند دویم باو بکسی که شریک اولین بود در میراث شریک باشند اگر
اولین قبول داشته باشد والا از برای دویمین حصه او را تاوان بکند واقرار
بفرزندی کسی اقرار نیست بزن بودن مادر او واگرچه آن زن بآزادی مشهور بود وچونکه
دو کس بخویشی مشهور باشند از هم میراث برند وگواه طلب نکنند. فصل دویم
در آنکه مقر بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار او باشد اگر کسی گوید فلانکس را است نزد
من هزار دینار از بهای شراب یا از برای مالی که نستده ام یا فوت شده در دست
بایع یا بهای چیزی که خریده ام بمبیع فاسد یا لازم نیست مرا لازم باشد بر او
آن هزار دینار وقبول نکنند قول او را در اسقاط آن واگر گوید که گذارده ام یا
از آن پانصد دینار گذارده ام قبول نکنند قول او را در گذاردن الا بگواه واگر
گوید نزد من هزار دینار است بوعده یکسال دیگر یا از بهای چیزی که خریده ام بخیار
یا از ضمان بخیار در این تنها محتاج بگواه باشد واگر گوید هزار ناقص ویا عیب
در بیان نقصان وعیب بهر مقر باشد واگر گوید او راست نزد من صد من گندم بلکه
دویست من دویست من براو صد جو هر دو لازم شود واگر گوید [illegible] بلکه
او راست نزد من صد من گندم بلکه دویست من دویست من براو لازم شود واگر گوید نزد
منست درمی بلکه درمی یک درم لازم شود واگر اقرار کند بچیزی که در دست او باشد از برای
زید پس رجوع کند وگوید از آن عمرو است رجوع او را قبول نکنند وآن را بزید دهند واز برای
عمرو تاوان بکند بمثل یا قیمت مگر آنکه زید قبول داشته باشد که عمرو راست وهمین حکم
دارد اگر گوید این چیز را غصب کرده ام از فلانکس بلکه از فلان کس دیگر واگر گوید

غصب کرده ام از فلان کس واز آن فلانکس است بآنکس دهد که از او غصب کرده
واگر گوید از آن زید است واز عمرو غصب کرده ام بزید دهند وتاوان در هر دو صورت
بر او نباشد واگر گوید او راست نزد من ودیعه وفوت شد نشنوند واگر گوید بود نزد
من ودیعه وفوت شد قبول کنند واگر گوید او راست نزد من ده نه بلکه نه ده براو
لازم شود. تتمه در استثناء در اقرار استثنا بیرون کردن شیء است از شیء
دیگر که اگر بیرون نکنند در آن حکم که شده داخل باشد چنانکه نزد منست صد دینار
الا یکدینار که اگر یکدینار را بیرون نمیکرد اقرار بصد دینار بود وچونکه بیرون شده
اقرار نبود ونود دینار است وشیء اول را مستثنی منه خوانند وشیء دویم را مستثنی اگر
گوید او راست نزد من ده الا یکی نه بر او لازم شود واگر گوید نیست او را
نزد من ده الا یکی یکی لازم شود واگر دو یک اقرار استثنا را بیش از یکی یاد کنند پس
اگر بحرف عطف باشد چنانکه گوید فلانکس را نزد منست صد دینار الا ده دینار و
الا پنج دینار یا آنکه دویم بمقدار اول باشد مانند الا پنج الا پنج یا آنکه زیاده از اول باشد
مانند الا پنج الا هشت هر دو استثنا باصل راجع پس در مثال اول هشتاد وپنج دینار
لازم شود ودر مثال دویم نود دینار ودر مثال سیم هشتاد وهفت دینار واگر چنین
باشد یعنی آنکه مقدار استثناء دویم کمتر از مقدار استثناء اول بود وبی حرف عطف
باشد استثناء دویم از استثناء اول بود ودر اقرار داخل بود چنانکه گوید او راست نزد من
ده دینار الا دو الا یکدینار نه دینار بر او لازم باشد واگر گوید او راست نزد من ده الا نه
الا هشت الا هفت وهمچنین تا بیکی پنج بر او لازم شود واگر گوید او راست این سرای
الا این خانه یا این خانه از آن منست قبول کنند واگر گوید او راست نزد من صد الا

درمی یا آنکه صد چیز مرا است صد درم بود چه که استثنا چیزی بماند درهم
کرده از او واگر گوید که مراد من بآن صد نه درم بوده قبول کنند اگر بعد از
استثناء چیزی بماند واگر گوید او راست هزار الا جامه از او طلب بیان قیمت
آنجامه کنند واز آن هزار برود اگر چیزی بماند قبول کنند واگر نماند طلب
قیمتی کنند که از آن هزار برود نه چیزی ماند واگر گوید او راست هزار الا چیزی
طلب بیان هر دو کنند وقبول کنند اگر بعد از استثناء ذکر کنند که
بهر دو راجع تواند بود آن استثناء از دویمین باشد چنانکه گوید او راست
نزد من صد من گندم وصد من جو الا ده من بر او صد من گندم ونود من جو
بر او لازم شود مگر آنکه گوید مراد من استثناء هر دو بوده پس از هر یکی نود ونیج
من لازم شود وباطلست استثنائی که بعد از بیرون کردن آن چیزی نماند
چنانکه او راست ده الا ده. باب دهم در وکالت ودر آن مقدمه
است وسه فصل. مقدمه وکالت عقدیست مشروع از برای نایب داشتن
در تصرف توکیل یعنی کار بکسی رجوع کردن وباز گذاشتن موکل کسی را گویند که
کاری بکسی رجوع میکند ووکیل کسی را گویند که کاری باو رجوع شده ما فیه
الوکالة آن کار را گویند. فصل اول در ارکان وکالت وآن چهار است اول
موکل وشرط او آنست که او را کردن آن امری که بدیگری رجوع شده مشروع باشد
پس صحیح نباشد وکیل کردن طفل ودیوانه وکسی که
او را حجر کرده اند در مالیات ونه بنده الا باذن خواجه مگر در چیزی که اذن
در آن هیچ طلاق وخلع وپدر وجد را ووصی ایشان را میرسد که وکیل از

برای طفل و دیوانه بدارند و وکیل را نمیرسد که وکیل دیگر بدارد الا باذن موکل خود بصریح
چنانکه گوید اگر خواهی دیگری را وکیل کن یا بقرینه چنانکه کاری باو رجوع کند که بتنهائی
از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد یا شان وکیل از ان بلندتر باشد که بان کار قیام نماید
و اگر کسی بندهٔ را وکیل کرداند که از برای او خود را از خواجهٔ خود خرد صحیح باشد و کسی که
حاضر باشد جایز است که دیگری را وکیل کرداند که طلاق زن او کوید چنانکه کسی غایب باشد
و حاکم را میرسد که از جانب و قبل سفیهان وکیل بکمارد و مکروه است خدا وندان مروت
را که خود بخصومت و نزاع مشغول شوند بلکه سنت که وکیل کمارند که بجهت ایشان
دعوی و نزاع کند و هرجا که جایز است که وکیل وکیلی را بدارد باید که ان
وکیل امین بود و همچنین است وصی و حاکم دویم وکیل و شرط او انست که بالغ
و عاقل بود و همچنین است و سزاوار است که زیرک و زبان دان بود و صحیح است وکالت
بندهٔ باذن خواجه و اگرچه در خریدن نفس خودش باشد از خواجه یا آزاد کردانیدن
خودش و وکالت زن و اگرچه در خواستن خودش بود از برای مردی یا طلاق دادن
خودش از برای زوج و وکالت کسی که بر او حجر شده از برای مفلسی و سفیهی در مال و غیر آن
و صحیح نیست وکالت کسی که احرام حج بسته در چیزی که بر او حرامست همچو عقد نکاح
و خریدن صید و وکالت کسی که اعتکاف کرفته در عقد بیع و مکروهست که مسلم
وکیل شود از برای ذمی بجهت نزاع با مسلمان سیم ما فیه الوکالة یعنی چیزی که در ان
وکالت است و ان را دو شرط است اول انکه آن چیز ملک موکل باشد پس اگر وکیل
کرداند کسی را طلاق دادن زنی که خواهد خواست یا آزاد کردن بندهٔ که خواهد
خرید یا فروختن جامهٔ که خواهد خرید صحیح نباشد و همچنین صحیح نباشد اگر مسلمانی کافری را

وکیل کرداند در فروختن یا خریدن خمر یا کافر مسلمانی را وکیل کرداند در خریدن بندهٔ مسلم
یا مصحف دویم در ان امر نیابة صحیح باشد و ان هر کاریست که شارع را غرض ان نباشد که
کسی خود بر ان قیام نماید همچو انواع عقدها و طلب حقهای مالی و غیر مالی و
ستدن ان و عتق و طلاق و رجعة و استیفاء قصاص و حدود و دعوی و اثبات همچو
حقوق و خصومت و ادا و زکوة و قیمت صدقات و وکالت و مانند اینها و صحیح نیست وکالت
در کاری که غرض شارع انست که کسی خود بان قیام نماید همچو نماز و روزه و اعتکاف از برای
زنده و حج واجب از برای قادر و غسل و وضو و نذر و سوکند و عهد و بیش نرد
رفتن و ظهار و لعان و کذاردن عده و صحیح است وکالت در حج سنت و ادا و زکوة
و اگرچه خود تواند و جایز نیست وکالت در معصیتها همچو دزدی و غصب کردن و کسی را
بناحق کشتن و چون کسی این کارها کند خودش از عهده بیرون باید آید و اگرچه دیگری
کفته باشد او را که بوکالت من بکن و در این که صحیح است وکالت در فرا کرفتن مباحات
همچو صید کردن و هیمه کشی و مانند ان خلافست نزد بعضی صحیحست و صید و هیمه
ملک موکل باشد و همچنین خلافست در صحت وکالت در اقرار و چونکه کسی را
در ان وکیل کرداند ان اقرار نباشد و صحیحست وکالت در کل امور شخصی جزوی و کلی
و بر وکیل لازم باشد که رعایت مصلحت موکل نماید و اگر کسی را وکیل کرداند که بندهٔ
از برای او بخرد صحیح باشد و اگرچه تعیین وصف او نکند چهارم عقد است و ان
ایجابست و قبول ایجاب مثل وکیل کردانیدم ترا یا نایب ساختم یا تفویض کردم بتو این
کار را یا بفروش یا بخر یا ازاد کن این بندهٔ را و مانند این و قبول یا بلفظست چنانکه قبول
کردم و راضی شدم و مانند ان یا بفعل چنانکه بان کاری که رجوع شده قیام نماید و شرط

نیست که قبول مقارن ایجاب باشد بلکه جایز است که مؤخر از ایجاب بود بشرط انکه
وکیل رد وکالت نکند و شرطست که وکالت را معلق بشرطی نسازد چنانکه من اگر
نیایم تو وکیل باشی که بفروشی یا انکه چون یکماه بکذرد تو وکیل باشی و اگر وکالت را
معلق نسازد بلکه فعل را معلق سازد چنانکه کوید ترا وکیل کردانیدم چون
یکماه بکذرد یا من نیامده باشم فلان زن را طلاق ده فصل دویم
در احکام وکالت عقدیست جایز از جانب وکیل و موکل هر کدام که خواهند ان را باطل
توانند کرد بی رضای دیگری پس اگر موکل معزول سازد وکیل را معزول شود
هرگاه که بداند و مادام که نداند وکیل عزل خود را معزول نشود و هر تصرفی
که کند از برای موکل صحیح باشد نزد اکثر و اگر وکیل خود را معزول سازد
باطل شود وکالت او و همچنین باطل شود بمردن یکی از ایشان و اگرچه وکیل عالم
نشود بمردن موکل و بدیوانگی و بیهوشی هرکدام که باشد و بکردن موکل کاری را که در آن
وکیل ساخته و بیرون رفتن آنکار از ملکیت موکل چنانکه کسی را وکیل سازد
در فروختن بندهٔ و آن بندهٔ بمیرد یا آزاد شود و بحجر موکل از برای مفلسی یا سفیهی در وکالت
در اموری که حجر بان متعلق شده و باطل نمیشود بخواب و اگرچه دراز کشد و نه بمستی و نه
بفسق الا بچیزی که امانت وکیل شرطست همچو وکیل ولی یتیم و متولی وقف و
وکیل وکیل و نه بتعدی و تقصیر وکیل چنانکه جامهٔ که باو داده اند
که بفروشد بپوشد یا اسب را سوار شود و نه بآزاد شدن بندهٔ و فروختن او چنانکه
بندهٔ که باذن خواجه وکیل شخصیست آزاد کردد و یا فروخته شود بدیگری ان وکالت
او باطل نکردد و نه بطلاق دادن زن خود اما چون کسی بندهٔ خود را رخصت دهد در

تجارت بعد از ان آن بنده را آزاد کند یا فروشد آن رخصت باطل شود و وکیل را جایز
نیست تصرف الا بران وجهی که موکل تعیین نموده از قدر و نقد و بها و نقد و نسیه و زمان
و مکان و غیر ان و اگر تعیین مشتری یا وعده کند لازم شود و اگر موکل کفته باشد که
بنسیه بصد دینار بفروش و وکیل نقد با نقد ر فروشد صحیح باشد مگر که غرض
بنسیه متعلق باشد و همچنین است اگر کفته باشد بنقد بخر بصد تنکه و او بنسیه
بان مبلغ خریده باشد و اگر کفته باشد که این دو بندهٔ را بصد تنکه بفروش و
او یکی را بصد تنکه بفروشد صحیح باشد و همچنین باشد اگر کفته باشد که فلان
بندهٔ را بصد تنکه بخر و او را به پنجاه تنکه بخرد و اگر کوید کوسفند چنینی بیک اشرفی بخر
و او دو کوسفند چنین بیک اشرفی بخرد و یکی را بفروشد بیک اشرفی صحیح باشد و لیکن
فروختن موقوف بر اجازت باشد و چونکه موکل رخصت بیع دهد و تعیین بها نکند باید که
وکیل فروشد به بهائی که ارزد بنقد و بزری که شهر روان باشد و جایز باشد که
بفرزند یا زن خود فروشد نه انکه خود خرد الا برخصت موکل و اگر بکمتر از انچه ارزد
یا بکمتر از انچه تعیین شده بفروشد صحیح نباشد و اگر کسی بزیاده از انچه ارزد خرد
جایز نباشد فروختن بانچه ارزد و چونکه کسی وکیل باشد در فروختن چیزی نتواند
بها را ستدن یا بخشیدن مگر باذن موکل و او را رسد که مبیع را تسلیم کند بمشتری
و لیکن او را جایز نیست تسلیم مبیع پیش از انکه مشتری بها را دهد و اگر وکیل
باشد در خریدن چیزی تواند که بها را دهد و لیکن مبیع را نتواند ستد مگر باذن
موکل و اگر وکیل باشد در زن خواستن تواند که دختر خود را باو دهد چونکه تعیین زوجه
نشده باشد و اگر وکیل باشد در دعوی و اثبات حق نتواند فرا کرفتن الحق و از اه صلح

کردن وبخشیدن واکر وکیل باشد در فرا کرفتن آن او را نرسد دعوی اثبات آن واکر و
کیل عیب داری را خرد وآن عیب را ندانسته باشد موکل اختیار داشته باشد اکر
خواهد باز پس دهد واکر خواهد نکاه دارد و وکیل را رسد که رد بعیب کند
با حضور موکل وغیبت او واکر موکل راضی نشود بان وکیل را نرسد مخالفت
او واکر بایع مهلت طلبد تا که موکل حاضر شود لازم نباشد اجابت او واکر وکیل
آن عیب را دانسته باشد یا بان راضی شود بعد از بیع پس موکل واقف شده خواهد که
باز پس دهد او را رسد اکر در حین بیع ذکر شده باشد که بوکالت یا بایع قبول داشته باشد
که عقد بوکالت بوده یا آنکه کواه بران بکذرد واکر نه چنین باشد عقد از برای وکیل
باشد وبها براو لازم و وکیل امین است ضامن نیست چیزی را که تلف شود در
دست او مکر آنکه بتعدی وتقصیر او تلف شود واکرچه وکالت او بمزد باشد
وچونکه دو کس را وکیل کرداند در کاری واکرچه موکل نکفته باشد که هر دو
باهم باشند نرسد ایشانرا که بتنهائی کار کنند نه آنکه کار را قسمت کنند و
اکر یکی از ایشان بمیرد وکالت آن دیکر نیز باطل شود وحاکم را نرسد که دیکری با او
جفت کند واکر موکل رخصت دهد که شریک تنها آن کار کند
درست باشد واکر وکیل را کوید که حق مرا از فلان کس بستان وآن کس بمیرد وکالت
باطل شود بخلاف آنکه کوید که حقی که مرا بر فلان کس است بستان که چون آن کس
بمیرد وکیل را رسد که از وارث او بستاند واکر کسی قرض دار خود را وکیل کند که
بان قرض که نزد او است چیزی خرد از برای او صحیح باشد وچونکه زر را تسلیم
بایع کند خلاص شود از قرض او وچونکه وکیل از برای موکل خود چیزی را

خرد آن چیز ملک موکل کردد نه ملک وکیل واکر بها در ذمت باشد در ذمت موکل
ثابت شود وبایع را رسد که از وکیل طلب دارد اکر ندانسته باشد که بوکالت
خریده واکر چیزی را فروشد هریک از موکل و وکیل را رسد که طلب بها کنند
از بایع ودر صورتی که خریدن از برای موکل باطل باشد پس اکر در حین عقد وکیل
کفته باشد که از برای موکل میخرم آن عقد از برای هیچ یک از موکل
و وکیل واقع نشود واکر قصد نکفته باشد حکم کنند از برای وکیل وهمچنین است
اکر موکل منکر وکالت باشد وهیچ کواهی نباشد وسوکند بران یاد کند پس واکر وکیل
دروغ کفته باشد که وکیلم آنچیز که خریده ملک او باشد در ظاهر وباطن
واکر راست کفته که وکیلم آنچیز در باطن ملک او نباشد پس باید که موکل
کوید با وکیل که اکر این چیز از آن منست بتو فروختم و وکیل قبول کند تا حلال کردد براو واکر
موکل از این کفتن ابا کند ونکوید حلال نباشد وکیل را از آن تمتع کرفتن ولیکن
آنرا بفروشد وآنچه در بهای آن داده بستاند وزیاده رد کند ونقصان طلب دارد وجایز
نباشد او را تصرفی بغیر از این فصل سیم در مسائل نزاع چون وکیل چیزی را بفروشد
بمبلغی پس موکل کوید که رخصت نداده بودم که باین مبلغ فروشی بلکه بیشتر از این مبلغ
کفته بودم که فروشی قول موکل قبول کنند با سوکند پس موکل آنچیز را باز ستاند اکر موجود
بود والا مثل یا قیمت آنرا از هر کدام از وکیل ومشتری که خواهد ستاند پس اکر از مشتری ستاند واو
قبول داشته باشد که وکیل راست کوست در این قضیه وآن چیز در دست او تلف شده باشد
باز نکردد بر وکیل بتاوان آن واکر تاوان از وکیل بستاند موکل وکیل باز کردد بر مشتری
بهر کدام که کمتر است از بهائی که فروخته واز آنچه تاوان کشیده واکر موکل کوید که

رخصت نداده بودم که این بنده را بزیاده از صد تنکه خری و وکیل بزیاده از آن
خریده باشد موکل سوکند خورد وبنده را بهمان صد تنکه نکاه دارد وزیادتی را
وکیل تاوان کشد اکر بایع منکر وکالت باشد واکر منکر نباشد بیع باطل بود بنده را
باز پس دهند واکر وکیل بوکالت غایبی حق از کسی طلبد وکواه داشته باشد بستاند واکر
کواه نداشته باشد وآن کس منکر وکالت باشد سوکند براو نباشد بآنکه نمیدانی که
وکیلست واکر قبول داشته باشد وکالت او را امر کرده نشود که حق را بوکیل
تسلیم کن واکر دو کس خلاف کنند در وکالت وکواهی نباشد قول کسی قبول کنند که منکر
وکالت است با سوکند خواه منکر وکیل باشد خواه موکل خواه غیر از ایشان
وقول وکیل قبول باشد با سوکند در آنکه مال موکل تلف شده وآنکه بتقصیر او نبوده
وآنکه قیمت او چندست اکر تقصیر او ثابت شود وآنکه آنچه خریده بجهت خود خریده
یا بجهت موکل وقول موکل قبول باشد در آنکه مال او وکیل باز پس نداده واکرچه وکالت
او بمزد بود نزد اکثر واکر کسی از برای دیکری بوکالت زنی بخواهد وموکل منکر وکالت
باشد سوکند خورد چون کواهی نباشد والزام کنند وکیل را بآنکه مهر دهد وبعضی کفته اند که
نصف مهر دهد وبعضی کفته اند که عقد نکاح باطل باشد وبر وکیل مهری
لازم نباشد وواجب بود بر موکل که اکر دروغ کفته باشد طلاق کوید ونصف
مهر دهد واکر وکیل کوید بها را ستده ام ودر دست من تلف شد واین بعد از آن که باشد مر
مبیع را داده باشد قول او قبول با سوکند واکر پیش از تسلیم مبیع بود قول موکل قبول
باشد واکر موکل دعوی کند بر وکیل که تو ثمن را کرفته واو انکار کند پس کواه بران کذرد
که کرفته بعد از آن وکیل کوید که تلف شد یا باز دادم پیش از انکار قول او را قبول

نکنند وکواه او نشنوند واکر دعوی کند وکیل که بعد از انکار باز دادم آن دعوی وکواه
او را بشنوند واکر دعوی تلف کند سوکند خورد وتاوان کشد تتمه در ثبوت
وکالت ثابت میشود وکالت بدو چیز باقرار موکل وبکواهی دو مرد عادل نه بکواهی زنان ونه
بکواهی یک مرد ودو زن ونه بیک کواه وسوکند ونه بقبول داشتن خصم وباید که هر دو
کواه متفق باشند پس اکر یکی کواهی دهد که وکیل کرد او را در روز جمعه یا بلفظ
عربی ودیکر کواهی دهد که وکیل ساخت او را در روز شنبه یا بلفظ فارسی ثابت
نشود واکر این اختلاف در اقرار بوکالت باشد ثابت شود چنانکه یکی کواهی دهد که روز
شنبه یا بلفظ عربی اقرار بوکالت کرده ودیکری کواهی دهد که روز جمعه یا بلفظ فارسی
اقرار کرده وثابت نمیشود بخبر یک کس ونه بخط وهمچنین است عزل وکالت وصحیح است شنیدن
کواهی وکالت در حضور خصم ودر غیبت او وقبول کنند کواهی وکیل را از برای موکل
در قضیه که وکیل نباشد واکر معزول شود در آن قضیه نیز بشنوند اکر شروع در منازعه نکرده
باشد یا آنکه پیش از عزل کواهی نداده باشد وچون کسی وکیل باشد در باز دادن قرضی باید که
چون قرض باز پس دهد کواهی بران بکیرد واکر کواه نکیرد وصاحب حق قبول نداشته باشد که
حق خود را ستده وباز طلبد وکیل تاوان بکشد ونزد هر کس که حق باشد او را میرسد که از
باز دادن آن ابا کند تا آن زمان که کواهی بران کیرد خواه بصاحب حق باشد یا بوکیل او

کتاب اجارت وتوابع آن ودر آن چند بابست

باب اول در ارکان
وشرایط اجارت ودر آن مقدمه ایست ودو فصل مقدمه اجارت عقدیست
از برای انتقال منفعة تنها بعوض معلوم بچیزی معلوم موجر کسی را کویند که باجارت
میدهد مستاجر کسی را کویند که باجارت میستاند مستاجر به هر چیزی را که باجارت میدهند

وان عوض را اجرت گویند اجیر کسی را گویند که نفس خود را باجارت داده فصل اوّل
در ارکان اجارت وان پنج است اوّل متعاقدان یعنی موجر و مستاجر شرطست که ایشان
بالغ عاقل جایز التصرف باشند پس صحیح نباشد اجارت دادن و اجارت گرفتن غیر
بالغ واگرچه باتمیز باشد و ولی او اجازت دهد و همچنین است دیوانه و مست و بیهوش
و کسی که باکراه اجارت دهد و بستاند و کسی که او را حجر کرده اند بواسطه سفه یا فلس
در مالیات و اگر ایشان نفس خود را باجارت دهند [illegible] صحیح باشد و اگر یا عین
یا مرهون یا مأمون را باجارت دهند بی رخصت دیگری صحیح نباشد و اگر مرهون چیزی
بود از برای منفعت و یکی از ایشان از اجارت دادن ان ابا کند حاکم ان را باجارت دهد دوم
عقد و ان ایجاب است از موجر و قبول از مستاجر ایجاب گفتن این عبارت است که باجارت
دادم یا بکرایه دادم بتو این خانه را مثلا بچندینی و قبول گفتن هر لفظیست که
دلالت بر قبول و رضا کند و اگر گوید تملیک کردم نشستن این خانه را بتو بچندینی
صحیح باشد و درست نیست بلفظ بیع و عاریه چنانکه فروختم و عاریه دادم منفعت
این خانه را بچندینی سیم محل اجارت یعنی مستاجر به هر عینی که او را منفعتی باشد و
ممکن باشد از او منفعت گرفتن با وجود بقاء اصل ان جایز است باجارت دادن آن و اما
چیزی که ممکن نیست از ان منفعت گرفتن الا بانکه تلف شود همچو طعام و شراب جایز
نیست ان را باجارت دادن و واجبست که ان را به بینند یا چنان ان را وصف کنند که
معلوم گردد پس اگر سرای باشد ناچار بود که خانها و نردبان و بام ان را به بینند و معلوم
کنند که آب ان از کجاست و یا وصف کنند و در ده و زمین همچنین به بینند
و انها که ان را بدانند و یا وصف کنند و همچنین است اسب و شتر و استر خواه از برای

سواری باشد یا از برای بار و باید که بار را نیز به بینند یا بکیل و وزن کنند و سوار را
تعیین نمایند و اگر کسی را باجارت گیرد معاش او بر مستاجر بود مگر انکه شرط کنند که
با او نباشد و همچنین اگر الاغی را باجارت گیرد آب و علف او بر مستاجر بود پس اگر
اهمال نماید از عهده بیرون اید اگر تلف شود یا عیبی پیدا کند و بعضی گفته اند که علف الاغ
بر صاحب و معاش اجیر بر خودش باشد و اگر شرط کنند که بر مستاجر باشد باید که قدر
و وصف ان را تعیین نمایند چهارم عوض یعنی اجرت شرطست انکه معلوم باشد بدیدن
یا بوصفی که پوشیدگی بر دارد و اگر بکیل یا وزن در اید مقدار ان بیکی از انها معلوم بود و
الا دیدن کافی نباشد و هر چیزی که جایز است که ثمن واقع شود جایز است که اجرت باشد
خواه عین بود و خواه منفعت همچو اجارت خانه بخدمت بنده ~~یک سال یا دو سال~~ و
چون که شرط کنند که اجرت حال باشد یا هیچ شرط نکنند حال بود و اگر شرط کنند که
یک وعده یا دو وعده یا بیشتر باشد یا بقسط الشهور یا ایام یا غیر ان جایز باشد بشرط
انکه وعده معلوم باشد و اگر در اجرت عیبی ظاهر گردد و اگر معین بوده موجر مخیر
باشد میان فسخ اجارت و طلب ارش عیب و اگر اجرت مطلق بوده او را طلب عوض رسد
و اگر متعذر باشد فسخ کند یا ارش ستاند و جایز است که مستاجر به را باجارت
دهد بزیاده انچه اجره گرفته و اگر اجرت جنس باشد که در ان ربا واقع شود جایز نباشد
که بزیاده دهد مگر که در انجا عملی کرده باشد نزد اکثر و همچنین است اگر عملی را قبول کرده
باشد بمبلغی جایز نباشد که همان عمل را بدیگری دهد بکمتر از ان مگر انکه خود عملی کرده باشد
و اگر الاغی را بمبلغی اجاره کند و شرط کنند که فلان وقت بفلان موضع برساند چندینی «اگر دیر»
کم شود درست باشد و اگر شرط کنند که هیچ اجرت نباشد باطل بود و اجیر

متحق اجرت میگردد بانکه عمل مقرر خود را تمام کند و اگرچه بصاحب نرسانیده
باشد و مکروه است اجیر را عمل فرمودن پیش از انکه قطع مزد او نموده باشد
و هر جایی که عقد اجاره باطل باشد اجرة المثل ثابت شود و اگر مستاجر نفع برده
باشد تمام یا بعضی پنجم منفعت و ان را چند شرطست اوّل انکه مملوک باشد بتبعیت
اصل چنانکه مالک عین را است یا تنها چنانچه مستاجر راست پس اگر کسی زمینی را به
اجارت گرفته باشد جایز است که باجارت بدیگری دهد بانتفاع ان باشد یا ظهر ان
کمتر بود و اگر مالک شرط کرده باشد که خود از ان انتفاع گیرد باجاره نتواند داد
و اگر غیر مالک باجارت دهد موقوف بود بر اجازت مالک دوم انکه مباح باشد پس
اگر اجارت کند خانه را از برای انکه شراب خانه بود یا دکانی بجهت شراب فروشی یا
الاغی را کرایه کنند که شراب بر او بار کند یا کسی را بجهت او نقش و سرود گوید صحیح نباشد
و همچنین است درست نباشد اگر کافری باجاره گیرد مسلمانی را بجهت خدمت سیم
انکه قدرت بر تسلیم ان بود پس اگر بنده گریخته را باجارت دهد درست نباشد و اگر
مستاجر بها تلف شود پیش از قبض اجارت باطل شود و اگر در اثنای مدت تلف
گردد فسخ شود در باقی مدت و بنسبت ان اجرت طلب کند و اگر خانه بیفتد مستاجر را
فسخ رسد مگر انکه مالک باز آراسته کند و اگر موجر منع کند او را از تصرف مستاجر
مخیر باشد میان فسخ اجارت و میان انکه باز گذارد و طلب اجرت المثل کند و اگر ظالمی
غصب فسخ کند پیش از قبض مخیر باشد مستاجر میان فسخ ~~کردن~~ اجارت و میان طلب
اجرة المثل کند ~~و اگر در انجا عیبی یابد فسخ کند یا اجره را تمام بدهد و اگر الاغ از غاصب~~
و اگر بعد از قبض غصب کند او را فسخ نرسد بلکه از غاصب طلب اجرت المثل کند و اگر

در اینجا عیبی یابد فسخ کند یا اجره را تمام بدهد و اگر الاغ معین باجارت گیرد و ان
تلف گردد اجارت فسخ شود و اگر نه معین باشد اجارت باطل نشود و بر موجر باشد که الاغ
مثل آن بیاورد چهارم انکه منفعت از مستاجر به توان گرفت پس اگر زمینی را باجارت
باجارت گیرد از برای زراعت و ان را هیچ آبی نباشد یا گوسفندی را از برای کشت یا از
برای بار یا گنگی را از برای خواندن درست نباشد پنجم انکه ان منفعت معلوم باشد باندازه
عمل همچون دوختن جامه معین یا به تعیین مدتی همچو خیاطی یک روز و اگر هر دو را جمع
کند چنانکه کسی را باجارت بگیرد از برای دوختن جامه در یک روز درست نباشد و چون که
در اجارت تعیین مدتی کرده باشد اجیر را نرسد که در ان مدت از برای دیگری کار کند
برخصت مستاجر و اگر تعیین عمل کرده باشند نه مدت او را رسد که در اثنای عمل از
برای دیگری عمل کند و ابتدای مدت را از هر وقت که تعیین نمایند صحیح بود و اگر
چه بعد از عقد باشد چنانکه اجارت کند از برای سال آینده و اگر تعیین نکنند از حین
عقد باشد و اگر اجارت گیرد دکانی را هر ماه بچندینی باطل باشد نزد بعضی و نزد
بعضی در یکماه صحیح بود و اگر گوید این جامه را اگر فارسی دوزی صد دینار بمزد
باشد و اگر رومی دوزی دویست دینار یا انکه اگر امروز بدوزی ده دینار بتو دهم
و اگر فردا دوزی پنج دینار درست بود نزد بعضی و جایز است اجاره زمین از برای انکه
مسجد سازد و اجارت زن از برای انکه کودک را شیر دهد و در ان اجاره رخصت شوهر
شرط نیست مگر انکه بعضی از حقوق او فوت شود و همچنین جایز است اجارة لباسها و زیورها
و دینارها از برای زینت و تجمل فصل دویم در احکام اجارت اجارت عقدیست لازم
از هر دو طرف جایز نیست ابطال ان مگر انکه برضای یکدیگر فسخ کنند یا انکه یکی از ایشان

فسخ طاری شود چنانکه گذشت نه بانکه موجر از او فروشد یا انکه مستاجر را عذری
پیدا شود که نفع نتواند گرفتن و نه بمردن یکی از موجر و مستاجر نزد اکثر مگر انکه موجر
موقوف علیه باشد و نه بآزاد شدن بندهٔ مستاجره و چون کودکی را ولی باجاره داده
باشد و بالغ گردد اجارهٔ مدت باقی باطل باشد و صحیحست شرط خیار از برای هر دو
یا یکی و از برای بیگانه و مستاجر امین است تاوان نکشد مگر انکه تقصیر یا تعدی
کند یا انکه عین مستاجره بی رخصت مالک بدیگری دهد و چونکه بتقصیر
مستاجر تلف شود قول او معتبر باشد با سوگند در انکه قیمت ان چند است و صاحب
صنعة همچو گازر ضامنست اگر جامه را بسوزاند یا سوراخ کند و همچنین است خیاط
و جولاه و صباغ و دقاق و طباخ و مانند ایشان تاوان کشند هر چه بفعل ایشان
تلف شود و طبیب و جراح و حجام و فصاد و بیطار چون چیزی تلف شود بفعل
ایشان تاوان کشند و اگرچه حاذق باشند و اما اگر در فعل ایشان تقصیری نبود و اتفاق
چنین افتد که چیزی تلف شود تاوان بر ایشان نباشد و اگر کودک را ختنه کنند برخصت
ولی یا انکه جراحتی کند بر کسی برخصت او و جراحت او سرایت کند و زیاده گردد تا هلاک
شد و اگر برخصت باشد تاوان نکشد مگر انکه تقصیری کنند و آنچه بندهٔ تلف کند
تاوان بر خواجهٔ اجاره دهندهٔ او باشد و بملاح و حمال و مکاری و شبان تاوان نیست
مگر انکه تقصیر کنند و بر حمامی لازم نیست تاوان انچه در حمام شود مگر انچه باو سپارند
در نگاه داشتن آن تقصیر کند و اگر کسی اجیری بگیرد که از برای او کاری کند و ان هلاک
گردد ضمان نباشد خواه آن اجیر طفل بود یا بالغ بنده بود یا آزاد و اگر کسی کاری بدیگری
فرماید بی انکه تعیین مزد او کند یا انکه وعدهٔ مزد کند پس اگر کار کننده از ان کسی باشد که عادت

او چنان باشد که بر کار مزد ستاند چون حمال یا آنکار را اجرتی باشد بر سبیل عادت مزد
انکار لازم شود و اگر نه چنین باشد هیچ لازم نشود و چونکه تعیین کنند که چندمن بار
بر الاغی بار کنند پس مستاجر زیاده از ان بار کند اجرت زیادتی با اجرتی که تعیین
شده دهد و ضامن نصف الاغ باشد و بعضی گفته اند که ضامن جمیع ان بود و اگر موجر
خود زیادتی را بار کند بر مستاجر غیر از اجرتی که تعیین ~~ابتدای انمدت از وقتی دیگر کنند~~
شده چیزی نباشد و مستاجر مالک منفعت میشود بعقد اجارت چون تعیین ابتدای
آنمدت از وقتی دیگر نکنند و چون الاغ یا غیر ان بمستاجر تسلیم شود و مدت گذرد که او ازان
نفع توان گرفت اجرت لازم شود و اگر نفع نگرفته باشد تتمه در مسایل نزاع اگر کسی دعوی
کند که این ملک یا غیر ان بمن اجاره داده و مدعی علیه منکر باشد یا مالک دعوی
کند که بتو اجاره داده ام و او منکر بود قول منکر قبول باشد با سوگند و اگر در مقدار
مال اجارت نزاع کنند قول مستاجر معتبر باشد با سوگند و اگر در مدت خلاف کنند مثل
انکه موجر گوید که اجارت داده ام بتو یکسال بده تنکه و مستاجر گوید که اجاره گرفته ام
بدو سال به بیست تنکه قول مالک معتبر باشد با سوگند و اگر مستاجر گوید که بده و سال
اجاره گرفته ام بده تنکه هر دو سوگند خورند و عقد فسخ شود و اگر بعضی مدت گذشته
باشد اجرة المثل لازم شود مادام که زیاده از آن نباشد که موجر میخواهد و کمتر از ان که مستاجر
میگوید و اگر مکاری یا ملاح و یا خیاط و یا مانند ایشان دعوی کنند که متاع تلف
شده و مالک منکر باشد قول ایشان قبول کنند با سوگند و همچنین است اگر خلاف کنند
در تقصیر و اگر مستاجر گوید که عین مستاجره را رد نموده ام و مالک منکر باشد قول مالک قبول
باشد با سوگند و اگر مالک گوید که اجارت داده ام بتو بده تنکه و او گوید بلکه اجاره گرفتم را از برای نگاه

داشت ان بده دینار قول مالک معتبر باشد با سوگند این حکمها چنین است گاهی که
گواهی نباشد باب دویم در مزارعه و ان عقدیست مشروع مبنی بر انکه زمینی را
بکسی دهند که زراعت نماید و او را حصهٔ مشاعی از حاصل آن باشد و در ان دو
فصل است فصل اول در شرایط ان ناچار است در مزارعه از چهار چیز اول عقد
و ان ایجابست چنانکه مالک گوید که مزارعة کردم با تو بر این زمین یکسال بده دانک
از حاصل ان مثلا یا انکه گوید زراعت کن این زمین را یا تسلیم کردم بتو این زمین را
از برای زراعت یا مانند ان و قبول و ان هر لفظیست که دلالت برضا کند همچو قبول کردم
و راضی شدم و ناچار است که از عاقل بالغ جایز التصرف صادر شود و این عقدیست
لازم از هر دو طرف باطل نمیشود مگر برضای یکدیگر که فسخ نمایند دویم تعیین
مدت و لازمست ضبط آن بسال و ماه و روز و کافی نیست تعیین نوع زراعت و
محل رسیدن غله و جایز است زیاده از یکسال هر چند که خواهند گاهی که مضبوط
باشد و اگر مدتی که شرط کرده باشند گذرد و زراعت نرسیده باشد مالک را
رسد که بر کند و ارش نقصان دهد یا انکه گذارد مدتی و اجرت ان بستاند خواه
انکه واپس افتادن محصول بسبب زراعت کننده باشد یا بسبب تاخیر آب
و تغییر هوا و اگر در عقد شرط کنند که اگر در انمدت نرسد بعد از ان باقی باشد عقد
باطل بود و اگر مزارع زراعت را نکند تا که مدت گذرد لازم شود بر او اجرت المثل
زمین و شرط نیست که ابتدای مدت از حین عقد باشد بلکه از هر وقت که تعیین نماید
درست باشد سیم انکه زمین را زراعت توان کرد بانکه از آبی باشد و اگر زمین را آبی
نباشد مزارعه باطل باشد مزارع را فسخ رسد مگر انکه مزارع داند که چنین است و اگر

در اثناء مدت آب بازایستد چونکه فسخ کند اجرت مدت گذشته دهد چهارم تعیین
نصیب هر یک از ایشان بر وجه مشاع پس اگر ذکر حصه نکنند یا شرط کنند که زراعت
و اغش یکی را و ان دیگر دیگری را باشد یا انکه انچه بر طرفی باشد یکی را بود و انچه بر طرف
دیگر آن دیگری را یا زراعت شتوی یکی را و زراعت صیفی دیگری را بود یا انکه یکی را مقدار
معین از حاصل بود و باقی ان دیگری را بود یا مشترک مزارعه باطل باشد و جایز است که
در حصه برابر باشند یا زیاده و کمی باشد و اگر شرط کنند که تخم را از میان بیرون کنند
اولا و ان خلافست که درستست یا نه و اگر شرط نکنند تخم بیرون نکنند و تمامی حاصل
قسمت کنند چنانچه شرط شده فصل دویم در احکام چون تعیین نشده باشد
در عقد که چه چیز را زراعت نمایند گندم یا جو یا غیر از آن زراعت کننده مخیر باشد
هر چیز را که خواهد زراعت نماید و اگر تعیین نمایند لازم شود پس اگر انرا زراعت
ننماید بلکه چیزی را زراعت نماید که ضرر ان بیشتر باشد مالک مخیر باشد که حصهٔ
خود را بستاند با ارش یا فسخ عقد نموده اجرة المثل را طلب دارد و اگر چیزی زراعت
کند که ضرر ان کمتر باشد مالک را رسد که حصهٔ خود را طلب دارد
تنها یا اجرة المثل را و زراعت کننده را میرسد که دیگری را شریک خود کند یا انکه
ان زراعت را بدیگری دهد بی رخصت مالک و اگر شرط شده باشد که خود بدان
قیام نماید نتواند شریک گرفتن و بدیگری دادن و صحیحست عقد مزارعه مبنی بر انکه از
یکی آب و زمین باشد و از دیگری گاو و تخم و کار زراعة و یا انکه از یکی آب و زمین
و تخم باشد و از دیگری گاو و کار یا انکه از یکی آب و زمین و عمل باشد و از دیگری
تخم و جایز است که تخم از هر دو باشد برابر یا بتفاوت و هر جا که عقد مزارعه فاسد

باشد زراعت از ان صاحب تخم بود و اجرت آب و زمین وکاو و عمل چون از دیگر
باشد باو دهد و خراج زمین بر مالک بود مکر انکه شرط کنند کر باز راعت کننده
باشد وجایز است کر زراعت را تخمین نمایند زراعت کننده بیش خود کیرد بر او لازم باشد
که حصهٔ مالک دهد بشرط انکه بسلامت ماند پس اکر تلف کردد بافت اسمانی
یا زمینی بی تقصیر او بر او چیزی نباشد و اکر نزاع نمایند در قدر حصه قول صاحب
تخم معتبر باشد با سوکند و اکر در مدت نزاع کنند قول منکر زیادتی
قبول باشد با سوکند و اکر مالک دعوی حصهٔ زراعت کند و عامل دعوی
کند که بعاریت استدم بردم مالک سوکند خورد که عاریت نبوده و عامل
سوکند خورد که ترا حصه نیست پس اجرة المثل لازم شود و اکر مالک دعوی
کند که عامل غصب نموده سوکند خورد و اجرت بستاند بارش نقصان زمین
و زراعت را بکند اکر خواهد باب سیم در مساقات و ان سقی است بمعنی آب
دادن و در شرع عبارتست از رجوع عملی که متعلق بدرخت باشد بدیکری بانکه اورا
حصهٔ از حاصل ان باشد و در ان چارات از پنج چیز اول عقد و ان ایجابست چنانکه
مالک کوید این باغ را بمساقات بتو دادم بانکه ترا آنکی از حاصل ان باشد مثلا یا
بتو تسلیم کردم یا معامله نمودم و مانند ان و قبول و ان مر لفظیست از عامل که دلالت
برضاء باین معامله داشته باشد و این عقد لازم است از هر دو طرف باطل
نمیشود الا برضای هر دو و نه بمردن یکی از ایشان و شرط دویم محل ان
و ان درختیست نشانده که او را میوهٔ باشد و از ان نفع توان کرفت با وجود بقاء ان
مثل درخت خرما و درختان میوها و انکور بشرط تعیین چیزی که نفع ان برکت

هم چو توت و حنا یا شکوفه مثل درخت کل و بید مشک جایز است مساقات بر ان
نیز و اما درختی که میوه و برک ندارد که از ان نفع کیرند همچو بید و چنار و کاج مساقات
بر ان جایز نیست و همچنین جایز نیست مساقات بر درختی که نشانده باشند سیم
مدت و شرطست که مضبوط باشد که احتمال زیاده و کم نداشته باشد و میوه درختان
در آنمدت برسد غالبا پس اکر تعیین مدتی کنند که غالب چنان باشد که میوه نرسد
یا کاه باشد و کاه نباشد مساقات درست نباشد و اکر مدت کنند و میوه اصلا نباشد
عامل را چیزی نرسد و اکر میوه باشد ولیکن نارسیده باشد عامل را از ان نصیب خود
رسد چهارم عمل لازمست بر عامل قیام بهر عملی که هنکام عقد شرط شود و اکر عمل
را تعیین ننمایند لازم باشد قیام بهر عملی که هر سال مکرر میشود و صلاح میوه و زیادتی
ان در آنست هم چو آب دادن و زمین را کندن و جوی رفتن و زمین را از برق و کیاه و
خار پاک ساختن و مو بریدن و شاخ و برک خشک و بی فایده بریدن و میوه را با فتاب
بردن و خشک نمودن و اجرة ناطور دادن و خرما را کش دادن و میوه را نکاه داشتن
بر سر درخت و بر زمین تا که قسمت شود و انچه هر سال مکرر نمیشود و صلاح اصل درخت
در انست بر مالک لازمست و هم چو قنات و نهرها کندن و دیوار و خانه ساختن و
دولاب نهادن بر سر چاه و اکر احتیاج بکرو داشته باشد مالک بخرد و عامل در باغ
ریزد و اکر شرط کنند که چیزی از ان عملها با عامل باشد بر او لازم باشد و اکر شرط
کنند که عملها با مالک باشد مساقات باطل باشد و اکر شرط کنند که غلام مالک
با عامل کار کند جایز باشد و اکر شرط کنند که مزد مزدورانی که بجهت مدد کار باغ
بر مالک باشد یا بر هر دو درست باشد و اکر شرط نکنند بر عامل باشد پنجم تعیین حصه هر یک

بروجه مشاع مثل دانک و دو دانک و چهاریک و سه یک و مانند ان پس اکر شرط کنند که
تمامی حاصل از ان یکی باشد یا انکه مقدار معین هم چو هزار من از ان یکی و تتمه از ان
دیکری یا اشتراک یا میوه چند درخت یا بستان معین از ان یکی باشد و باقی از ان
دیکری یا حصه را تعیین نکنند هیچ نصیبی و بان درست نباشد و جایز است که از میوها
حصه مختلف دهد چنانکه از انکور انکی باشد و از میوهٔ دیکر دو دانک و اکر شرط
کنند که از انچه آب باران خورد دو دانک باشد و از انچه آب دولاب
خورد نصفی درست باشد فصل اول در احکام عامل مالک خود میکردد بانکه
میوه ظاهر شده پس اکر همهٔ ان تلف کردد الا یک میوه مشترک باشد میان
ایشان و حصهٔ هر کس که بنصاب برسد واجب شود بر او زکاة و اکر عقد مساقات
باطل باشد میوه از آن مالک بود و اجرت بعامل دهد و اکر عامل پیش از مدت
بمیرد بر ورثهٔ او واجب نباشد که بان عمل قیام نمایند و چونکه عمل نکنند حاکم از ترکهٔ او
کسی را باجرت کیرد که عمل را تمام کند و اکر متعذر باشد عامل را رسد که فسخ عقد
کند و یا کسی را باجارة کیرد از قبل عامل باذن حاکم یا بکواه اکر اذن متعذر باشد و اجرت
او را از عامل بستاند یا از حصهٔ او کم کند و اکر بی اذن و کواه کسی را باجارة کیرد
اجرت او بر عامل نباشد و چونکه مالک فسخ عقد کند اجرة عمل را دهد و عامل را
نمیرسد که درختان را بمساقات بدیکری دهد و اکر شرط کنند که عامل مبلغی
نقد دهد مکروه بود ولیکن واجب شود که بان وفا نماید و صحیحست که با دو کس
عقد مساقات کند و در نصیب ایشان تفاوت کند بانکه یکی را چهار یک دهد و
دیکری را شش یک فصل دویم عقد مغارسة باطلست و ان چنانست که زمین را بکسی

دهد که درخت نشاند بر سبیل اشتراک میان ایشان و بعد از نشاندن درختان از آن صاحب
درخت بود و بر او لازم شود که اجرت زمین بمالک دهد و چون که مالک زمین درخت را
برکند صاحب درخت را رسد که از او ارش نقصان ستاند و اکر مالک زمین قیمت درخت
دهد بر صاحب درخت واجب نباشد که قبول کند و هم چنین اکر صاحب درخت
قیمت زمین دهد بر مالک زمین واجب نبود قبول ان باب چهارم در جعاله
و ان عبارتست از تعیین مزدی از برای عمل عامل مثل این صورت که هر که بنده مرا
بیارد او را چندین باشد و صحیحست جعاله بر هر عمل حلالی خواه انکه آن عمل معلوم
بود چنانکه هر که این جامه مرا باین وجه بدوزد یا حج از برای من بکذارد او را چندین
باشد و خواه مجهول چنانکه هر که بندهٔ کریختهٔ مرا بیارد او را چندین بود معلوم نیست که از کجا
آورد و شرطست که عوض یعنی مزد معلوم باشد بکیل یا وزن یا بشمار یا بدیدن و اکر مجهول
بود چنانکه هر که بندهٔ مرا بیارد او را خلعتی یا بنده دهم جعاله درست نباشد و چون کسی
بیارد اجرة المثل رسد و هم چنین شرطست که جاعل یعنی کسی که رجوع بعمل میکند عاقل بالغ
جایز التصرف باشد و شرط نیست که عامل معین باشد و اکر معین بود باید که از او عمل
آید و هم چنین قبول شرط نیست و اکر کسی بدروغ کوید که فلان کس کفته هر که بنده مرا بیارد
او را چندین دهم چون کسی بیارد او را نرسد که چیزی از مالک بنده و نه از ان کس که کفته
ستاند زیرا که ضامن نیست و اکر کسی کوید که هر که بندهٔ فلان کس را
بیارد او را چندین دهم بر کوینده لازم شود از برای انکه ضامنست و اکر کسی پیش از
جعاله بنده را بیارد او را چیزی نرسد و هم چنین بعد از ان چون قصد مزد نکرده باشد
و اکر کسی از برای یکی تعیین مزدی کند چنانکه کوید اکر زید بندهٔ مرا بیارد او را چندین باشد

پس عمرو بیارد او را چیزی نرسد و اکر مالك از ان جعاله برکردد و تعیین جعاله دیکر کند اکر
باید تر جعاله اخرین عمل کند و اکر کوشش بدست کسی اید پیش از جعاله واجب باشد که
بمالك دهد و او را هیچ نرسد و چونکه تعیین مزدی شده باشد عامل مستحق اجرت مزد
میشود بانکه عمل خود را بمالك رساند پس اکر بنده را بیارد تا بدر خانه و او بکریزد یا بمیرد
او را چیزی نرسد و اکر تعیین مزد نکرده باشد بلکه چنین کفته باشد که هرکه
بنده مرا بیارد او را چیزی دهم عاملرا اجرة المثل رسد الا در اوردن
غلام و شتر که چون یکی از ایشانرا از بیرون شهر بیارد او را چهار دینار طلا که هر ان چهل
درهمست رسد و اکر از شهر بیارد یکدینار شرعی و اکر کسی التماس کند که بنده او را
بیارند و نام مزد نبرد بر او چیزی لازم نشود از برای اوردن ان بنده و اکر کسی
کوید که هرکه بنده مرا بیارد او را صد دینار دهم پس جماعتی آرند هر یك را
صد دینار رسد و اکر کوید بنده مرا اکر زید بیارد صد دینار دهم و اکر عمرو بیارد
پنجاه دینار و اکر خالد بیارد بیست و پنج دینار پس هر سه باهم او را بیاورند هر یك را
ثلث آنچیزی که از برای او تعیین شده رسد و اکر کوید هر که بنده مرا از ده فرسخی بیارد او را
صد دینار باشد پس او را از پنج فرسخی بیارند پنجاه دینار رسد و اکر از دورتر هم ان صد دینار
رسد نه زیاده تتمه جعاله عقدیست نه لازم هر یك از مالك و عامل را رسد
ابطال ان پس اکر مالك پیش از مشغولی عامل بعمل باطل کند هیچ لازم نشود و اکر
بعد از ان که پاره عمل شده باشد باطل کند اجرت ان عمل باید داد و اکر عامل
پیش از تمامی عمل ترك نماید او را هیچ نرسد و اکر مالك و عامل نزاع کنند در انکه
جعاله از من صادر نشده یا انکه پیش از جعاله کشته در دست عامل در آمده

یا انکه این چیز را نخواسته بودم که تو آورده قول مالك معتبر باشد با سوکند و همچنین
قول مالك قبول کنند اکر نزاع کنند در مقدار مزد بیشتر یا در جنس
ان مثلا مالك کوید که صد من جو است و عامل کوید صد من کندم و چون مالك سوکند
خورد براو لازم شود انچه کمترست از اجرت المثل و از انچه عامل دعوی میکند مکر که
انچه مالك میکوید زیاده بر اجرت المثل باشد که ان ثابت شود و الله اعلم بالصواب
باب پنجم در سبق و رمایه سبق در لغت پیش کرفتن است و رمایه یعنی تیر انداختن
و اینجا مراد کروبست بر باب دوانیدن یا تیر انداختن یا مانند اینها و صحیح نیست کرو الا در
چیزی که بحرب و قتال فایده دارد و ان در حیوانات اسب است و استر و حمار و شتر و پیل
و در غیر حیوانات تیر است و ناوك و شمشیر و نیزه و جایز نیست کرو در غیر اینها مثل دویدن
و پیاده رفتن و کشتی کرفتن و مرغ پرانیدن و در آب بتن و سنك انداختن
و مانند آن و در اینجا دو فصل است فصل اوّل در شرایط اسب تاختن و مانند ان
و ان هشت اوّل عقد و ان ایجابست و قبول و این عقد لازمیست جایز نیست از ان
برکشتن و بعضی کفته اند که مثل جعاله است و ایجاب بس است و احتیاج بقبول ندارد
و این هنکام لازم باشد جایز بود از ان رجوع دویم تعیین حیوانی که خواهند دوانید
بدیدن و بصفت کردن عقد درست و چونکه تعیین نمایند جایز نباشد انرا
بدل کردن بدیکری سیم تعیین ابتدا و انتهای که خواهند دوانید پس اکر شرط کنند
ازین که بعضی کفته اند که مقرر کنند که تا بکجا درست نباشد چهارم انکه هر دو
مال از یك جنس باشند اسب با اسب و استر با استر و شتر با شتر و جایز نیست شرط
دوانیدن اسب با استر یا شتر یا غیر ان و همچنین شتر با فیل و حمار پنجم تعیین عوض

که بران شرط میکنند بدیدن یا بوصفی که پوشیده نماند خواه انکه عین باشد
یا دین و حال باشد یا موجل یا انکه بعضی حال باشد و بعضی موجل و جایز است که
آنانی که شرط میکنند هر دو بدهند یا یکی از ایشان یا غیر از ایشان و جایز است که
از بیت المال باشد ششم انکه هر یك از دو حیوان احتمال ان داشته باشد که پیش
کیرد پس اکر یکی ناتوان باشد و معلوم بود که بان دیکر نمیدود جایز نباشد هفتم
انکه هر دو حیوان از یکبار دوانند پس اکر یکی را پیش تر دوانند تا بحدی که معلوم
شود که آن دیکری بان نمیرسد جایز نباشد هشتم انکه شرط کنند که عوض از ان پیشی
کرفته باشد از ایشان و از محلل کسی را کویند که در میان در می آید و شرط
میکنند که اکر ببرد بستاند و اکر در بازد چیزی دهد و جایز نیست که عوض را
به محلل دهند و بد ر باخته و شرط نیست که هر برابر بایستند فصل دویم در شرایط
تیر انداختن و آن دوازده است اوّل عقد چنانکه کذشت دویم تعیین عدد
تیر که خواهند انداخت سیم تعیین عددی که بر نشانه باید زد یا باید برد مثل
پنج تیر از بیست و پنج تیر چهارم انکه صفت کنند که تیرهای برده کدامست بر نشانه
باید زد یا در نشانه نشاند یا از نشانه بیرون کرده یا غیر ان یا انکه دورتر افتد چنانکه
بر باریك اندازی کرو درست است بر دور اندازی نیز درست است پنجم برابر بودن هر دو
در عدد تیری که خواهند انداخت و در عدد تیری که باید برد و در صفت اینها چنانکه
کذشت پس اکر شرط کنند که یکی ده تیر بیندازد و ان دیکر بیست تیر یا انکه یکی پنج
بر نشانه زند و دیکری سه یا انکه بر نشانه زند هر نوع که باشد و دیکری در نشانه باشد یا انکه
یکی از دورتر بیندازد درست نباشد ششم معلوم باشد که نشانه چه مقدار است بدیدن

یا بصفت هفتم انکه معلوم بود مقدار دوری که تیر خواهند انداخت بدیدن یا باندازه هم چو صد کز
هشتم تعیین عوض که بران شرط میکنند نهم انکه عوض از ان برده باشد دهم انکه آنچه هر دو کرو بران
کرو بینند از یك جنس باشد هر دو را تیر باشد که چه کس تیر خواهد انداخت و در اسب
تاختن تعیین اسب شرطست نه تعیین سوار و اکر کمان تا تیر را تعیین نمایند
آن تعیین باطل باشد و اکر شرط کنند که بچه نوع کمان تیر اندازند بکمان عرب یا
فارسی چنان باید کرد و اکر هیچ شرط نکنند باید که از یك نوع تیر اندازند دوازدهم
انکه ممکن بود بردن چنانکه شرط کرده اند پس اکر شرط کنند که از دوری پانصد
کز نشانه را بزنند یا انکه صد بار پیاپی بزنند درست نیست که تعیین کنند که چه کس اوّل
بیندازد بلکه قرعه زنند و اکر شرط کنند که یك کس اوّل تیر خود را بیندازد و بعد از ان
آن دیکری اندازد درست باشد و اکر هیچ شرط نکنند هر یکی یکی می اندازد درست باشد
و اکر هیچ شرط نکنند تا باخر فصل سیم در احکام اقسام تیر اندازی بکرو سه است
اوّل مبادرت و ان چنانست که شرط کنند بر انکه از چند تیر که بیندازند عدد معین
از ان هر که بیشتر بر نشانه زند برده باشد پس اکر از ده تیر یکی پنج تیر زند و دیکری
چهار تیر اولین برده باشد و واجب نباشد تیرها را تمام انداختن و اکر هر یکی پنج تیر زند
هیچکدام نبرده باشند و واجب نباشد تیرها را تمام انداختن دویم مفاضله
آنچنانست که شرط کنند بر انکه عدد معین از تیرها که بیندازند هر یك او
یا زیاده فاضل آید بران دیکر از تیرهائی که بر نشانه زده باشند او برده باشد
مثلا شرط کنند که از بیست تیر هر که سه تیر زیاده بران دیکر بر نشانه زند
او برده باشد پس اکر از ده تیر یکی هشت بر نشانه زند و دیکری پنج واجب باشد که تا

بانیزه زنان که یکی با تیر بود و دیکری را
نیزه و احتیاج بتعیین تیر و
کمان نیست یازدهم انکه معین باشد

تمام بیندازند چه [illegible] که آخرین زیاده کرده و اگر در صورت مذکور دوازده تیر بیندازند و [illegible] را ببرند و دیگری هیچ نزند اولین برده باشد و واجب نباشد که تمام نماید و اگر از دوازده یکی ده بزند و دیگری پنج واجب نباشد که تیرهمین را نیز بیندازند پس اگر هردو زدند یا هیچکدام نزدند یا اولین زده برده باشد و تمام نباید کرد و اگر دویمین زد تیر چهارم دهمین باید انداخت سیم محاطت و آن چنانست که مثلا هر که از بیست تیر پنج را بزند برده باشد و اگر پیش از تمام هر دو پنج را بزنند انم برده و تمام کنند پس اگر از پانزده تیر که بیندازند یکی همه را بزند و دیگری پنج را اولین برده باشد تمام نباید کرد و اگر اولین چهارده زده باشد واجب بود که تمام کنند مادام که فایده داشته باشد و جایز است که عوضی که بران شرط میکنند هردو دهند یا یکی دهد یا بیگانه یا از بیت المال باشد و جایز است که بران عوض رهن دهد یا ضامنی بدارد و اگر یکی گوید یا جماعتی هر که ببرد او را صد دینار دهم هر کدام که ببرد آنرا بستاند و اگر همه برابر باشند هیچ یک را چیزی نرسد و اگر دو یا سه ببرند ایشان دران صد دینار شریک باشند و احتمال دارد که هر یک را صد دینار رسد و اگر دو کس عوض دهند و گویند هر کدام که ببرد هر دو عوض از آن او باشد و محللی در میان درآید که اگر ببرد بستاند و اگر در بازد چیزی ندهد پس یکی از ایشان یا محلل [illegible] را بستاند و اگر هردو ببرند یا همه برابر باشند هر یکی مال خود را بردارد و اگر یکی از ایشان و محلل برد آن یکی مال خود را و نصف مال آن دیگر را بردارد و محلل نصف باقی را و اگر یکی گوید اگر تو ببری من صد دینار بدهم و اگر من ببرم پنجاه دینار یا کمتر بستانم از تو [illegible] باشد و اگر عوض که تعیین شده مغصوب باشد برده مثل آن لازم

باشد

باشد که مثل یا قیمت آنرا تاوان کند باب ششم در شرکت و آن عبارتست از اجتماع حقوق مالکان در یک چیز بر وجه مشاع نه معزوز و سبب آن آمیختن چند مال است بر وجهی که انرا جدا نتوان کرد خواه که طلا یا نقره باشد یا غیر آن و اگر مالی بکه دیگر باشد که بعد از آمیختن هم جدا توان کرد شرکت محقق نشود و اگر هر دو مال قماش باشد و در آمیختن امتیاز نرود نصف یک قماش را به نصف قماش آن دیگر بفروشند تا شرکت محقق گردد و گاه هست که شرکت بآن میباشد که یک مال بمیراث بدو کس یا جماعتی رسد یا آنکه بیک بیع یا هبه یا مانند آن مالی را به انکه صید کنند و شرکت عقدی جایز است از هر دو طرف بستانند نه لازم و جایز است هر یکی را ابطال آن و اگر شرط کنند که مدتی آن شرکت میان ایشان باشد لازم نشود و هیچ یک از شریکان را جایز نیست تصرف در مال مشترک الا باذن شریکان خود و بعد از ان که اذن شده باشد عمل نماید بران وجهی که اذن شده مثلا اگر فلان شریک اذن داده باشد که بفلان شهر رود و تجارت یا قماش خرد و او بشهر دیگر رود یا قماش دیگر خرد درست نباشد پس اگر فوتی شود تاوان کند و اگر یک شریک رخصت تصرف داشته باشد آن دیگر تصرف نتواند کرد و اگر شرط کرده باشند که هر دو باهم معامله نمایند هر یک تنها معامله نتواند کرد و شریک را میرسد که از این اذن خود برگردد و طلب قسمت مال کند و لیکن طلب نقد ساختن [illegible] مال نتواند کرد بلکه قماش را هم چنان که هست قسمت نمایند و سود و زیان را بنسبت مالها قسمت کنند و اگر شرط کرده سود و زیان تفاوت بود با وجود انکه در مالها برابر باشند یا آنکه سود و زیان برابر باشند با وجود انکه در مالها تفاوت

بود جایز باشد خواه آنکه هر دو عمل کنند یا یکی انکه زیادتی عامل را باشد یا غیر او را و بعضی گفته اند که این چنین باطلست مگر انکه شرط کنند که زیادتی عامل را بود و شریک امینست چون باذن تصرف کند تاوان چیزی نکند که تلف شود مگر بتعدی و تقصیر او و قبول کنند قول او را در انکه تقصیر نموده و جنایت نکرده و در انکه چیزی تلف شده خواه انکه سبب تلف شدن ظاهر بود یا پنهان و همچنین قبول کنند قول او را در انکه چیزی که خریده از برای شرکت و شرکت باطل میشود بمردن یکی از ایشان و بجنون او و بحجر بجهت مفلسی و اگر یکی الاغ را بدیگری دهد تا حمالی کند و حاصل مشترک باشد آن شرکت باطل بود و حاصل اجرت الاغ بصاحب دهد و اگر الاغ را باجاره داده باشد آن اجرت از آن مالک الاغ باشد و او اجرت عامل دهد و اگر هر دو شریک بیک عقد قماشی را بفروشند و یکی نصیب خود را ستاند آن دیگر شریک او باشد در انچه استده و مکروه است با کفار شرکت کردن باب هفتم در مضاربة و آنرا قرض نیز گویند و عبارتست از انکه کسی مالی را بدیگری دهد تا که دران تجارت نماید و سودی که پیدا شود مشترک باشد میان ایشان و درآن دو فصل است اول نا چارست مضاربه از پنج چیز اول متعاقدان و شرطست که ایشان عاقل بالغ جایز التصرف باشند و جایز است که مالک یکی باشد یا جماعتی و همچنین جایز است که عامل یکی باشد یا جماعتی و اگر عامل بی اذن مالک مال را بمضاربه بدیگری بدهد درست نباشد و اگر باذن او دهد درست بود و عامل اولین وکیل باشد پس اگر شرط کند که چیزی از فایده از آن او باشد جایز نباشد زیرا که از او نه مالست و نه عمل دویم عقد و آن ایجابست از مالک چنانکه گوید مضاربه کردم

یامعا

یا معامله نمودم با تو باین مال بر انکه کفایه مناصفه بود میان من و تو و قبول از عامل و آن هر لفظیست که دلالت بر قبول و رضا داشته باشد سیم راس المال و دران چهار شرطست اول انکه از نقد باشد پس مضاربه بقماش و بفلوس درست نباشد و نه بسکه و زیور و ذو قلب دویم انکه معین باشد پس اگر دین باشد در ذمت عامل یا در ذمت دیگری درست نباشد سیم انکه معلوم بود مقدار آن مال پس اگر شرط کنند که عامل را حصه چندان باشد که آن عامل دیگر راست و معلوم نداشته باشد که حصه او چندانست درست نباشد و اگر گوید [illegible] که سود میانه باشد یا بر نیمه باشد مناصفه بود فصل دویم در احکام مضاربة عقدیست نه لازمی از هر [illegible] هر یک را فسخ آن هر گاه که خواهند و اگرچه شرط مدتی کرده باشد چه آن شرط لازمی نیست و لیکن عامل را بعد از آن منع تصرف در مال نرسد و باطل میشود بمردن هر یک از ایشان و به بیرون رفتن از قابلیت تصرف و چونکه مضاربه فسخ شود اگر همه مال نقد بود و هیچ سودی نباشد مالک آنرا بستاند و عامل را چیزی نرسد و اگر سودی باشد قسمت کنند بر وجهی که شرط شده و اگر مال قماش بود و مالک خواهد که فروخته شود و اگرچه سودی نبود یا آنکه عامل از سود خود گذرد جبر کنند عامل را که همه را بفروشد و نقد نماید یا بقدر راس المال نقد نماید از آن نقدی که استده و اگر عامل خواهد که فروخته شود نه مالک پس اگر درآنجا سودی باشد مالک را جبر توان کرد و اگر سودی نباشد قماش را چنان تسلیم مالک نماید و اگر مال دین باشد واجب باشد ونقد سازد و اگر پیش از انکه سودی پیدا شود مالک فسخ مضاربة کند اجرة المثل عمل عامل دهد و چونکه سودی پیدا شد عامل مالک [illegible]

خود کرده وراس المال بوده محفوظ میباشد پس اگر در معامله زیان شود یا چیزی از راس
المال تلف کردد بعد از انکه در تجارت در امده باشد از سود آن نقصان را بردارند و
اگر بعد از انکه سود قسمت شده باشد زیانی شود عامل حصه ازان دهد اگر زیاده نباشد
ازان سودی که ایستده والا هر آنچه ایستده باز پس دهد وبعد از ظهور سود عامل را
نمیرسد چیزی ازان برداشتن بی اذن مالک وجایز نیست عامل را بی اذن مالک سفر
اگر سفر کند بی اذن او وچیزی تلف شود آنرا تاوان کشد ولیکن از حصهٔ سود خود
محروم نباشد وهم چنین است اگر امر کند اورا وکافی نیست دیدن ان نزد اکثر چهارم
انکه بدست عامل تسلیم شود پس اگر شرط کند که مال در دست مالک باشد درست
نباشد اما اگر شرط کند که مالک نیز در ان مال دست باشد یا رجوع باو کند در معاملات
یا مشرف او درست باشد چهارم عمل وشرطیست که تجارت باشد پس مضاربه بر طباخی
وصباغی وبقالی وصنعتها درست نباشد وچونکه مالک شرط کند که تصرف
بروجهی خاص بود مثل انکه قماش را خرید کند جواهر یا جواهر وقماش را بابریشم
یا نقد خرید کند نه نسیه یا بعکس لازم شود پس اگر خلاف کند ضامن باشد واگر
مالک هیچ شرط نکند نکند او را انچه مالک را میرسد ولیکن باید که بنقد
فروشد بثمن المثل وخرید بعین المال کند پس اگر خلاف کند موقوف بود بر اجازت
مالک ومزد تواند داد بر کاری اگر عادت چنانست که مزد دهند بمجرد لا جرم
حال وکیالی ومانند ان واگر انکار را خود کند مزد نتواند کرفت وکارها که براو
است که خود کند واگر بدیگری فرماید ومزد دهد آن نصیب خودش بحساب باشد پنجم سود
ودران سه شرطست اول انکه مخصوص بمتعاقدان بود پس اگر شرط کند که بعضی از سود

ازان

ازان بیگانه باشد واو هیچ عمل نکند درست نباشد واگر شرط کنند که بعضی ازان
غلام مالک بود درست باشد واگرچه غلام هیچ عمل نکند دوم انکه مشترک باشد
میان هردو بر سبیل شایع همچو نصف وچهار دانگ ودو دانگ ومانند آن پس
اگر شرط کند که تمام سود ازان مالک بود ان بضاعت باشد نه مضاربه واگر شرط
کند که تمام ازان عامل بود ان قرض بود ولکن اگر شرط کنند که صد تنگه از
سود ازان عامل بود یا مالک وباقی ازان دیگر باطل بود وهمچنین باطل باشد اگر شرط
کنند که یکی را نیم سود باشد یا صد تنگه یا الا صد تنگه یا انکه یکی را سود تجارت یک سفر
باشد وان دیگر را سود تجارت سفر دیگر یا انکه یکی را تجارت یکماهه باشد وان دیگر را یکماه دیگر
یا انکه یکی را سود یک زر باشد وان دیگر را سود زر دیگر سیم انکه حصهٔ شریک معلوم باشد بعض
هر بسفر بجهتی واو بجهت دیگر سفر کند ونفقه ومعاش عامل در حضر بخاصه مال
خودش بود اما نفقهٔ سفر از خوردنی وآشامیدنی وپوشیدنی وسواری از اصل مال
مضاربه باشد نه از حصهٔ عامل وبعضی گفته اند که از حصهٔ او حساب نمایند واگر
با مال مضاربه مالی دیگر داشته باشد نفقه را بران قسط کنند وعامل امین
است تاوان نکند چیزی را که تلف شود مگر انکه تقصیر وتعدی کند وقبول کنند قول
او را با سوگند در انکه چیزی تلف شده ودر انکه بتقصیر او نبوده ودر انکه راس المال چه چیز
ومقدار چند بوده وقبول کنند قول مالک را در انکه مال را باز پس نداده ودر انکه عامل را
چندین حصه تعیین شده مثلا دو دانگ حصهٔ اوست نه نیم کاهی که گواهی نباشد در
جمیع این صورتها واگر عامل منکر مال مضاربه باشد وبعد ازان که گواه بر او گذرد ودعوی
کند که تلف شده قبول نکنند وتاوان کشد وهمچنین ضامن باشد اگر بعد غلط

بود در انکه سودی شده یا چندین شود شده اما اگر گوید که سود کردم وپس ازان زیان کردم
یا مال تلف شد قبول کنند وهرجایی که عقد مضاربه باطل باشد سود ازان مالک بود واجرة
المثل بعامل دهد باب هشتم در ودیعه وآن عبارت از انکه کسی مالی بدیگری سپارد بجهت
محافظت ودران دو فصلست فصل اول عقد وان ایجابست از مالک وان
هر لفظیست که دلالت کند بر نایب بودن کسی از قبل مالک در حفظ مال وقبول
بفعل یا بلفظی که دلالت بر رضا داشته باشد وباید که ایجاب وقبول صادر باشد
از بالغ عاقل حر پس اگر ودیعه از طفل ویا دیوانه ستاند ضامن باشد مگر انکه ترسد
که در دست ایشان تلف شود وجایز نباشد که بایشان باز پس دهد بلکه بولی ایشان باید
داد وهمچنین درست نباشد ودیعت بایشان سپردن پس اگر بایشان سپارد وتلف شود
بتقصیر ایشان تاوان بکشد واگر مالی را نزد کسی بگذارند واجب نباشد محافظت ان
مادام که قبول نماید وواجب بود حفظ نکرده باشد وتاوان نکشد اگر تلف
گردد باهمال او وچونکه ودیعت را قبول نماید واجب بود حفظ آن بحسب عادت
مثل انکه نقد وجامه را در صندوق نهد والاغ در اخته خانه بندد واین عقد نه
لازمیست جایزست هریکرا فسخ ان وباطل میشود بمردن ودیوانگی وبیهوشی از
هر کدام که باشد وواجبست رد ودیعه بمالک هرگاه که طلب کند واگرچه کافر باشد
پس اگر تاخیر کند بیعذری ضامن بود واگر کسی چیزی را غصب کرده نزد کسی بامانت
گذارد واجبست که آنرا رد کند بمالک وجایز نیست که آنرا بغاصب
دهد واگر ترسد که بمیرد واجبست که گواه گیرد بر انکه ودیعت فلان کس نزد منست
وفلان چیزست واگر بمیرد وبیافت نشود در ترکهٔ او آنرا از ترکه بردارند ومستودع بعض

کسی

کسی که ودیعت نزد اوست امینست ضامن نمیشود الا انکه تقصیری کند واگر شرط
کنند که مستودع ضامن باشد لازم نباشد فصل دوم در چیزهایی که سبب ضمانی
مستودع میشود وآن هفتست اول انکه از ودیعت انتفاع گیرد بی اذن مالک مثل
انکه جامه را بپوشد یا الاغ را سوار شود مگر انکه سواری بجهت دفع جمای باشد و
پوشیدن جامه بسبب ان بود که بید نزند در گرما وهمچنین ضامن باشد اگر زر را
از کیسه بیرون آورد ونفع گیرد واگرچه باز در کیسه کند واگر ترک خیانت کند ودر ودیعت را
بجای خود برد ضمانی ان برطرف نشود مادام که مالک آنرا از نو امین نسازد واگر مهر
مالک را بردارد یا سر کیسه یا قفل را بگشاید یا ودیعه را آمیخته کند بمالی دیگر
بروجهی که از هم جدا نتوان کرد ضامن باشد واگر بعضی را از قفل بردارد همان بعض را
ضامن بود واگرچه باز پس آورد وباقی را ضامن نباشد واگر عوض آنرا باز پس آورد وبا باقی
آمیخته کند چنانکه نتوان دانست همه را ضامن باشد دوم انکه ودیعه را بدیگری دهد
خواه زن باشد یا پسر یا بندهٔ او واگرچه معتمد باشد بی اذن مالک وبغیر رد وهم
چنین ضامن باشد اگر انرا بسفر برد باختیار واگرچه راه امن بود وچونکه خواهد که سفر کند
ودیعت را بمالک دهد واگر نتواند بحاکم شرع دهد واگر نتواند بمعتمدی سپارد واگر نتواند
وخوف اقامت بود باخود بسفر برد وبراو ضمانی نباشد وهمچنین کند اگر ضرورتی دیگر داشته
باشد واگر چنین کند با وجود قدرت ضامن باشد واگر خواهد که سفر کند وودیعت را
دفن کند ضامن باشد مگر انکه ترسد که تلف شود سیم انکه تقصیر کند در نگاهداشت
ودیعه مثل انکه الاغ را آب وعلف ندهد واگرچه مالک نگفته باشد که آب وعلف
دهد اما اگر مالک گفته باشد که علف ندهد وان الاغ هلاک کرد ضامن نباشد ولیکن

غاصبی بود و بجهت آب دادن الاغ را از منزل خود بیرون نبرد مگر بجهت ضرورت و همچنین ضامن نباشد اگر جامه یا کتاب را بیفشاند در محل احتیاج چهارم آنکه مخالفت مالک کند در کیفیت حفظ چنانکه مالک تعیین کرده باشد جایی را از برای ودیعت و مستودع از آنجا بیرون برد ضامن بود مگر آنکه در آنجا خوف تلف بود یا آنکه بجایی برد که محکم‌تر بود و اگر مالک گفته باشد که از آنجا بیرون نبری مستودع بهر جا که برد ضامن باشد مگر آنکه در آنجا خوف تلف بود که جایز است بیرون بردن و اگرچه مالک گفته باشد که نبری و اگرچه تلف شود و اگر در جایی بنهد که مالک گفته باشد پس در آنجا خوف غرق شدن یا سوختن بود واجبست که نقل نماید بجای دیگر پس اگر نقل نماید ضامن باشد خواه بآنچیز تلف کرده یا بچیزی دیگر و اگر مالک گفته باشد از آنجا نقل نکنی و اگرچه خوفی باشد پس بی خوف نقل کند ضامن بود و اگرچه با وجود خوف نقل کند یا نکند ضمانی نبود پنجم آنکه آنرا ضایع کند چنانکه طعام را پیش سگان گذارد و یا دانه را پیش مرغان و یا دزد را برآن دلالت کند یا بظالمی گوید که چنین ودیعت نزد منست و اگر فراموش کرده ضایع کند ضامن بود و اگر بنوعی از ظالمی او را دستاند تا وانی بر مستودع نباشد و واجب است که از ظالم پنهان کند و جایز است که از برای مصلحتی سوگند بدروغ خورد و واجب است توریه در سوگند اگر داند و اگر ظالم اکراه و زور کند که ودیعت را بدهد یا سوگند بخورد و او بدهد ضامن نباشد و اگر اکراه کند بدادن ضامن نباشد و اگر تواند دفع ظالم کردن واجب بود و اگر اهمال نماید ضامن باشد ششم آنکه انکار ودیعت کند بعد از طلب مالک پس اگر گواه بران نکند پس مستودع که پیش از انکار طلب تلف شده

برد

برد یا بازپس داده بودم قول او را قبول نکنند بی گواه و نه با گواه اگر انکار چنین برده باشد که اصلا ودیعه نزد من نبود و اگر انکار باین طریق بوده باشد که چیزی نزد من نیست و مرا لازم نیست قول او را قبول کنند هم در رد و هم در تلف با گواه و بی گواه هفتم آنکه مالک طلب ودیعه نماید و او تاخیر کند و تواند که بدهد و اگر نتواند داد بجهت آنکه نزد او نباشد حاضر و یا نه یا بلکه خفی بود یا آنکه برنتواند داشتن و مانند آن ضامن نباشد و خرج برداشتن و ودیعت بر مالک است اگر داند باشد یا بیمار هشتم اگر مستودع انکار ودیعت نماید یا دعوی تلف یا آنکه گوید تقصیری نکرده‌ام که تلف شد یا آنکه قیمت آن چندینی بود قول او معتبر باشد با سوگند چون گواهی نباشد و اما اگر دعوی آنکند که بمالک بازپس دادم و گواهی نداشته باشد اقرب آنست که قول او معتبر باشد با سوگند و اگر مستودع گوید که مالک رخصت داده بود که بفلان کس تسلیم نمایم و مالک منکر رخصت باشد قول منکر مقبول بود با سوگند و اگر مالک بمیرد و ودیعه را بوارث او تسلیم نماید و اگر جماعتی باشند بهمه ایشان تسلیم کند یا بوکیل ایشان و اگر ببعضی بدهد حصه دیگران ضامن برد باب [illegible] در عاریه و در آن مقدمه‌ایست و دو فصل مقدمه عاریه عقدیست مشروع بجهت مباح ساختن منفعتی برکسی بی عوض معیر کسی را گویند که بعاریه میدهد مستعیر کسی را گویند که بعاریه میستاند مستعار ملکی را بعاریه میدهند فصل اول در ارکان عاریه و آن چهار است اول معیر و شرطست که او بالغ عاقل جایز التصرف باشد و مالک منفعت بود پس صحیح نباشد عاریه دادن غاصب و طفل [illegible] و نه کسی را حجر کرده‌اند بجهت مفلسی یا سفیهی و نه مستعیرها اگر رخصت دهد ولی طفل که بعاریه بدهد صحیح بود اگر مصلحت در آن بود و جایز است مستاجر را که بنا [illegible]

کویند کرم

دوم مستعیر و شرطست که او معین باشد معین بود و قابلیت آن داشته باشد که با او بخششی کند سیم مستعار و شرطست که او عینی باشد که از او انتفاع توان گرفتن با وجود بقاء او چو جامه از برای پوشیدن و خانه از برای نشستن و الاغ از برای سواری و زمین از برای زراعت و درخت نشاندن و خانه ساختن و غلام و کنیز از برای خدمت چهارم عقد و آن چنانست که مالک گوید عاریه دادم بتو یا لفظی دیگر که دلالت کند بر رخصت نفع گرفتن مطلقا یا مدتی معین و شرط نیست که قبول بلفظ باشد فصل دوم در احکام آن عاریه عقدیست نه لازمی جایزست هر یکی را فسخ آن مگر آنکه زمینی را عاریه داده باشد بجهت دفن مرده و دفن شده باشد و قبر را پر ساخته باشند جایز نیست رجوع از آن مادام که اثر مرده باقی بود و اگر از برای زراعت یا درخت نشاندن باشد و پیش از آن که زراعت شود یا درخت نشانند رجوع کند واجب باشد مستعیر را از آن باز ایستد و اگر بعد از آن رجوع کند او را رسد بشرط آنکه ارش نقصان دهد و اگر شرط شده باشد که هرگاه که معیر خواهد رجوع کند او را رسد ارشی و چونکه زراعت آخر شود یا درخت برکنده شود عاریت منفسخ مستعیر را نرسد تصرف در زمین بی اذن مجدد و باید که انتفاع گیرد بدستوری که عادت بآن جاریست و یا نقد و که در عقد تعیین شده نه زیاده پس اگر الاغ را بعاریه ستاند که بنجاه من بار کند جایز نباشد او را زیاده بار کردن و جایز باشد کمتر و اگر در عقد ذکر نشده باشد بحسب عادة بار کند نه زیاده پس اگر در عین مستعار نقصانی شود بسبب نفع گرفتن یا تلف گردد بی تقصیر مستعیر ضامن نباشد و مستعیر امین است ضامن نیست مستعار را مگر که تقصیر و تعدی کند یا آنکه

شرط کند

شرط کند که او ضامن بود یا آنکه مستعار طلا یا نقره باشد یا آنکه از غاصب استعارة نموده باشد یا آنکه مستعیر محرم بود و صید را استعاره نموده باشد که در این صورتها مستعیر ضامن مستعار بود و اگر تلف شود تاوان کند و اگر شرط کند که طلا و نقره را ضامن نباشد ضامن نباشد صحیح باشد و اگر کسی چیزی را غصب نموده بعاریه بدیگری دهد مالک را رسد که اجرت و قیمت آن اگر تلف شده باشد از هر کدام از مستعیر و غاصب که خواهد بستاند و اگر جاهل بود بغاصب او را رسد که چیزی از او بستاند بلکه او را میرسد که آنچه بمالک داده از غاصب ستاند مگر که آنچیز طلا یا نقره بود یا بسبب تقصیر او تلف شده یا شرط ضمان نموده و جایز نیست مستعیر را که بعاریه یا باجارت دهد بی رخصت مالک و چون مستعیر انکار عاریه نماید آنرا ضامن شود و اگر دعوی تلف کند یا آنکه گوید که تلف آن بتقصیر من نبود یا آنکه قیمت آن چندین است بعد از ثبوت تقصیر قول او معتبر باشد با سوگند و اگر گوید که بمالک بازپس دادم قول مالک معتبر باشد با سوگند و اگر گوید مالک که باجاره داده بودم و مستعیر گوید که بعاریت داده بودم مالک سوگند خورد و اجرة المثل مدة تصرف بستاند اگر زیاد از آن نباشد که مالک میطلبد باب دهم در لقطه یعنی چیزی که از سر راهها بردارند ملقوط مالی را گویند که بردارند لقیط طفل برداشته شده ملتقط کسی که برمیدارد و ملقوط آدمیست یا حیوان یا غیر اینها و در این باب سه فصل است اول در لقیط و شرط او آنست که کودک باشد و او را نگاه دارنده نباشد هم چو پدر و جد و ملتقط اول پس اگر او را یکی از اینها باشد امر کنند او را بآنکه داشت او و ملتقط یعنی کسی که او را برمیدارد باید که بالغ عاقل حر باشد و مسلمان مگر که لقیط کافر بچه باشد و عدل نزد بعضی و اگر

بان برخصت خواجه لقیطی را بردارد جایز بود و واجبست علی الکفایة که لقیطه را بردارند و نفقه آن
است بر ملتقط که او را نکه داشت نماید ولیکن نفقه او بر ملتقط واجب نیست بلکه نفقه لقیط
از مال او ست اکر باشد و باید که برخصت حاکم مال او را بخرج او کند و ضامن بود اکر
بی رخصت حاکم صرف نماید و اکر او را مالی نباشد از سلطان طلب کند و اکر نتواند
یا سلطان نبود از مسلمانان طلب مدد نماید و واجبست بر ایشان علی الکفایة که نفقه
او را دهند و اکر بهم نرسد ملتقط خود دهند و بعد از ان از او ستاند اکر میسر شود که او
بان نیت نفقه دهد و اکر بی انکه از مردم طلب کند یا بی نیت رجوع نفقه دهد او را
نرسد که از او طلب نماید و لقیطه مالک است چیزی را که در دست او باشد مثل آن
چیزی را که در ان چیز پیچیده است یا در زیر او انداخته یا بر بالای او پوشیده یا در جامه
او بسته یا خانه یا خیمه که لقیطه در انجا یافت شده و او را مالکی نیست دیگر و در انجا
و اما چیزی که نزدیک او افتاده یا بود کراست که لقیطه بر انجا مالک او نباشد
و لقیطه حر الاصل است پس اکر کسی دعوی بندکی او کند محتاج باشد بکواه و مسلمان است
اکر در دار الاسلام یافت شده باشد یا در دار الکفری که در انجا مسلمانی بوده
و اکرچه یکی باشد و در دار الکفر اصلا مسلمانی نباشد حکم کنند بکفر او و
اکر کسی دعوی کند که پسر اوست و نسب او معلوم نباشد قبول کنند بی کواه
و اکرچه کافر یا بنده باشد ولیکن کفر و بندکی او ثابت نشود و اکر دو کس
دعوی پسری او کنند بکواه حکم کرده شود و اکر کواه نداشته باشند قرعه
زنند بنام هر کسی که بر اید از ان او باشد و اکر مادر دعوی کند که پسر اوست محتاج
باشد بکواه یا انکه بعد از انکه بالغ کردد لقیطه قبول کند و اکر لقیطه بنده کسی باشد

واجب بود که او را بمالک برساند و اکر بکریزد یا ضایع شود بی تقصیر تاوان بر ملتقط
نباشد فصل دویم در حیوانات و ان را ضاله خوانند یعنی کم شده و ان هر حیوانی مملوک که
یافت شود نه در آبادانی که دست کسی بر او نباشد و نتواند بسلامت بودن پس هر حیوانی که
سباع او را نتوانند کشت مثل شتر و کاو و اسب و استر چون در موضع اب و کیاه باشد یا تن
درست بود و اکرچه بی اب و کیاه باشد جایز نیست کرفتن ان و اکر کسی او را بکیرد ضامن باشد
و بمالک تسلیم کند و اکر او را نیابد بحاکم سپارد و از ضمانی خلاص شود نه انکه در ان موضع
کرفته رها کند و حاکم او را بعلف زار فرستد و اکر نباشد بفروشد و بهای انرا از برای صاحب
نکاه دارد و اکر صاحب ان حیوان او را در بیابان بی اب و علف بجهت ماندکی رها داده
باشد جایز است که انرا بکیرد و مالک شود و ضمانی نباشد و صاحب را نرسد که طلب کند
و هر حیوانی که از سباع نمیتواند کریخت همچو کوسفند و کوساله و حیوانات خورد جایز است
کرفتن آن و یابنده آن مخیر است که انرا مالک شود و ضامن باشد هر کاه که مالک
انرا طلب کند تاوان کند یا بامانت نکاه دارد از برای صاحب یا بحاکم سپارد یا بفروشد
از برای صاحبش و بانکاه دارد و هیچ ضمانی نباشد در این هر دو صورت و اما در ابادانی جایز
نیست کرفتن هیچ حیوانی و اکر کسی بکیرد مخیر باشد که انرا از برای صاحب نکاه دارد بامانت
و اب و علف دهد بی انکه بر مالک باز کردد و یا انکه بحاکم سپارد و اکر کوسفند
در ابادانی بکیرد و سه روز نکاه دارد پس اکر صاحب ان پیدا نشود بفروشد و بها
انرا صدقه دهد و ضامن باشد یا از برای مالک نکاه دارد و مکروهست حیوان
ضاله کرفتن مکر انکه خوف تلف او بود و سنتست که بر ان کواه کیرد و اکر کودکی یا
مجنونی ضاله را بکیرد ولی از دست او ستاند و یکسال تعریف کند پس اکر مالک او

پیدا نشود مخیر باشد که بغبطه عمل کند و انرا بامانت کذارد یا مالک خود سازد و ضامن
شود و اکر کسی حیوان ضاله را بکیرد بی خوف فوت بجهت انکه از برای صاحب نکاه
دارد ضامن باشد و اکر در موضعی کیرد که جایز است که انرا بکیرد بجهت انکه از برای صاحب
خوف فوت ان باشد مثل بیشه سباع یا نزدیک بباغی یا در بیابانی که اب و علف
نبود جایز است انرا بکیرد بجهت انکه از برای مالک نکاه دارد و ضامن نبود چون در
دست او در اید بامام دهد یا نایب او و چون نکه نتواند از سلطان خرج نفقه او طلب
کند و اکر نتواند خود نفقه دهد و بر مالک باز کردد و اکر بان نیت بود نزد بعضی و اکر کوسفند
در بیابان یابد جایز است خوردن آن فی الحال باجماع علما از برای انکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که خذها فانما هی لك او لاخیك او للذئب یعنی بکیر
انرا بدستی که آن از ان تست یا از ان برادر تو یا از ان کرک و این هنکام او را ضامن
باشد و جایز است که از برای صاحب نکاه دارد و از مال خود علف دهد و بها از برای
صاحب نکاه دارد فصل سیم در لقطه اموال و ان هر مال ضایعست که دست کسی
بر ان نباشد و مکروهست برداشتن ان و اکرچه امین باشد و معتمد و اکر فاسق
یا تنکدست بود کراهت ان بیشتر است و اکر داند که خیانت خواهد کرد حرام باشد
و اکر در حرم مکه باشد حرامست نزد بعضی و چونکه بردارد سنتست که بر ان کواه کیرد
و با کواهان بعضی از اوصاف انرا بکوید و لقیطه بر سه قسمت یکی انکه کمتر از یک
درهم شرعیست و نه اظهار کند در حرم مکه است یا که بیشتر است ولیکن در موضع
خرابست که یافت شده است که اهل آن هلاک شده اند یا در زمینی مدفون بوده
انرا اهلی نیست یابنده مالک شود انرا بی انکه تعریف کند و طلب مالک نماید پس اکر مالک

ان پیدا شود و کواه بران کذراند آنرا بستاند اکر موجود باشد و مثل یا قیمت انرا اکر تلف
شده باشد دویم انکه زیاده از یک درهم شرعیست و در حرم مکه است و نه در موضع
مذکور واجبست که انرا تعریف کند یکسال پس اکر مالک ان پیدا نشود مخیر باشد که
انرا مالک شود یا بصدقه دهد و در هر دو صورت ضامن باشد یا نکاه دارد بامانت
از برای مالک و هیچ ضمانی نباشد سیم انکه اکر در حرم مکه بود حرامست برداشتن
ان نزد بعضی و مکروهست نزد بعضی و بر هر دو تقدیر چون بردارد واجبست که انرا
تعریف کند تا یکسال و چون مالک ان پیدا نشود مخیر باشد بعد از ان که انرا بصدقه دهد
و در ضمانی آن دو قولست یکی از برای مالک نکاه دارد بامانت و ضمانی نباشد و چیز
باقی نماند همچو میوه و طعام مخیر است یابنده که آنرا بفروشد و بهای ان نکاه دارد
بامانت از برای صاحب یا بجا کمدهد و ضمانی بر او نباشد یا انکه قیمت نماید و مالک
شود و ضامن باشد و مکروهست برداشتن چیزی که قیمت ان کم است و نفع ان بسیار
همچو عصا و شانه و کلید و میخ و ریسمان و مانند ان و چونکه مالک لقطه پیدا شود
اکر کواه کذراند که لقطه ملک اوست واجب باشد که باز دهد و اکر کواه نداشته
باشد و از انشانها دهد واجب نباشد بر ملتقط بیکواه دهد او را منع نتوان کرد و اکر
کواه دهد و اکرچه ظن غالب چنان بود که راست میکوید و اکر ملتقط بی کواه بدهد
او را منع نتوان کرد و اکر هم بدهد و کرام توان نمود و اکر به نشانه بکسی دهد دیکری
پیدا شود و کواه کذراند که ملک اوست او ستاند و اکر تلف شده تاوان هر کدام از
ملتقط و از انکه کرفته که خواهد کرفت و ملتقط بکو کرده و تاوان کرد از انکه لقطه را
کرفته بستاند مکر انکه اعتراف نموده باشد که ملک اوست و تعریف لقطه واجبست که خود

بان قیام نماید یا کسی پیدا شود که تعریف ان بکند و تعریف را نمایند و مکانی و زمان
ان در ابتدای هر دو ساعت بعد از ان هر هفته بعد از ان هر ماهی از ان زمان که از گرفته
تا یکسال و مکان ان موضعیست که انرا برداشته و جای دیگر که از انجا غرکند و بشهر
دیگر رود و تعریف کند و باید که در محلی باشد که مردم جمع شوند چون بازارها و عیدگاهها
و در مسجد و مانند ان والله اعلم باب یازدهم در غصب و ان استیلاست
بر مال کسی بغیر حق و در ان چند فصلست فصل اول در چیزهائی که سبب ضمان
میشود و ان سه است اول تلف کردن چیزی که مال دیگری باشد هم چو کشتن و سوختن
و خوردن و مانند ان دوم تسبیب و ان کردن فعلی است که بواسطه آن تلف شود از
علتی دیگر واقع شود هم چو چاه کندن در غیر ملک خود و انداختن چیزی در راهها که پای را
بلغزاند و انداختن کودک و حیوانات عاجز در موضعی که جانوران درنده باشند و بریدن
بند چهار پای و کشادن قفس مرغان و بکشودن سر ظرفها مثل مشک چون بان در بسته
باشد و دزد را راه نمودن سیوم بدست در اوردن مال غیرست بظلم و عدوان و در
منقولات بان است که نقل نماید از جای خود الا در الاغ که سوار او کافیست در غصبیت
و در نشستن بر ان و در خانه و باغ و مانند ان بان است که در انجا در اید و مانع مالک
شود ضامن بود و اگر قصد استیلا نداشته باشد و مانع نباشد او غاصب نصف است
و اگر ضعیف در اید چنانکه مالک قوی غایب باشد ضامن نباشد و اگر افسار الاغی بکشد
ضامن بود مگر انکه مالک سوار بود و بران قادر بود و اگر منع کند کسی را از انکه الاغ
خود نگاهدارد پس تلف شود یا انکه متاع خود را بفروشد پس قیمت ان کم شود یا تلف
کرده ضامن نباشد و اگر غصب کند الاغی یا بنده را ضامن اجرت او بود و اگرچه کار

[illegible]

از برای او نکرده باشد و اگر آزادی را خدمت فرماید ضامن اجرت او بود و اگر خدمت
نفرماید و لیکن او را از کار منع فرماید ضامن اجرت او نباشد و اگرچه او صاحب
صنعتی بود و اگر کسی فعلی کند که بواسطه آن دیگری چیزی را تلف سازد ضامن بود مگر
انکه اکراه شده باشد بان تلف کردن او یا انکه تلف کننده ضعیف بود بسبب
غرور چنانکه طعام مغصوب پیش کسی نهد که بخورد قرار تاوان بر کسی باشد که طعام
پیش آورده و اگرچه خورنده مالک باشد و نداند پس اگر کسی چاهی کند و دیگری کسی را
در انجا انداز د ضمان بر انداز نده است و اگر در خانه را کشاید یا دیوار را سوراخ
کند و دیگری مال را دزد یا بنده را از بنده عاقل بردارد و او گریزد ضامن
نباشد مگر دزد و اگر در ملک خود اتشی افروزد پس برود تا بخانه همسایه و مال
او را بسوزاند یا زمین خود را اب دهد و ان دراید بخانه همسایه و مال او را غرق
کند ضامن نباشد در ان مگر انکه زیاده از قدر حاجت برده باشد و باختیار
او باشد و علم یا غلبه ظن او بان رسیده باشد که از حد خود خواهد گذشت و چیزی را
تلف خواهد کرد و اگر گوسفندی را غصب کند پس بچه او از گرسنگی بمیرد یا انکه
مالک گوسفند از او دربند کند و نگذارد که محافظت نماید پس تلف شود ضامن
نباشد و چیزی که بستاند بجهت خریدن یا انکه بخرد به بیع باطل از ان ضامن باشد
و اگر حیوان کسی علف دیگری را بخورد صاحب حیوان تاوان علف را کشد
اگر تقصیر کرده باشد در نگهداشت حیوان و اگر مالک حیوان را بدیگری سپرده
باشد ان دیگر ضامن بود فصل دویم در احکام ان واجبست بر غاصب رد مغصوب
بمالک و اگرچه دشوار باشد و اگر ان شهر بیرون برده باشد واجب باشد که پس آورد و اگرچه

ة

زیان زده شود بزیاده از قیمت ان و اگر عیبی پیدا کرده باشد ارش نقصان را
ضامن باشد و اگر قیمت بازاری ان کم گشته باشد ضامن نباشد و اگر مغصوب
تلف شده باشد مثل را تاوان کشد اگر مثلی بود و مثلی انست که اجزای آن
متساوی باشد هم چو گندم و خرما و اگر مثل ان یافت نشود قیمت را در روزی که
مید هد تاوان دهد و اگر نه مثلی بود هم چو قماش و حیوانات قیمت را تاوان کشد
و نزد بعضی قیمت روز تلف معتبرست و نزد بعضی قیمت که زیاده از ان نباشد
از حین غصب تا حین تلف و اگر در مال مغصوب صنعتی بوده باشد ان نیز ضامن
باشد و اگر ان صنعت حرام بود از ان ضامن نباشد و اگر غاصب در مال مغصوب
تغییری کند چنانکه گندم را آرد کند یا جامه را رنگ کند بسبب ان مالک نشود
بلکه و هم چنین اگر تخم را زراعت کند یا تخم مرغ را جوجه رساند مالک نشود بلکه
ان زراعت و ان جوجه از ان مالک تخم بود و اگر غاصب نتواند عین مغصوب را
باز دادن مثل انکه بنده گریخته یا اسب رمیده عوض از ان بمالک دهد و آن ملک
مالک گردد و لیکن عین مغصوب ملک غاصب نگردد بعد از انکه غاصب
مغصوب دست یابد واجب باشد که بمالک دهد و ان عوض که تاوان
کشیده باز ستاند و بر غاصب لازم است که تاوان وقت که عوض داده بدهد
و اگر یک جفت تاوان نموده و یک موزه را غصب نماید و یکی یکی تلف
کرد بجهت تلف شده نصف قیمت یک جفت را تاوان نموده و یک موزه باقی
پس دهد و نقصانی که در ان شده بسبب تنهائی نیز تاوان کشد و اگر یکموزه
غصب نماید قیمت یک جفت را تاوان کشد اگر فوت شده باشد و اگر طعام

غصب نموده بخورد و دیگری دهد مالک مخیر باشد از هر کدام از غاصب و خورنده که
خواهد تاوان ستاند پس اگر خورنده ندانسته باشد که غصب است باز گردد و
تاوانی که داده از غاصب بستاند و اگر دانسته باشد غاصب تاوانی را که
داده باشد از خورنده بستاند و اگر بخورد مالک دهد ندانسته تاوان از غاصب
برخیزد و اگر اسب ایغیری غصب کند و بر مادیانی جهاند که از ان صاحب
مادیان باشد و بر غاصب لازم باشد که اجرت جهاندن اسب و نقصان او تاوان
کشد و همچنین است گاو و گوسفند و اگر عین مغصوب مدتی در دست غاصب
بماند و آنرا اجرتی باشد اجرت از ان تاوان کشد و اگرچه هیچ نفع نبرده باشد
و ارش نقصان را نیز دهد و اگرچه نقصان بسبب نفع گرفتن بود و اگر در عین مغصوب
بفعل غاصب صنعتی زیاد شود چنانکه غلام را صنعتی تعلیم دهد و جامه را بدوزد
و طلا را زیور سازد اصل با آن صنعت از ان مالک بود با ورد کند و اگر نقصانی شود
ضامن باشد و اگر غاصب جامه را رنگ کرده باشد و قیمت ان زیاد شده هر دو شریک
باشند و اگر نقصان شده باشد جامه رنگین را بمالک دهد با ارش نقصان و اگر رنگ
جامه را توان بردن مالک را رسد که الزام غاصب کند به بردن رنگ و غاصب را
نیز رسد که رنگ ببرد و نقصانی که در جامه بهم رسد ضامن باشد و زیادتی که در قیمت
پیدا شود در ضمان غاصب است همچنان پس اگر گاو فربه در دست غاصب و قیمت ان
زیاده شود پس لاغر گردد نقصان قیمت را ضامن باشد و اگر باز فربه گردد و بان قیمت
رسد ضمان برطرف شود و اگر غلام را صنعتی تعلیم دهد و قیمت ان زیاد کرده و بعد از ان
فراموش کند نقصان قیمت را ضامن بود و اگر بزیادتی قیمت زیاد نکرده در تلف

شدن ان ضمانی نباشد واگر با کنیزکی که غصب کرده وطی کند ده یك قیمت او را
تاوان کند پس اگر بکر بود واگر بکر نبود بیست ویك اگر کنیز را اکراه کرده باشد
یا او ندانسته باشد که حرامست واگر کنیز دانسته باشد که حرامست وطاعت
کرده باشد بر غاصب چیزی نشود نزد بعضی بغیر از ارش نقصان بکارت واگر زمین را
غصب نموده زراعت کند یا درخت نشاند زراعت ودرخت از آن غاصب
باشد ومالك را رسد که امر کند واگرچه بدرو نرسیده باشد واجرة زمین وارش
نقصان او ستاند وغاصب زمین را هموار سازد واگر دران زمین عمارتی سازد بخشت
وگل وآلات انجا ان عمارت از آن مالك بود واجرة زمین عمارت ساخته از غاصب
بستاند واگر آلات وخشت وگل از آن غاصب باشد او را رسد که همه را ببرد وزمین
هموار ساخته با اجرت آن بمالك دهد واگر خاك را از زمین برده باشد بعینه نقل
نماید واگر چاهی کنده باشد غاصب را رسد که پر سازد مگر آنکه مالك منع کند او را
از آن واگر حیوانی سر را در خم یا دیگ کسی کند یا در خانه کسی درآید ونتواند بیرون
رفتن وخم یا دیگ وخانه تقصیری کرده باشد تا باید شکستن تا سر بیرون کند ویا
در خانه باید کندن تا درآید اگر صاحب خم ودیگ وخانه تقصیری کرده باشد چنانکه دیگ
وخم را در سر راه نهاده باشد وخانه را در گشوده در وقتی که باید بستن بشکنند وبکنند
وتاوان بر کسی نباشد واگر صاحب حیوان تقصیری کرده در نگه داشت او یا هیچکس تقصیر
نکرده باشد بشکنند وبکنند وا تاوان دهد تتمه در تنازع اگر غاصب گوید که
عین مغصوب تلف گشته ومالك قبول نداشته باشد غاصب سوگند خورد
وتاوان کشد واگر خلاف کنند که قیمت آن چند است قول غاصب

معتبر

معتبر باشد با سوگند نزد بعضی وهمچنین قول او قبول کنند در آنکه بنده مغصوب
جامه وانگشتری نداشته وانکه صنعتی نمیدانسته وقول مالك قبول باشد در آنکه
بنده را باز پس نداده بعد از آنکه مرده باشد یا گریخته یا آنکه مال غصب یا مثل
یا قیمت او را باز نداده یا آنکه مغصوب بی عیب بوده واگر غاصب چیزی را فروخته
یا بخشیده وبعد از آن ملك او گردد پس دعوی کند بمشتری که فروخته بود بتو
چیزی که ملك نبود وخواهد که باز ستاند وگواه بران گذراند وگواه او را از او بشنود کتاب
وصیت وتوابع آن ودرآن مقدمهایست وچهار باب مقدمه وصیت عبارتست از
تصرف در مال خود مالك را موصی کسی را گویند که وصیت میکند موصی له کسی را گویند که
وصیت از برای اوست موصی به مالی را که بان وصیت است وصی کسی را که مهم طفل
باو رجوع شده ووصیت دو قسم است یکی مطلق وان آنست که موت مقید بچیزی نباشد
ودیگری مقید وان آنست که موت مقید باشد همچو موتی که باین مرض باشد یا درین سال
باب اول در ارکان وصیت وان چهار است اول صیغه وان ایجابست از موصی و
قبول از موصی له ایجاب هر لفظیست که دلالت کند بر معنی وصیت همچو بدهید بعد از
وفات من چندین یا او راست بعد از وفات من چندین ویا وصیت کردم او را بچندین
یا بحج کذا رید از برای من یا صدقه دهید یا مسجدی بنا کنید یا این بنده را آزاد کنید بعد از
وفات من ومانند آن وقبول هر لفظیست که دلالت بر قبول داشته باشد واگر موصی له
طفل یا دیوانه بود ولی او قبول کند وشرط نیست که قبول در پی ایجاب باشد بلکه روا است که
بعد از وفات بود وبعضی گفته اند که صحیح نیست قبول الا بعد از وفات
موصی زیرا که انتقال بعد از موتست واگر رد کند پیش از وفات موصی جایزست که قبول کند

بعد از موت او ولیکن اگر بعد از موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل شود واگر اول
قبول نماید پس از آن رد کند باطل نشود واگرچه قبض نکرده باشد نزد اکثر واگر
موصی له بمیرد پیش از قبول وارث او را رسد که قبول کند وقبول شرطیت کافوری که
وصیت از برای کسی معین بود واما در جهات عامه همچو وصیت از برای فقرا وعلما یا
بحج وعتق وعمارت مساجد وپل ورباط قبول شرط نیست واین عقدیست جایز
نه لازم یعنی موصی را میرسد که از آن رجوع کند هرگاه که خواهد بلفظ صریح یا بفعلی که
منافی وصیت باشد همچو فروختن وبخشیدن موصی به یا تصرفی که موصی به را
از آن نام برد همچو گندم را آرد کردن وآرد را نان پختن دوم موصی شرطست که او
از اهل تصرف باشد وطفل ده ساله صحیحست وصیت او در ابنها نزد بعضی واگر کسی
جراحت کند نفس خود را بنوعی که هلاك گردد پس وصیت کند پس از آن خود را بجرح
ساند یا بکشد درست بود وشرطست در موصی که کسی را وصی اطفال میگرداند یا
انکه پدر باشد یا جد پدری واگر مادر کسی را وصی گرداند درست نباشد سیم
موصی له وشرطست که موجود بود در حین وصیت واگرچه بچه باشد در شکم واگر
وصیت کند از برای بچه زنی بعد از انکه بان آبستن شود درست نباشد واگر بچه
در شکم زن بیرون آید مالك وصی نشود واگر مرده بیرون افتد وصیت
باطل گردد واگر بعد از زائیدن بمیرد از آن ورثه طفل باشد وصحیح است وصیت
از برای خویش وبیگانه ووارث وغیر وارث واز برای ذمی بیگانه نزد اکثر نه از
برای کافر حربی ونه از برای بنده دیگری واگرچه خواجه او اجازت دهد ودرستست
وصیت از برای بنده خود ومدبر ومکاتب وام ولد خود بمالی که بعد از وفات بنده را

قیمت

قیمت کنند ومال موصی به را اعتبار نماهیند اگر زیاده از قیمت ثلث ترکه نباشد
والا ثلث را اعتبار کنند وانچه اعتبار شد اگر مثل قیمت بنده باشد آزاد
شود واگر زیاد باشد زیادتی را باو دهند واگر کمتر باشد انقدر از بنده آزاد
شود وبجهت تتمه سعی نماید که بدهد وباقی نیز آزاد گردد نزد اکثر واگر وصیت کند
بآزادی بنده وبر او قرضی باشد قرض را مقدم دارند پس اگر از دین چیزی باقی ماند از
ثلث آن آزاد گردد واگر از برای ام الولد وصیتی شده باشد از آن آزاد گردد نه از نصیب
ولد نزد اکثر پس اگر چیزی از بنده بماند از نصیب ولد آزاد گردد واگر وصیت کند از برای
زنان ومردان همه را برابر دهند مگر آنکه شرط زیادتی کرده باشد از برای مردان
ویا زنان وسنت است وصیت از برای خویشان خواه وارث باشند خواه نه چهارم
موصی به ودران دو بحث است بحث اول شرطست که موصی به ملك موصی
باشد واز ثلث ترکه بیرون آید یا ورثه اجازت دهند بقیت واگر از ثلث زیاد
بود وورثه اجازت ندهند زیادتی باطل باشد خواه عین باشد یا منفعت همچو
خدمت بنده یا نشستن خانه واگر بعضی از ورثه اجازت دهند بنسبت نصیب
او از اصل ترکه بیرون کنند وبنسبت نصیب آنکه اجازت نمیدهد از ثلث پس اگر
وصیت کند بنصف ترکه بود ویکی از دو وارث اجازت دهد از نصیب او ضعفی بستانند واز
نصیب آن دیگر ثلثی وثلث ترکه که در وقت وفات موصی معتبرست نه در وقت وصیت
ودر اصل ترکه است دیت میت واگرچه قتل عمد باشد وورثه بران صلح کرده باشند
واجازت ورثه بعد از وفات اعتبار دارد وپیش از آن نزد اکثر واگر کسی وصیت کند
بثلث خانه ودو ثلث آن از آن شخص دیگر باشد وصیت راجع شود بثلثی که ملك او

ارث واگر ثلث ترکه وفا نکند بوصیت واجب وغیر واجب هم چو قرض وصدقه وورثه
اجازه ندهند براجب ابتدا کرده از اصل ترکه بیرون کنند وغیر واجب از ثلث
واگر هیچ یک واجب نباشد ابتدا کرده بوصیت اول کنند پس دویمین پس سیمین تا
ثلث تمام شود واگر وصیت بازادی بنده باشد وازثلث ترکه بیرون اید وارث را
الزام کنند بازاد کردن او واگر اباکند حاکم آزاد کند وآزادی او ازحین عتق
معتبر باشد نه ازحین وفات واگر وصیت بثلث مشاع بود موصی له را از هر جزو از
ترکه ثلثی رسد واگر وصیت بجزوی معین باشد وان ازثلث بیرون اید موصی له مالک
آن شود بموت موصی وقبول ان واگر بعضی از ترکه غایب باشد وثلث مال حاضر کمتر از
مال وصیت باشد موصی له بقدر ثلث مال حاضر بستاند وازمال غایب هرچه
حاصل میشود بقدر ثلث ان میستاند بحث دویم وصیت به پنج یک فاضلتر است از
وصیت بچهاریک وازچهاریک فاضلتر است ازوصیت بسه یک وصحیح است وصیت
ببچه که در شکم مادر است وبچه که از کنیز یا اسب یا ان آبستن گردد ومیوه که درخت
بار آورد واگر گوید بچه شکم این زن اگر پسر باشد او را دو هزار دینار دهند واگر
دختر باشد یک هزار دینار صحیح باشد پس اگر هردو باشند ایشان را سه هزار دینار رسد
واگر وصیت بمنفعتی بود همچو خدمت بنده بمدت معین قیمت کنند ان منفعت را اگر
زیاده از ثلث ترکه باشد وورثه اجازت ندهند موصی له بقدر ثلث رسد وطریق
قیمت منفعت چنانست که ان بنده را مثلا بی خدمت ان مدة قیمت نمایند وبا خدمت
ان قیمت نمایند تفاوت مابین القیمتین قیمت منفعت باشد وموصی له را میرسد
که ان بنده را باجاره دهد ونقصان بنده بر ورثه باشد وموصی له را تصرف در خدمت

او رسد

او رسد وورثه را در بنده که او را فروختن وبخشیدن وبان حق موصی له باطل گردد
واگر کسی وصیت کند بیکی از بندگان خود وهمه بمیرند الا یکی متعین شود وصیت در او
واگر همه بمیرند وصیت باطل شود وبکشته شدن بنده وصیت باطل میشود وبلکه موصی له
از کشنده طلب قیمت کند واگر وصیت کند بازادی همه بندهای خود واو را غیر از ایشان
چیزی نباشد وورثه اجازت ندهند ثلث انها ازاد شود بقرعه واگر ایشان را بترتیب
وصیت کرده باشد ابتدا کنند بآزادی اول پس دویمین پس سیمین تا ثلث تمام
شود واگر وصیت بآزادی یک بنده یا دو بنده باشد از بندها ابتست که قرعه زنند
وورثه را میرسد که تعیین نمایند واگر وصیت کند که بمبلغی معین بنده را بخرند
وازاد نمایند وبنده بان بها یافت نشود واجب نباشد به بیشتر از انمبلغ خریدن
وانتظار کنند تا یافت شود واگر بکمتر ازانمبلغ یافت شود او را بخرند وازاد
کنند وتتمه او را دهند باب دویم در احکام وصیت واجبست وصیت
برکسی که بر او حقی واجب بود چون گمان وفات داشته باشد واگر وصیت کسی
بمثل نصیب یکی از ورثه خود بلا تعیین موصی له را مثل نصیب کمتر وارث رسد
واگر وصیت کند اولا بجزوی وپس از ان بمثل آن وصیت کند وصیت دویم عمل کرده
شود واگر وصیت کند بمثل نصیب فرزند خود واو را وارثی غیراز او نباشد وصیت
بنصف باشد پس اگر ان وارث اجازت ندهد موصی له را ثلث ترکه رسد واگر وارثی
دیگر مثل او باشد وصیت بثلث باشد واگر وصیت کند بمثل نصیب دختر یا او
زوجه باشد وهردو اجازت دهند موصی له را هفت سهم از پانزده سهم رسد
ودختر را هم چنین وزوجه را یکسهم واگر هیچ یک اجازه ندهند موصی له را چهار

کند برای م

بر او کسی

سهم از دوازده سهم وزوجه را یکسهم ودختر را باقی است واگر یکی اجازه دهد وزوجه
اجازه را که پانزده است در این صورت دروفق فریضه رد که چهار است ضرب کرده شود
حاصل شصت بود هرکه اجازت داده نصیب او را از مسئله اجازت دروفق مسئله
رد ضرب شده حاصل او را باشد وانکه اجازت نداده نصیب
او را از مسئله رد دروفق مسئله اجازت ضرب شده حاصل او را دهد واگر
وصیت کند بمثل نصیب پسری که با دختر باشد وهر دو اجازت دهند موصی له را
دو سهم از پنج رسد واگر اجازت ندهند او را ثلث ترکه رسد واگر یکی اجازت
دهد موصی له از نصیب او دو خمس رسد وازنصیب انکه اجازت نداده یک ثلث
واگر وصیت کند از برای فقرا [illegible] فقرا باز داده شود وواجب نباشد بهمه
فقرا رسانیدن واگر وصیت کند از برای فقرا وزید بجزوی زید را نصیب آن
رسد والله اعلم باب سیم در وصی شرطست که او عاقل ومسلمان وعادل
بود نزد اکثر واگرچه وصیت کند بعدلی واو بعد از موت موصی فاسق گردد حاکم
بجای او دیگری را بدارد وهمچنین شرطست که ازاد باشد مگر انکه خواجه
او را رخصت دهد وبالغ باشد مگر انکه با او بالغی باشد وتصرف او در حال
کودکی معتبر نباشد بلکه بالغ تصرف کند باستقلال ووصی کودک را بعد از بلوغ رسد
اعتراض در فعلی که بالغ کرده بروجه مشروع وصحیح است وصیت کافر بکافر وجهت
بزن واعتبار این صفات در حال وصیت است وبعضی گفته اند در حال موت
موصی واگر وصیت با دو کس باشد وشرط شده باشد که با هم عمل کنند یا هیچ شرط
نشده جایز نباشد ایشان را تنها عمل کردن واگر نزاع کنند یا با هم نسازند الزام

کند

کند حاکم ایشان را برانفاق واگر میسر نباشد بجای ایشان دیگری بدارد واگر یکی از
ایشان مریض گردد یا عاجز شود بجای او حاکم دیگری را بدارد واگر بمیرد یا فاسق گردد
بجای او دیگری ندارد وان دیگر را تنها بگذارد واگر موصی رخصت داده باشد که
هر یک تنها عمل کند جایز باشد هر یک تنها در جمیع مال تصرف کند یا مال را قسمت نمایند
وهر یک تنها در بخشی عمل کنند وچون وصی قبول وصیت کند جایز نباشد او را رد ان
بعد از وفات موصی ودر ایام حیات او اگر رد نماید وبا او برسد که رد نموده باطل
شود واگر وصی از عمل عاجز شود یا فاسق گردد حاکم بجای او دیگری را بدارد وصحیحست
کسی که مستحق [illegible] است همچو پدر وجد پدری انکه کسی را وصی گرداند بر کسی که بر
ایشان تصرف در مال او مثل طفل یا دیوانه از اولادی پس اگر کسی را وصی گرداند
بر ولد عاقل بالغ درست نباشد وبا وجود جد پدر را نمیرسد که کسی را وصی گرداند و
اگر کسی را وصی گرداند در عملی خاص همچو زراعت او را نرسد عملی دیگر همچو تجارت
واگر وصی را اذن شده باشد که دیگری را وصی گرداند او را جایز باشد وبی اذن
جایز نه نزد اکثر واگر طفل را وصی نباشد وولایت امر او متعلق بحاکم بود واگر
حاکم نباشد جایز باشد بعضی از مومنان از اولیت امر او وکسی را که متولی مال یتیم
است جایز است که اجرة المثل خود بستاند ووصی امینست تا وان چیزی نیست
مگر انکه تلف شود بمخالفت امر موصی یا بتقصیر او واو را میرسد استیفاء قرض
کند که بر موصی باشد بی حاکم واگرچه او را گواه باشد وهمچنین او را
میرسد که از قبل طفل بر بنده خود خرید بثمن المثل تتمه وصیت بولایت
ثابت نمیشود الا بگواه دو مرد عادل ونه بگواه زنان واگرچه بسیار باشند

باسوکند ووصیت بمال ثابت میشود بکواهی دو مرد عادل ویک کواه باسوکند وبکواهی
چهار زن تمامی موصی به وبکواهی سه زن سه ربع ان وبدو زن نصفی وبیک زن
ربعی وکاهی که مسلمانان عادل نباشند قبول کنند کواهی دو مرد ذمی که عادل باشد در
دین خود واعتباری نیست بخط موصی واکرچه ورثه بعضی ان عمل نمایند باب چهارم
در تصرفات مریض که متعلق بوفات باشد ان وصیت است از ثلث ترکه بیرون کنند
اکر ورثه اجازت ندهند واکرچه در حین تصرف مریض نباشد واما تصرفی که متعلق بوفات
نباشد چون در مرض الموت بود نه در مقابله عوضی همچون بخشش وعتق قول اقرب
انست که از ثلث ترکه معتبر بود واکر مریض شفا یابد ان تصرف در جمیع لازم باشد با
باجماع علما واکر اقرار کند در محل تهمت از ثلث ترکه بیرون کنند واکر تهمتی نباشد از
اصل ترکه خواه مقر له وارث باشد یا غیر او واکر ترکه را بخش کند بر دو شد و نصیب هر
یک را تعیین نماید قول اقرب انست که موقوف بر اجازت باشد واکر ازاد کرد اند بنده
خود را واو را غیر از ان بنده چیزی نباشد ثلث او ازاد شود واکر بعضی از قرضها
بکذارد درست باشد وقرضخواهان دیکر شریک نشوند واکر وصیت کند بکذاردن
قرضها وترکه بجمیع ان وفا نکند درست نباشد واکر ازاد کرداند یکی از بعضی از
بندکان خود را بی تعیین قرعه زنند واکر یکی بمیرد میان او ومیان دیکران قرعه
زنند اکر قرعه بنام مرده براید ازاد مرده باشد والا مرده از ترکه حساب ننمایند
واکر مریض نکاح کرده دخول کند درست باشد واکر پیش از دخول بمیرد ان نکاح
باطل باشد وزن از مهر ومیراث نرسد ومکروهست او را طلاق کفتن وچون که طلاق
کوید زن میراث برد تا یک سال در طلاق باین ورجعی مادام که از ان خستکی بمیرد

نکشته

نکشته باشد وزن شوهر دیکر نکرده واکر زن پیش بمیرد شوهر میراث برد اکر طلاق رجعی
باشد وعده نکذشته وزن میراث نبرد کاهی که خلع شده باشد یا مبارات یا لعان یا زن
درخواست طلاق نموده باشد ونه کاهی که کنیز بوده باشد در حین طلاق یا ذمیه واکر زن
دعوی کند که طلاق در مرض بوده وورثه انکار نمایند قول ورثه معتبر باشد باسوکند
واکر در مرض چهار زن را طلاق دهد وچهار دیکر را نکاح کرده بایشان دخول کند
هر هشت میراث برند وربع یا ثمن را قسمت نمایند برابر کتاب نکاح ودران
یازده بابست باب اول مقدمات ودران پنج بحث است اول سنت نکاح مرد وزن را
خصوصا قادر را زیرا که نفس او نکاح طالب باشد وشهوت غالب واکر ترسد که در زنا
افتد واجب شود وچونکه زن کند دو رکعت نماز بکذارد وبدو خواه کند از خدا تعالی
که روزی کرد اند او را عفیف ترین زنان وحافظ ترین ایشان از برای او در نفس
خود ومال او وفراخ ترین ایشان در رزق ودوزی وبزرک ترین در برکت ودعاها
خواند چنانچه منقولست واختیار نماید زن زاینده بکر عفیف بزرک اصل یا در عقد را
فاش کند وبران کواه کیرد وپیش از عقد خطبه بخواند ودر شب عقد کند ومکروهست
عقد نکاح کردن چون قمر در برج عقرب باشد دوم در عروسی سنت که چون پیش زن
رود با طهارت باشد ودو رکعت نماز بکذارد وزن نیز با طهارت بود واو را بکوید او را
بکذاردن نماز ودر عقب نماز دعا بخواند ودر خواه کند از خدا تعالی که روزی کرداند او را
الفت باو ومحبت ورضای او ودست خود را بر پیشانی زن نهد واین دعا را بخواند که
اللّهمّ علی کتابک تزوّجتها وفی امانتک اخذتها وبکلماتک استحللت
فرجها فان قضیت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویّا ولا تجعله شرک شیطان

وشب پیش زن رود وپیش از جماع بسم الله بکوید ودعا کند وممانرا بطلبد ودعوت
دهد یک روز یا دو روز وجایز است خوردن انچه در عروسی می پزند وهمچنین
برداشتن ان اکر اذن صاحب باشد بکفتن یا بحسب عادت سیم مکروهست در
شب خسوف وروز کسوف وهنکام زوال شمس وبعد از غروب تا که شفق فرو نشیند
ودر لیالی محاق وان سه شب اخرین ماه قمریست وبعد از طلوع فجر تا که افتاب
براید ودر شب اول ماه غیر از رمضان وشب نیمه ماه ودر سفر چون آب
نباشد ودر شب عید قربان وهنکام امدن باد سیاه وسرخ وزرد وزلزله و
همچنین مکروهست برهنه بجماع مشغول شدن وبعد از احتلام پیش از غسل
یا وضو وجایز است بعد از جماع ومکروهست جماع بحضور کسی که با و نظر کند ونظر بفرج زن
در حالت جماع وروی بقبله یا پشت بقبله جماع کردن ودر ان حال سخن کفتن
بغیر ذکر خدا تعالی ودر کشتی وهمچنین مکروهست امدن مسافر در شب بر سر اهل
وعیال خود وعزل از زن آزاد بی اذن او وواجب میشود باین جهت دیه نطفه که
ان ده دینار شرعی طلاست وبعزل از کنیز هیچ واجب نمیشود وحرامست وطی
زن پیش از انکه نه ساله شود وبان زن حرام نمیکردد مکر انکه افضا کند وهمچنین
حرامست ترک وطی زن زیاده از چهار ماه چهارم در بعضی چیزها جایز است مرد را
نظر بروی زنی که میخواهد او را نکاح کند وبهر دو کف دست او ومکرر باز نظر
کردن در ایستادن ورفتن او واکرچه بی رخصت باشد وهمچنین جایز است نظر
بکنیزی که میخواهد او را بخرد وبموی ومحاسن ونظر بزنان اهل ذمه وموهای
ایشان مکر انکه با شهوت وتهمت بود وهمچنین جایز است نظر بمرد واکرچه جوان

خوش

خوش صورت باشد مکر انکه با شهوت وتهمت بود وهمچنین حکم دارد زن وهریک
از زن وشوهر را جایز است نظر بعورت ان دیکر با کراهیت وهمچنین از خواجه
وکنیز وهریک از مرد وزن را جایز است نظر بمحرمان خود ورای عورت وجایز نیست
نظر بزن بیکانه مکر از برای حاجتی مثل کواهی بدو وجایز است طبیب را نظر بعضو
زن بیکانه از برای علاج واکرچه آن عورت باشد وجایز نیست خواجه سرا را
نظر بمالکت خود وبزن بیکانه وکور را شنیدن آواز زن بیکانه وزن را نظر بمرد
بیکانه واکرچه کور باشد وجایز است طفل را نظر بزن بیکانه ودست
رسانیدن حکم نظر دارد پنجم خطبه یعنی خواستکاری سنت
وان بتعریض است یا بتصریح وهر دو حرامست با زن شوهردار وزنی که در عده رجعیه
غیر باشد وزنی که حرام ابدی بود وجایز است تعریض با زنی که در عده باین بود از شوهر
وغیر او وتصریح جایز است از شوهر وواجبست اجابت خطبه مؤمن قادر بر
نفقه واکر چه نسب فروتر بود وچونکه خطبه کسی را اجابت نمایند خطبه
دیکری حرام باشد یا نه خلافست ولیکن اکر عقد کند صحیح باشد باب دوم
در عقد دوام ودران سه فصلست اول در ارکان عقد وان صیغه است
ومتعاقدان اول صیغه وان ایجابست از جانب زوجه وقبول از جانب
زوج والفاظ ایجاب سه است زوّجتک وانکحتک ومتّعتک ولفظ
قبول قبلت التزویج یا النکاح یا المتعة واکر حفظ اقتصار نماید بر لفظ
قبلت نیز درست باشد وچون تواند بود که زوجه خود صیغه کوید یا کسی از قبل او همچنین
چنین زوج تواند بود که بان قیام نماید یا کسی از قبل او چهار صورت احتمال دارد اول

انکه زوجه وزوج خود بان قیام نمایند زن کوید زَوَّجْتُكَ نَفْسِي بِمَهْرِ كَذَا پس زوج
کوید قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ دویم انکه کسی از قبل زن صیغهٔ ایجاب کوید ومرد قبول کند
از قبل خود کوید زَوَّجْتُكَ فُلَانَةَ بِنْتَ فُلَانٍ بِمَهْرِ كَذَا مرد کوید قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ
سیم انکه زن خود صیغه ایجاب کوید وکسی از قبل مرد قبول کند زن بکوید زَوَّجْتُ
نَفْسِي مِنْ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ بِمَهْرِ كَذَا پس انکس از قبل مرد قبول کند بکوید قَبِلْتُ
التَّزْوِيجَ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانٍ بِمَهْرِ كَذَا چهارم انکه وکیل یا ولی هریك چنین کوید
از قبل زن کوید زَوَّجْتُ فُلَانَةَ بِنْتَ فُلَانٍ مِنْ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ بِمَهْرِ كَذَا پس کسی از قبل
مرد بکوید قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانٍ واکر قبول مقدم باشد چنانکه مرد کوید
تَزَوَّجْتُكِ پس زن بکوید زَوَّجْتُكَ صحیح باشد وصحیح نیست نکاح بغیر لفظ عربی
چون بکفتن لفظ عربی قادر باشد واکر عاجز باشند بزبان دیکر بکویند واکر یکی عاجز
باشد او بغیر عربی کوید وقادر بعربی وصیغه فارسی چنین کویند که شیخ در مبسوط
کفته که این زنرا یا مسماة فُلَانَةَ بِنْتِ فلانرا بزنی بچندین کاوین بتو دادم مرد
کوید پذیرفتم این زنرا بزنی وبعضی کفته اند که این چنین کویند که این زنرا یا مسماة
فلانة بنت فلانرا بزنی بچندین کاوین شرعی بنکاح بتو دادم پس مرد کوید این زنرا
بزنی بچندین کاوین قبول کردم واکر عاجز باشند هردو یا یکی از سخن کفتن همچو کنك
اشارت کنند آن چنانچه دلالت بر قصد نکاح کند ونکاح بصیغهٔ دیکر مانند
بیع وهبه وتملیك واجاره درست نیست واکرچه ذکر مهر کنند وباید که معلق بشرطی
نباشد پس اکر کوید خود را بزنی بتو دادم اکر پدرم راضی باشد درست نباشد وباید که
قبول در پی ایجاب باشد پس اکر کوید خود را بزنی بفلان کس دادم واو غایب بود

وبعد از رسیدن خبر او کوید پذیرفتم او را بزنی صحیح نباشد وهمچنین است اکر
حاضر بود وتاخیر قبول کند بحیثیتی که جواب شمارند عجب وعادة متعاقدان
زوجست ویا ولی ویا وکیل او وزن است یا ولی یا وکیل او وشرطست که هریك از
متعاقدان بالغ وعاقل وآزاد باشند واکر بنده بود خواجه او را رخصت دهد
وباید که باختیار خود ان نکاح کند نه انکه مست یا بیهوش بود یا بسبب اکراه دیکری
آنعقد کند پس صحیح نباشد عقد طفل ودیوانه ومست ومکسی که او را اکراه نموده اند
واکرچه بعد از زوال مانع بان راضی باشد مکر کسی که اکراه شده کر بعد از زوال مانع
بان رضا دهد عقد او درست باشد وشرط نیست ولی در نکاح زن بالغه
رشیده وجایزاست که او خود صیغه عقد کوید وبی رضای ولی اکر عقد کند
درست باشد وهمچنین شرط نیست کواه در هیچ نکاحی ودرست است نکاح پنهان کنند
وپوشیده دارند واکر یکی از زوج وزوجه دعوی زوجیت کند وان دیکر تصدیق
کند حکم کنند بزوجیت میان ایشان ومیراث از هم ببرند واکر ان دیکر انکار نماید
مدعی را کواه باید واکر کسی دعوی زوجهٔ زوجیت دیکری کند التفات نکنند
الا بکواه واکر مردی دعوی زوجیت زنی کند وکواه کذراند وخواهر آن زن دعوی
زوجیت کند وکواه کذراند کواه مرد را قبول کنند باسوکند اکر دخول بخواهر
کرده باشد نکرده باشد ویا تاریخ نکاح خواهر مقدم نباشد واکر بخواهر دخول کرده
باشد یا تاریخ عقد او مقدم بود حکم کنند از برای کواهی خواهر باسوکند وچون که
ولی یا وکیل زوجه عقد کند باید که او را تعیین نماید باسم یا بنشان یا بصفة
بروجهی که او را امتیاز از غیر حاصل شود پس اکر کسی کوید که یکی از دختران خود را

بتو دادم بی انکه قصد معینی کند درست نباشد واکر قصد یکی معین کند وزوج
همه دختران را دیده باشد همچنین درست باشد واکر همه را ندیده بود درست باشد پس
اکر پدر وزوج اختلاف نماید که زوجه کدامست قول پدر معتبر باشد فصل دویم
در اولیاء عقد ودران دو بحث است اول اولیاء عقد چهارند پدر وجد پدری
وپدر جد هر چند که بالا رود وثابت است ولایت ایشان بر ولد صغیر یا بالغ خواه پسر
باشد وخواه دختر بکر باشد یا غیر وبر ولد مجنون واکرچه بالغ باشد وولایت ایشان
اجباریست طفل را اختیار فسخ نکاحی نیست که ایشان کرده باشند بعد از
بلوغ وهمچنین مجنونرا اختیار فسخ نیست بعد از عاقل واکر یکی از این زوج و
زوجه بمیرد ان دیکر میراث برد وموقوف بر اجازت نباشد واکر پدر وجد
اختلاف نمایند در تزویج طفل اختیار جد مقدم باشد واکر هردو دختر طفل را
بدو کس تزویج کنند عقد سابق درست باشد واکر هردو عقد دریکزمان باشد
عقد جد معتبر باشد وایشانرا ولایتی نیست بر زن بالغهٔ رشیده واکرچه بکر
بوده باشد واکر او را تزویج کنند موقوف بود بر اجازت او ولیکن سنت زن
بکر را که بی ایشان بر خود شوهر نکند واکر ایشان نباشند برادر خود را وکیل
کرداند واختیار شوهری کند که برادر بزرك اختیار میکند وغیر پدر وجد پدر را
ولایتی نیست خواه برادر باشد وخواه عم یا مادر خواه جده مادری وخواه دیکر
خویشان دویم مالك وثابت است ولایت مالك واکرچه زن باشد بر کنیز و
غلام خود وا ورا میرسد اجبار ایشان بر تزویج واکرچه بالغ ورشید باشند
وهیچ یك از ایشان را جایز نیست تزویج بی اذن مالك پس اکر غلام زن کند یا کنیز

شوهر کند بی رخصت مالك موقوف بود بر اجازت او واکر هریك ازان زن وشوهر
ازان خواجهٔ باشند ناچار باشد از اجازت هردو خواجه وبر خواجهٔ غلام لازم
کردد مهر ونفقه زوجه ومهر کنیز ازان خواجه باشد وبعد از نکاح خواجه اکر
زوج او آزاد کردد او را رسد که فسخ نکاح کند واکرچه زوجهٔ او کنیز بود واکر
زوجه آزاد کردد او را فسخ فی الحال رسد واکرچه زوج او آزاد بود واکر هردو یکجا
آزاد شوند زوجه تنها را فسخ رسد وبنده که بعضی از او آزاد بود خواجه او را ولایتی
نباشد بر او سیم وصی وثابت است ولایت او بر کسی که بالغ شود وبی عقل بود
واحتیاج بنکاح داشته باشد خواه مرد بود وخواه زن وولایت او بر غیر بالغ نیست
واکرچه وصیت کننده کفته باشد که طفل را نکاح کند چهارم حاکم وولایت او
ثابت است بر کسی که بی عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ وعقل بی عقل کردد وضبط ومصلحت
دران باشد که او را نکاح کنند خواه مرد باشد یا زن وحاکم ووصی را ولایتی نیست
بر غیر بالغ وبر رشید وولایت ایشان بعد از ان است که پدر وجد نباشد وکسی که حجر
شده است بسبب سفاهة واسراف جایز نیست او را نکاح الا بضرورة واکر بی ضرورة نکاح
کند باطل بود وچونکه احتیاج داشته باشد از حاکم رخصت طلبد پس اکر بی
رخصت بمهر المثل نکاح کند صحیح باشد واکر بزیادة از مهر المثل نکاح کند زیادتی
باطل بود تتمه ولایت ساقط میشود بچهار چیز اول بندکی بنده را ولایت نیست
بر ولد خود خواه آزاد بود وخواه بنده واز ان خواجه او باشد یا ازان خواجه دیکر واکر
خواجه رخصت دهد او را صحیح باشد دویم کودکی ودیوانکی ومستی وبیهوشی وایشانرا
ولایت بر فرزند طفل ودیوانه وبنده خود نیست وبعد از انکه موانع از ایشان زایل

شود ولایت ایشان باز کردد سیم کافری کافر ولی فرزند مسلمان خود نمیشود
خواه طفل بود و خواه دیوانه و ولی فرزند کافر خود میشود و اکرچه مسلمان
باشد وپدر کافر یا بعکس کافر مسلمان و ولی فرزند شود نه کافر خواه آن فرزند مسلمان
باشد و خواه کافر چهارم احرام حج است هرکسی که احرام بسته عقد نکاح از
او صحیح نیست نه ایجاب و نه قبول بحث دویم در احکام عقد اکر پسر و دختر
طفل باشند پدر یا جد نکاح کند و اکر یکی از زوجین پیش از بلوغ بمیرد آن دیکر میراث
برد و اکر غیر از پدر و جد طفلان را نکاح کند موقوف باشد بر اجازت پس اکر هر دو بعد از
بلوغ اجازت دهند نکاح صحیح باشد و اکر یکی اجازت ندهد باطل باشد و اکر یکی بالغ کردد
و اجازت دهد و دیکری پیش از بلوغ بمیرد عقد باطل باشد نه مهر بود و نه میراث و اکر انکه اجازت
داده بمیرد جدا کنند از ترکه او نصیب آن دیکر پس اکر آن دیکر بعد از انکه بالغ
شود انکار فسخ کند او را مهر و میراث نرسد و اکر اجازت دهد سوکند
دهند او را که اجازت او نه بجهت طمع مهر و میراث است و باو دهند و جد
میرسد که دختر پسر خود به پسر پسر دیکر خود عقد کند و متولی هر دو طرف عقد
خود شود از ایجاب و قبول و همچنین است وکیل زوجین و وکیل جد و وکیل بالغه
عاقله را نمیرسد که او را از برای خود نکاح کند الا باذن او و اکرچه کفته باشد
بهرکسی که صلاح دانی مرا نکاح کن و اکر کسی که نه ولی باشد و نه وکیل فضولی
عقد کند موقوف باشد باجازت او و اکر بالغ عاقل آزاد بود و بر اجازت ولی او و اکر نه
چنین باشد و بعضی کفته اند که عقد فضولی باطلست و اکر زنی دو کس را وکیل
سازد و هریک او را بشوهری دهند عقد سابق درست بود پس اکر شوهر دویمین دخول کرده

باشد ایشان را از هم جدا کنند و بر او مهر لازم شود و زن بعد از عدت باولین دهند و اکر
هر دو عقد در یک زمان بوده باشد باطل باشند و اکر ولی دختر طفل را نکاح کند
بمجنونی یا بخصیی یا بعنینی او را میرسد بعد از بلوغ که اعتراض نماید و فسخ نکاح کند
و اکر بکمتر از مهر المثل نکاح کرده باشد او را فسخ مهر رسد و در فسخ نکاح خلافست و همچنین
است اکر از برای پسر طفل زنی عیب دار خواسته باشد او را بعد از بلوغ فسخ نکاح
رسد و اکر دختر را بغلامی داده باشد یا از برای پسر کنیزی خواسته ایشان را نیز بعد از
بلوغ فسخ نکاح و صحیح نیست نکاح بالغه رشیده بی اذن او و چون که بکر باشد و برای او عقد
نکاح کنند و او سکوت نماید اذن او بود در نکاح و اکر بکر نباشد سکوت کافی نبود بلکه ناچار
باشد که بکوید و جایز نیست نکاح کنیز الا باذن مالک در نکاح دایم و متعه و اکر
چه از آن زنی باشد نزد اکثر و اکر آزادی کنیزی را زن کند بی اذن مالک و دخول
کند پیش از اجازت او و دانسته باشد که حرامست او زانی بود حد زنا بر او لازم
کردد و مهر نیز باید دهد و اکر کنیز ندانسته باشد که حرامست یا او را اکراه نموده
باشد فرزند بنده بود و اکر کنیز دانسته باشد که حرامست و بان رضا داده مهر نباشد
و بر او ارش بکارت لازم کردد اکر کنیز بکر بوده باشد و اکر مرد ندانسته باشد که حرامست
یا بشبهه وطی کرده باشد یا کنیزک دعوی آزادی نموده حد نباشد و فرزند آزاد بود و مهر
و قیمت فرزند در آن روزی که از مادر جدا شده بمالک دهد و اکر زن آزاد زن غلامی
شود بی اذن مالک و دانسته باشد که حرامست نه او را مهر رسد و نه نفقه و فرزند بنده
باشد و اکر ندانسته باشد که حرامست فرزند آزاد بود و قیمتی بر زن نباشد و در پی بنده
باشد که بعد از آزادی مهر ستاند و اکر میان هر دو بنده دو خواجه نکاح شود باذن هر دو

یا بی اذن هر دو فرزند مشترک باشد میان هر دو خواجه و اکر یکی اذن داده باشد فرزند
از آن خواجه باشد که اذن نداده و اکر شرط کنند که فرزند از آن یکی باشد او مالک
شود تنها و اکر یکی از زوجین آزاد و فرزند نیز آزاد باشد مکر انکه شرط کنند که بنده بود
و اکر غلامی بی زنا کند بکنیزی فرزند از آن خواجه کنیز باشد و چون که کنیز خود را
بغلامی دهد سنتست که ایشان را چیزی دهد و غلام را طلاق بدست خود است خواجه
او را نمیرسد که الزام او بطلاق کند و نه منع او را از آن مکر که زن او نیز بنده
بود که در این صورت خواجه را میرسد که طلاق بکوید و فسخ کند نکاح را و طلاق

درکفاءت فصل سیم یعنی همسری میان زن و شوهر از شرط نکاحست و مراد بان
برابریست در اسلام و ایمان نه در نسب و شرف و آزادی زیرا که حضرت رسالت پناه
و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین فرموده اند که مؤمنان بعضی
کفو بعضی اند در نکاح چنانچه کفو اند در خون پس جایز نباشد نکاح زن
مؤمنه الا بمرد مؤمن و جایز است مرد مؤمن را نکاح بهر زن مسلمان و نکاح با زن مخالف
مکروهست و جایز نیست خواستن کافره حربیه باجماع و اما در خواستن زنی از اهل
کتاب خلافست اقرب انست که متعه جایز است نه نکاح دایم و همچنین جایز است
نکاح داشتن زن کتابیه که همچنین کفر او زن باشد بعقد دوام نه زوجه حربیه
و مراد باین کتابی یهودی و نصرانی و مجوسی اند و بجز اینهات کافری غیر از این سه طایفه
و جایز نیست خواستن زن ناصبیه که اظهار عداوت اهل البیت علیهم السلام
میکند و سنتست مرد مؤمن را اکر نکاح کند زن مومنه و مرد آزاد را میرسد که
کنیز را بزنی بخواهد و زن آزاد را میرسد که زن غلامی شود و همچنین جایز است نزد

بزرک نسب را همچو هاشمیه و علویه که بمرد فرومایه نکاح کند و بعکس و پیشه کار از جایزات که
بزرکان نکاح کنند و در این که شرطست قدرت مرد بر نفقه خلافست اقرب انکه
شرط نیست و اکر بعد از نکاح مرد از نفقه عاجز کردد زن را فسخ نرسد نزد اکثر و مکروهست
دادن زن بمرد فاسق خصوصا شارب الخمر و اکر کسی زن چنانکه خواست بداند بعد از عقد که
او پیش از آن زنا کرده او را فسخ نکاح نرسد نزد اکثر و اکر مرد نسبت کند خود را
بقبیله پس از آن ظاهر شود که از آن قبیله نبوده اقرب انست که زن را اختیار
فسخ نباشد باب سیم بدانکه مهر شرط نیست در صحت نکاح و طلاق بلکه
جایز است که در عقد ذکر مهر نشود بلکه جایز است که شرط کند که مهر نباشد علی
کلا التقدیرین بعد از دخول مهر المثل ثابت شود و اما در این باب چهار فصلست
فصل اول هرچه که صحیحست که از اما لک شوند صحیحست که مهر واقع شود
عین باشد یا منفعت مثل تعلیم سورتی یا صنعتی یا عملی که حر بکند یا اجارت
دادن حر نفس خود را بزن مدتی معین و مهر را قدری معین نیست هرچند کم
اندک باشد جایز است که مهر واقع شود بشرط انکه از قیمتی بود و سید مرتضی و جماعتی
کفته اند که باید از پانصد درهم شرعی از نقره که قیمت آن پنجاه دینار شرعی
از طلاست زیاده نباشد و اکر بر این زیاده کند با همین باز کردد و بعضی که زیاد
از این جایز داشته مکروه دانسته اند مهر سنت عبارت از این مبلغ است و جایز
که مهر معین باشد همچو این مملک و این باغ و یا در ذمه باشد و شرط صحت
مهر انست که معلوم بود بدیدن همچو مشتی نکه و یا بان طلا و خرمن کندم و اکر
چه قدر آنها معلوم نباشد یا بوصفی که پوشیده نماند بذکر قدر و جنس غیر آن

واکر نامعلوم بکذارند مهر باطل باشد نه عقد وهرکاه وزن امهر المثل رسد چونکه
دخول شود وباید که ثبوت مهر متضمن رفع نکاح نباشد چنانکه از برای غلام خود حره را
بخواهد وعوض غلام مهر او سازد واکر نکاح کند بر کتاب خدا وسنت رسول خدا
ونام مهر نبرند پانصد درهم شرعی انقره باشد واکر نکاح کند بمهر غلام
یا سرایی یا خانهٔ وتعیین ننماید ووصف نکند زن را از انها میانه رسد در خوبی
وبدی نزد بعضی واکر دو زن را نکاح کند بیک مهر درست باشد وان مهر را بخش
کند بمهر المثل هردو وبعضی کفته اند که برابر بخش کند واکر زنی را دو بار
عقد کند بدو مهر مهر اولین لازم بود نه دویمین خواه انکه عقد اولین پنهان
باشد خواه اشکار واکر زنی را نکاح کند بانکه او را مبلغی مهر باشد
وپدر او را مبلغی دیکر لازم باشد انچه از برای زن تعیین شده نه انچه از برای
پدر ذکر رفته واکر زن شرط کند که چیزی از مهر خود بپدر دهد لازم نشود وبعضی
کفته اند که لازمست که شرط کند ومکروهست پیش زن رفتن پیش از فرستادن
مهر یا بعضی از ان یا هدیهٔ وزن را میرسد پیش از دخول که ابا کند از تسلیم نفس خود
تا که مهر بستاند خواه شوهر توانکر باشد خواه تنک دست وبعد از انکه دخول شده
باشد او را نمیرسد که امتناع نماید نزد اکثر واکر مهر مؤجل بود زن را نمیرسد که امتناع نماید
بجهت ستدن مهر واکرچه حال کشته باشد و واجبست تسلیم مهر اکر زن مهیا بود از
برای عروسی واکر زن را مانعی بود واجب نباشد تسلیم مهر واکر مهر بستاند وامتناع کند
الزام کند او را بر تسلیم نفس وشوهر را نرسد که مهر بستاند وچونکه مهر تسلیم شود بر
او باید که مهلت دهد زن را که خود را پاکیزه سازد واکر خفته خسته بود بر کردد واکر طفل

بود بالغ شود نه از برای تهیهٔ جهاز ونه از برای کذشتن ایام حیض واقرار میکرد تمامی مهر بطور
زن وبمردن یکی از ایشان نه بمجرد خلوت باو ولیکن سنت که چون شوهر پیش از دخول بمیرد
زن از نصف مهر بکذارد ومکروهست ورثهٔ زوجه را طلب مهر کردن کاهی که دخول شده
باشد واو خود طلب نکرده. فصل دویم در تفویض وان خالی ساختن عقدست از ذکر
مهر یا مرکسی که مستحق مهرست واو زوجهٔ بالغهٔ رشیده است وخواجهٔ کنیز وچونکه ذکر مهر در
نکاح شرط نیست اکر نکاح کنند وذکر مهر نکنند یا انکه شرط کنند که مهر نباشد عقد درست
بود وجایز است نکاح تفویض در زنان بالغهٔ رشیده باذن او ودر کنیز باذن خواجه
واکر پدر یا جد طفل یا دیوانه را بتفویض یا کمتر از مهر المثل عقد نکاح کند
بنا بر مصلحتی اقرب انست که درست نباشد وبعضی کفته اند که بنفس عقد
مهر المثل ثابت شود وچون زن مفوضه را شوهر دخول کند مهر المثل ثابت شود
ودر مهر المثل اعتبار دارد حال زن در شرف وبزرکی وجمال وعادت اهل
او مادام که از مهر سنت که پانصد درهم شرعیست از نقره زیاده نباشد واکر
بعد از عقد راضی شوند وتعیین کنند که مهر چه قدر بود درست باشد زیاده از
مهر المثل یا کمتر واکر او را پیش از انکه دخول کنند طلاق دهد ومهر مقرر شده
باشد نصف او ثابت شود واکر مقرر نشده باشد زن را متعه رسد از مرد بستاند
ودر متعه حال مرد اعتبار دارد مرد توانکر متعه دهد بکنیزی یا بالاغی
یا بجامهٔ قیمتی دار یا بده دینار شرعی از طلا ومرد فقیر بیک دینار طلا یا بانکشتری
وماننداین ومرد میانه بپنج دینار طلا باشد یا بجامهٔ میانه واکر یکی از ایشان بمیرد
قبل از دخول ومهر مقرر نکنند نه مهر باشد ونه متعه وزن را میرسد که طلب

ان کند که مهر مقرر شود وابا کند از تسلیم نفس خود واکرچه دخول شده باشد
تا که مهر معین شود وچون زن مفوضه بود بی انکه تعیین مهری شود وزوج
چیزی فرستد پس دخول کند انچه که فرستاده مهر باشد مکر انکه شرط کنند
پیش از دخول که ان نه مهرست وتفویض دو قسم است یکی انکه کذشت ودیکر انکه
در عقد ذکر مهر شود فی الجمله ولیکن تعیین قدر ان رجوع کنند بیکی از
زوج وزوجه یا بیکانه چنانکه کوید دادم نفس خود را بتو بزنی بر انکه تعیین
کنی مهری که تو خواهی یا که من خواهم یا انکه زید خواهد ودر انکه جایزست رجوع
بزوج بود درست باشد هرچه او تعیین نماید کمتر از مهر المثل یا زیاده واکر رجوع
بزوجه باشد باید که زیاده از مهر سنت که پانصد درهم شرعیست از نقره نباشد واکر
طلاق دهد پیش از دخول الزام کنند کسی را که تعیین مهر باو رجوع است بتعیین
ان ونصف ان ثابت شود واکر انکس مرده باشد بعضی کفته اند که مهر المثل رسد
فصل سیم در احکام زوجه مالک صداق کردد بنفس عقد ولیکن قرار ان
بوطی زوجست وبمردن یکی از ایشان نه بخلوت باو پس اکر پیش از وطی طلاق کوید
نصف مهر ساقط شود پس اکر زوج تمامی مهر داده باشد نصف از او بازستاند و
اکر تلف شده باشد در دست زوجه یا او فروخته باشد یا رهن کرده یا ازاد ساخته اکر
مثلی بود نصف مثل او را بازستاند اکر مثلی بود ونصف قیمت ان اکر نه مثلی
باشد واکر بعضی از ان تلف کشته باشد نصف باقی را بازستاند ونصف عوض
تلف شده واکر معیوب شده باشد در دست زوجه بعضی کفته اند که نصف
قیمت صحیح بازستاند وبعضی کفته اند که نصف عین معیوب با ارش واکر

...بخلافت بر اکر
تعیین رجوع...

زیاد کشته باشد بواسطهٔ بزرکی یا فربهی یا اموختن صنعتی زوجه مخیر باشد که نصف
عین دهد یا نصف قیمت ان بی زیادتی که از ان جدا باشد همچو شیر ومیوه از ان
زوجه بود بتمامی واکر مهر را زوجه نستده باشد اکر عین بود در ضمان زوج باشد تا
تسلیم نماید پس اکر تلف کردد بفعل زوج پیش از تسلیم زوج از ان بری کردد واکر
بفعل زوج ویا نه بفعل کسی تلف شود زوج تاوان کند ومثل ان بدهد اکر مثلی
بود وقیمت ان اکر نه مثلی بود واکر بفعل بیکانه تلف کردد زوجه مخیر باشد تاوان
ان از هر کدام از زوج وبیکانه ~~خواهد~~ که خواهد بستاند وزوج تاوان را اکر
داده باشد از ان بیکانه بستاند واکر در دست زوج ~~ساقط نکردد بدخول واکرچه~~
~~بلی بستاند باکر مهر دین باشد در ذمت~~ معیوب کشته باشد اقرب انست که ارش
ستاند واکر مهر دین باشد در ذمت زوج ساقط نکردد بدخول واکرچه مدتی
دراز کشد وچون که پیش از دخول طلاق کوید نصف آن ساقط شود ونصف
واجب کردد پس اکر زوجه عفو کند زوج را یعنی از حق صداق ~~حصه~~ خود که ان
تمامی ان زوج را باشد وپدر زوجه وجد پدری او را نیز میرسد عفو از بعضی
صداق واکر زوج عفو کند زوجه را پیش از دخول تمامی صداق از ان زوجه
باشد وولی زوجه را نمیرسد عفو کند پس اکر مهر دین بود در ذمت زوج
یا نزد او تلف شده باشد پیش از دادن صحیح بود که زوجه از ان عفو نماید یا هبه
یا ابرا کند واحتیاج بقبول زوج وقبض نباشد وهمچنین است اکر زوجه
قبض کرده باشد وتلف کرده وزوج عفو نماید پیش از دخول بعد از طلاق
یا هبه یا ابرا کند واکر مهر در دست کسی باشد که عفو میکند واو عفو نماید یا هبه

کند ناچار باشد که عفو شده قبول کند و قبض نماید و بی آن انتقال نمی یابد و بلفظ
ابرا صحیح نباشد و اگر در دست کسی باشد که عفو شده احتیاج بقبض جدید
نباشد و اگر زوجه مهر را بزوج بخشیده باشد و زوج پیش از دخول طلاق او بگوید
یا آنکه پیش از دخول خلع کند با زوجه بتمامی مهر نصف مهر را از زوجه بستاند و اگر
زوج بعوض مهر چیزی داده باشد و طلاق او پیش از دخول گوید نصف مهر را باز ستاند
نه نصف آن عوض را فصل چهارم اگر شرط کنند در عقد نکاح امر غیر مشروع را
مثل آنکه زنی دیگر نخواهد یا آنکه کنیزی را نکاح نکند یا منع نکند او را از بیرون
رفتن یا پیش زنان دیگر نخواهد یا او را نفقه ندهد باطل بود آن شرط خاصه و عقد و
مهر درست باشند و همچنین است اگر شرط کنند که مهر را او در این مدت اگر تسلیم نکند
نکاح باطل بود و احتمال بود که مهر نیز باطل بود و اگر شرط کنند که بکارت زن نجه
نبرد لازم شود و فا بآن پس اگر بعد از آن زوجه رخصت دهد جایز باشد و بعضی
گفته اند که این شرط در نکاح متعه درست است نه در عقد دوام و اگر شرط
خیار در نکاح کنند عقد باطل باشد و اگر شرط در مهر کنند درست باشد
عقد و مهر و شرط هم چنانکه گوید که میخواهم ترا بمهر هزار دینار بشرط آنکه مرا خیار در
مهر باشد تا یکسال یا ذکر مدتی نکند پس اگر اختیار بقاء مهر کند لازم شود و اگر
اختیار آن کند که آن مهر نباشد مهر المثل لازم شود و اگر شرط کنند که زوجه را
از شهر خود بیرون نبرد آن شرط لازم شود و بعضی گفته اند که آن شرط باطل
بود و اگر نکاح کند او را بمهری اگر بیرون نبرد او را از شهر خود و اگر بیرون
برد زیاده از آن مهر باشد لازم شود آن شرط و لیکن اگر او را بشهر کفار برد

اگر نرفته باشد

و جه

واجب نباشد بر زوجه که اجابت کند و اگر ولی پسر طفل از برای او زن خواهد و پسر
توانگر بود مهر از مال او باشد و اگر پسر را چیزی نباشد مهر در عهده ولی بود و اگر بمیرد
از اصل ترکه او بیرون کنند خواه آنکه پسر بالغ باشد و توانگر بود پیش از موت ولی
یا بعد از آن پس اگر ولی مهر را تمام بدهد و پسر بعد از بلوغ پیش از دخول اگر طلاق
بگوید نصف مهر را پسر باز ستاند و همچنین است اگر کسی از برای بالغی مهر
بدهد و او طلاق گوید پیش از دخول و هر که زنی را وطی بشبهه کند بر او مهر لازم
شود و زن زانیه را مهر نمیرسد مگر که زنی را باکراه بزنا کنند که او را مهر المثل
رسد تتمه در نزاع اگر زوج و زوجه نزاع و خلاف کنند در قدر مهر
شوهر گوید که هزار دینار است و زن گوید دو هزار دینار یا در صفت مهر چنانکه زوجه
گوید که ابریشم استرآبادی است و زوج گوید که ابریشم لاهیجی یا در آنکه زوج پیشتر
داده مهر است یا هبه یا در آنکه وطی واقع شده یا نشده و گواه نباشد قول
زوج را قبول کنند با سوگند و بعضی گفته اند که پیش از زوجین خلاف شده باشد
و در وطی خلاف کنند قول زوجه را با سوگند قبول کنند و اگر زوج گوید که
مهر داده ام و زوجه گوید که نداده ام یا آنکه زوجه گوید که سوره تعلیم داده بر تعلیم
سوره مهر بوده قول زوجه با سوگند قبول کنند و اگر زوجه دعوی کند که در عقد
ذکر مهر نشده و زوج منکر باشد قول زوج با سوگند قبول باشد و اگر خلاف
کنند در اصل مهر چنانکه زوجه گوید که مهر در ذمت زوج دارم و او منکر
باشد و گواهی نباشد اگر پیش از دخول بود قول زوج با سوگند قبول کنند و اگر
بعد از دخول بود مهر المثل ثابت شود و بعضی گفته اند که در این صورت نیز قول زوج

قبول باشد و اگر زوج گوید که غلام را مهر کرده بودم و زوجه گوید پدر ترا مهر قرار کرده ام
و زوجه گوید که مادر مرا مهر و سوگند بخورند و مهر المثل ثابت شود و مادر پدر آزاد
گردد والله اعلم باب چهارم در محرمات یعنی زنانی که حرام است نکاح ایشان
و حرام بودن زنان یا دایمی است یا غیر دایمی و سبب حرمت دایمی نسب است یا سبب
و در آن چند فصل است فصل اول در محرمات نسبی نسب سبب حرمت دایمی
میشود در غیر فرزندان عم و عمه و خال و خاله پس حرام بود بر مرد هفت زن
اول مادر و هر زنی که نسب او بآن مرد رسد سیم خواهر چهارم دختران خواهر
و هر زنی که نسب او بخواهر رسد پنجم دختران برادر و هر زنی که نسب او ببرادر
رسد ششم عمه و عمه پدر و عمه جد هر چند که بالا رود هفتم خاله هم چنین
است اگر عمه و خاله است بر زن مثل اینها از مردان آنکه پدر است و هر مردی که
نسب زن باو رسد و پسر است و هر زنی که نسب او بآن زن رسد و برادر است
و پسر خواهر و هر مردی که نسب او ببرادر رسد و پسر خواهر و هر مردی که نسب او
بخواهر رسد و عم و عم پدر و عم جد و خال و خال پدر و خال جد و نسبی که سبب
حرمت میشود اعم از آن است که بنکاح صحیح باشد یا بوطی شبهه یا بزنا و اگر
نسب بزنا شرعا معتبر نیست پس اگر کسی را دختری از زنا بزاید حرام باشد بر او و بر پسر
زنا حرام بود وطی مادر و اگرچه شرعا این نسب اعتبار ندارد و بآن میراث ثابت نگردد
فصل دوم در محرمات رضاعی یعنی زنانی که بسبب شیر خوردن حرام میگردند هر
زنی که حرام است بسبب نسب مثل او حرام میگردد بسبب رضاع مثل مادر رضاعی
و مخصوص نیست مادر رضاعی بزنی که طفل را شیر داده باشد بلکه هر زنی که

باشد

ترا

ترا شیر داده باشد و هر زنی که نسب زن شیر دهنده یا نسب مرد صاحب شیر باو
رسد یا شیر داده باشد کسی را که نسب تو باو رسد از مرد و زن از زن مادر تست
و خواهر شیر دهنده خاله تست و برادر او خال تست چنانکه بیاید و خویشان
رضاعی محرمند چنانکه نبی پس مرد را روا باشد که با مادر و خواهر و دختر و عمه و خاله
رضاعی بنشیند در خلوت و لیکن بآن خویشی میراث نبرد و در این فصل دو بحث
است بحث اول در شرایط رضاعی که بسبب حرمت میگردد و آن پنج است اول
شیر از نکاح صحیح بود پس اگر زنی را شیر در آید بی آبستنی یا آبستنی او از زنا بود
شیر او سبب حرمت نگردد اما آبستنی که بسبب وطی شبهه باشد آن حکم نکاح
صحیح دارد و شیر حیوانات مثل گاو و گوسفند اعتباری ندارد دوم مقدار
شیر که سبب حرمت گردد و آن شیر خوردن طفلست در یک شبانروز تمام یا آنقدر که
گوشت را برویاند و استخوان را سخت کند یا پانزده بار و بعضی گفته اند که ده بار و شرط که
هر نوبت که طفل از شیر خوردن سیر شود و بحسب عادت آن شیر خوردن کامل بود و نوبتها در
پی هم باشند بی آنکه در آن میانه زنی دیگر او را شیر دهد و از ایشان شیر خورده
آنکه شیر را در ظرفی دوشند و طفل از آنجا شیر خورد و شیر خالص خورد نه آنکه
طفل چیزی در دهن داشته باشد که شیر با آن آمیخته گردد بحیثیتی که از شیر بیرون
رفته بحلق فرو برد سیم آنکه زن مرضعه یعنی شیر دهنده زنده باشد در مدت
شیر دادن پس اگر در حین موت او عدد شیر تمام جمع شود سبب حرمت نگردد
چهارم آنکه طفل بسبب پیش از آنکه دو سال تمام شود شیر خورد پس اگر عدد شیر را
بعد از دو سال تمام کند سبب حرمت نگردد و اگرچه پیش از آنکه او را در دو سال

تمام شود یا نه شیر خورده باشد و بعضی گفته اند که باید زن شیر دهنده نیز باید که دو سال نباشد و قول اصح این است که این معتبر نیست بجز آنکه شیر از یک شوهر باشد پس اگر از تمامی عدد شیر شوهر زن را طلاق دهد و او شوهری دیگر را دهد شیر او عدد شیر تمام کند سبب حرمت نشود و اگرچه طفل در میانه هر دو شیر بغذا خو کرده باشد و شیر زن دیگر نخورد و هم چنین شرط است که شیر از آن یک زن شیر دهنده باشد پس اگر دو زن یک شوهر باهم عدد شیر تمام کنند سبب حرمت نشود بحث دوم در احکام چون رضاع بجمیع شرایط تمام شود زن مرضعه مادر بود و شوهر او پدر و پدر و مادر ایشان جد و جده و فرزندان ایشان برادران و خواهران و برادر و خواهر شوهری که صاحب شیر است عم و عمه و برادر و خواهر مرضعه خال و خاله و حرام بود بر مرتضع یعنی آنکه شیر خورده هر فرزندی که از آن صاحب شیر بوده خواه فرزند نسبی او بود و خواه رضاعی و فرزندان نسبی مرضعه نه رضاعی بر قول اصح و شیخ طوسی رحمة الله علیه گفته که فرزندان صاحب شیر و فرزندان مرضعه بر پدر مرتضع حرام نیستند و فرزندان پدر مرتضع که از آن شیر نخورده باشند روا است که نکاح کنند فرزندان صاحب شیر را و فرزندان مرضعه را خواه نسبی باشند یا رضاعی و حرام نیست مرضعه لا و نه مادر او بر پدر مرتضع و نه بر برادر او و هر که زنی را بخواهد مرضعه آن زن بر او حرام گردد و حرام نیست مادر مرتضع بر صاحب شیر و روا است که نکاح کنند برادران مرتضع خواهران مرتضع دیگر را چون پدرشان یکی نباشد و اگرچه شیر یکی بود و چنانکه رضاع منع نکاح میکند اگر بعد از نکاح

واقع شود آن را باطل گرداند پس اگر مادر زوج یا جده یا خواهر او زوجه را شیر دهد نکاح باطل شود و اگر کسی را دو زن باشد بزرگ کودک را شیر دهد هر دو حرام شوند بر او اگر بزرگ را دخول کرده باشد و الا بزرگ حرام شود نه کودک و لیکن مهر نکاح کودک باید کرد و اگر کنیزی که وطی کرده باشد زوجه او را شیر دهد هر دو حرام شوند تتمه در ثبوت رضاع ثابت میشود رضاع بگواهی دو مرد عدل و بگواهی یک مرد و دو زن و چهار زن نزد بعضی و گواهی رضاع را نشنوند بی تفصیل چنانکه این شخص پسر یا برادر رضاعی این زن است بلکه ناچار است که تفصیل گویند چنانکه فلان زن شیر داد فلان کس را در دو سالگی پانزده بار و هر نوبت بمکید پستان شیر خالص کامل از حلق او فرو رفت و در آن میانه شیر دیگری نخورد و چون کسی اقرار برضاع ممکن کند او را نکاح جایز نباشد و اگرچه از آن رجوع نماید و اگر زوج بعد از عقد دعوی کند که زوجه مادر یا خواهر رضاعی اوست و ممکن بود و زوجه قبول داشته باشد نکاح باطل بود و پیش از دخول او را مهر نباشد و بعد از دخول او را مهر رسد اگر ندانسته باشد و اگر زوجه انکار نماید و گواه نباشد حکم کنند بتحریم بحرام بودن زوجه بر او و پیش از دخول نصف مهر بدهد و بعد از آن تمام مهر و اگر زوجه دعوی رضاع کند و زوج انکار نماید حکم نکنند بجدایی میان ایشان و او را نرسد طلب مهر پیش از دخول و بعد از آن و اگر مهر ستده باشد بتواند زوج باز ستدن و اگر شک کنند در عدد رضاع حرام نشوند و همچنین است اگر شک کنند که رضاع بعد از دو سالگی بوده یا پیش از آن فصل سیم در محرمات بسبب مصاهرت یعنی خسری و مراد بآن زنانی اند که بسبب عقد و وطی

یا زنی دیگر ایشان حرام میکردند هر که وطی کند زنی بعقد نکاح دایمی صحیح یا بمتعه یا بملک حرام شود بر او مادران زن و جده او پدری و مادری هر چند که بالا رود و دختران آن زن و دختران فرزندان هر چند که زیر روند بحرمت دایمی و تا آن زن را داشته باشد حرام بود بر او خواهر او و دختر برادر او و دختر خواهر او مگر که زوجه رضا دهد که دختر برادر یا دختر خواهر او را بخواهد و جایز است که عمه و خاله زن را بر سر او بخواهد بی رضای او و هر که نکاح کند زنی را بی آنکه با او وطی کند حرام شود بر او مادران زن و جده او هر چند که بالا رود و دختر او تا که او را داشته باشد پس اگر پیش از وطی میان ایشان جدایی افتد جایز باشد نکاح دختر و هم چنین حرام است باز وجه خواهر او و دختر برادر و دختر خواهر او مگر که زوجه رضا دهد و دختر برادر و دختر خواهر اگر میان او و زوجه جدایی شود جایز میشود جایز باشد نکاح ایشان بی رضا و اگر زوجه را وطی نموده باشد و هر کسی که نکاح کند زنی را و اگرچه وطی کند حرام شود آن زن بر پدر آنکس و جد او هر چند که بالا رود و بر پسر او و پسر پسر او هر چند که زیر روند بحرمت دایمی و اگر کسی با زنی زنا کند حرام نشود بر او مادر آن زن و نه دختر او و اگرچه زنا مقدم بر نکاح بود مگر آنکه زنا کند بعمه یا خاله خود که دختران ایشان حرام بود دایمی شوند اگر زنا پیش از نکاح بود و هم چنین است وطی بشبهه و بعضی گفته اند که بزنا نیز حرام است مادر و دختر زنی که زنا کرده خواه عمه باشد یا خاله و خواه غیر ایشان و هم چنین است وطی بشبهه و بزنایی که بعد از نکاح بود مادر و دختر حرام نمیشوند اگرچه گوییم پیش از نکاح حرام میکردند و اگر پسر

وطی

وطی کند زوجه پدر را بشبهه یا بعکس آن زوجه پسر بر زوج حرام میگردند و اگر پسر نگردد بر قول اصح و اگر کسی زنی را که زنا کند آن زانیه حرام نگردد بر پدر زانی و پسر خواه نکاح پیش از زنا باشد خواه بعد از آن و اگر کسی دو خواهر را نکاح کند نکاح سابق درست باشد و اگر هر دو در یک زمان باشند هر دو باطل باشند و اگر کسی نکاح کند خواهر کنیز را که وطی کرده بملکیت کنیز حرام شود نزد بعضی و جایز نیست زن آزاد را نکاح بغلام خود فصل چهارم در محرمات بسبب کفر و در آن دو بحث است اول کافران دو نوعند حربی و کتابی کافران کتابی کافرانند که ایشان را کتاب آسمانیست و آنها یهود و نصاری و مجوس اند و ایشان را ذمی نیز گویند و کافر غیر اینها را کافر حربی گویند حرام است بر مسلمان وطی زنان غیر کتابی خواه بعقد دوام بود و خواه بمتعه و خواه بملک یمین و در زن کتابی دو قول است اقرب آنست که وطی او بمتعه و بملک یمین جایز است و اگر مسلمان شود زوج کتابیه نکاح ایشان باقی بود و اگرچه دخول نشده باشد و اگر زوجه مسلمان شود نه زوج پیش از دخول نکاح فسخ شود و او را مهر نرسد و بعد از دخول انتظار گذشتن عدت بکشد پس اگر در عدت زوج نیز مسلمان شود نکاح باقی بود و اگر عدت بگذرد و او مسلمان نشود نکاح فسخ شود و مهر بدهد بزوجه و اگر زوج و زوجه نه از اهل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش از دخول عقد فسخ شود و بر زوج نصف مهر باشد و اگر او مسلمان شده باشد و اگر زوجه مسلمان شده باشد بر زوج هیچ مهر نباشد و بعد از دخول انتظار عدت بکشد پس اگر آن دیگر در عدت مسلمان شود نکاح باقی بود و الا فسخ شود بر زوج

حرام کردد ما دام که هر دو زوجه او باشند و اگر دو خواهر بملکیت دو

مهر لازم بود و اگر یکی از زوج و زوجه مسلمان مرتد شود پیش از دخول عقد فسخ شود
فی الحال پس اگر مرد مرتد شده باشد بر او نصف مهر باشد و الا چیزی نباشد و بعد از
دخول زوجه را رسد که تمامی مهر بستاند پس اگر زوج مرتد شده باشد و مسلمان فطری باشد
فی الحال نکاح فسخ شود و اگر فطری نبوده یا آنکه زوجه مرتد شده موقوف بود
تا گذشتن عده اگر در عده توبه کند نکاح باقی باشد و الا باطل بود و اگر زوج
مسلمان شود و زن بت پرست او را نفقه عده رسد و اگر اختلاف کنند که کی
پیشتر مسلمان شده قول زوج قبول نبود یا سوگند و زوج را نمیرسد که الزام زن
ذمیه کند بغسل از حیض و جنابت بلکه الزام کند او را بر دور کردن چیزها که از آن
نفرت خیزد و منع کند او را بکلیسیا رفتن و خوردن خمر و گوشت خوک و استعمال
نجاسات و چون مرد و مسلمان شوند تفتیش و تفحص از شرط نکاح ایشان نکنند مگر
آنکه زوجه در عده دیگری بوده باشد که او را نکاح کرده باشد و مسلمان شوند پیش
از گذشتن آن عده و هر امری که فاسد باشد نزد ایشان ایشان را بر آن قرار
ندهند مگر آنکه صحیح بود نزد ما و اگر طلاق دهد زن را در حالت کفر سه بار بعد از آن
مسلمان شود ناچار بود محلل بحث دویم چون ذمی مسلمان شود و در نکاح او بیشتر
از چهار ذمیه باشند بعقد دوام اختیار کند از ایشان چهار حره یا دو حره و
دو کنیز را و اگر زوج بنده بود اختیار کند دو حره را یا یک حره و دو کنیز را یا
چهار کنیز و نکاح دیگران برطرف شود بی طلاق و اگر زنان او زیاده از عدد
شرعی نباشند ثابت بود نکاح ایشان و اگر مسلمان شود از زنی که با وی دخول
کرده باشد او و دختر او هر دو حرام باشند و اگر دخول نکرده باشد مادر زن

حرام بود و اگر مسلمان شود از دو خواهر اختیار هر کدام را که خواهد بکند و هم چنین
است اگر مسلمان شود از زنی و عمه یا خاله او و اگر عمه یا خاله اجازت دهند نکاح
هر دو درست بود و هم چنین است از حره یکنیزی و اگر مسلمان شود از زیاده از چهار
زن بت پرست و با همه دخول کرده باشد و در عده چهار یا کمتر باسلام در آیند انتظار
گذشتن عده بکشد پس اگر بگذرد و زیاده از چهار باسلام در نیامده باشند نکاح مسلمانان
ثابت بود و اگر عده زیاد از چهار مسلمان شوند اختیار چهار کند از ایشان و اگر مسلمان
شود از چهار زن بت پرست که با همه دخول کرده باشد او را نرسد که پنجمین را عقد
کند و نه خواهر یکی از ایشان الا بعد از آنکه عده بگذرد و ایشان بر کفر باقی
باشند و بر او است نفقه از برای زنان مسلمان در عده تا که اختیار کند و
همچنین است اگر مسلمان شوند پیش از او تتمه اختیار زنان یا بقول است
چنانکه اختیار کردم یا نگاه داشتم یا بفعل است چنانکه وطی کند یا بوسد و اگر
یکی را طلاق دهد او را اختیار کرده باشد و او مطلقه شود و اگر اختیار کند زنان را
بترتیب زیاده از چهار ثابت شود نکاح چهار اول و نکاح چهار باقی باطل شود و اگر
اختیار نکاح یا طلاق را معلق سازد بشرطی درست نباشد و اگر زوج اباکند از اختیار
کردن او را حبس کنند تا که اختیار کند و اگر بمیرد پیش از اختیار از چهار مسلمه
و چهار زن کتابیه تمام ترکه را باقی و رثه قسمت نمایند و از برای ایشان چیزی
نگذارند فصل پنجم در باقی اسباب حرمت زنان و آن شش است اول لعان هر که
لعان کند با زوجه خود حرام شود بر او همیشه و همچنین است اگر دشنام دهد زوجه
خود را بچیزی که موجب لعان شود و آن زوجه کر یا کنگ باشد که اگر آن آفت نبودی لعان

ثابت شدی و لعان و موجبات آن در باب طلاق بیاید دویم زنا و لواط است
هر که زنا کند با زن شوهردار یا با زنی که در عده رجعیه غیر باشد حرام شود بر او
آن زن همیشه و اگر زن شوهر نداشته باشد و در عده رجعیه نباشد حرام نشود
و اگرچه در عده باین بود و اگر زن کسی بر زنا اصرار نماید قول اصح آنست که بر زوج حرام
نشود و هر که زنا کند بعمه یا خاله خود حرام شود بر او دختران ایشان همیشه مگر آنکه
زنا بعد از نکاح دختران بود و هر که لواط کند با پسری یا مردی و ایقاب کند حرام
شود بر او مادر و پدر و خواهر او و دختر او همیشه و هم چنین است جدها و دختران
فرزندان او نه دختر خواهر او و اگر لواط کند بعد از نکاح بوده حرام نشوند و حد
ایقاب فرو بردن بعضی حشفه است و اگرچه اندک بود و سبب لواط بر مفعول
کسی حرام نشود سیم نکاح است هر که نکاح کند زنی را که در عده غیر باشد و دانسته
باشد که در عده است و حرامست حرام شود بر او آن زن همیشه و اگرچه دخول نکرده
باشد و اگر ندانسته باشد عده را یا حرام بودن او را پس اگر دخول کرده کند حرام
ابدی شود و اگر دخول نکرده باشد آن نکاح باطل بود بعد از عده اگر نکاح
دیگر کند درست بود و فرقی نیست که عده رجعی باشد یا باین یا عده وفات و اگر
زن دانسته باشد که حرامست حلال نباشد او را اگر زوجه او شود و اگر نکاح
کند زن شوهردار را در این که او حکم زن عده دار داشته باشد خلافست
و اگر کسی که احرام بسته نکاح کند زنی را و دانسته باشد که حرامست
حرام شود بر او آن زن همیشه و اگرچه دخول نکرده باشد و اگر ندانسته باشد که
حرامست آن عقد باطل بود و جایز بود او را بعد از بیرون آمدن از احرام که نکاح

نکاح کند و اگر دخول کند بعضی گفته اند که حرام ابدی شود چهارم طلاق است
هر که طلاق گوید زن آزاد را سه بار حرام شود بر او تا که دیگری نکاح کند او را
و کنیز حرام شود بدو طلاق تا آنکه دیگری او را نکاح کند خواه آنکه آن کنیز زن
حری بود یا غلامی و هر که زنی را نه بار طلاق عدی گوید که نکاح کرده باشد او را
دو مرد در آن میانه حرام ابدی شود آن زن بر او پنجم تمام شدن عدد زنان
هر حری که نکاح کند بعقد دوام تا یکی از ایشان چهار حره را یا دو حره و دو
کنیز را حرام شود بر او زیاده بر آن بعقد دوام تا یکی از ایشان بمیرد یا که طلاق
داده شده باین کرده یا فسخ شود عقد او و حلال نیست بر مرد آزاد سه کنیز
بعقد و اگرچه حره نداشته باشد و هر بنده که نکاح کند بعقد دوام دو حره
یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز را حرام شود بر او زیاده بر آن بعقد دوام و اگر
حر یا عبد طلاق رجعی دهد یکی از ایشان را جایز نباشد او را نکاح دیگری و نه
خواهر او الا فی الحال با کراهت و حلال است حر و عبد را با وجود تمامی عدد زنان
بعقد متعه و بملک یمین هر چند که خواهند و اگر کسی پنج زن را بیک عقد نکاح
کند یا آنکه سه زن داشته باشد و دو زن دیگر را نکاح کند یا دو خواهر را بیک
عقد نکاح کند عقد باطل باشد ششم عدم رضاء زوجه است هر که حره
داشته باشد حرامست بر او نکاح کنیز بی رضاء حره و اگر رضا دهد
درست باشد و اگر بی اذن حره کنیز را نکاح کند باطل بود و بعضی گفته اند که
موقوف بود و حره اختیار داشته باشد که فسخ آن عقد کند یا باطل بود یا بگذارد و
اگر کسی زوجه کنیز داشته باشد جایز است او را نکاح حره پس اگر حره ندانسته

بعد از گذشتن عده و اگر طلاق
باین گوید جایز باشد نکاح
یا خواهر وی

باشد که او را زوجهٔ کنیز است او را رسد که فسخ نکاح خود کند الحق نه نکاح کنیز
و اگر حرة و امة را بیک عقد نکاح کند نکاح حرة صحیح باشد نه نکاح امة
و بعضی گفته اند که نکاح امة موقوف بود بر اجازت حره و هر که زوجه
داشته باشد حرامست بر او دختر برادر او و دختر خواهر او بی رضا زوجه
پس اگر بی رضا یکی از ایشان را نکاح کند باطل باشد و بعضی گفته اند که موقوف بود
بر اجازت زوجه تحته مکروهست نکاح ماماچه که تربیت زوج کرده باشد
و دختر ماماچه و نکاح دختر زن پدر آن دختر که بعد از جدائی میان
پدر و آن زن پیدا شده باشد و نکاح زن زانیه پیش از توبه و نکاح کنیز با وجود
قدرت بر مهر و نفقه حره یا نبودن مشقتی بدو در ترک نکاح و بعضی با وجود مرد و شرط
حرام داشته اند نکاح کنیز را و حرامست وطی زوجهٔ صغیره پیش از نه
سالگی پس اگر او را وطی کند حرام نگردد بر قول اصح مگر آنکه او را افضا کند و
چونکه افضا کند حرام ابدی گردد و واجب بود که او را نفقه دهد تا یکی
از ایشان بمیرد و افضا یکی کردانیدن راه حیض و راه بول است و بعضی گفته اند که
یکی کردانیدن راه حیض و راه غایط است و این قول بعید است و اگر زوجه را
بعد از بلوغ او افضا کند چیزی بر زوج لازم نشود اگر آن بوطی بود باب
پنجم در نکاح و در آن دو فصلست فصل اول در ارکان و آن
چهار است اول عقد و آن ایجابست از جانب زن بود و قبول از جانب
مرد ایجاب زوجتك یا انکحتك یا متعتك نفسی مدة شهر من هذا الزمان
بالف دینار بود و مثال او این در صورتیست که مرد و زن خود عقد کنند
اگر

اذن زوجه

اگر مرد خود و کسی از قبل زن عقد کنند آنکس از قبل زن بجا نفسی نفس فلانه
بنت فلان گوید و اگر کسی از قبل مرد قبول کند بجا زوجتك زوجت
من فلان بن فلان گوید و قبول قبلت المتعة یا النکاح یا التزویج لنفسی
است یا رضیت یا قبلت تنها و مانند آن اگر مرد خود قبول کند و اگر کسی از
قبل مرد قبول کند گوید قبلت المتعة لفلان بن فلان و بفارسی
چنین گویند که خود را یا فلان زن را بزنی بمدت یکماه ابتدا از این
زمان بیك هزار دینار تبریزی بتو دادم بنکاح متعه و اگر کسی از قبل
مرد قبول کند نگوید بتو دادم بلکه بجا آن گوید بفلان کس دادم پس مرد
گوید خواستم یا پذیرفتم ترا یا فلان زن را بزنی بنکاح متعه و اگر کسی از
قبل او قبول کند او زیاد کرده اند که بجهت فلان کس دوم متعاقدان یعنی
کسانی که عقد میکنند و شرطست که هر دو بالغ عاقل حر مختار باشند
چنانکه گذشت در عقد دوام و هم چنین شرطست که زوجه مسلمان بود یا
کتابیه پس باید که منع کند او را از خوردن خمر و از هر حرامی و زوج مؤمن
باشد و اگر زوجه مؤمنه بود و زوجهٔ مسلمان از روا نیست که بغیر ...
متعه کنند و جایز نیست متعه بزن بت پرست و زن خارجیه و ناصبیه و
نه بکنیز کسی که حره داشته باشد بی اذن او و نه بدختر برادر و خواهر زن
بی اذن زن و مکروهست متعه بزن زانیه پس اگر کند منع نماید او را
از زنا و بدختر بکری که ندانسته باشد یا بی رخصت پدر و چون او را متعه کند
مکروهست بکارتش را بردن و سنتست که زن متعه عفیفه مؤمنه بود و از

بکر

حال زن سؤال کند کامی که تهمتی بود پس اگر او را شوهری باشد دور شود
و واجب نیست سؤال از حال زن و جایزاست زن با لغه رشیده را که متعه
کند بی اذن پدر سیم مدة و شرطست که معین باشد بوجهی که احتمال
زیاد و کم نداشته باشد و آنرا حدی نیست در اندکی و بسیاری و جایزاست که
ابتدا از حین عقد گیرند یا بعد از آن و اگر ذکر ابتدای مدت نکنند از حین
عقد بود و اگر در عقد ذکر مدت نکنند متعه باطل بود و بعضی گفته اند که
آن عقد نکاح دائمی بود و اگر شرط کنند که وطی یکنوبت یا دو نوبت بود با وجود ذکر
مدت صحیح بود و اگر ذکر مدت نکنند و بر عدد وطی اکتفا نمایند باطل باشد و اگر
متعه کند و پیش زن نرود تا که مدت بگذرد از متعه او بیرون رود و نیز
تمامی مهر رسد که بستاند چهارم مهر ناچار است ذکر آن در عقد متعه و بی ذکر
مهر عقد باطلست بخلاف نکاح دائمی و شرطست که ملك باشد و معلوم
بود بکیل یا وزن یا عدد یا بدیدن یا بوصفی که مجهول نماند و حدی ندارد در
اندك و بسیاری بهر قدر مهر که راضی شوند درست بود پس اگر دخول شود و
زوجه در آن مدت سرکشی نکرده باشد مستحق جمیع مهر شود که بستاند و اگر در
بعضی مدت سرکشی نموده باشد بان نسبت از مهر بیفتد و اگر زوج مدة را ببخشد
پیش از دخول زوجه مستحق نصف مهر بود که بستاند و اگر ... ...
دخول اول زوجه مهر را بزوج بخشیده بعد از آن زوج مدت را ببخشد نصف
مهر بستاند و اگر ظاهر شود پیش از دخول که عقد فاسد است بجهت آنکه او را
شوهری بوده یا عدهٔ دیگری بوده یا خواهر زن او بوده یا غیر آن او را هیچ مهر
نرسد

نرسد و اگر ستده باشد و استاند و اگر دخول شده باشد زوجه را مهر رسد اگر جاهل
بود بفساد عقد و الا هیچ نرسدش و بعضی گفته اند آنچه گرفته او را بود و قیل
باقی نباشد فصل دویم در احکام متعه واجب نیست در عقد متعه ذکر
شرطی غیر از آنچه ذکر شده از مهر و مدت و لیکن سنتست که شرط کنند که
میان ایشان میراث نباشد و او را طلب نفقه و مسکن نباشد و بعد از مدت
عده بدارد و مرد اگر خواهد عزل کند و هر شرطی که جایز باشد چون در اصل عقد ذکر
کنند لازم شود نه آن شرطی که بعد از عقد یا پیش از آن ذکر نمایند پس اگر شرط
کنند که شب بیاید یا بروز یا در وقتی معین یا آنکه زیاده از یکبار یا دو بار با او وطی
نکند یا او را بکارت نبرد یا آنکه دخول نکند لازم شود پس اگر بعد از آن اجازت
دهد که دخول کند جایز باشد و جایزاست عزل از او بی اذن او و فرزند متعه از آن
مرد واست جایز نیست نفی او بجهت آنکه عزل نموده و اگر او را نفی کند از خود
نفی شود ظاهرا و احتیاج بلعان نباشد و زوجهٔ متعه را نفقه و کسوة
نمیرسد و میان زوج و زوجه میراث نیست خواه آنکه شرط کنند که میراث
نباشد یا هیچ شرط نکنند و اگر شرط کنند که هر دو میراث برند یا یکی میراث
برد شیخ گفته بنا بر شرط میراث باشد و قول اقرب آنست که میراث نبرند
از هم اصلا و در این عقد طلاق نیست بلکه زوجه باین میگردد بانکه مدت
بر آید یا زوج ببخشد و چون که دخول شده باشد و مدة بگذرد یا زوج ببخشد
واجب است بر زوجه که عده بدارد بدو حیض و اگر او را حیض نباشد در محل
حیض خود بچهل و پنج روز عده بدارد و اگر در عده زوج بمیرد زوجه عده وفات

عدهٔ متعه

بدارد چهار ماه و ده روز و اگرچه دخول نشده باشد و کنیز بدو ماه و پنج روز
عدهٔ وفات بدارد و اگر آبستن باشد عده بدارد بهر کدام که دورتر است از وضع
حمل و مدت مذکور در عقد متعه سنت نیست که گواه واجب بران گیرند و
وفاش کنند و اگرچه آن در نکاح دوام سنت است مگر آنکه از تهمت زنا
ترسند که در آن هنگام سنت است که بران گواه بگیرند و اگر زن کودک باشد
غیر بالغ جایز نیست متعهٔ او الا باذن پدر یا جد هم چو عقد دوام و اگر کنیز
باشد جایز نباشد متعهٔ او الا باذن مالک و اگرچه از ان زنی باشد و در روایتی
آمده که اگر کنیز از ان زنی باشد جایز است متعه او بی اذن مالک و این
قول ضعیف است و اگر زنی را متعه کرده باشد مدتی و خواهد که آنرا زیاد کند
آن مدت را ببخشد و بعد از ان از نو متعه کند بهر مدت که خواهد باب ششم
در نکاح کنیزان مباح میشود وطی ایشان بیکی از سه چیز ملک و عقد
و اباحت و در این باب سه فصل است فصل اول در ملک مباح می
گردد وطی کنیزان هرچند که باشد بملکیت کاهی که مالک را شریکی نباشد
و اگر کنیز مشترک باشد حلال نباشد وطی او بملکیت بر هیچ یکی و مباح
شود بر یک شریک بانکه شریک دیگر بر او حلال سازد بر وجهی که بیاید نه بانکه
او را نکاح کند و بعضی گفته اند که بحلال ساختن نیز مباح نشود پس اگر
شریکی کنیز مشترک را وطی کند پیش از تحلیل شریک و دانسته باشد که حرام است
حد زنا بر او زنند بقدر حصهٔ شریک و قیمت حصهٔ شریک از کنیز و فرزند
از او بستانند و جایز است که مادر را با دختر بملکیت نگاه دارند و حرامست

وطی هر دو پس اگر کسی یکی را وطی کند وطی آن دیگر بر او حرام دایم گردد و همچنین
جایز است مالک شدن دو خواهر و اگر یکی را وطی کند وطی آن دیگر بر او حرامست
مادام که خواهر او را بملکیت داشته باشد و هرگاه که وطی کرده شده از ملک او
بیرون رود خواهر او مباح گردد و جایز است که پدر یا پسر مالک شود کنیزی را که
آن دیگر وطی کرده و لیکن حرام باشد بر او وطی او و اگر مالک وطی نکرده باشد پسر
یا پدر او را وطی مباح باشد و هیچ یک از پدر و پسر را روا نیست که وطی کند کنیز آن
دیگر را مگر بعقد یا بحلال ساختن مالک لیکن پدر را روا است که کنیز پسر
طفل خود را قیمت نماید و او را مالک شده وطی کند و اگر یکی از ایشان کنیز آن
دیگر را وطی کند بی شبهه زنا کرده باشد و بر مالک حرام نگردد و پسر را حد
زنا زنند نه پدر را و اگر پسر کنیز پدر را وطی کند بشبهه فرزند او بر پدر آزاد
گردد و اگر پدر وطی بشبهه کند کنیز پسر را فرزند او بر پسر آزاد نگردد
مگر که دختر بود و اگر پسر باشد پدر او را از بندگی باز خرد و چون کنیزی
نکاح شود بغیری حرام گردد بر خواجه وطی او و هر آنچه بر غیر مالک حرامست
از بوسیدن و نظر بشهوة و مانند آن تا آن زمان که از زوج مفارقت نماید و
عده بدارد و اگر از اهل عده باشد و روا نیست خواجه را فسخ نکاح بین الزوجین
چون هر دو مملوک او نباشد مگر آنکه یکی را نکاح کرده بخرد که مخیر باشد میان
فسخ نکاح او و رضا بآن فی الحال پس اگر اجازه دهد یا اگر فسخ نماید با وجود
علم او بآن بعد از ان فسخ نتواند نمود و اگر فسخ کند نکاح کنیز را بعد از دخول
با او احتیاج بعده نباشد بلکه کافی بود استبرای یک حیض یا چهل و پنج
روز

بر مشتری وطی کنیز پیش از استبرا مگر آنکه حایض باشد یا آبستن یعنی از ساله
حیض گذشته باشد یا آبستن بود از زنا یا از ان بوده باشد یا عدلی خبر دهد که
استبرا شده یا آنکه آزاد نماید او را و عقد کند گاهی که معلوم نباشد که وطی شده
بعقد یا بشبهه و اگر او را وطی کند پس آزاد نماید حرام گردد بر دیگری پیش از گذشتن
عده فصل دویم در عقد نکاح کنیز صحیح نیست نکاح او الا باذن مالک
و شرط نیست که مالک زوج را تعیین نماید پس اگر او را رخصت نکاح دهد
و تعیین زوج نکند او را رسد که اختیار کند هر زوجی را که خواهد و صحیح
نیست عقد نکاح میان خواجه و کنیز و اگر بعد از عقد کنیز را مالک
شود عقد باطل گردد و مباح شود وطی او بملکیت و جایز نیست وطی غلام
با مالکه خود نه بعقد و نه بملک و نه بغیر آن و اگر حره مالک زوج خود
گردد نکاح باطل شود و بر او حرام گردد و جایز است که مالک کنیز خود را آزاد
نماید و او را نکاح کند و ابتدا بعقد کرده آزادی او را مهر او سازد و چنین
گوید که خواستم ترا بزنی و آزاد کردم ترا و آزادی ترا مهر تو ساختم و بعضی
گفته اند که آزادی را پیش از تزویج ذکر کند پس اگر پیش از دخول طلاق
گوید رجوع نماید بنصف بندگی او و حق آنست که رجوع کند بنصف قیمت کنیز
و اگر کسی زوج یا زوجه یا هر دو را بعد از دخول یا پیش از ان بخرد از یک کس یا دو کس
مخیر باشد فی الحال که فسخ نکاح کند یا آنکه بگذارد و اگرچه آن دیگر آزاد بود و
اگر هر یکی از ایشان از دو مالکی باشد و مشتری یکی نکاح را فسخ نکند مالک آن دیگر را
رسد که فسخ کند و اگر کسی که مالک هر دو باشد یکی را بفروشد هر یک از مشتری و بایع

و مالک را فسخ نکاح رسد و مهر کنیز اگر دخول شده باشد مشتری فسخ کند مهر نباشد و اگر
اجازه دهد مهر از ان او باشد و اگر کسی کنیز را بفروشد و بعد از ان دعوی کند که آبستنی او از او
و مشتری منکر باشد دعوی او نکند قول او در رد بیع فرزند باو بپیوندد و چون غلامی باذن
مالک زن کند طلاق بدست غلام است و مالک را بر او اعتراض نبود خواه آنکه زن حره
باشد یا کنیز غیری و مالک را نرسد الزام او بطلاق و منع او از ان مگر آنکه کنیز هم از ان او
باشد که درین صورت طلاق بدست مالک باشد و او را رسد که تفریق کند میان ایشان بطلاق
و ان تفریق طلاق باشد فصل سیوم در اباحت جایز است مباح ساختن کنیز بر دیگری بشرط آنکه مباح
کننده مالک کنیز باشد و جایز التصرف بود و کنیز حرام نباشد بر کسی که بر او مباح کرده میشود
پس صحیح نباشد بر کسی که بر او مباح کرده میشود ساختن کنیز مسلمان بکافر و کنیز مومنه بمخالف و
بعکس جایز است الا کنیز عربیه بر مسلمان و ناصبیه بر مومن که مباح نمیشوند و هم چنین
شرط که کنیز شوهر نداشته باشد و در عده نباشد و صیغه آن احللت لک وطی هذه
الامة یا حللتک وحلل لک وطیها یعنی مباح ساختم ترا وطی این کنیز را و درین که بلفظ اباحه
نیز میشود دو قولست و مباح نمیشود بلفظ بیع و اجاره و هبه و عاریه و مانند آن و جایز است
مباح ساختن کنیزی که مادر فرزند باشد بر دیگری و بر غلام خود و چون وطی کنیز را مباح
ساخته باشد حلال باشد جمیع مقدمات آن هم چون بوسه و مانند آن نه خدمت و اگر
بوسه را مباح ساخته باشد حلال نباشد وطی و خدمت و اگر خدمت را حلال کرده باشد
مباح نباشد وطی و بوسه و مانند آن و چون کنیز بر حری حلال شده باشد و فرزند او زاده
بوده باشد نادام که شرط بندگی او نکرده باشد و شیخ گفته که اگر شرط هیچ شرط نکنند
ولد بنده باشد و باید که پدر او و از آن زن خرید بر قیمت او روز کر او مادر زند و جدا شده و اگر

از آن با بیع خواه آنکه مشتری اجازه عقد دهد یا فسخ کند و اگر دخول شده باشد

واما اختیار امری نیست ورای عقد نکاح و تملیک بلکه داخلست در یکی از اینها بلا خلاف
واما خلاف است که در کدام داخلست و شیخ گفته که در تملیک منفرد داخلست و شرط
است که مدت را تعیین کنند و اقوی آنست که شرط قبول چنانکه در سایر عقدها **باب**
ششم در آنچیزی که موجب خیار رد نکاح میگردد و آن عیب است و تدلیس و در اینجا
دو فصل است **اول** در عیب عیب مرد آن چهار است جنون یعنی دیوانگی و خصی یعنی
خصیه کشیده بودن و همان حکم دارد وجا یعنی کوفته بودن خصیه و جب یعنی ذکر
بریده بودن و عنه یعنی عاجز بودن مرد از وطی بسبب ضعف آلت و عیب زن هفت
است جنون و جذام و برص و آن مرضیست که بسبب آن اعضا خشک میگردد و گوشت میریزد و برص
و آن سفیدیست که بر پوست ظاهر میگردد و قرن و آن گوشتیست در رحم رسته که مانع
وطی میگردد و همان حکم دارد رتق و استخوانیست که در فرج چنان گوشت داشته باشد
که ذکر در آن فرو نرود و مانع وطی باشد و نتوان او را بریدن و اگر توان ولیکن زوجه نگذارد
و افضا یعنی یکی شدن راه حیض و راه بول است و بعضی گویند استخوانیست رسته در رحم
که مانع وطیست و عمی یعنی کوری و عرج یعنی لنگی اگر بمرتبه رسیده باشد که از تو در دعا
باشد و زوجه را میرسد که عقد نکاح را فسخ کند بسبب دیوانگی زوج و اگرچه کاهی باشد و
کاهی نباشد خواه آن دیوانگی پیش از وطی بوده باشد یا بعد از آن پیدا شود و اگرچه یکبار
بوده باشد یا از وطی آن زن عاجز بوده نه از وطی زن دیگر او را رسد فسخ نکاح و ثابت میشود
عنه باقرار زوج یا بگواه بر اقرار او و نیز اگر زوجه دعوی عنه کند و گواهی نداشته باشد
زوج سوگند بخورد و اگر نکول کند زوجه سوگند بخورد و ثابت کرد عنه او و اگر بعد از
ثبوت عنه دعوی نماید که وطی او یا وطی زنی دیگر کرده قول او با سوگند قبول نماید و بعد از آنکه

عنه ثابت شود و زوجه صبر ننماید خیال خود را بحاکم شرع بگوید پس حاکم زوجه را مهلت
دهد تا یکسال اگر این زن یا زن دیگر را وطی نماید در این مدت او را فسخ نرسد و اگر هیچ زنی را
وطی نکند زوجه را رسد فسخ نکاح کند بعد از گذشتن مدتی که حاکم شرع و او را میرسد
که نصف مهر بستاند و همچنین زوجه را میرسد که فسخ نکاح کند بسبب جب اگر تمامی
ذکر بریده باشد یا اکثر آن پیش از عقد و اگر پاره از ذکر بریده باشد یا بعد از عقد تمام بریده باشد
او را فسخ نرسد و بعضی گفته اند که اگر بعد از نکاح بریده گردد او را فسخ رسد و اگر ظاهر شود که
زوج خنثی بوده و تواند وطی کردن زوجه را فسخ نکاح نرسد و اگر نتواند فسخ کند و زوجه را
نمیرسد فسخ نکاح بسبب عیبی دیگر در زوج ورای آنها که مذکور شد و اما زوج را میرسد
فسخ نکاح کند بسبب عیبهای زوجه بشرط آنکه پیش از عقد بوده باشد و اگر بعد از عقد
پیدا شود و اگرچه پیش از وطی باشد او را فسخ نرسد و همچنین شرطست که فسخ کنند خواه زوج
باشد یا زوجه عالم بر عیب نباشد پیش از عقد و چونکه عیب را بداند فی الحال فسخ نماید
و عیب ثابت میشود باقرار صاحب عیب و بگواهی دو مرد عادل اذا نا العیب و عیوب باطنی
زنان ثابت میشود بگواهی چهار زن مومنه و اگر گواه نباشد قول کسی را که منکر
عیب است با سوگند و اگر منکر سوگند نخورد و مدعی سوگند بخورد عیب ثابت میشود و در
فسخ عقد بسبب عیب احتیاج بحاکم نیست الا در عنه بجهت تعیین مدت و بعد از گذشتن
مدت زوجه را میرسد که فسخ کند بی حاکم و چون زوجه فسخ کند پیش از دخول بسبب عیبی او را
هیچ از مهر نرسد الا در عنه که او را نصف مهر رسد و بعد از دخول او را تمام مهر رسد
و همچنین زوج اگر فسخ کند پیش از دخول بر او هیچ مهر نباشد و بعد از دخول بر او تمامی
مهر باشد و فسخ نه طلاق است **فصل دوم** در تدلیس و آن پوشانیدن عیب است و

حکم

ظاهر ساختن صفتهای خوب اگر زنی را نکاح کند بر آن که حره است پس ظاهر شود که کنیز است
زوج را فسخ رسد و اگرچه دخول کرده باشد پس اگر فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد
و بعد از دخول مهر و قیمت فرزند را بخواجه دهد و باز گردد بر کسی که تدلیس نموده یا فان
نستاند پس اگر کنیز چیزی گرفته باشد او را هیچ مهر نباشد و اگر خواجه تلفظ کرده باشد
که موجب عتق بود کنیز آزاد گردد و عقد نکاح صحیح باشد و اگر نکاح کند بر آنکه زوج حر
است پس ظاهر شود که بنده بوده زوجه را فسخ رسد و اگرچه دخول شده باشد و او را مهر
رسد بعد از دخول نه پیش از آن و اگر شرط کنند که زوجه دختر حره است پس ظاهر شود که
دختر کنیز است زوج را فسخ رسد و مهر نباشد پیش از دخول و بعد از دخول رجوع کند
بر کسی که تدلیس نموده و اگر شرط نکنند خیار فسخ نباشد و اگر زنی را بکسی تزویج نماید و زنی
دیگر را با او دهند زن اول مهر المثل خود را از او بستاند و او رجوع کند بر کسی که این کار کرده
و اگر شرط بکری زوجه کنند پس غیر بکر ظاهر شود زوج را فسخ نرسد مگر آنکه معلوم شود
که بکارت او پیش از عقد بوده و او را رسد که کم کند از مهر تفاوتی که در میان بکر و ثیبه است
و هر چیزی که شرط کنند در عقد نکاح زوج را اختیار فسخ باشد کاهی که آن شرط نباشد
و هر عقدی که باطل شود زن را مهر المثل رسد اگر دخول شده باشد و هر جایی که فسخ
شود زوجه را با وجود وطی مهر رسد که در عقد ذکر شده و زوجه را از عدد فسخ نفقه
نرسد مگر آنکه حامله بود و اگر در زوج یا زوجه طفل یا دیوانه یا ابله باشد پدر یا جد
ایشان را اختیار فسخ نباشد والله اعلم **باب هفتم** در قسمت و مراد بان عدالة
است میان زنان در بودن شبها با ایشان بدانکه هر یک را از زن و شوهر حقیست
بر آن دیگر حق شوهر بر زن مهیا بودن اوست از برای تمتع و دور کردن چیزی که از او

نفرت خیزد و بیرون نرفتن از خانه بی اذن زوج و حق زن بر شوهر مهر است و نفقه
و پوشش و خانه که در آنجا بنشیند و قسمت اما قسمت حقیست زوجه را بر زوج خواه
آزاد باشد یا بنده یا مجنون خصی باشد یا عنین یا سلیم از اینها و وصی مجنون را شب
پیش زنان برده بموجب ورا شبی زوان و واجبست از برای هر زنی که بعقد دوام عدالة
بود اگرچه خسته یا حایض یا رتقا یعنی در رحمش گوشت یا استخوان رسته باشد
که مانع وطی باشد یا احرام گرفته یا زوج با او ایلا یا ظهار کرده باشد زیرا که غرض از آن
و هم خوابیست نه وطی و جماع خواه آنکه زن آزاد باشد یا کنیز مسلمان باشد یا کافر کتابیه
نه از برای زوجه صغیره و مجنونه دایمه و زوجه که فرمان برداری ننماید و زن متعه
و کنیزی که نه بعقد باشد و اگر تمام و لابد بود بر آنکه گیر اگر یکزن بود واجبست که از چهار
شب یکشب نزد او باشد و سه شب دیگر خود داند هر جا که خواهد و اگر او را دو زن
باشد از چهار شب دو شب نزد ایشان باشد و اگر سه زن باشد سه شب نزد ایشان
و یکشب دیگر خود داند و اگر چهار زن باشد نزد هر زنی شبی باشد و جایز نیست ترک آن
الا باذن [illegible] و جایز است که زیاده از یکشب نزد زنی باشد چنانکه نزد هر
زنی دو شب باشد پیاپی از هشت شب یا سه شب پیاپی از دوازده شب و بر این قیاس
و اگر زنی آزاد و زنی کنیز داشته باشد بعقد دوام نزد کنیز یکشب باشد و نزد آزاد دو شب
و زن کتابیه حکم کنیز دارد و اگر زنی از حق خود بگذرد واجب نباشد بر شوهر قبول آن و اگر بزنی
دیگر بخشد و شوهر قبول کند آن شب زنی مخصوص باشد که باو بخشیده و زن صاحب
حق را رسد رجوع از هبه خود در آینده و گذشته و اگر شوهر نداند که زن رجوع نموده بر او
قضا نباشد و اگر زنی با شوهر خود صلح کند که بعوض چیزی بستاند [illegible]

نکرده و اگر ستم باشد تا بکر را هفت و زوجه ثیب را سه شب قضا کند و در شبی که مخصوص
بزینت زنی دیگر است نزد دیگری نماند مگر از برای عیادت مرض و شوهر را رسد که شب بخانه
زنان رود یا در خانه خود باشد و زنان را طلب کند یا بخانه بعضی زنان رود و بعضی را
طلب بخانه خود و بکر را چون نکاح کند هفت شب باو مخصوص باشد و معین
بکر را سه شب و اگرچه کنیز بود و قضا نبود از برای دیگران و شیخ گفته که قسمت
واجب نیست ابتدا تا آنکه زوج را جایز است که پیش یاران و رفیقان خواب
کند هر جا که خواهد تا آن زمان که بیک زن ابتدا کند و شب نزد او بخوابد واجب
بر او شب نزد زنان بودن پس بر این قول اگر یکی از ایشان زن باشد واجب نباشد قسمت
بر او و اگر زیاده باشند و اگر از همه اعراض نماید و شب بجای دیگر باشد جایز باشد و اگر
شبی نزد یکی از ایشان باشد واجب شود که نزد یک دیگران هم چنان باشد و در
سفر قسمت نیست و سنت است که قرعه زنند از برای تعیین زنی که خواهد او را
بسفر برد و هم چنین سنت است که برابر دارد زنان را در نفقه و گشاده روئی و ...
باشد که صاحب شب آن روز است و نزد ایشان صحبت دهد که ... خاطر گردد
و او را میرسد که منع نماید زن را از عیادت ایشان و کنیزی که دو زن دارد در شهری ...
جا را اقامت کند و اگر زن سفر کند باذن شوهر حقوق شبهای شود که فوت شده و شوهر
مخیر است ابتدا بهر زن که خواهد کند و اگر جور کند در قسمت قضا باید کرد
واجب است بر هر یک از شوهر و زن وفا بحقی که واجب است بر او از برای آن دیگری ...
نماید شوهر او را پند دهد اگر اجابت نکند شوهر در جامه خواب بگردد و پشت بر او کند
پس اگر فایده ندهد بزند او را بمرتبه که بر ... زیاده نرسد و اگر مرد سرکشی کند و وفا بحقوق او

نکند زن حال خود را بقاضی رفع نماید تا الزام کند شوهر را بر ساختن حق او و اگر زن
از بعضی حقوق خود بگذرد مثل نفقه و کسوه و قسمت بجهة استمالت شوهر او را حلال
باشد قبول آن و اگر هر دو سرکشی نمایند و خوف جدائی باشد ایشان را باید سپارند
هر یکی از ناشزه منع نماید و اگر حال ایشان مشتبه گردد و هر یک دعوی ظلم آن دیگری
کند و میان ایشان صلح نرسد حاکم شرع حکمی را از اهل شوهر و حکمی را از اهل زن بفرستد
که در کار ایشان نظر کنند و هر آنچه مصلحت باشد جاری کنند و جایز است که حکمین از اهل ایشان
نباشند تا آنکه یکی از اهل یکی باشد و آن دیگری اجنبی باشد و لیکن اولی است که هر دو از اهل
ایشان باشند و ایشان از جهة حکم فرستند نه بجهة وکالت پس اگر بر اصلاح اتفاق افتد جاری
کنند بی اذن ایشان و اگر بر جدائی اتفاق کنند جایز نباشد الا باذن شوهر در طلاق و رضای
هر دو در خلع و صحیح است حکم حکمین در صلح بحضور زن و شوهر و غیبت هر دو و حضور
یکی بی دیگری و اگر شرط کنند که شرعا جایز باشد لازم شود و اگر شوهر زن را بغیر امری
اندازد یا بعضی از حقوق او را منع کند تا زن مالی بدهد بجهة خلع حلال بود آن مال
بر شوهر اگر با اکراه باشد **باب نهم** در ولادت و در آن دو فصل است

فصل اول در احکام اولاد هر گاه ... رسیده باشد و اگرچه خصی باشد یعنی
خصیه کشیده یا مجبوب یعنی ذکر بریده و با زن مقاربه نماید بعقد دوام یا بملک پس اگر زن ولدی آید
و از حین وطی شش ماه کمتر نگذشته باشد و زیاده از ده ماه که نهایت مدت حمل است و
بعضی گفته اند که نهایت آن نه ماه است و نزد بعضی دیگر یک سال آن ولد او باشد و جایز
نباشد نفی آن بجهة تهمتی اگر نفی کند از او بری نگردد الا بلعان و اگر زوج دخول نکرده باشد
یا از حین دخول کمتر از شش ماه ... از ده ماه ... یک سال باشد یا خصیه کشیده بریده

باشد آن نه ولد او باشد و جایز نباشد نسبت او بخود و جایز نیست نفی ولد بجهة انکه از آن
عزل کرده و ثبوت آن که فرزند کمتر از مدت حمل آمده یا زیاده باتفاق هر دو میشود یا ...
یکی از ایشان و اگر بعد از آن که زن عدت طلاق داشته ولدی آورد در ما بین طلاق و نهایت
مدت حمل و با وی کسی در این مدت وطی نکرده باشد بعقد یا بشبهه آن ولد از آن شوهر باشد
که طلاق گفته و اگر عدت شوهر دیگر کرده باشد و شش ماه از وطی او گذشته ولدی آورد
آن ولد از آن شوهر دوم باشد و اگر شش ماه نگذشته باشد آن ولد از آن شوهر اول باشد
و اگر مدت فراق زیاده از نهایت مدت حمل نباشد و اگر زیاده بود از هر دو بری شود و اگر
زنی را دو کس وطی کنند هر دو بشبهه یا یکی بنکاح و دیگری بشبهه و از وطی هر دو شش
ماه گذشته و از نهایت مدت حمل نگذشته ولد را ایشان قرعه زنند بنام هر کس بر آید او را بود
خواه مسلم باشد خواه کافر باشد یا عبد و زوجه نیز هم چنین و زنی را که زوج و بیگانه
بزنا وطی کرده باشد ولد از آن صاحب فراش باشد یعنی زوج و از او بری نشود الا بلعان
و زانی را ولد نیست و اگرچه با او مانند بود و اگر کسی دعوی ولدی کند از زوجه دیگری
بسبب وطی بشبهه و زن و شوهر او را تصدیق نمایند ناچار باشد او را از دو گواه بجهة
حق ولد و اگر کسی نسبت طفلی بخود کرده گوید که از آن زن من است و آن زن انکار ولادة
او کند باقرار زوج باو منسوب گردد نه بزوجه و اگر ولدی از زنا پیدا شود زانی را جایز
نباشد نسبت او بخود و اگرچه بعد از آن زن را نکاح کند و اگر زوج و زوجه اختلاف کنند
در دخول یا در ولادت قول زوج معتبر باشد با سوگند و بعد از ثبوت هر دو با وجود
مدت حمل جایز باشد نفی ولد بجهة بدفعلی زن و از او بری نشود الا بلعان و هم چنین است
اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر کنیزی بعد از شش ماه از حین وطی او ولید آورد ...

واجب باشد که او را بخود نسبت نماید و اگر نفی کند از او بری شود بی لعان و اگر بعد از نفی
با او اعتراف کند باو منسوب گردد و اگر مالک و بیگانه بزنا کنیز را وطی کنند ولد مالک
باشد و بعضی گفته اند که اگر مالک گمان داشته باشد که بزنا است بخود نسبت
نکرده نفی کند و وصیت کند از برای او ببعض ترکه که کمتر از نصیب ولدی باشد
و اگر شریکان که کنیز مشترک را وطی بشبهه کرده اند دعوی ولد کنند بر کسی که
قرعه بنام او بر آید و از حصه دیگر شریکان از قیمت کنیز و قیمت ولد بستانند و اگر یک
شریک دعوی نماید او را باشد و بدیگران دهد آنچه گذشت از قیمت ولد و مادر
و جایز نیست نفی ولد بجهة عزل از زن و کسی که کنیزی را بشبهه وطی کرده و ولدی آورده قیمت
ولد بر او ... بمالک دهد و او را بستاند و اگر زنی را گمان آنکه از
شوهر خالی است که او مرده یا طلاق داده تزویج کند و آبستن سازد بعد از آن ظاهر
گردد که زنده است یا طلاق نداده زن را رد کند بزوج اول بعد از آنکه عدت از دوم
بدارد و ولد دوم را باشد خواه آنکه در موت یا طلاق اعتماد بر حکم حاکم کرده باشد
یا بر گواهی دو گواه یا بر اخبار یکی **فصل دوم** در ولادت و عقیقه واجب است
که نزد زن در حین ولادت بزنان و زوج گذارند و سنت است که ولد را بعد از ولادة
غسل کنند ... که در گوش راست او اذان گویند و در گوش چپ اقامه
و کام او را بر دارند باب فرات یا بخاک امام شهید معصوم مظلوم حسین بن علی علیهما [السلام]
و اگر متعذر باشد بآب شیرین و سنت است در روز هفتم پنج چیز اول آنکه ... یعنی
نام نهادن و بهترین نامها نامیست که در آن معنی بندگی خدا باشد
همچو عبد الله و عبد الخالق پس از آن نامهای انبیا علیهم السلام و افضل آن محمد است و نام ...

ائمه علیهم السلام و روایت است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که فرمود درویشی بخانه
نمی رود که در آن نام محمد و احمد و علی و حسن و حسین و جعفر و طالب و عبد الله و فاطمه
باشد و مکروه است نام کردن بحکم و حکیم و حارث و خالد و مالک و ضرار و روایت
از امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نهی کرده
است از چهار کنیت ابی عیسی و ابی الحکم و ابی مالک و ابی القاسم چون نام محمد باشد
دوم پسر را سر تراشیدن و بوزن موی او از طلا و نقره صدقه دادن سیم ختنه کردن
و هنگام بلوغ مرد را واجبست و زن را ختنه سنت است بعد از بلوغ نیز و اگر کافری
ختنه ناکرده مسلمان شود واجب است که ختنه کند و اگر چه پیر شده باشد چهارم
گوش را سوراخ کردن سنت پنجم عقیقه و مراد بآن گوسفندیست از برای ولد و آن سنت
مؤکده است سید مرتضی رحمه الله گفته که واجبست و سنت است که عقیقه و
سر تراشیدن در یکجا باشد و از برای پسر گوسفند نر و از برای دختر گوسفند ماده عقیقه کنند
و بهای گوسفند صدقه دادن کافی نیست و اگر پدر از آن عاجز باشد موقوف نماید تا خبر
قادر و اگر پدر عقیقه نکند فرزند چون بالغ شود خود عقیقه کند و سنت است که عقیقه
بصفت گوسفند قربانی باشد و پای و سرین آنرا بقابله دهند و مکروه است پدر
و مادر را از آن خوردن و استخوان آنرا شکستن بلکه از هم جدا سازند و سنت است
که آنرا پخته کنند و فقرا و مؤمنان را از آن دعوت نمایند از ده شخص کمتر نه و هر چند بیشتر
باشند افضل بود و جایز است که گوشت را بر مسلمانان بخش نمایند و اگر پیش از زوال روز
هفتم طفل بمیرد عقیقه ساقط شود نه بعد از زوال والله اعلم باب دهم
در رضاع و حضانه و در آن دو بحث است اول رضاع یعنی شیر دادن سنت است

کرد و سال تمام طفل را شیر دهند و از آن اگر سه ماه کم کنند باکی نیست و از آن کمتر
جور بر طفل است و روا نیست و جایز است زیاده بر دو سال لیکن نباید که بیشتر از دو ماه
نباشد و بهترین شیرها شیر مادر است پس اگر او آزاد باشد با کنیز دیگری جبر نتوان
کرد بشیر دادن خواه آن زن فرومایه باشد یا بزرگ مرتبه و از آن زنی باشد که شیر
دهد فرزند خود را بحسب عادة یا شیر ندهد اما خواجه را رسد که جبر کند کنیز خود را
بشیر دادن فرزند خویش و اگر مادر بی مزد شیر دهد واجب نشود بر زوج زیادتی در
نفقه او و اگر بی مزد شیر ندهد و طلب اجرت کند واجب شود بر پدر که از ابد هد اگر فرزند
را مالی نباشد و اگر زن بیگانه بی مزد شیر دهد و مادر نیز راضی شود که بی مزد شیر دهد
مادر اولی باشد از بیگانه و اگر مادر راضی نشود پدر را رسد که ولد به بیگانه دهد و هم
چنین است اگر مادر مزدی طلبد و زن بیگانه بکمتر از آن راضی شود و واجب نیست اجرت
شیر دادن زیاده بر دو سال و سنت است اختیار زن عاقله مؤمنه عفیفه خوب
و لطیف از برای شیر دادن و مکروه است زن کافره پس اگر مضطر شود و زن دیگر
نیابد اختیار کتابیه کند نه حربیه و او را از خوردن خمر و گوشت خوک منع نماید و مکروه
است که طفل را بوی دهند تا بمنزل خود برد و هم چنین مکروه است زنی را که از زنا متولد
شده باشد و زن مخالف مذهب دوم حضانه و مراد بآن نگه داشتن طفلست و تربیت
او چون زن و شوهر از هم جدا شوند و در حضانه ولد طفل نزاع کنند مادر بتربیت او اولی تر
باشد بحضانه پسر تا دو سال و بحضانه دختر تا هفت سال و بعضی گفته اند تا نه سال
و بعضی گفته اند مادام که دختر شوهر نکرده باشد و بعد از آن پدر اولی باشد و این در
صورتیست که مادر شوهر دیگر نکرده باشد و کنیز و کافر و دیوانه نباشد پس اگر مادر

شوهر دیگر کند حضانه او ساقط گشته پدر اولی شود و بعد از آن شوهر اگر طلاق گوید باین
یا طلاق رجعی و عده بگذرد حضانه مادر باز گردد و اگر پدر بمیرد مادر اولی باشد از
جد و وصی و غیر ایشان و هم چنین مادر آزاد مسلمان اولیست از پدر بنده یا کافر
و اگر چه شوهر کرده باشد پس اگر پدر آزاد گردد یا مسلمان شود اولی شود از مادر و اگر
طفل را پدر و مادر نباشد جد پدری اولی بتربیت اولی بود و اگر او نیز نباشد آنکه
بمیراث نزدیکتر است از خویشان و جده اولیست از خواهران و مادر پدر اولیست
از مادر و خواهر پدر و مادری یا پدری تنها پس اولیست از خواهر مادری و عمه و خاله
برابرند و اگر جماعتی که در حضانه برابرند در آن نزاع کنند قرعه زنند و اگر کسی که او لایق
حضانه است اباء کند یا آنکه غایب باشد منتقل شود بمرتبه بعدتر پس اگر او باز گردد و حق او
رجوع کند و حضانه تا حد بلوغ است و ولد بالغ رشید اختیار دارد که تنها باشد
یا با هر کدام که خواهد باب یازدهم در نفقه و در آن سه فصلست فصل اول
در نفقه زوجه واجبست نفقه زوجه بدو شرط عقد دوام و مهیا بودن او از برای
تمتع زوج خواه زن آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافره و زن متعه یا بنده و
زنی که ابا کند از تمتع در بعضی اوقات یا در بعضی جاها یعنی بی نفقه واجب نیست
تا از نهان کردن سرکش بفرمان بردار در آید و کنیز را مالک اگر شب و روز پیش شوهر
فرستد نفقه او بر شوهر باشد و الا بر مالک و نفقه ساقط می شود بکودکی زوجه
و وطی او حرام بود و بمرتد شدن و سرکشی نمودن و بطلاق باین مگر آنکه آبستن بود
و ساقط نمی شود بکودکی زوج و بخستگی زوجه و رتق و قرن او و بسفر واجب و اگر چه
بی اذن زوج باشد و بسفر غیر واجبی که باذن زوج باشد و بروزه و اعتکاف واجب

مادری

و بحیض و طلاق رجعی و طلاق باین و چون آبستن باشد و بابای او از وطی بسبب علتی
و واجبست در نفقه هشت چیز اول طعام و واجبست آنقدر که کافی باشد از غالب قوت
آن شهر هم چو گندم در عراق و خراسان و برنج در گیلان و مازندران و خرما در حجاز و
ذرة در یمن و زوج را میرسد که نان پخته دهد یا گندم با مزد آرد کردن و پختن نان
پخته دوم نان خورش و واجبست از جنس نان خورشی باشد که از اینست خورند در آن
شهر در مقدار هم چنین و چون که زوجه از جنسی ملول گردد بجنسی بدل باید کرد و زوجه
را میرسد که نان خورش بستاند و اگر چه نخورد و او را تکلیف نتوان کرد که با شوهر چیزی خورد
و بجهت خستگی او شربت و ادویه بر شوهر واجب نشود سیم خدمه اگر زوجه از اهل آن باشد
که از اهل خدمتکاری بود جایز است که شوهر خدمت کند یا کنیز را باجارت بگیرد یا خادمی را بخرد
و اگر زن اهل خدمتکار بود خود بخدمت مشغول شود در ایام خستگی واجبست شوهر را
زیاده از یک خادم و اگر چه در خانه خود بیش از آن داشته باشد و اگر زنی که مستحق خادم
بود طلب نفقه خادم نماید تا که خود خدمت کند واجب نشود اجابت آن و زوج را میرسد
خادم قدیمی زوجه را از خانه بیرون کند بجهت تهمتی و خادم دیگر آورد و جمیع خادمان او را
از خانه بیرون کند الا کنیزی و مادر او و پدر او را منع نماید از آنکه در خانه او در آیند و نگذارد
که او بدیدن ایشان رود چهارم پوشش و آنقدر که باید لازمست و جامه شب و مقنعه
و کفش و در زمستان با اقناعیه و فی الجمله قدر لباس و جنس از حسب عادة شهرها مختلف
است چه در بلاد سردسیر لباس زیاده می باید و واجبست جامه از برای زینت اگر زوجه
از اهل آن باشد بودن آن از ابریشم و کتان و کرباس یا اطلس یا قطنی بموجب مراتب زنانست
و از برای خواب بجا خواب و لحاف و بالش پنجم فرش واجبست حصیری در تابستان و نمد

وقالی در زیر ایشان و این نیز بحسب مراتب زنان و عادة شهرها است ششم آلات و اسباب پختن طعام و خوردن و اشامیدن از دیگ و کفگیر و کاسه و کوزه و کفچه و بودن اینها از سنگ و یا سفال یا چوب یا آهن یا مس بحسب شهرهای زنانست هفتم اسباب و آلات پاکیزگی مثل شانه و روغن و مرداسنگ و امثال واجب نیست سرمه و بوی خوش از آن قرب که خیزد و زوج را میرسد منع زوجه از چیزی که از آن نفرت خیزد مثل خوردن سیر و پیاز خام و از خوردن طعامی که خستگی آرد و اجرت حجام و حمام واجب نیست مگر در سرمای سخت هشتم خانه است که لایق بزوجه باشد از برای مسکن با جای باشد یا بعاریه یا بکرایه و زوجه را میرسد طلب خانه تنهایی هم خانه غیر از شوهر **تتمه** و واجب است نفقه هر روزی در صباح آن روز نا گزیر تر رسانیدن باشد و جایز است که دادن قیمت آن و اگر زوج در اثنای روز بمیرد نفقه را باز نستاند و اگر کنی کند باز ستاند و اگر بعد از آن که نفقه چند روز گرفته باشد بمیرد نفقه باقی روزها غیر از روز موت باز ستاند و اگر مدتی نفقه نگرفته باشد در ذمه زوج بود و اگر نفقه مدتی بستاند و آن مدت بسر آید و تمامی آن نفقه یا بعضی از آن باقی بود و از محل دیگر نفقه کرده باشد آن باقی ملک او شود و اگر کسوتی از برای مدتی بستاند و پیش از گذشتن آن کهنه شود عوض آن بر زوج واجب نباشد و اگر اندک گذرد و جامه باقی بود زوجه را نرسد که دیگری طلب نماید و اگر زوج طلاق باین دهد کسوه و نفقه باقی روزها را باز ستاند و اگر مدتی پیش از دخول بگذرد نفقه آن مدت بر زوج نباشد مگر آنکه زوجه تهیه کرده باشد ولی رضی از جانب زوج غایب بود و زوجه نزد قاضی رود و اظهار مهیا بودن خود کند نفقه واجب نشود الا بعد از مدتی که خبر رسیدن زوج یا وکیل او نزد زوجه و اگر زوجه بیرون

بفرمان شود نفقه واجب نشود الا از آن وقت که شوهر و فرمان رسید و اگر زوجه مرتد گردد او را نفقه نرسد تا اگر توبه کند و واجب است نفقه زوجه که طلاق باین گفته شد چون که دعوی حمل کند بعد از آن اگر معلوم شود که حامل نبوده نفقه باز دهد و اگر زوج از نفقه زوجه عاجز گردد زوجه را فسخ نکاح نرسد نزد اکثر فقها و اگر از نفقه ایام گذشته عاجز بود او را فسخ نرسد باتفاق علما و اگر با وجود عجز زوج زوجه صبر نماید و نفقه طلب نکند ساقط نگردد و دین باشد در ذمه زوج و اگر زوج توانگر نفقه نرساند حاکم اجبار کند و اگر غایب ندهد حبس نماید و مال او را بفروشد در وجه نفقه او و اگر زوج غایب بود و او را مالی نباشد حاضر حاکم شرع بفرستد و طلب نفقه کند و اگر متعذر باشد زوجه را فسخ نکاح نرسد و اگر چه گویم که او را بسبب عجز زوج فسخ برسد و اگر زوج را نزد زوجه قرضی باشد او را رسد که بنفقه زوجه را روز بروز از آن قرض حساب نماید اگر زوجه توانگر بود و اگر تنگ دست باشد او را چنین نرسد و نفقه زوجه مقدم است بر نفقه خویشان پس اگر زوج تنگ دست بود فاضل قوت خود را در نفقه زوجه صرف نماید و اگر از آن فاضل آید در نفقه خویشان صرف کند **فصل دویم** در نفقه خویشان واجب است نفقه بر هر یکی از مرد و زن نفقه از برای پدر و اجداد خود و مادر هر چند که بالا روند خواه از جانب پدری باشد یا مادری و از برای اولاد خود هر چند که پایین روند پسر باشند یا دختر و لد پسر یا ولد دختر بشرط اول فقر و عجز ایشان از نفقه خود و از کسبی که لایق بحال ایشان باشد دویم آنکه مرتد یا نرسند سیم آنکه نفقه دهنده قادر بود بر فاضل قوت یک روزه از برای خود و زوجه و شرط نیست اتفاق ایشان در دین بلکه واجب است نفقه مسلمان حتی بر پدر یا پسر کافر

عصی یکدیگر و واجب نیست نفقه از برای غیر این خویشان بلکه سنت است و واجب است بر ایشان و در نفقه بر خویشان و واجب نیست نفقه زوجه خویشان و فرو ختن غلام و ده و زمین بجهت نفقه اینها و واجب نیست نفقه زوجه خویشان و تزویج ایشان و واجب است در نفقه آنقدر که کافی بود از طعام و کسوت و خانه نشستن و اگر بعضی ایام بگذرد که نفقه نرسانیده باشد قضا نباید کرد مگر آنکه حاکم امر کرده باشد که از برای نفقه قرض کرده باشد و واجب است نفقه از برای پدر فقیر بر پسر اگر او نباشد یا اگر او نیز فقیر بود بر جد پدری او هر چند که بالا رود واجب شود و اگر او نیز نباشد یا اگر عاجز بود بر مادر اگر او نیز نباشد یا اگر عاجز بود بر پدر و مادر او هر چند که بالا رود و نزدیکتر مقدم است بر دورتر و اگر دو کس در یک مرتبه باشند بر هر دو واجب باشد بشرکت و همچنین است پدر و پسر پس اگر فقیر را پدر و پسر مرد و توانگر باشند نفقه او بر هر دو باشد بالسویه پس اگر کسی در نفقه خویشان اهمال نماید و نفقه نرساند حاکم او را حبس نماید و مال او را بفروشد **فصل سیم** در نفقه بنده واجب است نفقه او بر مالک صحیح و او مخیر است که از مال خود او را نفقه دهد یا از کسب او و مقداری معین نیست در نفقه او بلکه واجب است بر عادة امثال او از بندهای این مملکت پس اگر مالک از نفقه دادن ابا کند اجبار کند او را حاکم بر نفقه دادن یا که مال او را بفروشد بجهت این مال او را بفروشد بجهت آن و اگر بنده با خواجه مقاطعه کند که هر روز چه مبلغ دهد و فاضل از کسب او او را کافی نباشد نفقه او را خواجه باید برساند و جایز نیست با او مقاطعه کردن بزیادتی از کسب او و همچنین واجب است نفقه بجهت حیوانی که مالک باشد که گوشت او را خورند یا نخورند یا آنکه بچرانند پس اگر کافی نباشد علف دهند و اگر مالک نفقه ندهد اجبار کند حاکم او را با آنکه نفقه دهد یا که بفروشد

باکشد اگر کشتن آن نفعی داشته باشد و حیوانی که شیر دهد واجب است که بگذارد چندان شیر در پستان او که ولد او را زیان نباشد والله اعلم **کتاب فراق** و آن پنج نوع است اول طلاق و در آن سه باب است **باب اول** در شرایط آن و آن یازده است اول آنکه بالغ طلاق دهنده دوم عقل او و جایز است که ولی یا حاکم چون ولی نباشد از قبل مجنون و کسی که بالغ شود و او را عقل نباشد طلاق گوید که اهو که غبطه و مصلحت در آن باشد و انشاء از آن رسد که از قبل کودک نایب یا بیهوش طلاق گوید سیم اختیار او در طلاق یعنی طلاق او با کراه نباشد و حاصل میشود اکراه به بیم کردن قادری کسی را که اکراه میکند بر ضرری باو یا بکسی که تعلق تمام با او دارد هم چو پدر و پسر و مانند ایشان با وجود ظن غالب بوقوع آن مضرت و اگر چه دشنام باشد کسی را که او بلند مرتبه است و بعضی را مانند اکراه نیست و احوال مردم در اکراه مختلف است بحسب اختلاف شان ایشان چه بعضی تحمل اهانت دارند و بعضی را دشنامی تفاوت نکند و بعضی را منت و جوب تفاوت میکند چهارم قصد طلاق و صیغه را اعتباری نیست بی قصد و چون کسی گوید که صیغه گفتم و قصد طلاق نداشتم قبول کنند قول او را چون عده نگذشته باشد پنجم بودن نکاح دایمی بین الزوجین پس طلاق واقع نشود در عقد متعه و ملک یمین و طلاق در عقد متعه حمل نشود بر بخشیدن مدت ششم آنکه زوجه خالی بود از حیض و نفاس و چون با او دخول کرده باشد و آبستن نباشد و زوج حاضر بود یا بحکم حاضر و بحکم حاضر است که غایب کرد و بکمتر از مدتی که داند انتقال او را از پاکی که در آن وطی کرده بپاکی دیگر پس اگر حاضر یا غایب بکمتر از مدت مذکور آن زن دخول شده غیر حامل را در حیض طلاق گوید آن طلاق واقع نشود و اگر چه نداسته باشند و قول زوجه

زاقبول کنند کر درحیض بوده واکر زوج سفر کند در پاکی کر بزن نزدیکی نموده وطلاق
کوید صحیح باشد واکرچه در حیض اتفاق افتد وهمچنین صحیح است طلاق غایب
چون از غیبت او مدتی کذشته که داند انتقال او از پاکی وطی بپاکی دیکر وطلاق
زنی که باو دخول نکرده وطلاق زن آبستن واکرچه این هر سه طلاق نیز در حیض
اتفاق افتد وحاضری که بزن نرسد که ایام حیض او را داند حکم غایب دارد هفتم
آنکه در طهر پاکی باشد که باوی نزدیکی نکرده باشد اکر در چنین سن حیض بود
وآبستن نباشد پس طلاق کوید بزنی را اکر در سن حیض نباشد وآبستن نباشد در پاکی
وطی کرده از طلاق واقع نشود مکر آنکه از حین وطی او سه ماه کذشته باشد آنکه
صیغه صریحی کوید هشتم که از شرط خالی باشد وآن اینست که انت یا زوجتی
یا فلانه طالق وکسی که عاجز باشد از عربی کفتن ترجمه کوید هم چو تو یا این یا فلان
زن یا زن من هشته است وکسی که عاجز بود از سخن کفتن هم چو کنک اشارت کند واکر
بنویسند ونیت کند طلاق کند صحیح بود وصحیح نیست طلاق بکنایه واکرچه قصد
داشته باشد هم چو خالیه وبریه شدی یا برو بخود رو یا اختیار کن خود را یا تو
طلاقی یا از مطلقاتی یا عده بدار واکر کسی بکوید هل طلقت فلانه یعنی طلاق داد
تو فلانه را واو در جواب کوید نعم یعنی آری طلاق واقع شود واکر طلاق را معلق سازد
بشرطی هم چو اکر بیرون روی هشته واقع شود واکر کوید انت طالق ثلثا او ثنتین
یعنی تو هشته سه بار یا دو بار یک طلاق واقع شود ونه زیاده نزد اکثر فقها وبعضی
کفته اند که باطل باشد واکر مخالف کوید هر سه طلاق از او واقع شود چون اعتقاد این
داشته باشد نهم آنکه نسبت بزوجه کند پس اکر کوید انا منک طالق یعنی من از تو هشته

یا فلانه الاجنبیه طالق یعنی فلان زن بیکانه هشته است یا یکی از
یا زاینها یا ثلثها طالق یعنی دست زن من یا پا یا سر او یا دو دانا
باشد وهم چنین آنکه در حین طلاق دو مرد عادل حاضر باشند و
پس اکر در حین طلاق دادن دو مرد عادل حاضر نباشند صحیح نباشد واکرچه
اقرار کند وایشان را کواه کرداند واکر دو عدل کواهی دهند باقرار بطلاق حکم کنند براو و
اکرچه بیک بار کواه نشده باشند یازدهم تعیین مطلقه ودر آن خلافست بعضی
کفته اند که طلاق فی غیر مطلقه صحیح است وبعد از آن تعیین کند هرکدام را که خواهد
پس اکر کوید زنان خود را یکی از شما هشته است یا کوید زن من هشته است وقصد
معینه نکند صحیح باشد وبعد از آن تعیین کند هرکدام را که خواهد واکر پیش از تعیین بمیرد
قرعه زنند واکر کوید زینب یا خدیجه طالق است تعیین کند هرکدام را که خواهد واکر
کوید که زینب طالق است بعد از آن کوید قصد خدیجه کرده بودم قبول کنند واکر
کوید ای زینب خدیجه کوید لبیک پس کوید تو طالقی هشته شود آنکه قصد شده
باب دویم در اقسام طلاق وآن باینست ورجعی باین آنست که زوج را رجوع
از آن نرسد ورجعی آنست که زوج را رجوع از آن رسد وطلاق باین در شش محل است
اول طلاق زنی که دخول نکرده باشد دوم طلاق زن یائسه یعنی که از سن حیض کذشته
باشد سیم صغیره یعنی زنی که بنه سال نرسیده باشد چهارم مختلعه یعنی زنی که
در برابر عوضی او را طلاق کفته باشد بسبب کراهیت از جانب زن پنجم مبارات واو هم
چنانست که مختلعه الا آنست که کراهیت از هر دو باشد کاهی که در این هر دو صورت
زن رجوع بعوض کرد اداکند ششم طلاق سیمین زوجه بعد از دو رجعت اکر زوجه

حره باشد وطلاق دویمین اکر کنیز باشد وطلاق رجعی آنست که در غیر این محلها
باشد ونیز طلاق قسمت میشود بطلاق عدی وطلاق سنت وطلاق عدی آنست
که زنی را که طلاق دخول کرده است طلاق کوید بشرایط مذکوره پس در عده رجوع
کرده وطی کند پس در طهر دیکر طلاق کوید وچون سه بار چنین طلاق کوید آن زن
حرام میشود براو تا کسی دیکر او را وطی کند بنکاح دایمی واو را محلل کویند وبعد از
طلاق نهم که زوجه دو محلل نکاح کرده باشد حرام ابدی شود وطلاق سنت آنست
که زن دخول کرده را طلاق کوید بشرایط مذکوره ورجوع نکند تا که عده بکذرد وبعد
از آن عقد را تازه نکند وچون سه بار چنین طلاق کوید آن زن حرام شود براو تا دخول
کند او را دیکری چنانکه کذشت لیکن بعد از طلاق نهم حرام ابدی نکردد واکر در
عده رجوع کند پیش از وطی طلاق کوید صحیح باشد ولیکن آن طلاق عدی نباشد
ودر این فصل چند مسئله است اول در محلل شرطست که بالغ باشد وبعقد
دوام وطی کند تا که حشفه غایب شود [...] خصی بود واکر پیش از سه طلاق دیکری
بنکاح وطی کند در آنکه طلاق سابق رفع شود خلافست دوم هر حره که سه بار طلاق داده
شود حرام کردد تا که محلل با او دخول کند وهر کنیزی که دوبار طلاق داده شود حرام کردد
تا محلل با او دخول کند ودخول خواجه کافی نیست واکر آن کنیز ملک زوج کردد حلال
نشود براو بی محلل واکر ولی کوید که محلل شده وعده کذشته وممکن باشد قبول کنند
سیم اکر غایبی حاضر کردد وبا زن خود دخول کند وبعد از آن دعوی کند که در غیبت
طلاق کفته بودم التفات بدعوی وکواه او نکنند چهارم غایبی چون طلاق کوید جایز
نباشد او را تزویج بخواهر او یا به چهارم الا بعد از نه ماه مکر آنکه داند که او آبستن نبوده

وچون چنین باشد بعد از کذشتن مدت سه پاکی یا سه ماه کافی بود فصل دوم
در رجعت وآن بلفظی باشد هم چو کفتن مرد رجعتک او راجعتک یا ارتجعتک یعنی رجوع نمودم
یا لفظی که دلالت بر انکار طلاق کند وشرطست که لفظ رجوع خالی باشد از شرط ورجعت
بفعل نیز میباشد هم چو وطی کردن وبوسه نهادن ودست رسانیدن بشهوة واکر مرد رجوع
کند وهم زن منکر رجوع پیش از طلاق باشد تا که او را رجعه نرسد قول زن را قبول کنند با سوکند
وهم چنین قول او را قبول کنند با سوکند واکر دعوی کند که عده کذشته بحیض
وممکن بود یا کر نکذشته واکر در کذشتن عده بماه خلاف نمایند اکر در وقت طلاق اتفاق
داشته باشند رجوع بحساب کنند واکر در آن نیز خلاف داشته باشند قول زوج را با
سوکند قبول نمایند واکر زوجه دعوی کند که پیشتر وضع حمل شده مرده یا زنده تمام یا ناتمام
قبول کنند واکرچه ولد را حاضر نکرده باشد واکر زوجه دعوی حمل کرده وولد را حاضر کرداند
وزوج منکر هر دو باشد قول زوج را قبول کنند واکر زن دعوی کذشتن عده کند
ومرد دعوی رجوع پیش از آن کند قول [...] را مقدم دارند واکر مرد رجوع کند پس
زن دعوی کذشتن عده پیش از آن کند قول مرد را مقدم دارند واکر تصدیق کند زوج
نماید در عده التفات بانکار خواجه نکنند وسنت است که بر رجعت کواه کیرند باب
سیم در عده وآن واجب میشود بعد از وطی که نه حرام محض باشد وبعد از وفات
زوج ودر این چند فصلست اول در عده زوجه وحره بعد از طلاق وآن واجب نیست
بر زنی که زوج دخول نکرده باشد واکرچه با هم بخلوت رفته باشند ونیز بر زوجه صغیره
ویائسه وعده طلاق واجبست بغایب کشتن حشفه در پیش یا پس واکرچه از آن خصی
باشد واکر ذکر بریده که خصیه داشته باشد یا بنزدیکی نماید بعضی کفته اند که

عدّه واجبست زیرا که ممکنست که بچه آبستن شود اما خروج دخولش که حامله نباشد
چون حیض او مستقیم بود عدّه او سه طهر است بشرط آنکه آخرین تمام شود و بعد از آن
حیض ببیند و طهری اولین که در آن طلاق بود اندکی از آن کافیست و اگرچه یک لحظه
باشد و اگر در عقب طلاق حیض ببیند بی فاصله طلاق صحیح نباشد و آن طهر حساب
نباشد و در طهر و حیض قول زوجه معتبر است و اقل زمان طهر بیست و شش روز و
دو لحظه است و اگر حیض او مضطرب بود رجوع کند بتمیز یا بعادت اهل خود و اگر
نباشد سه ماه عدّه بدارد و اگر پیش از تمامی دو رسم حیض نباشد و او را حیض نشود
تا سه ماه عدّه بدارد و اگر پیش از تمامی سه ماه حیض ببیند آن عدّه باطل شود و سه طهر را
تمام کند و اگر حیض دوم یا سیم تاخیر افتد صبر نماید تا نه ماه و بعد از آن سه ماه عدّه
بدارد و عدّه نیست بر یائسه و صغیره چنانکه گذشت و اگر بعد از یک حیض یائسه
شود بدو ماه دیگر عدّه بدارد و اگر زنی بعد از عدّه در حمل شک کند التفات نماید
بتوهم حمل و جایز نیست نکاح او و اگر این شک پیش از عدّه بود جایز نباشد او را نکاح
دیگری و اگر بعد از نکاح بدیگری حمل ظاهر شود آن نکاح باطل بود و امّا زن حامله
عدّه او بوضع حملست و اگرچه در عقب طلاق باشد آن حمل تمام نباشد یا ناقص مرده
باشد یا زنده کامل که معلوم بود که آن حملست و اگر دعوی حمل کند صبر نماید تا نه ماه
و زنی که آبستن بود از زنا چون زوج او را طلاق گوید عدّه بدارد تا سه ماه و بعد از
وضع حمل سه طهر یا سه ماه و اگر اختلاف کنند که وضع حمل پیش از طلاق بوده یا بعد
از آن و در زمان طلاق اتفاق داشته باشند قول زن را قبول کنند و اگر بعکس باشد یعنی
اختلاف کنند در زمان طلاق و در زمان وضع حمل اتفاق داشته باشند قول مرد را

جزو کند

بنو کنند و اگر زن ولدی آرد بعد از شش ماه از حین طلاق بعد از آنکه اعتراف نموده
باشد بگذشتن عدّه اقرب آنست که باو ملحق شود مادام که از ده ماه نگذشته باشد
و اگر در اثنای عدّه رجعیه زوج بمیرد عدّه وفات از سر گیرد و در اثنای عدّه باین آنرا
تمام کند و احتیاج بعدّه دیگر نباشد و اینجا چند مسئله است اول فسخ نکاح حکم
طلاق دارد در عدّه دوم زنی که وطی شده بشبهه عدّه طلاق بدارد از حین آن وطی
سیم اگر زنی در عدّه شوهر دیگر کند آن عدّه باطل گردد پس اگر دو وی بی دخول کرده
باشد دانسته که حرام است عدّه اول را اتمام کند و احتیاج بعدّه دیگر نباشد از برای
دومین و اگرچه از او آبستن شده باشد زیرا که زنا را عدّه نیست و اگر ندانسته
باشد که حرام است عدّه اول را تمام کند و از برای دوم عدّه از سر گیرد و اگر آبستن بود
عدّه بدارد بوضع حمل از برای کسی که باوی ملحق شود پس اگر از آن دوم باشد بعد از وضع
حمل عدّه بدارد اول را اتمام کند و اگر از آن اول بود بعد از وضع عدّه از برای دوم از
سر گیرد و اگر از آن هیچ یک از ایشان نباشد بعد از عدّه اول را اتمام کند و بعد
از آن عدّه دوم را از سر گیرد چهارم اگر بعد از طلاق در عدّه رجوع کرده پیش از وطی
طلاق گوید یا خلع کند عدّه را از سر گیرد و اگر بعد از خلع نکاح را تازه کند در عدّه
و طلاق گوید پیش از دخول ابتدا عدّه نباشد و اگر بعد از طلاق باین وطی کند بشبهه
عدّه را از سر گیرد پنجم اگر در عدّه رجعیه آبستن شود از دیگری بعد از وضع حمل عدّه
اول را اتمام کند و زوج را رسد رجوع در عدّه خود نه در زمان حمل فصل دوم
در عدّه حره در وفات عدّه غیر حامله در وفات چهار ماه و ده روز است و اگر زوجه صغیره
باشد یا یائسه یا دخول نشده یا زوج صغیر بود و عدّه حامله بدورترین مدّه وضع



حمل است و چهار ماه و ده روز و واجبست بر او حداد و آن چنانست که ترک زینت و بوی
خوش کند و جامه رنگین نپوشد الّا سیاه و کبود و دست و پای و سر را حنا نکند
و سیاه ابرو و چشم را سرمه نکشد و سفیداب بر روی نمالد و زیور مطلا و نقره
خود را نیاراید و جامهها اعلا نپوشد و اگرچه صغیره یا ذمیه باشد اقرب آنست
که ابتدا از کنیز ساقطست اگر زوج بمیرد و خبر وفات بزوجه رسد از حین وفاة
بدارد نه از حین موت و اگر در سفر طلاق گوید از حین وقوع عدّه بدارد نه از حین
وصول خبر و اگر بمیرد پیش از تعیین مطلقه همه عدّه وفات بدارند و تعیین کرده
او عدّه طلاق بدارد از حین طلاق و عدّه ذمیه در طلاق و موت همچو عدّه حره
است تتمه در احکام غایب چون زوج غایب شود و معلوم باشد خبر او یا
زنده است یا آنکه ولی او نفقه زوجه دهد واجب باشد بر او که صبر نماید چندانکه
مدّتی که مثل زوج احتمال زیستن نداشته باشد و اگر خبر او معلوم نباشد و ولی
او نفقه ندهد و زوجه صبر نکند حال خود را بحاکم شرع رفع کند و او و عدّه دهد
او را چهار سال و از احوال او تفتیش و تفحص نماید و در این مدّت اگر ظاهر شود خبر او یا
زنده است واجب باشد بر زوجه که صبر کند و حاکم او را از بیت المال نفقه دهد
و اگر در این مدّت خبر او پیدا نشود بعد از تفتیش و ... پیدا از افاق و ولی زوج
او را نفقه ندهد و زوجه صبر ننماید امر کند حاکم او را بعد از مدّت مذکوره بعدّه
وفاة و چون عدّه بسر آید او را رسد تزویج بغیر و اگر خبر او در عدّه بیاید صبر کند
و اگر بعد از عدّه و تزویج خبر او برسد اقرب آنست که او را دستی بر او نباشد و اگر
زوجه حال خود را بحاکم رفع نکند تا که او تعیین مدّت نماید عدّه ندارد و بدیگری تزویج

نکند اگرچه صد سال نشیند و ابتدا مدّت مذکوره رفع حال نماید بحاکم نه از حین
نیامدن خبر و اقرب آنست که حاکم بعد از آن مدّت طلاق او گوید و عدّه وفاة بجهت
احتیاطست فصل سیم در عدّه کنیز و استبرا عدّه کنیز دخول شده دو طهر است
بشرط آنکه آخرین تمام شود و حیض بعد از آن دم ببیند و کمتر زمان آن سیزده روز و دو
لحظه است و اگر در سن حیض باشد و حیض را نبیند بیک ماه و نیم عدّه بدارد و اگرچه زوج
او حر باشد و اگر کنیز آزاد شود در عدّه رجعیه عدّه حره را تمام کند و در عدّه باین همان
عدّه کنیزان تمام نماید در وفاة عدّه کنیز حامله دو ماه و پنج روز است و عدّه کنیز حامله دورترین
مدّت عدّه مذکوره و وضع حمل و اگر در عدّه وفات آزاد گردد چهار ماه و ده روز را تمام کند
و ام ولد از موت خواجه عدّه چهار ماه و ده روز است و چون شخصی کنیز را بخرد واجب باشد
استبرا پیش از دخول بیک حیض یا بچهل و پنج روز چنانکه گذشت و اگر کسی زوجه خود را
بخرد استبرا نباشد و اگر زوج کنیز را طلاق گوید عدّه بر او واجبست و احتیاج باستبرا
دیگر و اگر کنیز در حالت کفر یا احرام بخرد استبرا کند بعد از اسلام احتیاج باستبرا دیگر نباشد
فصل چهارم در نفقه عدّه واجبست نفقه زوجه در تمامی عدّه رجعیه از طعام
ایام و کسوه و خانه که بنشیند و اگرچه کنیز یا ذمیه باشد و واجب نیست در عدّه باین
مگر آنکه حامله باشد و ... بر زوج در عدّه رجعیه بیرون کردن زوجه از خانه
که در آنجا او را طلاق داده باشد مگر آنکه فحشی از او صادر شود و اولی آنست که اهل
او را ایذا کند و زبان بر ایشان بگشاید و حرامست بر او از آنخانه بیرون آمدن و اگرچه بجهت
حج سنت باشد مگر باذن زوج و شاید که در حج واجب بیرون آید و اگرچه او اذن ندهد
پس اگر مضطر شود بجهت بیرون آمدن از برای عذر و مانند آن بعد از نیم شب بیرون آید و تا

کرد در پیش از صبح و اگر انجا نه خواب کرده باشد تا وقت اخباره بر اید و طلب خانه کند از زوج و اگر طلاق
داده شود در خانه که مناسب حال او باشد از انجا بیرون رود و طلب خانه مناسب کند
و در عدت بائن نفقه نیست زوجه را و اگر چه حامله باشد برود هر جا که خواهد و اگر مطلقه
رجعیه صحرانشین باشد و اهل انکوچ کنند او نیز با ایشان کوچ کند و اگر در کشتی طلاق
داده شود کشتی مسکن او باشد در اجماعت بدارد و الا از زوج طلب مسکن کند نوع
دوم در خلع و مبارات خلع در لغت برکندن لباس بود و در شرع عبارت است از جدائی
میان مرد و زن در مقابله عوضی بجهت کراهتی از جانب زن و مبارات در لغت مفارقه
و مخالفه است و در شرع تمم خلعست الا آن است که کراهیه از هر دو جانب است و
عوض زیاده از مهر نباشد و در ایجاد دو باب است باب اول در ارکان خلع است و انچها
است اول صیغه و آن خلعتک علی کذا یا انت یا فلانه مختلعة علی کذا فانت طالق و ما
جایز است که زن قبول کند اگر او سوال خلع نکرده باشد و چون او سوال کرده باشد باید
که خلع در پی آن باشد بلافاصله چنانکه زن بگوید طلاق ده مرا بهزار دینار مرد فی الحال
بگوید انت طالق علی الف دینار و در این هنگام هیچ احتیاج بقبول نباشد و قول
مختار است که در این صیغه خلع لفظ طلاق باید گفت و بدان واقع نمیشود و بعضی
گفته اند که بدان واقع شود و همچنین خلاف است که خلع فسخ نکاح است یا طلاق است
و شرط است در خلع آنچه در طلاق شرط است از شنیدن دو گواه عادل و غیر آن نیز شرط است
که صیغه خلع مجرد باشد از شرطی که نه مقتضای خلع باشد نه از شرطی که خلع اقتضای آن کند
چنانکه مرد گوید که اگر رجوع بعوض کنی من نیز از خلع رجوع کنم یا زن شرط خیار رجوع
بعوض کند و صحیح نیست که گوید که خلع کردم ترا اگر خواهی تو و اگر خواهند یا کسی اگر ضامن

مثلا

شوی از برای من هزار دینار یا بده هزار دینار و قسط خالع یعنی خلع کننده و شرط است
در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد و صحیح است خلع از کسی که او را حجر کرده اند بسبب سفاهت
و ولی غیر عاقل یا مفلس و لیکن عوض خلع با او تسلیم نکنند و از ولی طفل از قبل او نزد حاکم کسی که خلع
را طلاق نمیداند و از ذمی و حربی و اگر چه عوض خمر باشد سیم مختلعه یعنی زن خلع
کرده شده و شرط است که بعقد او باشد جایز بود او را تصرف در اموال و پاک باشد
از حیض و نفاس هرگاه که دخول شده باشد و هر دو شرط آخرین کاهیست که زوجه
در سن حیض باشد و مدخول بها و زوج او حاضر یا بحکم حاضر چنانکه گذشت و نیز شرط است
که زوجه را کراهتی از زوج باشد پس اگر خلع کند بی آنکه کراهتی از جانب زوج بود صحیح نباشد
و اگر طلاق گوید بعوضی انطلاق رجعی باشد و عوض لازم نشود و صحیح است خلع زنی
که دخول شده یا کراینه است و اگر چه در حیض باشد و همچنین صحیح است خلع یائسه
در روز وطی و خلع کنیز و عوض آن بر خواجه لازم شود اگر اذن داده شود و الا در پی
کنیز باشد که بعد از آزادی او ستانند و واجب نمیشود خلع بگفتن زوجه که البته
داخل کردم بر تو کسی را که کراهیت داشته باشد از او بلکه سنت است و بعضی بوجوب
رفته اند چهارم عوض و آن را فدیه خوانند و آن هر چیزیست که ملک باشد و اگر چه زیاد
از آن باشد که بزوجه رسیده از مهر و غیر آن و شرط است که معلوم باشد هیئة یا بوصف
که مجهول نماند و اندازه آن نیست در زیادتی و کمی و اگر بعوض خمر خلع کنند باطل باشد
لیکن اگر در پی آن طلاق گفته باشد رجعی واقع شود و اگر زوجه در مرض الموت فدیه
دهد صحیح باشد اگر برابر مهر المثل او است و زیاده بر آن از ثلث صحیح باشد
و صحیح است فدیه از زوجه و از وکیل او و از کسی که ضامن شود باذن او و اگر بیگانه گوید

طلاق ده او را و تو بری شوی بائنه از صداق او طلاق رجعی باشد و از صداق بری
نشود و بیگانه ضامن نباشد و اگر فدیه معین پیش از قبض تلف شود زوجه ضامن مثل
یا قیمت آن باشد و اگر عیب دار شود زوج را رسد که ارش آن بستاند یا رد نماید و طلب
مثل یا قیمت آن کند و اگر دو زن را خلع کند بیک فدیه از هر دو برابر ستانند و اگر دو زن
گویند طلاق ده ما را بهزار دینار و او یکی را طلاق دهد او را پانصد دینار رسد
و اگر در عقب طلاق زن اول طلاق زن دوم نیز بگوید آن رجعی باشد و فدیه بر او نباشد
زیرا که جواب از سوال موخر افتاده و اگر گوید طلاق ده مرا بهزار دینار هرگاه که خواهی فدیه
صحیح نباشد و اگر طلاق گوید رجعی باشد باب دویم در احکام آن خلع اقتضای
کند که زوجه بائن شود پس اگر زوجه بائن شود پس اگر زوجه از فدیه رجوع کند و طلب
آن نماید در عدت جایز باشد زوج را باز پس باید داد و انهنگام طلاق رجعی شود و زوج
رجوع از آن تواند در عدت و اگر زوجه در عدت بعد به رجوع کند زوج را نماند تا که
عدت بگذرد اقرب است که رجوع زوجه صحیح باشد نه رجوع زوج و بعضی گفته اند که
چون زوج را رجوع نرسد رجوع زوجه صحیح نباشد و صحیح نیست رجوع زوجه الا در
موضعی که زوج را رجوع رسد و جایز نیست وکیل زوجه را خلع بزیاده از مهر المثل و وکیل
زوج بکمتر از آن بی اذن ایشان پس اگر وکیل زوجه زیاده از مهر المثل فدیه دهد خلع
و فدیه هر دو باطل باشد و طلاقی که در پی خلع واقع شود رجعی باشد و ضامن فدیه نشود
و اگر وکیل زوج خلع کند بکمتر هر دو باطل باشد تتمه مبارات هم چو خلع است الا
است که در اینجا کراهیة از هر دو جانب می باشد و فدیه بزیاده از مهر المثل نمی باشد
حلال نیست زوج را زیاد از انچه داده و واجب است در عقب آن طلاق باجماع و صیغه

ان بارئتک علی کذا فانت طالق و اگر بار بتک ابنتک یا فحتک یاد بکنایت گوید صحیح
باشد از برای آنکه اعتبار بصیغه طلاق است و اگر بقول انت طالق علی کذا بکذا اکتفا نماید
صحیح باشد و شرط است در آنجمیع آنچیزی که در خلعست از بلوغ و عقل زوج و طهر زوجه
و غیر آن نوع سیم ظهار و آن تشبیه زوجه است بمادر خود یا بزوجه مخصوص و در آن
دو باب است باب اول در ارکان آن و آن چهار است اول صیغه و آن اینست که انت
یا فلانه یا زوجتی منی کظهر امی یعنی تو از من همچو پشت مادر منی و اگر بجای منی علی یا
معی گوید یا آن هم ترک نماید و گوید کظهر اختی ظهار واقع شود و اگر بجای ظهر بطن یا شعر
گوید واقع نشود و اگر انهم ترک کند و گوید انت کامی و قصد تعظیم کند واقع نشود و اگر قصد
ظهار کند بعضی گفته اند که واقع شود و شرط است در وقوع ظهار شنیدن
دو گواه عدل بیکبار و قصد ظهار پس اگر با این صیغه قصد طلاق کند صحیح نباشد نه طلاق
و نه ظهار و اگر گوید انت طالق کظهر امی و قصد تاکید طلاق کرده باشد طلاق واقع شود
خاصه و اگر قصد هر دو کند هر دو واقع شوند علی الاقرب و طلاق رجعی باشد و اگر گوید انت
حرام کظهر امی ظهار واقع شود اگر قصد کرده باشد و قول اقوی است که ظهار بشرط واقع
میشود چنانکه گوید انت کظهر امی اگر از خانه بیرون روی و زوجه از خانه بیرون
رود و اگر گوید انت کظهر امی ان شاء الله و قصد شرط کرده باشد واقع نشود دوم مظاهر
یعنی گوینده ظهار و شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد ظهار سیم مظاهر منها
و آن زنیست که ظهار با او است و شرط است در او آنکه دخول شده باشد و پاک بود از حیض
و نفاس و در ان طهر با او نزدیکی نشده باشد و اگر زوج حاضر بود یا در حکم حاضر و او در
سن حیض باشد و دیگر آنکه باید که بعقد دوام باشد و قول است که با زن متعه

باکنیزی که بملکیت دخول شده باشد ظهار واقع میشود چهارم مشبه بها یعنی زنی که با او تشبیه شده و ان مادر است باجماع و اما بدیگر محرمات نسبیه یا برضاع هم چو عمه و خواهر و خاله و غیر ایشان دو قول است و اگر بغیر مادر و بغیر ظهر تشبیه کند واقع شود و تشبیه بپدر و برادر و مادر زن واقع نشود و اگر زن گوید انت علی کظهر امی باطل باشد

باب دوم در احکام ظهار حرام است بسبب آن دخول زن حرام میشود تا کفاره دهد و کفاره آن آزاد کردن بنده ایست و اگر از آن عاجز باشد دو ماه روزه بدارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و اگر از جمیع اقسام کفاره عاجز باشد استغفار کند و بعضی گفته اند که بسبب ظهار بوسه و دست رسانیدن بشهوة نیز حرام میشود نیز اگر پیش از کفاره با زن نزدیکی کند دو کفاره لازم میشود و اگر چند بار نزدیکی نماید پیش از کفاره از برای هر نزدیکی کفاره باشد و اگر در اثنای روزه کفاره نزدیکی نماید روز باشد روزه را باید از سر گیرد و واجب میشود کفاره الا با اراده دخول و بان قرار میگیرد بلکه حرام است دخول پیش از کفاره پس اگر زن را طلاق رجعی دهد و در عده رجعت کند حرام باشد دخول تا کفاره دهد و اگر بعد از عده نکاح کند یا طلاق باین گفته باشد و در عده یا بعد از آن نکاح کند کفاره لازم نباشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود یا بمیرد یا اگر زوج زوجه کنیز خود را بخرد یا او را ادبکری بخرد پس نکاح کند کفاره ساقط میشود و چونکه زوجه مظاهر منها صبر نماید اعتراض بر زوج نباشد و اگر صبر نماید و حال خود را بحاکم رفع نماید او زوج را مخیر سازد میان طلاق و کفاره و مهلت دهد او را سه ماه از حین مرافعه پس اگر مدت بگذرد و اختیار یکی از اینها ننموده باشد او را حبس نماید تا یکی خود را... ملتفت نسازد تا اگر اختیار یکی نماید و حاکم او را اجبار ننماید بر یکی معین از اینها

وازقبیل او طلاق نگوید و اگر چند بار ظهار گوید از برای هر یکی کفاره لازم شود و اگر بچهار زن گوید انتن علی کظهر امی از برای هر یک کفاره لازم شود و اگر کفاره دهد پیش از قصد رجوع بزن محسوب نباشد والله اعلم نوع چهارم در ایلاء و ان در لغت سوگند است مطلقا و شرعا سوگندی است که زن را دخول نکند زیاده از مدت چهار ماه و در اینجا دو باب است باب اول در ارکان آن و انها چهار است اول حالف یعنی سوگند خورنده و شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد ایلاء و اگر چه بنده باشد یا ذمی یا خصی یا مجبوب یا مریض یا مظاهر دوم محلوف علیه یعنی چیزی بر آن سوگند خورده میشود و ان در ایلاء ترک دخول زوجه است و صریح ایلاء آنست که سوگند خورد که پنهان سازد حشفه را ذکر را در فرج زن خود یا او وطی نکند و مانند آن و اما سوگند بر جماع و وطی و مباشرت اگر قصد این معنی داشته باشد واقع شود اگر سوگند خورد که سر خود را با سر او در یک بالش ننهد یا در خانه نباشد یا کم مدتی باز او غیبت یا دوری جوید ایلاء واقع نشود و اگر چه قصد کرده باشد و اگر سوگند خورد که در حیض یا نفاس مجامعت نکند یا که معلق بشرطی سازد یا که ایلاء از برای مضرت رسانیدن باشد بلکه بجهت اصلاح شیر بچه یا صحت از مرض واقع شود و شرط است که زوجه را دخول کرده باشد بعقد دوام نیز ایلاء نباشد در زن متعه و کنیزی که بملک یمین باشد و واقع میشود در کنیزی که نکاح شده باشد و زنی که طلاق رجعی داده باشد سیم محلوف به یعنی چیزی بآن سوگند خورد و آن لفظ الله است و بغیر آن ایلاء واقع نمیشود و هر زبان که باشد درست است چون قصد کند چهارم مدت و آن زیاده از چهار ماه است یا آنکه سوگند خورد که اصلا با او دخول نکند یا که مقید سازد بمدتی که زیاده از چهار ماه است و اگر سوگند

خورد که با او دخول نکند یکسال الا یکبار فی الحال ایلا نباشد بلکه چون دخول کند و بعد از آن تا آخر سال زیاده از چهار ماه مانده باشد ایلا متحقق شود باب دویم در احکام آن چون ایلا واقع شود اگر زوجه صبر کند و هیچ نگوید بر زوج اعتراض نباشد و اگر صبر نکند حال خود را بحاکم شرع و او زوج را مخیر سازد میان آنکه رجوع بزن کرده دخول کند و کفاره دهد یا آنکه طلاق گوید و مهلت دهد او را تا چهار ماه از حین مرافعه خواه که حر باشد و خواه که بنده و خواه که زوجه حره باشد یا کنیز پس اگر طلاق گوید رجعی باشد و اگر رجوع بزن کند کفاره ایلا دهد و کفاره است که بنده آزاد کند یا ده مسکین را طعام دهد یا کسوة و اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد و اگر مدت گذرد او اختیار هیچ کدام ننموده باشد حاکم او را حبس نماید و بر او خوردنی و آشامیدنی تنگ گرداند تا که اختیار یکی از اینها کند و اگر اهمال نموده مدت ایلا بگذرد حکم ایلا باطل گشته کفاره ساقط شود و اگر دخول کند بسهو یا که در حالت جنون یا بشبهه ایلا باطل شود و کفاره نباشد و اگر زوجه را بعد از ایلا بخرد و آزاد نموده تزویج کند ایلا باطل گردد و بتکرار ایلا کفاره مکرر نمیگردد و اگر سوگند خورد که چهار زن خود را دخول نکند جایز باشد که سه را دخول کند و بعد از آن ایلا در چهارم معین گردد و اگر یکی از ایشان پیش از دخول بمیرد ایلا باطل شود نوع پنجم در لعان و در آن دو باب است باب اول در سبب آن و آن دو امر است اول دشنام زوجه عفیفه است با آنکه دخول شده بزنا یا دعوی مشاهده آن و گواهی بر آن نباشد پس اگر دشنام دهد زن بیگانه را بزنا یا زن خود را بی دعوی مشاهده آن بر او حد لازم شود و لعان نباشد و اگر آن زن مشهور بزنا باشد یا بر ان دعوی گواهی باشد نه حد لازم شود و نه لعان و اگر دشنام دهد

بزنائی که پیش از نکاح بوده آنجا لعان باشد نزد بعضی و اگر بیحق دشنام دهد حد لازم شود نه لعان دوم انکار ولدی که از زوجه او متولد شده باشد بعقد دوام و بعد از مدت شش ماه از زمان دخول باو متولد شده باشد تا بده ماه و اگر کمتر از شش ماه ولدی بنقصور تمام اعضا آورد او بی لعان نفی شود و اگر در مدت حمل اختلاف کنند بعد از دخول لعان ثابت شود و چون اعتراف کند او را بعد از آن نفی نرسد و اگر نفی کند بر او حد لازم شود نه لعان و اگر او را مبارک باد و لد جواب گوید با آمین یا بیارک الله آن اعتراف باشد و جایز نیست نفی ولد بشبهه یا کمانی بواسطه آنکه با وی نماند و چون یکی از شروط پیوستن ولد باو نباشد واجب باشد نفی و اگر ولد وطی بشبهه را نفی کند نفی شود بی لعان باب دویم در ارکان لعان و آن چهار است اول ملاعن یعنی گوینده لعان و شرط است در او بلوغ و عقل و بینائی در لعان دشنام بزنا و در نفی ولد ذات حجت آن بر کمان یقین نه بمجرد گمان بجهة حیز عدلی یا فاشر کشتن زانیه زوجه و شرط نیست اسلام و آزادی دوم ملاعنه یعنی زنی که نسبت لعان با اوست شرط است در او بلوغ و رشد و آنکه دخول شده باشد بعقد دوام و بعضی شرط دخول نکرده اند و هم چنین شرط است که کنک و کر نباشد سیم صیغه و آن چنانست که مرد چهار بار بگوید اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها یعنی گواهی میدهم بخدا که من از راست گویانم در آن چیزی که ما و نسبت کرده ام بعد از آن که آن شهادة را چهار بار گفته باشد یکبار بگوید لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت بر من اگر باشم از دروغ گویان و چون مرد این کلمات را بگوید حد قذف از او ساقط گردد و بر زن حد زنا واجب شود و لیکن چون زن نیز چهار بار بگوید اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی گواه

لعنة

می آوریم خدا را که بدرستی که او از دروغ گویانست و بعد از آن یکبار بگوید غضب الله علی
ان کان من الصادقین یعنی غضب بر من که باشد اگر او راستگویان و زن این کلمات را
تمام کند حد زنا از او ساقط شود و حرام شود بر شوهر همیشه و واجبست که لفظ لعان
بر وجه مذکور گفته شود و مرد و زن نزد حاکم بایستند و مرد ابتدا کند پس زن بترتیبی
که گذشت و بلفظ عربی گویند و اگر از آن عاجز باشند ترجمه روا بود و استحب است نزد حاکم
باشد یا کسی که منصوب اوست از برای این امر و سنت است که حاکم بنشیند پشت
بر قبله و مرد بر دست راست حاکم و زن بر دست چپ مرد و بحضور جماعتی و حاکم
بعد از شهادة و پیش از لعن پند دهد و وعظ گوید ایشان را **باب سیم** در احکام
چون هر دو مرد و زن این کلمات بگویند از مرد حد قذف و از زن حد زنا ساقط
شود و از مرد بری شود نسب ولد و بر هم حرام گردند همیشه پس اگر مرد در اثنای شهادة
نکول کند و کلمات آنکه بگوید تا گوید دروغ گفتم بر او حد قذف ثابت شود و بر هم حرام
نشوند و اگر زن اقرار کند یا اگر از شهادة نکول کند حد زنا بر او ثابت شود و بر هم
حرام نشوند و اگر بعد از لعان مرد گوید دروغ گفتم ولد از او میراث برد و از ولد او و خویشان
او میراث نبرند و میان ایشان حرمة باقی بود و اگر زن بعد از لعان اعتراف نماید حد لازم
نگردد مگر آنکه چهار بار اقرار کند بر قول اکثر فقها و اگر زن گواه کند بانکه مرد دشنام
زنا با او داده و مرد منکر باشد بر مرد حد قذف ثابت گردد پیش از لعان بزنا اقرار کند
از مرد حد قذف ساقط گردد و بر زن حد زنا ثابت نشود الا آنکه بزنا چهار بار اقرار
کند و تصدیق زن مرد را در نفی ولد نه لعان ولد از مرد بری نمیشود و اگر زن
پیش از لعان بمیرد لعان ساقط میشود و بر مرد حد ثابت گردد از برای ورثه زن اگر

مرد را بسبب دشنام زنا حد زنند و او دیگر بار دشنام دهد حدی دیگر بر او لازم
گردد **کتاب عتق و توابع آن** و در او مقدمه است و هفت باب **مقدمه** در عتق و فضیلت
بسیار و ثواب بی‌شمار است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده من اعتق
رقبة مؤمنة کانت فداؤه من النار یعنی هر که آزاد کند بنده مؤمنی را آن بازخرید او
باشد از آتش و نیز فرموده من اعتق مؤمنا اعتق الله بكل عضو منه عضوا من النار و ان
کانت انثی اعتق بكل عضوین منها عضوا من النار یعنی هر که آزاد سازد مرد مؤمنی را آزاد
کند خدا هر عضوی از او عضوی را از آتش و اگر زن باشد آزاد بهر دو عضوی از او عضوی
را از آتش و سنت است آزاد کردن بنده که هفت سال خدمت کرده باشد و بنده مؤمن را
مگر آنکه عاجز باشد از کسب معاش و چونکه آزاد کند او را باید که او را مدد دهد و یاری
کند بچیزی و مکروه است آزاد ساختن بنده که مخالف باشد در مذهب و بنده که عاجز
باشد از کسب و مدد **فایده** عتق یعنی آزاد کردن بنده معتِق بکسر تا یعنی آزاد کننده معتَق
بفتح تا یعنی آزاد کرده شده و او را عتیق نیز گویند **باب اول** در ارکان عتق و آن سه
است اول معتِق و شرطست که او بالغ و عاقل بود و آن امر باختیار و قصد کند و مالک
بنده بود یا حکم مالکیت داشته باشد و جایز التصرف بود یعنی منع شده نباشد
شرعا از تصرف در اموال بجهة مفلسی یا سفیهی یا بندگی و مسلمان بود نزد اکثر
فقها پس صحیح نباشد عتق کودک و بعضی گفته اند که کودک ده ساله چون با عقل و تمیز
بود عتق او صحیح است و همچنین صحیح نباشد عتق دیوانه و مست و بیهوش و کافر نزد
اکثر فقها و عتق باکراه و بیهوده و در خواب و عتق فضولی و اگرچه مالک بعد از آن اجازه
دهد و ولی طفل را نمیرسد که بنده او را آزاد نماید الا بجهة مصلحت طفل چنانکه بنده پیر

و عاجز از کسب و خدمت بود و کسی که او را نجر نباشد جایز بود که ولی او را آزاد نماید
بجهة خلاصی از نفقه و اگر ولی بنده طفل را آزاد کند بعد از آنکه او را قیمت نموده باید
بجهة خود جایز بود پیش از آن دوم معتَق بفتح تا و شرطست که او بنده دیگری نباشد
و مسلمان باشد و حق لازمی بر او متعلق نباشد پس اگر کسی بنده دیگری را آزاد نماید بی اذن
او درست نباشد و اگرچه بعد از آن او را مالک گردد و همچنین درست نیست آزاد
کردن بنده که کافر باشد نزد اکثر و بنده که حقی بر او متعلق میشود چنانکه بنده جنایتی
کرده باشد یا وقف بود یا رهن بی اذن مرتهن و اگر بخطا جنایتی کرده باشد صحیح بود عتق
او و اگر مالک دیة او را بدهد یا ضامن شود برضا جنایت کرده باشد و صحیح است آزاد
ساختن ولد الزنا اگر مسلمان باشد نزد اکثر و بنده مخالف مذهب خارجی و ناصبی
و شرطست تعیین بنده نزد اکثر پس اگر یکی از بندگان خود را آزاد نماید بی تعیین صحیح
نباشد پس از آن تعیین کند هر کدام را که خواهند و اگر قصد یکی معین کرده باشد او آزاد
گردد و قول مالک را قبول کنند در آنکه فلان بنده مقصود بود پس اگر دیگری نزاع
کند که او مقصود بوده مالک سوگند خورد و چونکه مالک تعیین بنده آزاد کند
از آن برگشتن جایز باشد و اگر پیش از تعیین و بی تعیین کند و بعضی گفته اند
که قرعه زنند و اگر بنده آزاد مشتبه شود باید که انتظار کشند که خواجه را یاد آید
بآن عمل نماید و اگر یاد نیاید قرعه زنند الا بعد از مردن او و اگر وارث تعیین دعوی
کند که او را معلوم است که بنده آزاد کدام است با نفی شود و سوگند خورند و اگر دیگر
نزاع کند و اگر آزاد و بنده هر یکی دعوی کند که او تعیین بعتق شده و هر وارثی قول
یکی را قبول داشته باشند از هر بنده ای نصفی آزاد شود که حصه آن وارث که آزادی او را

قبول دارد سیم صیغه و شرطست که آن بلفظ صریح باشد با قصد آزادی و نیت
تقرب بخدا و عربی گوید اگر بر آن قادر بود و صریح عتق دو لفظست تحریر و اعتاق مثل
انت یا هذا یا فلان حر او معتق یا عتیق قربة الی الله تعالی یعنی تو یا این یا فلان یا بنده
آزاد است تقرب بخدا و آزادی بلفظ درست نیست مثل فک رقبة و ازالة قید ملک
او مثل لا سبیل لی علیک و اذهب حیث شئت و انت لله و لا ولایة لی علیک و لست
بعبدی یا سیدی و مولای و انت حرام علی و مانند آن خواه آنکه قصد آزادی
کند یا نکند و اگر نام بنده حر باشد و مالک گوید انت حر و قصد حر کرده باشد آزاد
نشود و اگر قصد آزادی کرده باشد و اگر گوید یا حر و یا عتیق بقصد آزاد ساختن نیز خواه
آزاد شود و آزادی باشاره و کنایه واقع نشود با وجود قدرت بر لفظ و اگر کسی از عربی گفتن
عاجز باشد ترجمه گوید و اگر گفتن نیز عاجز باشد اشاره کند و شرطست که معلق بر شرطی
و وقتی نباشد و بجهة سوگند نباشد و اگر گوید انت حر متی شئت یعنی تو آزادی هرگاه
که خواهی درست نباشد و باید که آزادی نسبت به شخص یا بعضی از اجزاء مشاع باشد
مثل نیمه و دو دانگ اما اگر گوید دست و یا روی یا سر تو آزاد است درست نباشد
باب اول در احکام عتق چون صحیح باشد آن را باطل نتوان کرد و اگرچه بنده بآن
راضی باشد و اگر مالک شرطی کند بر بنده در نفس عتق مثل آنکه گوید تو آزادی و بر تست
هزار دینار یا خدمت یکسال لازم بود بر بنده که بآن وفا کند و بعضی گفته اند که شرطست
که بنده بآن راضی باشد و بعضی گفته اند که اگر شرط خدمتی کند بی رضای بنده درست
باشد و اما غیر خدمت با چاراست که بآن راضی باشد و اگر شرط کند که چون مخالفت
شرط کند بر بندگی باز گردد آزادی باطل باشد و بعضی گفته اند که درست باشد

وبعضی گفته اند که شرط باطل باشد و ازادی صحیح و اگر بنده بگریزد در مدتی که شرط خدمت
او شده ببر بندگی باز نگردد بلکه اجرة آن مدت بدهد و اگر بنده ازادی بندهای قدیم
یا ایشان را ازاد نماید راجع شود بر بندها اگر شش ماه در خدمت خواجه گذرانیده باشد و
اگر بنده آزادی بنده کند اگر او را مالک کرده صحیح باشد و در اینکه بعد از ان صالح
عتق باشد خلافست و اگر بنده ازادی کنیزی کند که او را وطی کند پس اگر او را وطی کند ازاد
شود و اگر پیش از وطی از ملک او بیرون رود بنده او ساقط شود و اگر بعد از آن او را
مالک کرده و اگر بنده را مالی باشد از ان خواجه خواه آزاد اند یا ندانند و اگر کسی آزاد
کرده اند بنده خود را از برای دیگری باذن او آزاد شود از او نه از مالک بعد از انکه
بوی منتقل کرده ضمنا **تتمه** بنده ازاد میگردد بکوری او و بجذام و بعاجز شدن
او از تردد و به تنکیل خواجه یعنی عذاب خواجه او را به بریدن عضوی از او مثل گوش
و دست و بینی و زبان و مانند ان و بمسلمان شدن بنده پیش از خواجه در دار الحرب
چون بیرون آید بدار الاسلام و چون کسی بمیرد و او را غیر از وارث بنده وارثی
نباشد از ترکه مرده قیمت ان بنده را بمالک دهند و او را ازاد کنند بقیه ترکه را بستانند **باب**
سیم در خواص عتق و آن سه است اول سرایت هر که ازاد کند جزئی مشاع را از بنده
خود مثل نیمه و دو دانگ سرایت کند آزادی در باقی او و تمام ازاد گردد و اگر شریکی
حصه خود را آزاد نماید باقی را قیمت نموده از ازادکننده بستانند و تمامی ازاد گردد بچهار
شرط اول انکه معتق توانگر قادر باشد بر زیاده از قوت یکساله از برای خود و
عیال و یکدست جامه و در اینکه خانه نشستن را بفروشد خلافست و اگر کسی قادر باشد
بر بعضی از قیمه ازادی بقدر حصه سرایت کند و اگر قرض باشد بقدر مال خود معتبر
بود

بود و حصه معتبر است الا ادر دو دانگ از مال خود و مرده را مالی نیست پس اگر کسی گوید
چون من بمیرم نصیب من از فلان بنده آزاد باشد آنجا سرایت نباشد زیرا که مال
بعد از موت از ان ورثه است و اگر معتق بعد از عتق توانگر کرد سرایت نباشد و چون
معتق معسر باشد بنده سعی کند در باز خریدن حصه بندگی خود از برای شریک و او را
بعلت بندگی بر بنده چیزی نباشد از سعی او نزد اکثر و اگر بنده سعی نکند یا عاجز باشد
شریک خواجه بود در نفس خود و کسب و نفقه و فطره مشترک باشد میان خواجه
اش و اگر مهایات کند یعنی مقرر سازند که بعضی ایام بجهة خود کار کند و بعضی ایام بجهة
خواجه بر نوبت درست باشد دوم انکه ازاد شدن آن حصه باختیار خواجه شده باشد
اگر بمیراث رسد باو حصه از انکس که بر او ازاد میشود هم چو پدر و مادر و فرزند و
مانند ایشان سرایت نباشد و اما اگر آن حصه را بخرد یا به بخشش قبول نماید سرایت
کند زیرا که ازادی باختیار است سیم انکه محل سرایت حق لازمی متعلق نباشد که
مانع بیع بود همچو وقف و اقرب انست که رهن و تدبیر و کتابت مانع سرایت نیستند
چهارم انکه ازادی یکحصه اولا معتبر گردد پس اگر شریکان بنده را ازاد کرده اند هر
یکحصه خود را سرایت نباشد و اگر شریک حصه شریک دیگر را ازاد کرده اند درست نباشد
و اگر تمام بنده را ازاد کرده اند صحیح باشد و لازم شود بر او حصه شریک و اگر شریکی
نصف بنده را ازاد کرده اند بی تعیین راجع شود بنصف حصه خودش چنانکه او را بفروشد
یا به بخشد سرایت کند و چونکه معتق قیمت حصه شریک بدهد بمجرد قیمت دادن انحصه
ازاد گردد یا با چار باشد که از ازادساز خلافست و بعضی گفته اند که عتق موقوفست
چو قیمت آنرا بدهند ظاهر شود که بعتق حصه اول حصه دوم نیز ازاد شده و اگر به

شریک باشد و دو از ایشان حصه خود را ازاد سازد قیمت حصه سیمین از هر دو بر او
بستانند و اگر چه حصه هر دو شان برابر نبوده باشد و قیمت روز ازادی معتبر است
و بعضی گفته اند که قیمت روز ادا معتبر است و اگر معتق بگریزد یا فقیر شود انتظار
امدن و توانگر شدن او بکشند و اگر شریکی دعوی کند بر شریک خود که حصه خود را
ازاد کرده و توانگری و مدعی علیه منکر باشد منکر سوگند خورد که آزاد نکرده و نصیب
مدعی ازاد شود بی انکه چیزی بستانند و اگر منکر سوگند نخورد مدعی سوگند خورد
و قیمت حصه خود بستاند و نصیب منکر نیز ازاد شود **خاصیت دوم** آزادی بسبب
خویشی است هر گاه مالک شود یکی از اصول یا فروع خود را یعنی پدران و مادران
هر چند که برتر روند آزاد شوند بر او خواه مرد باشد و خواه زن و اگر مرد مالک شود
یکی از زنانی که حرامند بر او بنسب یا برضاع آزاد شود بر او و اما زن آزاد نمیشود غیر
از اصول و فروع چنانکه گذشت و جایز نیست از برای طفل خریدن خویشی که ازاد شود
بر او جایز است به بخشش آزاد کردن و اگر واجب النفقه و اگر مریض به بخشش قبول نماید
پدر خود را یا وصیت کرده شود از برای او ازاد شود از اصل ترکه از ثلث و اگر خسته
قرض ادا پدر خود را بخرد ازاد نشود الا بعد از اداء دین از ثلث ترکه و اگر او بکمتر از قیمة
خریده باشد ازاد شود از او آنقدر که فرق کذاشته است و اگر کسی بخرد بعضی از آنکه
که ازاد میشود یا بر او یا وصیت یا بهبه قبول کند ان بعضی ازاد شود و ازادی سرایت
در مجموع کند و اگر بمیراث رسد سرایت نباشد **خاصیت سیم** ولا دست یعنی خویشی
هر که ازاد کرداند بنده خود را نه بر سبیل وجوب ولای او از ان خواجه باشد خواه مرد
باشد و خواه زن مگر انکه بیزار گردد از ضمان جنایت او در وقت ازادی و اگر ازاد شود
بنده

بنده بجهة امری واجب همچو کفاره و نذر یا بتنکیل خواجه یا بکتابت یا باستیلاد
ولا نباشد و اگر عهد بر سازد بنده را بجا و ولا نباشد **باب چهارم** در میراث اولاد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الولاء لحمة کلحمة النسب یعنی ولا خویشی
است همچو خویشی نسب و وجه مشابهت انست که بنده در حالت بندگی از برای خود
نیست بلکه از برای خواجه است و جمیع داد و ستد و کارها او از برای خواجه است
پس گویا که نیست و چون خواجه او را ازاد سازد کارها او بجهة خودش شود و از برای خود
کرده پس گویا که نبوده هست شده و خواجه او را سبب هستی گشته چنانکه پدر سبب
هستی پسر شده پس خواجه میراث برد چنانکه پدر از فرزند میراث میبرد و ولای که
ثابتست خواجه را بر بنده ازاد سرایت میکند بهر دو جانب یعنی میراث میبرند بسبب
ولا خواجه و خویشان او و چون نباشد از بنده و اولاد ان چون وارث نباشد الا
ولدی که ازادی او نیز بسبب ازادی آن بنده باشد پس چون بنده گذارد یا یکی از اولاد
او بمیرد و وارث نسبی نباشد خواجه ازادکننده او میراث برد مرد باشد یا زن و اگر
جماعتی او را ازاد کرده باشند هر یک بقدر حصه خود میراث برند و چونکه ازادکننده
نباشد در وارث خلاف کرده اند شیخ در خلاف گفته اگر ازادکننده زن باشد هیچ
خلاف نیست که وارث عصبه او ست نه اولاد او و عصبه کسیست که خویشی او
بسبب پدر باشد همچو برادر و عم و اولاد ایشان و اگر مرد باشد وارث اولاد او ست
از پسران و دختران و در نهایه گفته که دختران را میراث نیست بسبب ولا و شریکند
در میراث پدر و مادر و فرزندان و غیر از ایشان با ایشان میراث نمیبرند و اولاد
اولاد قایم مقام اولاد اند کاهی که اولاد نباشند و هر یک از ایشان نصیب انکس میبرد

کہ خویشی او بواسطهٔ اوست و بی آنکه پدر و مادر و اولاد نباشند برادران و
جدها میراث برند و اگر ایشان نیز نباشند عمها پس اولاد ایشان و آنکه نزدیکتر است
منع دورتر کند و میراث نمی برد که خویشی او بواسطهٔ مادر است هم چو برادران مادری
و خالها و جدهای مادری و اگر خویشان معتق نباشند معتوق معتوق میراث برد یعنی
آزاد کنندهٔ آزاد کننده و اگر او نباشد خویشان او از قبل پدر و پدر معتق اولیست
از معتق پدر و هم چنین معتق معتق اولیست از معتق پدر و اگر معتق بمیرد و او را
هیچ وارث نباشد بندهٔ آزاد شدهٔ او میراث نه برد بلکه میراث او امام را باشد
و اگر معتق بمیرد از دو پسر یکی از ایشان بمیرد از و پسر و بعد از آن آزاد بمیرد میراث
او از آن پسر بنده باشد و بعضی گفته اند که ولا را میراث می برند گویند و نزدیکترین
شریک بپسر بنده باشند در میراث و حق آنست که سبب ولا میراث میبرند نه آنکه
ولا را میراث میبرند و صحیح نیست بیع ولا و هبهٔ آن و اگر غلامی کنیز آزاد شده را بخواهد
و ولا فرزندان ایشان از آن خواجه پدر و اگر پدر پسر بنده بمیرد و جد آزاد شود تا آنکه
پدر پسر بنده باقی باشد و جد آزاد شود نکشد بنده و ولا از خواجهٔ مادر بخواجهٔ
جد پس اگر بعد از آن پدر آزاد شود نکشد و ولا از خواجهٔ جد بخواجهٔ پدر و اگر فرزند
کنیز آزاد شده بنده باشد و ولا از آنکسی باشد که او را آزاد نماید و اگر مادر بعد از آنکه
آزاد شده آبستن گردد و ولا فرزندان از آن خواجهٔ مادر باشد اگر پدر او بنده بود
و اگر پدر او حر الاصل بود و لا از آن خواجهٔ مادر او نباشد و اگر پدر او آزاد شده باشد
و لا از آن خواجهٔ پدر او باشد **باب پنجم** در تدبیر و در آن مقدمه است و دو فصل
مقدمه مراد بتدبیر آزاد کردن بنده است بعد از موت و مدبر بکسر با آزاد کننده

بنده پس از موت را گویند و مدبر بفتح با بنده را گویند که مقرر شده که بعد از موت
خواجه آزاد باشد **فصل اول** در ارکان تدبیر و آن سه است اول مدبر بکسر با و
شرطست در او بلوغ و عقل و قصد و اختیار و آنکه جایز باشد او را تصرف در
اموال و مالک بنده باشد و در اینکه از او نیت تقرب شرطست خلافست اقرب
آنست که شرط نیست زیرا که وصیت است نزد اکثر و بعضی عتق معلق گفته اند و
در آن نیز خلافست که نیت تقرب شرطست یا نه پس صحیح نباشد تدبیر غیر بالغ
و بعضی گفته اند که از ده ساله با تمیز صحیح است تدبیر و نه تدبیر دیوانه و مست
و نه تدبیر بسهو و غلط و اکراه و نه تدبیر کسی که منع شده از تصرف در مال خود
بجهت مفلسی یا سفیهی و چون در تدبیر نیت تقرب شرط نکنند صحیح باشد از
کافر و اگرچه حربی شود پس اگر بندهٔ مدبر او مسلمان شود او را بفروشند بمسلمانی و
اگر بنده مشترک باشد و یکی نصیب خود را مدبر سازد در باقی سرایت نکند **دوم**
مدبر و آن بنده ایست که ملک باشد و وقف نباشد پس صحیح نباشد تدبیر بندهٔ
که نه ملک او باشد و اگرچه آن را معلق بملک سازد و چنین گوید که اگر مالک تو شوم
آزادی بعد از وفات من و نه تدبیر بندهٔ وقف و صحیح است تدبیر بنده که جنایت
کرده و تدبیر کنیزی که از او فرزند آورده و تدبیر بندهٔ مکاتب پس اگر پیش از موت خواجه
مال کتابت را ادا نماید آزاد شود و الا بعد از موت او آزاد گردد و اگر ثلث ترکه بیرون
آید و الا بقدر ثلث آزاد شود و بنسبت آن از مال کتابت ساقط گردد و باقی مکاتب
و در اینکه شرطست اسلام او خلافست و صحیحست تدبیر بعضی مشاع از بنده
مثل نصف و ثلث و در باقی سرایت نکند و آزاد نشود و صحیح نیست تدبیر بعضی معین

مثل دست و پا و سر و اگر مدبر سازد یکی را از دو بندهٔ خود بلا تعیین صحیح باشد و تعیین کند
هر کدام را که خواهد و اگر پیش از تعیین بمیرد قرعه زنند و هم صحیح است تدبیر بنده که بخیزد و
لیکن اگر بعد از تدبیر بگریزد تدبیر او باطل باشد و جایز است وطی کنیز مدبره و اگر بندهٔ مدبر
فرزند آرد بعد از تدبیر آن فرزند نیز مدبر باشد و اگر کنیز آبستن را مدبر سازد و فرزند را او
تدبیر نکرده باشد و اگرچه دانسته باشد که آبستن است **سیم** صیغه و آن انت حر بعد
وفاتی است یعنی تو آزادی پس از وفات من یا اذا مت فانت حر یعنی چون من بمیرم
پس تو آزادی و اگر بجای حر عتیق یا معتق گوید یا بجای اذا ان یا متی یا ای وقت یا ای
حین یا زمان یا بجای انت هذا یا فلان گوید صحیح باشد و تدبیر مطلق است چنانکه
گذشت و مقید چنانکه گوید اذا مت فی مرضی هذا یا فی سفری هذا یا فی بلدی هذا یا فی
سنتی فانت حر یعنی چون بمیرم در این مرض یا در این سفر یا در شهر خود یا در این
سال پس تو آزادی یا ان قتلت فانت حر یعنی اگر کشته شوم پس تو آزادی و اگر در تدبیر
وفات دیگری غیر از خواجه ذکر شود هم چو کسی که خدمت بنده از برای اوست و شوهر
کنیز اقرب آنست که صحیح باشد مثلا گوید اذا مات زید یا زوجک فانت حر یعنی چون بمیرد
زید یا شوهر تو پس تو آزادی و شرطست که خالی باشد از شرط پس اگر گوید ان قدم الحاج
فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر باید حاجیان پس تو آزادی بعد از وفات من یا گوید اذا
اهل شوال فانت حر بعد وفاتی یعنی چون هلال شوال شود پس تو آزادی بعد از وفات من
یا گوید ان ادیت الی کذا فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر برسانی بمن فلان چیز
پس تو آزادی پس از وفات من یا گوید انت حر بعد وفاتی بشرط یک یوم یعنی تو آزادی پس
از وفات من بیک سال یا بیکروز باطل باشد اگر شریکان بگویند اذا متنا فانت حر یعنی چون

بمیریم ما پس از وفات ما تو آزاد باشی صحیح باشد و بموت یکی از ایشان هیچ آزاد نشود
و چون هر دو بمیرند همه آزاد شود و وارث از سد بیع حصهٔ موروث خود پیش از موت شریک
و بعضی گفته اند که بموت هر یک حصهٔ او آزاد شود **فصل دوم** در احکام آن تدبیر
وصیت است صحیح است رجوع از آن و نقض مشاع آن پس اگر بعد از تدبیر مطلق گوید
اذا مت فی مرضی فانت حر رجوع باشد از مطلق بمقید و باطل میشود تدبیر بفروختن
و بخشیدن نزد اکثر و وقف کردن و آزاد نمودن و بوصیت کردن از برای دیگری و باطل
نمیشود بوطی کردن و از او فرزند آوردن پس اگر او زیاده از ثلث ترکه باشد زیادتی از نصیب
ولد آزاد شود و چون خواجه بمیرد بندهٔ مدبر آزاد شود از ثلث ترکه او پس اگر کمتر از باشد از
قیمت بنده آزاد شود از او بقدر ثلث ترکه و اگر او را ترکه غیر از او نباشد ثلث او آزاد
شود و اگر جماعتی از بندها را مدبر سازد بیکبار اگر بقدر ثلث ترکه یا کمتر باشند همه
آزاد شوند و اگر قیمت ایشان زیاد از ثلث ترکه باشد آزاد شود از ایشان بقدر ثلث
ترکه بقرعه و اگر ایشان را بترتیب مدبر ساخته باشد ابتدا کند بآزادی اول پس دوم تا تمام
ثلث و اگر او لین مشتبه شود قرعه زنند و اگر چیزی از ترکه فاضل باشد بر قرض از بنده
آزاد شود بقدر ثلث فاضل و اگر کنیز بعد از تدبیر آبستن گردد ولد تابع او باشد تدبیر
سرایت کند در او و خواجه را رسد که رجوع کند از تدبیر ولد و رجوع از تدبیر یکی از
مادر و ولد رجوع از تدبیر آن دیگر نباشد و ولد غلام مدبر که بعد از تدبیر پیدا شود مدبر
گاهی که تابع او باشد و اگر کنیز آبستن را مدبر سازد تدبیر بولد او سرایت نکند و اگر کنیز
دعوی آبستنی بعد از تدبیر کند قول خواجه معتبر باشد با سوگند و اگر بچه در زمانی
سازد صحیح باشد و سرایت نکند بمادر پس اگر بکمتر از شش ماه از حین تدبیر بیاید حکم

شود بتدبیر او والا نه وکسب بنده پیش از موت خواجه از آن خواجه است واگر وارث
دعوی کند که در حیوة خواجه کسبی کرده قول مدبر با سوکند قبول باشد وهم چنین
ارش جنایتی که بر او شود پیش از موت خواجه از آن خواجه باشد واگر کشته شود قیمت
کنند بجهة خواجه تا ملاحظه تدبیر لغو و باطل شود تدبیر او واگر او جنایتی کند قرض
شود در وصیت آنجنایت بقدر ارزش او کرو فاجنایت کند و باقی مدبر باشد واگر خواجه
او را باز خرد باطل نگردد تدبیر واگر خواجه پیش از فروختن و باز خریدن او بمیرد آزاد
شود بر افزایش جنایت باشد نه بر ترکه خواجه واگر بعد از موت خواجه کسبی کند همه
از آن او باشد واگر بنده از ثلث بیرون آید والا بقدر آنچه آزاد شده و باقی از آن ورثه
باشد واگر مدبر را مکاتب سازد تدبیر او باطل شود **باب بیستم** در کتابت و در آن
مقدمه است و دو فصل **مقدمه** کتابت از کتب گرفته اند و معنی آن با هم آوردن است
ولشکر و مردم لشکر را کتیبه خوانند زیرا که در ایشان اجتماعی هست وانعقاد را
کتابت خوانند زیرا که در آنجا وعده وعده ها است و کتابت سنت است کاهی که بنده
قادر بود بر کسب و امین و متدین باشد خصوصا اگر او التماس نماید و کتابت بر دو نوع
مطلق و مشروط مطلق آنست که در عقد اقتصار نماید بی شرطی و مشروط آنست که در
عقد ذکر کند که اگر بنده از اداء مال عاجز باشد به بندگی باز گردد و هر شرطی که در عقد
عقد ذکر کنند لازم باشد اگر مخالف شرع نباشد و مکاتب بکسر تا خواجه را گویند
که با بنده عقد کتابت کرده است و مکاتب بفتح تا بنده که با او عقد کتابت شده **فصل**
اول در ارکان کتابت و آنچهار است اول خواجه و شرطست در او بلوغ و عقل
وقصد و اختیار و آنکه مالک بنده بود و جایز بود او را تصرف در اموال پس صحیح نباشد

لشر

کتابت از کودک و دیوانه و مست و بیهوش و از کسی که نه مالک بنده است و از کسی که
منع شده از تصرف در اموال بجهة مفلسی و سفیهی و نه کتابت بسهو و غلط و اکراه و اگر
ولی کودک از قبل او بنده او را آزاد سازد و غبطه و مصلحت در آن بود صحیح باشد و کتابت از
کافر صحیح است مگر آنکه بنده او مسلمان شده باشد پیش از کتابت واگر مسلمان شود بعد از
کتابت در آنکه کتابت او باطلست یا نه خلافست دوم بنده و شرطست در او بلوغ و عقل
و اسلام نزد اکثر و جایز است کتابت بعضی مشاع از بنده خواه باقی ملک او باشد یا ملک دیگری
یا آزاد واگر خواجه حصه خود را مکاتب سازد بی اذن شریک صحیح باشد و سرایت نکند و
اگر شریکان بنده را مکاتب سازند بر یک مال صحیح بود و مال را قسمت نمایند بر نسبت حصه ها واگر
شرط کنند تفاوت در قیمت صحیح باشد و هم چنین است اگر یکی از دو وارث کتابت کند از
و دیگری فسخ نماید و بنده را نمی رسد که یک چیزی بدهد بی اذن دیگری پس اگر بدهد اداء
هر دو باشد سیم عوض و از او چهار شرطست اول آنکه دین باشد نه عین دوم آنکه مؤجل
باشد یعنی بوعده باشد بمدتی معلوم زیرا که هر چه در دست بنده است از آن خواجه
اوست پس بنده را با خواجه معامله بر آن چیز که در دست اوست درست نباشد بخلاف
آنچه بعد از آن کسب کند و تعدد وعده شرط نیست و بعضی گفته اند که جایز است که عوض
حال باشد زیرا که آیة کتابت عام و اقعست و باید که مضبوط بود وقت اداء او و جهی که احتمال
اختلاف نداشته باشد و باید که مضبوط بود وقت اداء پس اگر شرط کند که مال را بکسال ادا
کند باطل باشد چه وقت اداء مقرر نیست سیم آنکه قدر و جنس آن معلوم باشد چنانکه در بیع
سلم گذشت چهارم آنکه خواجه مالک آن تواند شد و مکروه است که مال کتابت بیشتر از
قیمت بنده باشد و صحیح است که عوض منفعت باشد همچو خدمتی معین مثل بنا خانه و دوختن جامه

ومانند آن پس اگر کوید بنده در مدت خدمت مریض شده از خدمت عاجز کردد کتابت او باطل
شود و شرط نیست که ابتدای مدت از حین عقد بود واگر مکاتب سازد دو بنده را در یک
عقد صحیح بود و منقسم کردد عوض بر نسبت قیمت هر دو و در وقت عقد یکی از ایشان اداء
کند آنچه مخصوص باو است آزاد کردد اگر چه آن دیگر عاجز شود از اداء حصه خود واگر بنده
مال کتابت را پیش از وعده بدهد واجب نباشد بر خواجه قبول آن رکن چهارم عقد کتابت
وان ایجابست از خواجه مثل کاتبتک علی الف دینار تؤدیه بعد شهر مثلا فاذا ادیت فانت
حر یعنی مکاتب ساختم ترا بر هزار دینار تا که ادا نمائی بعد از یکماه پس چون ادا کنی آزادی و
قبول از بنده است و آن لفظیست که دلالت کند بر رضاء آنکه مثل قبلت و رضیت پس اگر
اقتصار نماید بر آن عبارت که گذشت آن کتابت مطلق باشد واگر با آن کوید فان عجزت فانت
رد فی الرق یعنی اگر از اداء آن عاجز گردی تو باز گردی در بندگی آن کتابت مشروط بود و بعضی
گفته اند که احتیاج بصیغه نیست بگفتن اذا ادیت فانت حر چو مقصد آن داشته باشد و
در کتابت مطلق هر چه از عوض ادا شود آنقدر از بنده ادا کرده و در مشروط هیچ از او آزاد
نشود الا بعد از آنکه جمیع عوض را ادا نماید و چونکه مکاتب مشروط عاجز شود خواجه را
رسد که فسخ کتابت کند و حد عجز آنست که حصه مال یکوعده را تاخیر کند از محل خود و
بعضی گفته اند که تاخیر کند تا وعده دیگر یا آنکه معلوم باشد از حال او که عاجز است
و چونکه فسخ شود خواجه آنچه گرفته از مال کتابت باز نگرداند و سنت است که خواجه صبر
نماید و فسخ نکند و عقد کتابت عقد نیست بر خود نه بیع است و نه عتق بر مالی و کتابت بهر دو
نوع عقد لازمیست باطل نشود الا باتفاق از هر دو جانب و بعجز بنده در کتابت مشروط
نه بموت خواجه واگر خواجه کوید انت حر علی الف دینار یعنی تو آزادی بر هزار دینار که بدهی

وچون

وبنده قبول کند آزاد گردد ولازم گردد بر او آن مبلغ فی الحال **فصل دویم** در احکام
کتابت چون بنده در کتابت مشروط عاجز کردد از اداء مال کتابت خواجه را رسد که او را باز گرداند
به بندگی و در کتابت مطلق چون عاجز شود واجب باشد بر امام که او را باز خرد از سهم
الرقاب از زکوة واگر مکاتب مشروط بمیرد پیش از اداء جمیع کتابت او باطل شود و اولاد او به
بندگی در آیند واگر مکاتب مطلق بمیرد آزاد باشد بقدر آنچه ادا نموده و باقی بنده و
خواجه میراث او را قسمت نمایند خواجه و ورثه او بنسبت به بندگی و آزادی او و ورثه ادا
نمایند از نصیب آزادی او آنقدر را از مال کتابت که مانده واگر او را ترکه نباشد ورثه سعی نمایند
و باقی را ادا نموده آزاد گردند واگر وصیتی شود از برای مکاتب مطلق صحیح باشد از برای
او بقدر آنچه آزاد گشته واگر حدی بر او واجب گردد حد زده شود حد آزادان بقدر آزادی او
وبقدر
بندگی او واگر زنا کند با او خواجه او حد زده شود خواجه بقدر آزادی او و بقدر بندگی
او و حد ساقط گردد از خواجه و بچه که در شکم باشد در حین کتابت داخل نیست
در کتابت او واگر بعد از کتابت او پیدا شود داخل شود در کتابت او چون او را تابع باشد
و آزاد شود از او بحساب آنچه مادر ادا نموده واگر آبستن شود از خواجه آزاد شود از نصیب
ولد اگر بر او چیزی از مال کتابت باقی مانده باشد بعد از موت خواجه و بنده مکاتب را نمی
رسد تصرف در مال بر وجهی که چیزی حاصل نشود همچو بخشیدن و زیادتی فروختن
و بنده را آزاد ساختن و قرض دادن الا باذن خواجه و او را رسد که بحال بفروشد
و بمثل المثل خرد و تصرف خواجه از او برین شود مگر بستدن مال کتابت پس او را وطی کند
نه بملک و نه بعقد واگر وطی شبهه کند مهر باو دهد و همین حکم دارد وطی کنیزی که ملک
بنده مکاتب است و هر چه او پیدا کند از آن خود اوست و چونکه کتابت فسخ شود از آن خوا

کردد و شوهر نکند کنیزی که مکاتب است الا باذن خواجه و همچنین زن نکند
غلام مکاتب مگر باذن خواجه و اگرچه کتابت مطلق باشد و اگر کفارت بر او واجب شود روزه
بدارد و اگر خواجه اذن دهد که بنده آزاد نماید یا مسکین را طعام دهد بجهت کفاره
او جایز است که جایز باشد و اگر آنچه در دست مکاتب باشد کمتر از قرض او و مال کتابت
باشد بخش نماید بر هر دو و در کتابت مطلق و بقرض دهند در کتابت مشروط و اگر بکار
مشروط میرد کتابت او باطل شود و قرضخواهان ترکه او را قسمت نمایند و خواجه نیز
باقی باشد و واجب نیست بر خواجه که اگر زکوة بر او واجب باشد از آنجا او را اعانت کند
والا سنت است که او را چیزی دهد و اگر خواجه و بنده مکاتب خلاف و نزاع کنند در
مال کتابت یا در مدت یا در وعدها قول کسی باشد که منکر زیادتی باشد و اگر وصیتی
کند از برای او سبب او جایز است که او قبول نماید چون در آن ضرری نباشد پس اگر مال
کتابت را ادا نماید هر دو آزاد شوند و الا بنده گی در آیند و اگر در آن ضرری باشد چنانچه
نفقه او بر او واجب گردد نمیرسد او را که قبول وصیت کند و نمیرسد او را که بنده خود را
بخرد الا باذن خواجه و اگرچه در آن ضرری نباشد و اگر بنده جنایتی کند و سبب آن
کشته شود کتابت باطل گردد و او را نمیرسد که ارش بدهد و نفس خود را باز خرد و اگر
عاجز باشد از دادن ارش او را بفروشند و کتابت باطل باشد پس اگر خواجه او را باز خرد
کتابت بحال خود باشد و اگر خواجه او یا دیگری بر او جنایتی کند قصاص نباشد در نفس
و در اطراف او را ارش رسد و اگر بنده او یا مانند آن جنایتی کند او را قصاص رسد و او را نمی
رسد قصاص از بنده خواجه الا باذن خواجه و اگر جنایت بخطا باشد خواجه را نرسد
منع از ارش باب هفتم در استیلاد و مراد بآن فرزند آوردن خواجه است

از کنیز

از کنیز و آن کنیز را ام ولد گویند هر که نزدیکی کند با کنیز خود و از او فرزندی آورد که
در او صورت آدمی پیدا باشد خواه زنده باشد و خواه مرده و خواه علقه باشد
و خواه مضغه و خواه گوشت پاره و خواه استخوان آن کنیز را ام ولد خوانند و چون
فرزند مرده باشد کنیز را توان فروخت پس اعتبار ام ولدی او را دو فایده است اول
عتق یعنی خواجه چون بمیرد بر او باشد که عتق و وفات بدارد دوم آنکه اگر خواجه
او را فروخته باشد یا بخشیده در حین آبستنی آن بیع و بخشش باطل باشد و اگر از
کنیز دیگری بعقد نکاح فرزند آرد آن فرزند بنده نباشد و بعد از آن آن کنیز را مالک
گردد آن کنیز ام ولد نگویند و همچنین است اگر فرزند آزاد باشد نزد اکثر فقها و اگر
از کنیز مرهونه فرزندی آورد ام ولد شود آن کنیز و ام ولد بفرزند آوردن آزاد نشود
و اگرچه ولد بنده نباشد و بموت خواجه بلکه بعد از موت خواجه آن کنیز را از نصیب
آن ولد اعتبار نمایند و چون مادر در ملکیت فرزند در آید آزاد گردد و اگر نصیب ولد
کمتر از قیمت آن کنیز باشد سعی نماید و از کسب خود حصه بندگی خود را باز خرد و جایز نیست
خواجه را فروختن او مادام که ولد او زنده است الا بجهت بهای او یعنی چون خواجه
بهای او را نداده باشد و او را غیر از آن ام ولد چیزی نباشد جایز باشد که او را بفروشد
و بهای او را ادا نماید و چون ولد بمیرد ملک مطلق شود جایز باشد بیع او و اگر ام ولد
ذمی مسلمان شود او را بمسلمان فروشند نزد بعضی و بدست معتمدی سپارند نزد
بعضی و اگر ام ولد جنایتی کند مخیر باشد خواجه که او را در عوض جنایت بدهد یا آنکه
او را باز خرد بکمتر از ارش جنایت خواجه را باشد و اگر کسی او را غصب نماید ضامن قیمت او
شود بجهت خواجه کتاب نذر و عهد و یمین و کفارات و در آن سه باب است اول در نذر و عهد

و در آن مقدمه ایست و دو فصل مقدمه نذر عبارتست از لازم کردانیدن طاعتی بر خود
بطریق مخصوص و همچنین است عهد و اختلاف در صیغه است و ناذر کسی را گویند
که طاعتی را بر خود لازم میکرداند و منذور طاعتی که لازم کردانیده میشود فصل
اول در ناذر و صیغه نذر اما ناذر شرطست در او بلوغ و عقل و اختیار و اسلام
و قصد و قدرت بر منذور و نیت تقرب بخدا و چون از تصرف در مالیات در نذر
زوجه شرطست اذن زوج و در نذر بنده اذن خواجه و در نذر ولد اذن پدر اگر نه
پس لازم نشود چیزی بنذر طفل و اگرچه با تمیز بود و بنذر دیوانه و کافر و لیکن چون
مسلمان گردد سنت باشد وفا بآن و نه بنذر در اکراه و در مستی و بیهوشی و نه بنذر
بنده بی رخصت خواجه و اگر بعد از آن آزاد گردد و اما صیغه نذر دو نوع است معلق
بشرط هم چو ان شفی الله مریضی فلله علی صوم شهر یعنی اگر شفا دهد خدا خسته مرا
بر خدا را باشد بر من روزه یکماه یا اگر روزی کرداند خدا مرا فرزندی یا اگر زنا کنم
یا اگر نماز کنم یا اگر در خانه روم یا اگر در خانه نروم خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار
و اما متبرع بر وان است که بی شرط باشد هم چو لله علی صوم یوم یعنی خدا راست
بر من روزه یکروز و بعضی گفته اند که با این صیغه نذر واقع نمیشود و اگر در عقب نذر
گوید انشاء الله یا اگر خواهد خدا و اگرچه او نخواهد باو چیزی لازم نکردد و شرطست
در نذر معلق بشرط آنکه غرض از شرط آن طلب نعمتی باشد هم چو مال و فرزند یا صرف دفع
زحمتی هم چو خستگی و ظلم یا غرض باز داشتن نفس باشد از فعل خوب شرعی هم چو نماز
و روزه یا فعل مباح هم چو نشستن و برخواستن یا غرض شکر باشد هم چنانکه گوید
قرآن تمام کنم خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار و نباید که منذور صلاحیت شکر داشته

باشد

باشد نه آنکه معصیتی بود و صحیح نباشد نذر اگر غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترک
طاعتی و نه آنکه فعل مباحی باشد که ترک آن اولی باشد در دنیا و آخرت یا ترک مباحی باشد
که فعل آن اولی باشد پس صحیح نباشد اینکه گوید اگر این زنا میسر روزی شود یا اینکه اگر
ایمنوس را بکشم خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار فصل دویم در منذور یعنی
چیزی که ناذر بر خود لازم میکرداند و شرطست که آن طاعتی بود که ناذر بر آن قادر بود
هم چو نماز و روزه و حج و قربانی و صدقه و عتق و جهاز ساختن میت خواه آنکه آن
طاعت سنت باشد یا فرض کفایه یا فرض عین بنا بر قول اصح و فایده آن در کفاره ظاهر
میشود و درست نذر صفات و هیئات هم چو پیاده رفتن در حج و دراز خواندن
قرآن در فرایض و زیاد گفتن ذکر در رکوع و نذر قربات هم چو عیادت مریض و زیارت
قبرها و نایم کسی که از سفر رسیده باشد و تجدید وضو و امثال نذر مباحات درست نیست
هم چو خوردن و خواب کردن مگر آنکه خوردن قصد قوت بر عبادت کرده که ثواب بر آن
داشته باشد و لازم شود و انواع منذور بسیار است و آنچه مهم است ذکر میشود
اول روزه اگر نذر روزه کند و ذکر روزها و سال نکند یکروز روزه کافی بود و اگر روزه
یکروز زاید نذر کند لازم شود و اگر روزه یکماه را نذر کند که پیوسته نباشد لازم نکردد
که پیوسته بدارد و اگر نذر کند که پیوسته بدارد لازم گردد و لیکن در قضای آن واجب
نباشد پیوسته داشتن و اگر روزه یکسال معین را نذر کند لازم نشود بر او قضاء
روزه هر دو عید و رمضان واجب شود بر او ایام حیض و مرض بر قول اقرب و آنچه
در سفر خورده باشد و چونکه افطار کند در اثنا سال بعذری قضا بدارد و کفاره
بدهد و آنچه داشته باشد محسوب بود اگر شرط پیوسته داشتن نکرده باشد و اگر

شرط کرده باشد روزه را از سر گیرد و بعضی گفته‌اند که از سر گیرد اگر از ضعف نگذشته
باشد و اگر افطار بجهة عذری بوده هم چو حیض و مرض قضا کند و آنچه داشته باشد
محسوب بود و کفاره نباشد و سفر ضروری عذر است و اگر روزه یکسال را نذر کند
واجب باشد دوازده ماه داشتن و پیوسته داشتن واجب نباشد و کم از آن سال تخلل
ایام رمضان و هر دو عید و اگر نذر کند روزه روزی که زید از سفر بیاید واقع شود
آن نذر و اگر نذر شود روزه روزی که زید از سفر بیاید همیشه روزه آن روز همیشه
براو واجب باشد غیر از روز آمدن او و اگر کسی روزه سنت دارد و در اثنای آن روز
نذر کند که تمام روز روزه بدارد لازم شود و اگر کسی روزه پانزده روز را نذر کند درست
نباشد و اگر کسی نذر کند روزه روز پنجشنبه را و روز آمدن زید از سفر همیشه پس
زید روز پنجشنبه بیاید روز پنجشنبه لازم شود خاصه و واجب نباشد قضاء
روز پنجشنبه که در رمضان واقع شد یا در عید یا در حیض یا در خستگی و اگر واجب
شود بر او دو ماه پیاپی داشتن پنجشنبه را بنیت نذر بدارد و پیوسته داشتن برنیاید
نگردد زیرا که عذر است و اگر کسی روزه تمام دهر را نذر کند لازم شود و واجب نشود
روزه ایام حیض و عید رمضان و ایام تشریق چون بمنی باشد و ایام مرض و اگر بعهد
افطار نماید کفاره بدهد و قضا نباشد و اگر کسی روزه عید را نذر کند واقع نشود و
اگر روزه مکروه هیز را نذر کند لازم شود و اگر کسی نذر روزه زمان کند پنج ماه واجب
شود و نذر روزه حین شش ماه و اگر نذر روزه یکماه پیوسته کند صحیح باشد که پانزده
روز پیوسته بدارد و باقی را گسسته دوم نماز اگر کسی نذر کند که نماز گذارد و تعیین
رکعت نکند یک رکعت لازم شود و اگر کسی نذر امری کند که موجب تقرب بحق باشد چه

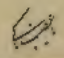
الخزن

انکه از تعیین نماید کافی باشد هر امری که موجب تقرب بخدا باشد هم چو یکر که نماز
یا بکرون روزه یا صدقه بچیزی و اگر نذر نمازی در کعبه کند جایز باشد که در مسجد
گذارد و اگر تعیین نماز با مسجد کند لازم شود و اگر نماز بر اکر تعیین نموده که در مسجد
معین بگذارد وقت آن تنگ شده باشد و او از آن مسجد دور باشد در جای دیگر گذارد
و کفاره بدهد و اگر نماز نذر در اوقات مکروهه لازم کردد سیم حج اگر نذر کند که حج پیاده
گذارد لازم شود که از آن شهر که نذر کرده پیاده رود و بعضی گفته‌اند که پیاده از میقات
رود پس اگر با وجود قدرت سوار شود آن حج را اعتبار نموده حجی دیگر پیاده گذارد اگر تعیین
حج نموده باشد و الا کفاره دهد و اگر عاجز بود سوار شود و اگر در کشتی باشد بر پا باید
و اگر نذر حج کند در سال معین و در آن سال عاجز گردد قضا نباشد چهارم مسجد اگر نذر
کند که بمسجدی رود واجب باشد بمسجد رفتن و واجب نباشد در آنجا نماز گذاردن یا
باعتکاف نشیند پنجم آزاد کردن بنده اگر نذر کند که آزاد نماید بنده مسلمان او واجب باشد
آزاد نمودن بنده بالغ مسلمان و اگر نذر آزادی بنده کافر نماید صحیح نباشد و اگر بنده کافر را
تعیین نماید در او خلاف است و اگر نذر آزادی بنده کند روا باشد آزاد کردن بنده کودک
و بزرگ صحیح و عیب‌دار و اگر نذر کند که بنده را نفروشد لازم شود که نفروشد مگر بضرورت
ششم صدقه اگر نذر کند صدقه را بی تعیین قدر مال واجب گردد صدقه باندک
چیزی و اگر تعیین مقدار کند یا جنس یا مستحق یا مکان یا زمان لازم شود و اگر نذر کند
که جمیع مال را صدقه نماید و از مضرت ترسد آن را قیمت کند و اندک اندک صدقه میکند تا تمام
قیمت برسد تتمه در عهد عهد حکم نذر دارد و تفاوت ایشان در صیغه است و صیغه
نذر چنانست که گذشت و صیغه عهد عهدالله علی یا عاهدت الله تعالی منی شفی مریض فعلی

نذر کند

صوم شهر یعنی عهد با خدا بر منست یا عهد کردم با خدای تعالی که هرگاه که شفا یابد بخشم من
روزه یکماه روزه باشد پس اگر امری تعهد بر خود لازم کرد آن یا فعل واجب باشد یا سنت
یا ترک فعل باشد یا ترک مکروه یا مباح که برابر فعل و ترک آن در دین یا دنیا یا بهتر باشد ترکش
در دنیا واقع شود و اگر بر خلاف این باشد لازم نگردد و اگر نذر یا عهد فعلی کند و ترک آن
اولی باشد در دین یا در دنیا یا بعکس اختیار اولی کند و هیچ کفاره نباشد و واقع نشود
هیچ یک از اینها الا بلفظ و بقصد تنها و شرطست که با لفظ قصد باشد و هر نذر و
عهدی که مقید بزمانی باشد واجبست که از آن زمان کند پس اگر عمدا ترک کند واجب
شود قضا و کفاره و اگر از فعل آن عاجز گردد ساقط گردد و اگر مقید بزمان نباشد آن نذر
و عهد موسع باشد هرگاه که بجای آورد محسوب بود و بعضی گفته‌اند که چون شرط موجود
گردد فعل آن مضیق گردد و روایتست که اگر کسی نذر روزه کرده باشد و از آن عاجز گردد
صدقه دهد از هر روزی یک مد طعام **باب دویم** در یمین و در آن مقدمه است
و دو فصل **مقدمه** یمین و حلف را یکی است و آن سوگند است بخدا یا بنامی که مخصوص
بخدا باشد بجهة تحقیق امری که خلاف داشته باشد و حالف کسی را گویند که سوگند خورد
محلوف علیه آن چیز را که بر آن سوگند خورند که از آنجای آورند هم چون نان و روزه و محلوف
به آن چیز را که بآن سوگند خورند از اسماء خدا و غیر آن و حنث آن گناه کاریست بجهة خلاف
در سوگند حانث گناه کار بجهة خلاف در سوگند **فصل اول** در حالف و محلوف به
اما حالف شرطست که او عاقل بالغ مختار قاصد بلفظ و معنی باشد و در سوگند ولد اذن
پدر شرطست اگر باشد و در زوجه اذن زوج و در بنده اذن خواجه و هم چنین شرطست
که مفلس و سفیه نباشد و در سوگند بر مال اثبات پس اگر سوگند خورد کودک و دیوانه یا

احتمال



یا غضب ناکی که خود از آنکه نتواند داشت یا زوجه بی اذن زوج بر غیر فعل واجب
و ترک حرام و هم چنین ولد با وجود پدر بی اذن آن و یا بنده بی اذن خواجه یا کسی
با کراه سوگند خورد چیزی لازم نشود بر ایشان و صحیح است سوگند از کافر و در تقرب
بخدا شرط نیست و اما محلوف به شرطست که لفظ الله باشد یا اسمی مخصوص باو هم چو
رحمن یا اسمی که در پیش از گفتار ها مراد خدا باشد هم چو رب و خالق و رازق و باری
نه هم چو اسم قادر و سمیع و بصیر و عالم و سوگند واقع میشود بجلال الله و عظمة الله و
کبریاء الله و یا اقسم بالله و احلف بالله و اقسمت بالله و حلفت بالله و اشهد بالله و اقع نمی
شود و هم چنین واقع نمیشود بطلاق و عتق و نه بکعبه و به مصحف و نه بنبی و نه بائمه علیهم
و نه بحق الله و نباید که بان شاء الله ذکر نشود و سوگند بحرفهای قسم باشد که آن باء و تاء و واو است
هم چو بالله و تالله و والله یا کلمات آن هم چو حقا الله و ایمن الله و ایم الله و م الله و من الله
و اگر مثلا سوگند خورد که در خانه رود اگر زید خواهد موقوف و معلق باشد بخواستن او
اگر خواهد سوگند واقع شود و اگر نخواهد یا معلوم نباشد حال آن بسبب موت او یا مانند
آن سوگند واقع نشود و واقع نمیشود سوگند بر چیزی گذشته و بخلاف آن کفاره واجب
نمیگردد و اگر چه عمدا بدروغ سوگند خورده باشد و هم چنین واقع نمیشود سوگند بر کسی
خوردن هم چو والله بخور یا بنشین یا برو و شرطست که فعل یا ترک آن نباشد محلوف علیه
و فعل واجب باشد یا سنت یا مباح اولی بحسب دین یا دنیا یا مساوی ترک یا ترک حرام
باشد حرام یا مکروه یا مباحی که ترک آن اولی باشد در دین یا دنیا یا مساوی فعل و اگر چنین
نباشد یا سوگند خورد بر ترک واجب یا سنت یا مباح اولی بحسب دین یا دنیا یا بر فعل حرام یا
مکروه یا مباح غیر اولی واقع نشود و هم چنین واقع شود اگر سوگند خورد بر امری که از آن

سوگند بغیر

واما باقسم نیها اشهد

بود فصل دوم در محلوف علیه و آن انواعست اول عقد معامله و انفاره از
ایجاب و قبولست پس اگر سوگند خورد که چیزی را فروشد یا بخرد خلاص نشود الا به تحقق
ایجاب و قبول بر وجه صحیح و خلاص نشود به بیع فاسد و نباید که خود بان مشغول نماید
پس خلاص شود بانکه وکیل او بیع نماید و اگر سوگند خورد که عمارة بنا نکند و امر کند بعمارة
باکی باکیرد باجاره حانث نشود نزد اکثر بنا بر عرف و عادة و همچنین است اگر بادشاه
سوگند خورد که نزند و امر کند بزدن و اگر امر کند که چیزی را بخشد بعضی گفته اند که خلاص
شود بوقف کردن و صدقه و هدیه و عمری دادن و اگر سوگند خورد که چیزی کرزند
خرد یا او بخرد یا بپوشد یا در اجا نشیند حانث نشود بچیزی که او به بخشش قبول کند
یا بصلح یا بشفعه بستاند و نه با چیزی که زید و عمرو با قسم بخرند و اگر چه قسمت نمایند و
اگر سوگند خورد که بخرد و وکیل او بخرد حانث نشود و اگر وکیل او شود و بخرد حانث شود
و اگر در سوگند قصد کرده باشد خریدن از برای خود حانث نشود و اگر خریدن را بنیت
دفع بوکل قصد کرده باشد که خریدن از برای اوست دوم خوردن و آشامیدن
اگر سوگند خورد که آب کوزه نخورد حانث نشود الا بآشامیدن تمام آن و اگر سوگند خورد که
بیاشامد آب جوی را حانث نشود الا بآشامیدن بعضی از آن و اگر سوگند خورد که گوشت
و انگور را نخورد حانث نشود الا بخوردن هر دو با هم و اگر سوگند خورد که کله نخورد حانث
نشود بخوردن کله مرغ و ماهی و اگر سوگند خورد که نخورد حانث نشود بآشامیدن
و بنهادن قند و شکر و مانند آن در دهن که بکدازد و در سوگند بر انگور حانث نشود
بآشامیدن شیره و انگور و در سوگند بر سرکه حانث نشود بخوردن سکنجبین و اگر سوگند
خورد که این نان را امشب یا فردا خورد اگر امروز بخورد یا آنرا تلف سازد لازم شود بر او کفاره

فی الحال سیم خانه رفتن اگر سوگند خورد که در خانه برود حانث نگردد ببام رفتن و اگر
سوگند خورد که بیرون رود خلاص نشود ببام رفتن و اگر سوگند خورد که در خانه ساکن
نشود باندک بودن در اینجا حانث نشود پس اگر در عقب سوگند بیرون رود خلاص
شود و اگر درنگ نماید حانث شود اگر چه اهل خود را بیرون کرده باشد و اگر بیرون
رود باز کردد بجهة نقل اسباب خانه حانث نشود چهارم صفة و نیت اگر سوگند خورد
که در خانه زید برود حانث نشود برفتن بمسکن او که ملک او نباشد و حانث نشود برفتن
بخانه او که مسکن او نباشد و اگر سوگند خورد که در مسکن او برود حانث شود برفتن
بجای که مسکن اوست خواه باجاره یا بعاریه یا بملکیت نه برفتن بملکی که نه مسکن اوست
و نه بمسکنی که غصب کرده و اگر سوگند خورد که بخانه زید برود یا با غلام او سخن نکند حرام
باشد که مادام که ملک زید باشد و چون از ملک او بیرون رود حرمت زایل کردد و اگر
سوگند خورد که پیرهنی را نپوشد پس آنرا دستار سازد حانث نشود پنجم سخن گفتن اگر
گوید والله با تو سخن نگویم پس دور شو از من حانث شود بسخن اخیر و حانث نشود
بکتابت نوشتن و اشارت کردن و اگر سوگند خورد که سخن نگوید حانث نگردد بخواندن
قرآن و اگر سوگند خورد که چیزی بکسی دهد که بشارتی بیاورد آن از برای اول کسی
باشد که خبر بشارت دهد و اگر جماعتی باشند قسمت کند بر ایشان و اگر سوگند خورد
که سلام بر زید نکند و سلام کند در تاریکی که او را نشناسد حانث نگردد و اگر سلام کند
بر جماعتی که او از آنجمله باشد و او را بیرون کند بلفظ یا به نیت حانث نشود و اگر بیرون
نکند حانث گردد ششم خصومت اگر سوگند خورد که بنده را صد چوب زند راضی
شود بزدن چوب بحسب عادة و اگر ضرر را از ترس کافی باشد که بکدسته چوب یا

یا بیک شاخ چوب که از آن شمرهای بسیار باشد بیکبار بزند و شرط نیست که هر یک از آن
چوبها بیدن او برسد و این کافیست که از برای تعزیر و حد باشد و اگر از برای امر
دنیا او ولیست که عفو نماید و هیچ کفاره نباشد و اگر سوگند خورد که فردا حق او را بگذارد
پس او بخشد خلاص گردد از سوگند و کفاره نباشد و همچنین است اگر مستحق بمیرد
اگر گفته باشد که باید هم حق او را باید که بورثه بدهند خاتمه چون کسی سوگند خورد که
قضا نکند باید که هرگز آن قضا نکند و اگر دعوی کند که تعیین نموده تا کی قبول کند
و اگر سوگند خورد که قضا کند بیکبار یکبار کافی باشد و لازم نبود که فی الحال کند و وقت
آن تنگ شود چون گمان مرگ داشته باشد و اگر سوگند خورد که مال خود را صدقه
کند داخل باشد در اینمال عین و دین او پس اگر سوگند خورد بچیزی از برای اول کسی باشد
که در آنخانه رود و اگر چه غیر او در آنجا رود و اگر گوید از برای آخر کسی باشد که در خانه او در
آید از برای آخر کسی باشد که در آنجا رود پیش از مرگ او و کفاره لازم شود بمخالفت سوگند
باختیار و اگر چه بجهة فعل او نباشد همچنانکه سوار شود و الا در آنخانه که سوگند
خورد که در آنجا رود و لازم نشود باکراه و فراموشی و بنا شدن حکم اندارد باب
سیم در اقسام کفاره و آن اینست مرتبه و مخیره و کفاره جمع اما مرتبه سه است
اول کفاره ظهار دوم کفاره قتل خطا و واجبست در اینها آزاد کردن بنده پس اگر از آن عاجز
بود دو ماه پیاپی روزه بدارد و اگر آزاد باشد و یکماه پیاپی اگر بنده باشد و اگر از آن عاجز
باشد شصت مسکین را طعام دهد سیم کفاره افطار روزه قضاء رمضان بعد از زوال
و آن طعام دادن ده مسکینست و اگر از آن عاجز باشد سه روز پیاپی بدارد و اما مخیره
چهار است اول کفاره روزه رمضان دوم کفاره عهد افطار روزه عهد و نزد اکثر و کفاره

در اینها آزاد کردن بنده است یا ده مسکین را طعام دادن یا کسوت ایشان و اگر عاجز باشد
از هر سه روز پیاپی بدارد و اما کفاره جمع در آنست و چیزیست که مومنی بعمد و ظلم
و افطار روزه رمضان بچیزی حرام و کفاره در اینها آزاد کردن بنده است و دو ماه پیاپی
روزه داشتن و شصت مسکین را طعام دادن و کفاره در خلاف کردن سوگند
بیزاری از خدا یا رسول خدا یا یکی از ائمه علیهم السلام مثل کفاره قتل خطاست و واجب
میشود نزد اکثر پس اگر کسی از آن عاجز باشد کفاره یمین لازم شود و بعضی گفته اند که گناه
کار بود و هیچ کفاره لازم نشود و در بریدن زن موی خود را در مصیبت بعضی گفته
اند که مثل کفاره روزه رمضان واجبست و بعضی گفته اند که مثل کفاره ظهار و بعضی
گفته اند که گناهکار شود و بر او کفاره نباشد و اگر بکند موی خود را یا بکند در مصیبت یا
روی خود را بکند و بخراشد یا مرد پیراهن که جامه خود را در مرگ فرزند یا زوجه خود
کفاره یمین واجب شود و اگر کسی زنی را نکاح کند و آن زن در عده غیر بود باید که از او
جدا شود و کفاره دهد به پنج صاع آرد و اگر کسی نماز خفتن نگذارد و خواب کند تا
وقت آن بگذرد باید که قضا کند و امروز روزه بدارد بجهة کفاره و اگر کسی نذر روزه کند
و از آن عاجز باشد بیک مسکین دو مد طعام بدهد و اگر از آن عاجز باشد صدقه کند بانچه
تواند و اولیٰ آنست که هر سه اخیر سنت است باب چهارم در چیزهائی که
کفاره و آن عتق است و روزه و طعام دادن بمسکینان و کسوة ایشان و در آن بحث است
بحث اول در عتق و آن واجبست در کفاره مرتبه بر کسی که مالک بنده باشد یا مالک ثمن
او باشد با وجود بایع و شرطست که بنده مسلمان یا بحکم مسلمان باشد و جایز نیست
در شکم و نه طفل که از دو کافر باشد و اگر چه نزدیک ببلوغ رسیده باشد و اظهار بالاسلام

وشرطست در اسلام بنده اقرار بشهادتین کردن نماز و بیزاری از غیر اسلام و طفل تابع
یکی از پدر و مادر است در اسلام و اسیر کننده را تابع نیست در اسلام و اگرچه از پدر و مادر
جدا باشد و روا است بنده معیب را اگر عیب موجب عتق او نشود و بنده ولد الزنا
و بنده مدبر و اگرچه ابطال تدبیر نکند و مکاتب مشروط و مطلق که هیچ ادا نکرده باشد
نکرده باشد و بنده که گریخته چون موت او معلوم نباشد و ام ولد و بعضی از بنده خواه تمام
آن از آن او باشد یا مشترک باشد چون آزاد کنند تو انگر باشد یا فقیر که هر گاه مالک آن
نصیب دیگر شود و آنرا آزاد کرده اند به نیت کفاره و همچنین روا است بنده مرهون اگر
مرتهن اجازه دهد و بنده که قتل خطا کرده باشد نه آنکه قتل عمد کرده باشد و شرط است
که عتق خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزادی و بر تست چندین درست نباشد از
کفاره و همچنین شرطست نیت کفاره در عتق و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب کفاره
چون اسباب متعدد باشند و اگر رد کند نیت کفاره نذر و ظهار مثلا صحیح نباشد و اگر بکند
خود را بجز دو نیت آزادی او کند از کفاره محسوب نباشد نزد اکثر بحث دوم در صوم
و آن واجب است در کفاره مرتبه بعد از آنکه از عتق عاجز باشد و اگر مالک بنده محتاج
باشد بخدمت او یا بهای او از برای نفقه روا باشد او را روزه بجهة تحصیل بنده تقرب شد
خانه مسکن او و جامه پوشیدنی او و بجز زیاده بر آن باشد بفروشد چون فاضل باشد
از قوت یکشبانروز از برای او و عیال او و اگر مال او غایب باشد روا باشد روزه
و واجبست در روزه نیت کفاره و تعیین جهة آن نیت پیاپی و اگر آبستن باشد یا
شیر دهنده افطار نماید بجهة خوف بر نفس خود یا ولد پیوسته داشتن او زایل نگردد و
همچنین است اگر او را اکراه نمایند در افطار بحث سیم در طعام دادن مسکینان

و کسوة ایشان واجبست از برای هر مسکینی مدی و بعضی گفته اند دو مد و چونکه نتوانند
یکمد از قوت میانه که اهل او خورند یا غالب قوت بلد از گندم و جو و آرد و نان و روا نیست قیمة
دادن و نه کمتر از عدد و اگرچه مقدار طعام کم نباشد و نه بیک مسکین مکرر دادن و در
یک منزل کفاره الا بعذری و نه بکودکان تنها و روا است که کودکان با بزرگان باشند
و اگر همه کودکان باشند دو را بیک حساب نمایند و نه بکافر و نه بناصبی و نه بخارجی و نه
بمخالف و روا است که مسکینان را با هم طعام دهند و هر یکی را اشتها ر باشند و تملیک دهند
و سنت است که مومنان و اولاد ایشان باشند و نان خورش دهند و اعلاه آن گوشت است
و میانه سرکه و کمتر نمک و اما کسوه واجبست از برای هر فقیری یکجامه و بعضی گفته
اند دو جامه و روا است که شسته باشد و محسوب نیست کلاه و موزه و کفاره یمین
و عهد و ایلا یکیست نزد اکثر و اعتبار عجز و قدرت در کفاره مرتبه در حال اداست پس اگر
کسی عاجز شود بعد از قدرت بر عتق روزه بدارد و اگر عاجز در اثنای روزه بر عتق قادر
گردد سنت است که رجوع کند بعتق و روا نیست بکسی دادن که واجب النفقه باشد و نه
بطفل بلکه بولی او دهند و اگر غلطا بغیر مستحق دهند اورا اعتبار ننماید و اگر بدانسته
دهد و باز ستدن متعذر باشد محسوب بود و بر کسی که واجب بود دو ماه روزه
پیاپی داشتن اگر از آن عاجز بود هیجده روز روزه بدارد و اگر نتواند صدقه بدهد
از هر روزی بمدی طعام و اگر از آن نیز عاجز بود استغفار نماید و مکروه است سوگند
راست خوردن در اثبات چیزی و گاهست که سوگند واجب میشود چون ظالمی از او
در نگذرد الا بسوگند و اگرچه بدروغ باشد و چونکه سوگند بدروغ خورد واجبست
که توریه نماید یعنی بر ظالم بپوشاند اگر داند و هیچ گناه و کفاره نبود و حرام است سوگند

به بیزاری از خدا تعالی و ائمه علیهم السلام و اگر بیش از آنکه در سوگند حانث شود کفاره دهند
محسوب نباشد و بعد از آن کفاره دیگر لازم گردد کتاب صید و کشتار و طعام و شراب
و در آن دو بابست باب اول در صید و در آن دو فصلست فصل اول در آلت صید
جایز است صید کردن بهر آلتی که باشد از تیر و شمشیر و نیزه و کمان گلوله و تفنگ و دام
و پای بند و تله و ناخن و دندان و حیوانات هم چو سگ و یوز و پلنگ و باز و چرغ و عقاب
و شاهین و باشه و غیر آن و چون حیوان یکی از اینها صید شود اگر او را بر قرار حیوة
دریابند واجبست کشتن او و اگر آلت او را کشته باشد حرام باشد الا بجز سگ
با آلت تیر و شمشیر و نیزه و مانند آن او را بکشد که حلالست اما سگ آموخته
چون — او معلوم میشود بآنکه او را برانند برود و چون باز دارند باز ایستد نه یکبار و بس بلکه مکرر
و بآنکه عادة نداشته باشد بخوردن صیدی که بگیرد او را و آنکه یکبار آن صید را بخورد
یا خون او را بیاشامد یا آنکه نادر از باز داشتن باز نه ایستد از آموختگی بیرون رود
و حلالست صید او چون او را کشته باشد بشرط اول آنکه او را بگزیدن و جراحت
بکشد پس اگر بمیرد بسبب رنج و زحمتی که با او رسید نباشد یا بسبب افتادن و بر او
خوردن سگ حرام باشد دوم آنکه کسی او را فرستد پس اگر سگ خود برود و صید را
بگیرد و بکشد حلال نباشد مگر آنکه او را در راه باز دارند و بعد از باز ایستادن او را
براند سیم آنکه فرستادن سگ بجهة صید حلال باشد پس اگر او را فرستد از برای
صید تا از برای صید حرام و او بصید حلال برسد و بگیرد و بکشد حلال نباشد و اگر
قصد صید معتبر کند و سگ دیگر آنکه بکشد یا او را با دیگری بکشد نا قصد صید
بزرگ کنند و آن برمد و سگ بجز آن بگیرد و بکشد حلال باشد چهارم آنکه کسی که عاقل

سگ را میفرستد عاقل مسلمان باشد یا بحکم مسلمان هم چو کودک باتمیز پس اگر کافر
او را فرستد و اگرچه ذمی باشد یا ناصبی یا خارجی یا دیوانه و آن سگ صید را بکشد
حلال نباشد و اگر هر یک از مسلمان و کافر سگی را فرستد و هر دو سگ صید را بکشند
حرام باشد و همچنین است اگر یکی از ایشان سگ را فرستد و دیگری تیر اندازد یا
هر دو تیر اندازند و بمیرد و صید کشته شود مگر آنکه سگ یا تیر مسلمان زودتر صید
را بکشد پنجم آنکه کسیکه سگ را میفرستد نام خدا را بتعظیم ببرد هنگام فرستادن
عمدا — پس اگر ترک کند صید حرام باشد و اگر فراموش کند حلال باشد خواه آنکه تدارک کند هنگام
رسیدن سگ بصید و یا نکند و همچنین حلال باشد اگر عمدا ترک کند و هنگام رسیدن
بگوید و اگر دیگری بگوید حلال نباشد و واجبست که نام خدا را بتعظیم گوید مثل بسم
الله و الله اکبر و سبحان الله ششم آنکه صید بجراحت بمیرد پس اگر او را جراحت کند و
دیگر او بمیرد یا از کوه بیفتد یا در آب افتد ~~و یا بمیرد یا از کوه بیفتد یا در آب افتد~~
و بان بمیرد نه بجراحت سگ حرام باشد هفتم آنکه صید از چشم پنهان نشود و حال
آنکه برقرار حیوة باشد پس اگر آن صید آنچنان دور شود که او را نه بیند و بمیرد حرام بود
خواه آنکه سگ بر سر او ایستاده باشد یا نه زیرا که تواند بود که غیر سگ او را کشته
باشد هشتم آنکه صید را در نیابد در حالتی که او برقرار حیوة باشد پس اگر او را زنده دریابد
واجب باشد که سر ببرند و واجبست که چون سگ بصید رسد بشتابند و بر صید روند اگر
حیاة او در یابند سر ببرند و بعضی گفته اند که اگر چیزی نداشته باشد که سر ببرد بگذارد
که سگ او را بکشد و مراد بقرار حیاة آنست که ممکن باشد که زنده بماند و اگرچه نیم روز بود
و بعضی گفته اند که کمتر قرار حیوان آنست که چشم بر هم نهد یا پای بر زمین زند یا دم را جنباند

نهم آنکه صید سرکش باشد خواه وحشی باشد یا اهلی که سرکش باشد پس اگر سگ حیوان غیر
اهلی را بکشد سرکش را بکشد حرام باشد و اگر حیوانات انسیه را وحشی شده باشند
یا حمله کنند و دست ندهند و متعذر باشد بریدن اهلی پس سگ از آنکه بگیرد و بکشد
بشرایط مذکوره حلال باشد و شرط نیست که تعلیم دهنده سگ مسلمان باشد بلکه
اسلام رها دهنده آن شرطست و بعضی گفته‌اند که اگر مجوس او را تعلیم داده باشد کشته
او حلال نباشد و حلالست خوردن حیوانی که سگ سیاه تمام سیاه او را صید کند و
بعضی منع کرده‌اند بحجه روایتی که از امیر المومنین علی علیه السلام کرده‌اند که فرموده صید
او را مخورید و آنکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله امر کرده بکشتن او بعد از صحت روایت
حملست بر کراهیة و واجبست موضع گزیدن سگ را بشویند و شیخ گفته که واجب نیست
زیرا که امر بخوردن در کلام الله تعالی مطلق واقعست بی امر بغسل و اما تیر و شمشیر و هر آلت
تیز که آن را پیکان آهنی باشد و صید با آن کشته گردد حلالست و اگر چه بر پهنا بصید خورد
و جراحت نکند و اما تیر گز و هر تیزی که آن را پیکان آهنی نباشد باید که پوست صید را
بدراند و جراحت کرده باشد و بکشد و اگر پهنا بر صید خورد و بکشد حرام باشد و حلال
نیست آنچه سنگ و کمان و گلوله از آن بکشد و بعضی گفته‌اند که حرامست انداختن کمان
گلوله و اکثر برآنند که جایزست انداختن و اگر چه حرامست کشته آن و همچنین بعضی
گفته‌اند که حرامست چیزی بصید انداختن که بزرگتر از جثه صید باشد و قول اقوی آنست
که مکروه باشد و حلالست چیزی که تیر و مانند آن از آن بکشد بشرط اول آنکه آلت تیز باشد
که بدراند پوست را یا دران آلت آهنی باشد دوم آنکه قصد رسیدن آن آلت بصید کند
پس اگر تیر یا شمشیر از دست کسی بیفتد و صید را جراحت کرده بکشد حلال نباشد و اگر دام

دام نهند یا کارد در چاه و بآن صید کشته گردد حلال نباشد سیم اگر کسی قصد
جنس صید کند پس قصد تیر انداختن کند بصید و صید بآن کشته گردد حلال باشد
سیم آنکه قصد جنس کند و همچنین است اگر قصد خوک کند و بر آهو خورد و با کمان
برد که خوکست و آهو باشد و شرط نیست که قصد صید معین کند پس اگر تعیین کند
و خطا شود و صید دیگر را بکشد حلال باشد و اگر دو کس تیر اندازند و یکی قصد
صید کند و آن دیگر نه و بر صید هر دو صید کشته گردد حلال نباشد چهارم آنکه نام خدا
ببرد در حالت تیر انداختن یا بعد از آن پیش از رسیدن تیر بصید و اگر عمدا ترک کند
حرام باشد و اگر چه دیگری بگوید و اگر فراموش کند حلال باشد و اگر دو کس تیر اندازند
و یکی نام خدا نبرد و بر تیر هر دو صید کشته گردد حرام باشد پنجم آنکه تیر انداز عاقل و
مسلمان باشد چنانکه گذشت ششم آنکه صید بجراحت تیر بمیرد و هر جا که باشد و
لازم نباشد که بر حلق باشد پس اگر بچیزی دیگر یا بجراحت تیر و بچیزی دیگر بمیرد حرام
باشد هفتم آنکه از چشم پنهان نشوند در حالتی که بر قرار حیوة باشد چنانکه گذشت هشتم
آنکه در نیابد صید را بر قرار حیوة پس اگر او را بحیات در یابد واجب باشد که سر ببرد فورا
که چون تیر بصید رسد بشتابد و بر صید رود اگر او را در یابد و قرار حیوة سر ببرد و اگر
سر نبرد و بگذارد تا بمیرد حرام باشد و معذور نبود تا آنکه با کارد و تیغ نباشد یا از غلاف
بیرون نیاید و حلال نباشد الا که او را مرده در یابد یا بی قرار حیوة نهم آنکه صید
سرکش باشد و اگر چه سابقا انسی بوده و اگر حیوان غیر سرکش تیر اندازد حلال نباشد الا
با آنکه سر ببرد و اگر بحوض مرغی که نتواند پریدن تیر اندازد و بکشد حرام باشد و شرط نیست
که تیر انداز یکی باشد پس اگر جماعتی تیر اندازند بشرایط مذکوره و تیر هم صید کشته شود حلال

باشد و شرط نیست که شریک باشند میان ایشان و جایزست صید را دو پاره ساختن بتیغ و شمشیر
و هر دو حلال باشند خواه آنکه هر دو پاره حرکت کنند یا نکنند یا یکی حرکت کند یا هیچ
یک از هر دو حرکت نکند که هیچ یک بر قرار حیوة نباشند و اگر یکی در قرار حیوة باشد
خواه از اسب ببرند و آن پاره دیگر حرام باشد و همچنین است هر پاره که از شمشیر و نیزه
از صید جدا شود و باقی بر قرار حیوة باشد و اگر با این جدا کردن صید بمیرد با حکم مرده رسد
آن پاره و باقی حلال باشد بی سر بریدن و همین حکم دارد اگر سگان اموخته صیدی را پاره پاره
سازند حلال بود **فصل دوم** در احکام آن مکروهست در شب حیوانات وحشی
و مرغان را صید نمودن و جوجه‌ها را از آشیانه برداشتن و ماهی را در روز جمعه پیش از زوال
صید نمودن و حرامست صید کردن با آلات مغصوبه از تیر و دام و شمشیر و سگ و غیر آن
و لیکن صید حرام نیست و صیاد مالک آن شود نه خداوند آلت و بر صیاد باشد اجرت
آلت از برای مالک و صیاد مالک صید میشود بچهار چیز اول صید را بدست و تصرف
خود در آوردن دوم جراحت کردن که از دویدن و پریدن او را باز دارد سیم افتادن
صید در آلتی چو دام و پای بند و غیر آن چهارم گرفتن حیوان او مثل سگ و یوز و سیک
چنانکه او را از سرکشی باز دارد و هر که تیری اندازد بصید که دست کسی و ملک کسی بر او
نباشد و او را از سرکشی باز دارد مالک آن شود و اگر چه او را نگرفته باشد پس اگر دیگری او را
بصیاد اول دهد و هر که دامی و بندی نهد و صید در آن افتد مالک آن شود چون آن
دام و بند او را نگاه دارد و اگر در دام افتاده باشد مالک آن شود و اگر چه با دام نگرفته
باشد و اگر دیگری او را بگیرد بصیاد اول دهد و هر که دامی و بندی نهد و صید در آن
افتد مالک آن شود چون آن دام او را نگاه دارد و اگر دام افتاده بجهد مالک آن شود و

اگر چه با دام نباشد و اگر دیگری او را صید کند مالک آن شود نه مالک دام و اگر دام
او را از سرکشی باز داشته باشد که بدست توان گرفت از آن صاحب دام باشد و اگر بعد
از آنکه او را نگاه داشته باشد بجهد از ملک صیاد بیرون نرود و همچنین است
اگر صید را بدست نگاه داشته بگریزد و بعد از آن هر که او را بگیرد بصیاد اول باز پس
دهد و اگر صید را رها کند از ملکیت او بگذرد اکثر فقها برآنند که از ملکیت او بیرون
نرود و همچنین است هر آلتی که صید را از سرکشی باز دارد که بدست توان گرفت
از سگ و یوز و عقاب و شاهین و غیر آن آلت صید را مالک خود گرداند و کسی مالک
صید نمیشود با آنکه در زمین او بگل نشیند یا در خانه او آشیانه سازد یا در منزل او در آید
یا آنکه ماهی در کشتی او جهد و لیکن با او اولی باشد از دیگری و اگر دیگری بیش دستی نماید
و او را بگیرد فعل حرام کرده باشد و مالک او شود و اگر کسی در زمین آب بندد که گل شود
و صید در آنجا فرو رود و یا خانه سازد که در آنجا آید یا آشیانه سازد یا ورقی در آب
اندازد تا در آنجا ماهی جهد خلاف کرده‌اند که مجرد اینها مالک شود یا نه قول اقوی آنست
که مالک گردد هر صیدی که در وی نشانه ملکی باشد مثل کندن پر و بودن خلخال در دست
و پای او صیاد او را مالک نشود و حرام باشد او را صید نمودن و اگر کبوتران ملکی در
میان کبوتران صحرائی باشد حرام نباشد صید آن و اگر کبوتران از برجی ببرجی روند
از ملک صاحب برج اول بیرون نروند و دوم مالک نشود و همچنین است اگر وحشی
کرده بود در اینجا چند مسئله دیگر هست اول اگر کسی بصید تیری اندازد و از جهید
پس دیگری بان تیر اندازد پس دوم باشد تاوان آنچه از صید تلف شود از برای اول اگر
نمیرد بزدن اول و بر قرار حیوة باشد و واجب شود سر بریدن آن و چون بعد از آن دیگری

بان نیز باشد انداز دو او بان بمیرد سر بریدن حرام شود و نیز انداز دوم قیمه از ناتوان
بکشد از برای اول و اکر مر از اقیمه نباشد و الا نقصان از ناتوان کشد و اکر هنوز بریدن
ازاد زیابد دوم هر چه تلف کرده باشد از صید ناتوان بکشد و اکر سر بریدن آن ناتوان
دریافت و اول ترک کند و سر نبرد تا بمیرد بر دوم باشد که نصف قیمه از عیب دار بجراحت
اول ناتوان بکشد دوم اکر دو کس بصیدی تیر انداز ند و آخر دو جراحت باید پس اکر هر دو
بیکبار تیر انداخته باشند تا سر بریدن او زاد زیابد حلال باشد و اکر یکی بعد از
دیکری تیر انداخته بود و سر بریدن او زاد زیابد حرام باشد نیز اکر تواند بود که دوم
او را کشته باشد بعد از آنکه سر نیز اول افتاده بر قرار حیوة مکر آنکه داند که جراحت
اولین کشته شده باشد تا در حکم آن در آمدن یا آنکه جراحت دوم پیش از افتادن او بود
که حلال باشد و مثال اول باشد در صورت اول و دوم و در دوم **و سیم** اکر دو کس صید را
بیندازند بیکبار از آخر دو باشد و اکر نداند که کدام او را انداخته قرعه زنند و احتمال
اندارد که هر دو شریک باشند و اکر چیزی یکی بعد از جراحت دوم باشد و بمیرد و بیفتد بایکی
پر بکند دیکری پای پس تواند بریدن و دو ند از آن دوم باشد و بعضی کفته اند
که از آخر دو باشد **چهارم** مراد از افتادن صید از سر کشی بدر آوردن است که چنان
نشود که کرفتن آن آسان شود پس اکر زبان تیری رسید و او با وجود آن تواند پریدن یا دو
بر وجهی که او را نتوان دریافت الا بشتاب رفتن سخت مالک نشود و هر جا که تیر
مذکور میشود مخصوص بتیر است بلکه حربه و نیزه و شمشیر و مانند آن در این حکم شریک اند
الحکم
چنانکه کذشت **پنجم** حرام است که مرغ و جانوری که از ان شانه ساخته باشند
و آن تیر و نیزه انداخته تا کشته باشد و جانوری که بر او جراحت کرده باشند و نکاه داشته

مرده باشد **باب دوم** در کشتار و در آن دو فصل است **فصل اول** در ارکان سر بریدن
و آنچه در آنست اول کسی که سر میبرد شرط است در او عقل و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد
کشته کافر و اکر چه از اهل کتاب باشد و ناصبی و خارجی و دیوانه و مست و کودک طفل نیز و حلال
باشد کشته کودک با تمییز و زن مسلمه و اکر چه در حیض یا نفاس باشد و ولد الزنا و جنب
و اکر مسلمان و کافر با هم سر ببرند کشته حرام باشد **دوم** کشته و آن هر حیوانی است که سر بریدن
سزاوار باشد و از فایده باشد و فایده در سر بریدن حیوانات پاک کوشت و پوست است
پس سزاوار نیست سر بریدن آدمی و سک و خوک چه موجب پاکی آنها نکردد و سزاوار
است در شیر و پلنک و روباه و یوز و مانند آن و فایده در آن پاکی پوست و در
اینکه پاکی پوست احتیاج بدباغت است خلافست و در حیوان که مسخ شده خلاف
است اقوی آنست که سزاوار است سر بریدن و فایده نیست در حشرات مثل موش
و سوسمار و مار و مانند آن **سیم** آلت و شرط است که آن از آهن باشد و جایز نیست از غیر
آهن با وجود قدرت بر آن پس اکر ترسد که حیوان بمیرد و آلتی از آهن نباشد جایز بود هر آلتی
که باشد از نی و چوب و آبکینه و سنک و تیز و غیر آن و در ناخن و دندان خلافست **چهارم**
کیفیت سر بریدن و در آن پنج چیز شرطست **اول** بریدن اعضا چهارکانه او مری و آن راه
طعام و شرابست و حلقوم و آن راه نفس است و دو حبل و آن شاه رک است کرد در دو طرف حلقوم
باشد و جایز نیست الا بریدن تمام آن اعضا و اکر بعضی را ببرد کشته حرام کردد و اکر اندک
پوستی از حلقوم بکذارد حرام باشد و واجبست نحر در شتر و آن بریدن کودی کردن
میان کردن و سینه شتر میباشد بزدن کارد و مانند آن **و محل** سر بریدن از زیر حلقوم است
پس اکر از پس سر ببرد و زود اعضای چهارکانه ببرد حلال باشد پس از جنبیدن حیوان و اکر

کسی سر برد و دیکری شکم بدرد و زود [illegible] اکر کشته شده
او سر بریدن تنها باشد و حیوانی که شرف بموت [illegible] که حرکت او
حرکت کشته است حرام باشد و اکر قرار حیوة باشد حلالست و اکر مشتبه باشد و خون
معتدل بیرون نیاید حرامست و قرار حیوة آنست که تواند بود که نیم روز بیابد یکشبانه روز
یا نیم شبانه روز بزید و شرطیست بریدن اعضا مذکوره در صید و نه در حیوانی که
دست نمیدهد و [illegible] او را کرفتن و یا که در چاه افتاده و مثل نیست سر بریدن
بلکه او را جراحتی کنند بشمشیر و نیزه و مانند آن که باکشته کردد و اکرچه آخر جراحت در
محل سر بریدن نباشد و اکر شتری برمد واجبست که صبر نماید که دست دهد مکر آنکه
ترسد که هلاک کردد **دوم** روی بقبله کردن در سر بریدن و نحر کردن شتر اکر تواند و اکر
قبله را نداند یا که فراموش کنند یا که حیوان در چاه افتاده یا بکل فرو رفته بود بر وجهی
که نتوان روی بقبله کردن و بغیر قبله بکشند حلال باشد و باید که محل سر بریدن
بقبله باشد **سیم** نام خدا بردن بتعظیم چنانکه کذشت پس اکر عمدا ترک کند حرام باشد
و اکر فراموش کند حلال **چهارم** آنکه شتر را نحر کنند و حیوانات دیکر را سر برند و محل نحر کودیست
که میان کردن و سینه است و محل سر بریدن سر زیر چانه است پس اکر عکس کنند یعنی شتر را سر
ببرد و دیکر حیوانات را نحر نماید حرام باشد **پنجم** آنکه بعد از سر بریدن او حرکتی کند که دلالت
کند بر حیوة یا خون معتدل از بدن بر جستن و اهستکی و اکر اینهم نبود نباشد حرام بود **فصل**
دوم در احکام آن مکروهست کشتن حیوانات شب با اختیار و پیش از زوال روز جمعه
و بریدن مغز پس کردن مهره است از پشت تا بکردن و کارد را کردانیدن تا کردن تا بالا
ببرد و بعضی کفته اند که اینهم بلفظ حرامست و ذبح نمودن در حالتی که حیوان دیکر بان نظر کند

[illegible] **کشتار** [illegible] شدن پیش از آنکه بمیرد و سرد شود و همچنین
عضوی از او [illegible] بعضی کفته اند اینها مکروهند و شکستن کردن تا زود بمیرد
و بستن است دربستن کوسفند هر دو دست و یک پای و نکاه داشتن پشم یا موی
او تا که سرد شود و در کاو بستن هر چهار دست و پای و در شتر بستن زانوهای او و کذا
شتن هر دو پای و در مرغ رها کردن بعد از سر بریدن و کارد را تیز کردن و شتاب
نمودن در سر بریدن و اکر مرغی بجهد جایز است انداختن تیر و نیزه با او و کشتن و ماهی
بیرون آوردن اوست از آب زنده و اکر باز در آب جهد و در آنجا بمیرد حرام باشد و اکر
چه در دام بود و شرط نیست که بیرون آورنده ماهی مسلمان باشد و اکر ماهی در دست
کافری باشد حلال نباشد مکر که دیده باشند که زنده از آب بیرون آورده و اکر ماهیهای
که در دام باشند بعضی در آب بمیرند و بعضی بیرون آب و مشتبه کردند بهم اقرب آنست
که همه حرامست و حلالست خوردن ماهی زنده و آنچه از ماهی جدا کنند بعد از بیرون
آوردن و اکر چه باقی در آب جهد و زنده کردد و کشتن ملخ کرفتن اوست و شرط نیست که
کیرنده او مسلمان باشد و اکر پیش از کرفتن بمیرد حلال نباشد و ملخی که در دست
کافری بود حرام باشد مکر آنکه داند که زنده کرفته است و اکر بیشانی را بسوزانند
ملخ سوخته در آنجا حرام باشد و اکر قصد سوختن ملخ کرده باشند و حرامست ملخ
پیش از آنکه بپرد و کشتن بچه که در شکم مادر باشد و اعضای او تمام شده و روح در او
نیامده بکشتن مادر او است و حلالست و اکر تمام اعضا نباشد حرامست و اکر روح
در آن آمده باشد واجبست سر بریدن آن و جایز است خریدن کوشتی که در بازار مسلمانان
میفروشند و واجب نیست تفحص و تفتیش از آن نمودن و ترسیدن و اکر چه فروشنده

معتقد حق نباشد و همچنین است هرچه در دست مسلمانان باشد
اما اخیر نیابد حلال نباشد خوردن آن مگر آنکه دانست که مسلمان او را کشته است
و مشهور است که اگر گوشتی یابد بر روی آتش اندازد اگر بهم جمع آید کشته اند و الا مرده
باب سیم در طعام و شراب و در آن سه فصلست **فصل اول** در احکام
چیزها در حالت اختیار و آن پنج قسم است **قسم اول** حیوانات خشکی حلالست شتر
و گاو و گوسفند از حیوانات خشکی و گاو و گوسفند و قوچ کوهی و آهو و خرگور از حیوانات
وحشی و مکروهست اسب و استر و خر اگر چه استر بیشتر است پس خر حرام است
سگ و گربه و خوک و جمیع درندها و آن حیوانیست که از چنگال یا نیش باشد یا آنکه حیوانات
را در هم شکند همچو شیر و پلنگ و یوز و گرگ و کفتار و روباه و شغال و تمامی حشرات
همچو مار و کژدم و موش دشتی و سوسمار و سنگ پشت و خارپشت و سمور و سنجاب
و خرگوش و جبل **قسم دوم** مرغان حرام است هرآنچه چنگال داشته باشد چون چرخ و عقاب
و شاهین و باشه و کرکس و سنگ خیشم و بوف و جغد و کلاغ بیشه و کلاغ سیاه بزرگ
و طاوس و شب پره و هر آن مرغی که در حالت پریدن راست داشتن او بیشتر از پر زدن
باشد و مرغی که در شکم او سنگدان و چینه دان نباشد و بر پای خار بزرگ هیچ نداشته
باشد و حلالست کبوتر و ماسوجه و کبک و تیهو و صعوه و مرغ خانگی و گنجشک و هر مرغی
که در حالت پریدن پر زدن او بیش از پر راست داشتن او باشد یا از پایک سنگدان
داشته باشد یا چینه دان یا خار بزرگ بر پای و مکروهست چکاوک و هدهد و زاغ و
پرستوک نزد اکثر فقها و مرغان آبی حکم مرغان خاکی دارند در اعتبار کیفیت پریدن ایشان
و بودن سنگدان و چینه دان و خار بزرگ بر پای **قسم سیم** حیوانات آبی حرام است

تمام

تمام ماهیان الا ماهی فلس دار و انها حلالست اگرچه ریخته باشد و حرام است ماهی مرده که در روی
آب افتاده باشد و معلوم نباشد که در بیرون آب مرده است و بعضی گفته اند که
اگر مشتبه شود که ماهی کشته است یا در آب مرده است او را در آب اندازند اگر پشت افتد
حرامست و اگر بر روی افتد کشته است و اگر ماهی در شکم ماهی کشته یابند حلالست
نزد اکثر و حرام است نزد بعضی **قسم چهارم** چیزهایی که روان باشد حرام است خمر
و هرچه مستی آورد همچو بوزه و فقاع خواه از خرما باشد یا از عسل یا از برنج یا از جو
و چیزی که بسیار مستی کند اندک آن نیز حرام است و اگر چه اندک مستی نکند و شیره
انگور چون بجوشد و نیز و بالا نشود حرام باشد مادام که چهار دانگ آن بجوشیدن
از نرود یا سرکه نشود و حلالست شیره مویز و شیره خرما مادام که مستی نیاورد و
مربا حلالست و اگر بوی مستی کند و حرام است خون ریخته از جمیع حیوانات
و حلالست خون ریخته که در گوشت باز می ماند بعد از کشتن حیوان و ریختن خون از او
و شیر تابع اصل است در حلالی و حرامی و مکروهی و همه بولها حرام است الا بول شتر
از برای شفا و هر چیزی روان که بنجاست پلید گردد و حرام است پیش از پاک کشتن
اگر پاک گردد همچو آب و حرام است فضلهای حیوانات از آدمی و غیر آن همچو آب بینی و
آب دهن و اگر چه پاک باشد و بعضی گفته اند که رخصت شده در آب دهن زن و دختر
و پاکست آب دهن شارب الخمر مادام که بخمر یا بنجاستی دیگر متغیر نباشد و حلال میشود
خمر چون سرکه شود و اگر چه بانداختن چیزی باشد در آن خواه روان باشد و خواه غیر
روان و چون خمر سرکه شود ظرف نیز پاک گردد و لیکن مکروهست انداختن چیزی
در آن اما اگر چیزی دیگر در آن ریخته شود سرکه شده پاک نگردد و حلال نشود و اگر سرکه

در خمر ریزند که تمام سرکه شود [illegible] پاک نگردد و اگر چیزی باقی از آن خمر سرکه شود **قسم پنجم**
چیزهای خشک حرام است هرچه پلید است مادام که پاک نگردد و اگر قابلیت پاک
شدن داشته باشد و همچنین حرام است نبات و زهرهای کشنده و اما آنچه اندک
آن نمی کشد همچو تریاک و سقمونیا و تخم حنظل جایز است خوردن اندک آن که کان مزدن با
فساد مزاج نباشد و همچنین است حرام گل و خاک الا خاک امام شهید معصوم حسین
بن علی علیه السلام بقدر نخودی بقصد شفا و گل ارمنی از برای نفع آن **فصل** و
در آنچه مسئله است اول حیوان حلال حرام میگردد بیکی از دو چیز اول آنکه نجاست
آدمی را غذا سازد خاصه دوم آنکه آدمی او را وطی کند و باین نسل او نیز حرام میگردد
و اما آنکه نجاست آدمی را غذا سازد حلال شود بآنکه او را ببندند و علف پاک دهند شتر را
چهل روز و گاو را بیست روز و بعضی گفته اند سی روز و گوسفند را ده روز و بعضی
گفته اند بیست روز و بعضی گفته اند چهارده روز و بط و مانند آن را پنج روز و مرغ خانگی
و مانند آن را سه روز و بعضی گفته اند پنج روز و ماهی را یک شبانه روز و غیر از اینها چند
آنکه نجاست خوردن او برود و اگر حیوانی را ماده خوک شیر دهند و بآن بخت کرده گوشت
شود نسل او و اگر بآن بخت نکرده مکروه شود و سنت است که او را استبرا نمایند و
هفت روز او را علف پاک یا شیر دهند و اگر حیوانی شیر زنی بخورد و بآن بخت شود
مکروه شود گوشت او را بشویند و بخورند نه آنچه در اندرون اوست و اگر بول خورد
بشویند آنچه در اندرون اوست و بخورند دوم تخم هر حیوانی تابع اصلست در حلالی
و حرامی و مکروهی و اگر تخمها مشتبه شوند آنچه سر و پایین آن همچو هم نباشند بخورند
سیم حرام است از کشتار پانزده چیز قضیب و فرج و خایها و سپرز و سرگین و مثانه

و زهره

و زهره و چینه دان و مغزی که در میان مهرهای پشت [illegible] و دو پی زرد که از گردن می
آید و از پشت میگذرد و سینه ها و شبها و حدقه چشم و خرزه و آن در مغز کله می باشد گرد
سخت از نخود بزرگتر و ذات الاشاجع و آنرا بهان یا چها میباشد و مکروه است کلیه و گرده
و گوش دل و حرام است گوشتی که با سیخ بریان سازند اگر سیخ را سوراخ کرده باشند
و گوشت در زیر آن باشد و اگر گوشت بالای سیخ بود یا سیخ را سوراخ نکرده باشند
حرام نباشد **چهارم** مباح است نگاه داشتن چیزی از مرده که در آن زندگی نباشد و آن
یازده چیز است استخوان و دندان و سم و شاخ و موی و پشم و کرک بشرط آنکه ببرند یا کنند
بشستن را بشویند و تخمی که پوست بالایش پوشیده باشد و مایه پنیر که در شیردان
میباشد و شیر نزد بعضی و حرام است نگاه داشتن موی سگ و خوک و اجزای آنها
و اگر مرده پاک باشد و مباح **پنجم** حرام است نگاه داشتن پوست و گوشت و پیه و دنبه
مرده و هرچه در آن زندگی میباشد و اگر چه از برای روشنی چراغ باشد و آنچه از زنده ببرند
و جایز است از برای روشنی نگاه داشتن روغنی که نجس شده باشد نه در زیر سقف و بعضی
گفته اند جایز است دلو ساختن از پوست مرده که بآن آب کشند نه از برای وضو و نماز و
آشامیدن و اگر چه ترک آن بهتر است و اگر گوشت مرده با گوشت کشته خلط شود و نتوان
از هم جدا ساختن تمامی آن حرام باشد و بعضی گفته اند جایز است فروختن آن بجماعتی که مرده
خوردن را روا میدارند چون قصد فروختن گوشت مرده کشته کنند **ششم** شوربایی که در آن
اندک خونی افتد بجوشیدن پاک نگردد و اما گوشت و کوفته و نخود و مانند آنها الا بود
چون بشویند و مشهور آنست که نجاست غیر خون هم چو خمر چون بدیگ افتد همه نجس گرداند
و اگر در چیزی گوارا نجاستی افتد همچو عسل و دوشاب بسته آن نجاست [illegible] آن

پوسته است بیندازند و باقی حلال باشد و نان که با نجس خمیر کنند به پختن پاک نگردد
مگر آنکه بسوزد هفتم مکروه است خوردن چیزی که بان جنب و حایض و نفسا که متهم باشند
بالودگی و کسی که از نجاست پرهیز ندارد دست رسانیده است و همچنین مکروهست پختن شیره
انگور ساختن کسی که حلال میداند خوردن آن پیش از رفتن دو ثلث آن هشتم مکروهست شفا
جستن از آبهای گرم که در کوهستان می باشد و جوایز است که دادن و شیر انگور و
بساط فروختن نهم جایز نیست خوردن مال دیگران بی اذن ایشان بغیر از جاها که در
قرآن مجید ربانی اذن بخوردن در آنجا واقع است و آن خانهای زنان و فرزندان و پدران
و مادران و خواهران و عم و عمه و خال و خاله و بندها و دوستانست و مباح است خوردن
در آن جاها بی اذن ایشان مادام که کراهتی معلوم نباشد دهم بعضی شرط کرده اند که در خانه
رفتن برخصت ایشان باشد **مسئله** خلاف کرده اند در خوردن میوه که بر آنجا افتد
اکثر برآنند که مباح است و جایز نیست چیزی از آنجا برداشتن و خراب کردن و بعضی آن
رفتن و بعضی منع خوردن نیز کرده اند بنا بر روایتی و آن با احتیاط نزدیکتر است و بعضی گفته
اند که سه بار صاحب بستان را آواز کند و از او اذن خواهد اگر جواب دهد تا بعمل آید و اگر
جواب ندهد بخورد که اگر ضرورت داشته باشد و اگر تواند قیمت بدهد و ظاهر است که
رخصت کاهیست که میوه بر درخت باشد و اگر چیده باشند یا از مالک کراهتی بهم رسد
شود اقرب آنست که حرام باشد **فصل دوم** در اکل حلالست اضطرار مضطر کسیست
که طعام حلال نباشد و بسبب خوردن ترسد از تلف نفس یا از سختی یا از درد از کشیدن
سختی یا دشواری علاج آن یا از ضعف و باز ماندگی از رفیقان در محلی که خوف هلاک
باشد یا بمرض دشواری ضروری و خوردن حرام مباح شود مضطر را مگر آنکه باغی باشد

یا عادی و باغی است که بر امام عادل خروج کند و عادی کسیست که راه میزند و خود
خوردن حرام مباح شود واجب باشد که بخورد اما سیر نخورد و بجا و راز سد رمق ننماید
مگر آنکه محتاج باشد بسیر خوردن هم چو کسی که مضطر شود بر پیاده رفتن با رفیقان
و عاجز بود از آنکه نیز بخورد و اگر توقع مباحی داشته باشد بیش از ضرورت سیر خوردن
حرام باشد و واجبست مضطر را که بخوردن حرام قصد حفظ نفس کند نه اگر قصد
لذت خویش داشته باشد حرام بود و مباح بود او را خوردن هر چیز که باشد مادام که
مؤدی بقتل معصوم الدمی نشود و حلال باشد او را آشامیدن خمر از برای تشنگی
و اگر چه حرام است از برای دوا و اگر بول یابد بعوض خمر بخورد و جایز نیست دو حبه
از خمر و نبیذ و بنا از داروی که در آنجا مسکر می باشد و جایز است بجهت ضرورت در
چشم کشیدن چیزی که در آن مسکری باشد و مباح است مضطر را کشتن مرتد و
کافر حربی و زانی محصن و زن حربیه و کودکان ایشان را خوردن و خوردن گوشت
مرده آدمی و غیر او و جایز است او را کشتن ذمی و کافری که با او عهد امان شده
و بنده و فرزند و اگر هیچ چیز و هیچ کس را نیابد بعضی گفته اند از محل گوشت خود
هم چو ران بگیرد و بخورد اگر ترس از آن هم چو ترس از تشنگی نباشد و اگر طعام دیگری یابد
و طعام داشته باشد از مالک بخواهد و اگر ابا کند و ندهد غصب نماید و اگر منع کند
جایز باشد او را جنگ با مالک و چون بخورد مالک را برسد و اگر بها او داشته باشد
واجبست که بدهد نیز که مالک طلب زیاده از ثمن المثل کند بعضی گفته اند که واجب
نباشد بر او دادن زیادتی و اگر چه بزیاده بخرد بجهت ضرورت و اگر مضطر باشد و
طعام دیگری نیز اگر مالک طعام دهد بر بها موجود نباشد بوعده که آنچه اندر خواه

بود و واجب باشد که ترک مرده کند و الا مخیر باشد میان غصب الطعام و مرده خوردن
فصل سیم در آداب طعام خوردن سنت است که هر دو دستها بشوید پیش از خوردن و
خشک نکند زیرا که روایتست که مادام که طعام تری باشد طعام از برکت خالی نباشد و
بعد از آن نیز بشوید و بدستارچه خشک نماید و آب دست شوید را در یک ظرف جمع کند
و در نوبت اول اول صاحب طعام سر دستها را بشوید و بعد از آن کسی که بر دست راست
اوست تا باخر و در نوبت دوم اول کسی که بر دست چپ صاحب طعام نشسته بشوید و آخر
صاحب طعام و سنتست نام خدا را یاد کند در ابتدا بخوردن هر لونی از طعام یا بگوید
بگوید بسم الله علی اوله و آخره و اگر کسی فراموش کند بعد از یاد کردن بگوید بسم الله اوله و
آخره و جایز است یک کس از قبل جماعتی نام خدا برد و بعد از فراغ از طعام حمد خدا کند و در
اثنا طعام تکرار حمد کند و بگوید بعد از فراغ از طعام الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و
کفانا و ایدنا و آوانا و انعم علینا و افضل الحمد لله الذی یطعم و لا یطعم و همچنین سنت
است که بدست راست چیزی خورد و آشامیدن و به سه انگشت طعام خورد و در حالت
خوردن بر پای چپ نشیند و صاحب طعام ابتدا بخوردن کند و بعد از جماعت ترک کند
و مکروهست پر خوردن و بسا باشد که حرام باشد چون ضرری از آنجا حاصل شود و آنست
که بسیری طعام خوردن موجب مرض است و مکروهست تکیه کرده طعام خوردن و
بعضی روایت نموده اند که جایز است بر دست تکیه نمودن و همچنین مکروهست
مربع نشستن در حالت خوردن و در جمیع احوال و بدست چپ چیزی خوردن و آشا
میدن و بان چیزی ستدن مگر بضرورتی و بدو انگشت طعام خوردن بلکه سنت است
بهمه انگشتها و روایتست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که به سه انگشت

طعام خورده و در حالت خوردن چیز راه رفتن و بیک نفس آشامیدن بلکه به سه نفس
و بانها را بکار دیگر کردن و در یک روز دو بار گوشت خوردن و چهل روز ترک گوشت کردن
و سنت است که هر سه روز یکبار گوشت خوردن و استخوانها از گوشت پاک کردن بجهت
آنکه جن را در آن نصیب است و حرامست خوردن و آشامیدن از خوانی که در
آنجا خمر و فقاع یا مست کننده دیگر خورند و سنت است که بعد از فراغ از طعام بر پشت
خسبد و پای راست بر پای چپ نهد و چون طعام در وقت نماز حاضر شود و وقت
تنگ نشده باشد افضل آنست که ابتدا بنماز کند مگر آنکه کسی انتظار کشد و سنت
است در خوردن ابتدا بنمک کند و ختم بان بعضی گفته اند که ختم بسرکه کند و آنچه از خوان
افتاده باشد در خانه بگیرد بخورند و در صحرا بگذارد و اگر چه ران گوسفندی باشد
و کاسه طعام را بلیسد و روایتست که هر که کاسه را بلیسد گویا مثل آن صدقه کرده و روایتست
که هر که پاره نان یابد بردارد و آنرا بخورد او را حسنه باشد و اگر آنرا بشوید از پلیدی
و بخورد هفتاد حسنه و مکروهست شام نخوردن و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرموده که هر که ترک خوردن شام یک شب کند چهل روز از او قوت برود که با او باز
نگردد **کتاب میراث** و در او مقدمه ایست و سه باب **مقدمه** میراث مالیست
که انسان مستحق آن میشود بسبب مردن دیگری بجهت نسب یا سبب و تفصیلش بیان خواهد
شد انشاء الله تعالی میراث در ابتدای اسلام بسوگند بوده شخصی بدیگری گفته خون من
خون تست و مال من مال تست یاری ده مرا یاری دهم ترا و میراث بری از من میراث برم از تو
عقد سوگند بر این معنی میبستند و میراث از یکدیگر میبردند که بسبب قرابت و خویشی و این
آیه نازل شد والذین عقدت ایمانکم فآتوهم نصیبهم بعد از آن منسوخ شد و میراث بردن

و میراث بردن باسلام و هجرت بود چون مسلمانی بمیرد از او بعضی اولاد مهاجر میماندند و بعضی غیر مهاجر آنکه مهاجر بود میراث میبرد نه آنکه غیر مهاجر و تا این آیه نازل شد والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا بعد از آن آیه منسوخ گشت و این آیه آمد که و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و حق تعالی آیه میراث فرستاد **باب اول** میراث بدو چیز است سبب و نسب و در او دو فصلست **فصل اول** در وارثان نسبی و ایشان سه مرتبه اند مرتبه اولی مادر است و پدر نه بالاتر و اولاد است و اولاد اولاد هر چند که پایینتر باشند چون شخصی وفات کند و او را غیر پدر کسی نباشد تمامی میراث از او باشد و اگر مادر تنها باشد دو دانگ مال بتعیین و تتمه قرآنی از آن او باشد و چهار دانگ برد او نیز از آن او باشد و چون پدر و مادر باشند مادر را دو دانگ میراث از آن مادر باشد هر گاه میت را دو برادران نباشند و یک دانگ اگر ایشان با شند و باقی از آن پدر و چون با پدر تنها یا مادر زوج یا زوجه باشد اولاد زوج را نصف بود و زوجه را یک دانگ و نیم و باقی از آن پدر یا مادر و اگر با هر دو زوج یا زوجه باشد زوج یا زوجه را نصیب اعلی بود چنانکه گذشت و مادر را دو دانگ اصل مال اگر برادران نباشند و یک دانگ اگر باشند و باقی پدر را و اگر چه کمتر از چهار دانگ باشد و اگر یک پسر باشد تمامی مال او را بود و اگر دو باشند یا زیاده بی دختر میراث باشد بالسویه و اگر یک دختر باشد تمامی میراث از آن او باشد نصفی بتسمیه و نصفی برد و اگر دو دختر باشند یا بیشتر تمامی میراث از آن ایشان بود بالسویه چهار دانگ بتسمیه و باقی دیگر برد با ایشان و اگر پسر و دختر باشند پسر را دو بخش و دختر را یک بخش و اگر با پسر یا پسر مادر یا با هر دو نیز باشد یا پسر و دختر هر یک از مادر و پدر را دانگی میراث باشد و باقی پسر را یا پسر و دختر را چنانکه

گذشت و اگر یکی از پدر و مادر با یک دختر باشد ربع میراث بتسمیه و رد از آن مادر است و سه ربع هم چنان از آن دختر و اگر یکی با پدر باشد از ایشان با دو دختر باشد یا بیشتر خمس مال از آن پدر یا مادر است و چهار خمس باقی از آن دختران بالسویه بتسمیه و رد او اگر پدر و مادر هر دو با یک دختر باشند دختر را سه خمس و هر یک را از ایشان یک خمس فرضا و ردا و اگر ایشان با دو دختر یا بیشتر باشند هر یک را از ایشان یک دانگ و چهار دانگ باقی دختران را بالسویه و اگر یکی از زوج و زوجه با اولاد باشد او را حصه ادنی باشد یعنی زوج را ربع بود و زوجه را ثمن و باقی اولاد چنانکه گذشت و اگر با ایشان پدر یا مادر یا هر دو نیز باشند هر یک را از ایشان سدس اصل مال بود و باقی اولاد را مگر آنکه پسر نباشد و باقی از فرض دختر زیاد باشد خواه آنکه دختر یکی باشد و فرض او نصف است یا دو باشند یا بیشتر و فرض ایشان چهار دانگست آن زیادتی را رد باید کرد بدختر یا پدر یا مادر یا هر دو و اگر میت را برادران نباشند و اگر ایشان باشند رد باید کرد بدختر و پدر نه مادر چنانکه بیاید و رد بنسبت نصیبهای ایشان و اگر باقی از فرض احد الزوجین و ابوین یا کمتر از فرض دختر باشد نقصان بر فرض دختر واقع شود نه بر فرض دیگران **مسئله** اگر با مادر و پدر برادر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر باشند و اگر چه ایشان میراث نمیبرند اما مانع مادر شوند از زیادت سدس و شرط آنکه پدر باشد و ایشان پدری باشند نه مادری تنها مانع ... [illegible] ... بیان خواهد شد **تتمه** چون اولاد نباشد اولاد اولاد قایم مقام ایشان شوند هر یک از ایشان نصیب پدر یا مادر خود میبرند پس اولاد دختر را دو دانگ باشد و اولاد پسر را چهار دانگ و چون دختر پسر باشد یا پسر دختر چهار دانگ از آن دختر پسر باشد و دو دانگ از آن پسر دختر و هر که

نزدیکتر است منع دورتر میکند از میراث و اولاد اولاد با پدر و مادر و زوج و زوجه شریکند در میراث چنانکه اولاد اولاد شریکند **مسئله** به پسر بزرگ میت مخصوص است رخت میت و مصحف و شمشیر و خاتمش و در روایت آمده که زره و کتب و رحل او نیز باو مخصوص است و در روایتی دیگر آمده که سلاح میت از آن پسر بزرگست بشرط آنکه سفیه و بد مذهب نباشد و میت غیر از اینها ترکه گذاشته باشد و بر پسر بزرگست قضا نماز و روزهای میت **مرتبه دوم** برادران و خواهران و اجداد و جدهاانند چون یکی از مرتبه اولی از مادر و پدر و اولاد و اولاد اولاد هر چند که پایین روند نباشد میراث از آن وارثان مرتبه دوم است و چون شخصی وفات نماید از یک برادر یا بیشتر تمامی مال از آن ایشان بود بالسویه و اگر یک خواهر پدر و مادری باشد یا پدری تنها تمامی مال از آن او باشد نصفی بتسمیه و نصف باقی برد باو و اگر دو خواهر یا زیاده باشند چنانکه گذشت تمامی مال از آن ایشان باشد بالسویه چهار دانگ بتسمیه و باقی برد با ایشان و چون برادران و خواهران با هم باشند چنانکه گذشت برادر را دو بخش بود و خواهر را یک بخش و اگر برادر یا خواهر مادری باشد تنها یک دانگ مال از آن وست بتسمیه و باقی هم برد باو و اگر برادران و خواهران مادری باشند دو یا زیاده دو دانگ مال از آن ایشان باشد بتسمیه و باقی هم برد با ایشان شود بالسویه و اگر پدر و مادری باشند یا مادری تنها مادری را خواه برادر باشد یا خواهر یک دانگ بود اگر یکی باشد و دو دانگ بود اگر زیاد از یکی باشد و باقی از آن پدر و مادری باشد یکی باشد یا زیاده برادر باشد یا خواهر یا هر دو و با وجود پدر و مادری و اگر چه یک خواهر باشد پدری تنها محروم است و اگر چه برادران باشند و چون مادر پدری و پدر و مادری هم باشند مادری را یک دانگ میراث است اگر

یکی باشد و ... اگر بیشتر از یکی باشد برادر و خواهر برابر در نصیب اینجا با از آن پدر و مادری پدری قایم نباشد بمقام ایشان شوند و حکم ایشان داشته باشند مگر آنکه از جانب پدری هم خواهر باشد که فاضل فرض رد شود و پدری و مادری بر نصیب ایشان پس اگر یک خواهر پدری با یک برادر یا یک خواهر مادری باشد مال را پنج بخش نماید یک بخش از آن مادری باشد و سه بخش از آن خواهر مادری باشد بتسمیه و اگر دو خواهر پدری یا زیاده یا یک برادر یا یک خواهر مادری یا زیاده باشند مال را بر پنج بخش نمایند چهار بخش از آن خواهران پدری و یک بخش از آن مادری در صورت اولی سه بخش از آن خواهر پدری و دو بخش باقی از آن دو مادری یا زیاده در صورت دوم چهارم و چون زوج و زوجه با برادران و خواهران باشند او را نصیب اعلی باشد یعنی زوج را نصف و زوجه را ربع بود و نقصان بر نصیب برادر و خواهر پدر و مادری واقع شود نه بر نصیب مادری و چون شخصی وفات کند و جد و جده تنها باشد تمامی میراث از آن او بود خواه پدری باشد یا مادری و اگر چه جد و جده پدری باشند جد برادر و جده خواهر بود و اگر مادری باشند هر دو برابر باشند در میراث و اگر اجداد پدری و مادری هم با هم باشند مادری را دو دانگست خواه یکی باشند یا زیاده و باقی از آن جد و جده پدری و جد را دو بخش جده بود و اگر زوج یا زوجه با ایشان باشد نقصان بر نصیب جد پدری واقع شود نه مادری و جد جد و جده جد پدر و مادر میت قایم مقام ایشان باشند و هم چنین جد و جده جد و اقرب مانع ابعد است و چون اجداد و جدات و برادران و خواهران هم باشند جد پدری هم چو برادر پدر و مادری است و جده پدری هم چو خواهر پدری و جد و جده مادری هم چو برادر و خواهر مادری و جد و جده هر چند که بالا باشند شریک با برادر

است برادر را دو چند از خواهر پدری محروم مند از میراث و اگر پسر مادری باشند

باشند یا یک خواهر پدری یا برادر یا دو خواهر مادری

میت باشد جد و جده

واگرچند باشند یا جمع هر دو از جانب مادر با برادران و خواهران پدر و مادری او زاد و
ذات باشند و باقی از آن برادران و خواهران و زوج و زوجه را با اجداد برادران
نصیب اعلاست و اولاد برادران و خواهران هرچند پایین باشند قایم مقام پدر
و مادر خود اند در قسمة مال و شرکت با اجداد و فرزندان برادر و خواهر پدر و مادری
یا پدری برابر اند کر زاد و چندان مونث با اولاد برادر و خواهر مادری مذکر برابر موث
است و اقرب مانع ابعد است مرتبه سیم اعمام و اخوال اند و اینها را و اولاد را اعمام گویند
و اینها وقتی میراث میبرند که کسی از وارثان دو مرتبه گذشته نباشد اگر شخصی وفات
کند و عم تنها گذارد تمامی میراث از آن او باشد و هم چنین است دو عم و زیاده و برابر باشند
در میراث و هم چنین است اگر یکی عمه یا زیاده باشد و اگر عم و عمه باشند عم را چندان
عمه است اگر پدری باشند یا پدر و مادری و برابر باشند اگر مادری باشند و با وجود
عم و عمه پدری و مادری محروم است و اگر اعمام پدری و مادری باشند عم و عمه مادری
یک دانگ است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر زیاده باشد عم را مثل عمه و باقی میراث از آن
عم و عمه پدر و مادر است خواه یکی باشد یا زیاده عم را دو چندان عمه و عم و عمه پدری
محروم اند و اگر پدر و مادری نباشد پدری قایم مقام است و حکم او دارد و اگر یک خال تنها
باشد میراث همه از آن او باشد و هم چنین است دو خال و زیاده و یک خاله و زیاده و اگر
خال و خاله باشند هر دو برابر برند و اگر بعضی پدر و مادری باشند و بعضی پدری و
بعضی دیگر مادری مادری را یک دانگ است اگر یکی باشد و دو دانگ اگر زیاده باشند
و باقی از آن پدر و مادری خواه یکی باشد یا زیاده و مذکر برابر مونث است و خال و خاله
پدری محروم اند با وجود پدر و مادری و چون پدر و مادری نباشد پدری قایم مقام

اوست و چون اعمام و اخوال باشند اخوال را دو دانگ میراث خواه یکی باشد یا زیاده خواه
مذکر بوند یا مونث و باقی از آن اعمام است و اگرچه یکی باشد مذکر بوند یا مونث و اعمام و
اخوال متفرق باشند در صورة مذکور خال مادری را یک دانگ ثلث میراث است اگر یکی باشد
و دو دانگ ثلث اگر زیاده از یکی باشند و باقی ثلث از اخوال پدر و مادری یا پدری اگر
مادر پدری نباشد و چهار دانگ باقی از آن اعمام عم مادری را یک دانگ باقی اگر یکی باشد
و دو دانگ باقی اگر زیاده از یکی باشد و باقی از آن عم پدر و مادری یا عم پدری چون پدر
مادری نباشد و اگر زوج یا زوجه با اینها باشند او را نصیب اعلی بود و خال را دو دانگ
اصل مال و باقی از آن عم و اولاد عم و عمه و خال و خاله قایم مقام پدران و مادران خود اند
چون ایشان و فرزندان نصیب پدر یا مادر خود میبرند و اگر او را اولاد متعدد باشند بالسویة
قسمة نمایند اگر مادری باشند و الا مذکر را دو چندان که مونث را باشد و اقرب منع ابعد
میکند در میراث مگر در مسئله اجماعیه و آن در یک صورت است که شخصی وفات کند و او را عم
پدری باشد و پسر عم پدر و مادری تمامی میراث از آن پسر عم مذکور باشد و عم پدری چیزی
نبرد و چون کسی از عم و عمه میت و خال و خاله میت و اولاد ایشان نباشد هرچند میراث
از آن عم و عمه پدر یا مادر میت یا خاله و خال پدر یا مادر میت باشد و اولاد ایشان و چون
از اینها نیز کسی نباشد میراث از آن عم و عمه و خال و خاله جد یا جده میت و اولاد ایشان و اقرب در
جمیع المراتب مانع ابعد است الا در مسئله مذکوره و اگر جمع شود در یک شخص دو سبب
میراث و هیچ یک مانع آن دیگر نباشد وارث میراث بر هر دو سبب هم چو شخصی که او
پسر عم پدری باشد و پسر خال مادری و هم چو شوهر که او نیز پسر عم باشد یا پسر عم دیگر یا پسر خال
دیگر و اگر یک سبب مانع سبب دیگر باشد وارث بسبب مانع میراث برد هم چو برادر مادری

که او نیز پسر عم پدری باشد فصل چهارم در وارثان سببی و سبب میراث دو چیز است
اول زوجیة یعنی زن و شوهری چون میت را فرزند و فرزند فرزند هرچند که پایین رود نباشد
زوج را نصف میراث رسد و زوجه را ربع و اگر فرزندی باشد زوج را ربع بود و زوجه
ثمن و اگر میت را بغیر شوهر کسی نباشد تمامی میراث از آن او باشد بعضی بتسمیه و بعضی
دیگر برد با او و اگر غیر از زوجه وارث دیگر نباشد ربع میراث از آن او بود و در سه ربع دیگر
قولست بعضی گفته اند از آن امام است علیه السلم و بعضی گفته اند در زوجه شود و بعضی
دیگر گفته اند که اگر امام ظاهر شود از آن او باشد و اگر غایب بود آن زوجه بود و اگر زوجها
متعدد باشند همه در ربع یا ثمن شریک باشند بالتسویه و زوج و زوجه از هم میراث میبرند
و اگر دخول نشده باشد مگر آنکه در مرض نکاح شده باشد و هم چنین از هم میراث میبرند
و اگرچه طلاق رجعی واقع شود چون یکی در عده میرد و میراث نیست در طلاق باین و شوهر
از تمامی ترکه زن میراث میبرد و هم چنین است زوجه اگر از میت فرزند یا فرزند فرزند
داشته باشد و اگر نداشته باشد از زمین میراث نمیبرد و اما از قیمة عمارت و بنا و درختان
والات میراث برد دوم دیگر ولا و آن سه قسم است قسم اول ولاء عتق و میراث میبرد
معتق یعنی آزاد کننده با وجود یکی از وارثان نسبی و اگرچه دور باشد و اگر زوج یا زوجه با
او باشد نصیب اعلا باشد و باقی معتق را بیان میراث بولاء عتق گذشت در باب عتق قسم
دوم ولاء ضامن جریره است و ضامن جریره کیست که ضامن و متعهد جریمه و جنایات دیگری
باشد که ولاء از آن ضامن بود و باید که آن دیگر را وارث نسبی نباشد و معتق نیز که ضامن جریره او باشد
یا آنکه بنده بوده باشد که بر سبیل وجوب آزاد شده باشد مانند کفاره و نذر و غیر آن و یا
معتق بیزار گشته باشد از ضمان جریرة الا صلی باشد که او را خویشی نباشد و با وجود یک کس

از وارثان نسبی و معتق که بوده باشد و بیزاری نموده از ضامن جریره ضامن جریره میراث
نمیبرد و اگر زوج یا زوجه باشد او را نصیب اعلا باشد و باقی از آن ضامن جریره و دیگری
بسبب این ولا میراث نمیبرد از اولاد ضامن و هم چنین مضمون از ضامن میراث نبرد مگر که
هر یک از دیگر ضامن شود قسم سیم ولاء امامت چون میت را وارث نسبی و سببی
نباشد مگر زوجه نزد بعضی میراث او از آن امام باشد اگر ظاهر باشد صرف کند بهر جه
خواهد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم صرف میکرده بفقرا مؤمنین بلد میت و ضعیفا
و هم سایه بر سبیل تبرع و اگر غایب باشد جایز است که قسمة کنند میان فقرا و مساکین و
بظالم ندهند مگر که از او ترسند خاتمه فروض معینه یعنی فرضها و ارثان که در قران بیان
شده شش است اول نصف و آن فرض زوج است چون میت را فرزند و فرزند فرزند نباشد
هرچند که پایین باشد و فرض هر یک دختر است چون با او پسر نباشد و فرض یک خواهر مادری
یا پدری چون با او برادر نباشد دوم ربع و یعنی از چهار یکی و آن فرض زوج است با وجود
فرزند یا فرزند فرزند هرچند که پایین باشد و فرض زوجه است چون میت را فرزند
و فرزند فرزند نباشد سیم ثمن یعنی از هشت یکی و آن فرض زوجه است چون میت را ولد یا ولد
ولد باشد چهارم ثلثان یعنی چهار دانگ و آن فرض دختران است دو یا زیاده چون با ایشان
پسر نباشد و فرض دو خواهر پدر و مادری یا پدری یا زیاده چون با ایشان برادر نباشد
پنجم ثلث یعنی دو دانگ و آن فرض مادر است چون میت را ولد و ولد ولد نباشد و برادران
نیز نباشند چنانکه گذشت و فرض دو کس است از برادر و خواهر مادری یا زیاده خواه
همه برادر باشند یا خواهر یا یکی برادر بود و دیگری خواهر ششم سدس است و آن فرض هر
یک از پدر و مادر است چون میت را ولد یا ولد ولد باشد و حصه فرض مادر است چون میت را

برادران باشند چنانکه گذشت واگرچه ولد ولد ولد باشد و فرض ایشان کمتر از ولد
و خواهر مادری **باب دوم** در موانع میراث و اسباب آنست کفر و قتل و رقیت و لعان و
در آن بحث است **بحث اول** در کفر کافر خواه حربی باشد یا ذمی یا مرتد از مسلمان
میراث نبرد واگرچه فرزند باشد و کفر منع ارث دیگری نمیکند اگر میت مسلمان
کافر باشد و پسر پسر مسلمان میراث اصل آن از آن پسر پسر مسلمان باشد نه پسر کافر و
اگر مسلمان وفات کند و وارث مسلمان نداشته باشد میراث او از آن امام علیه السلام
بوده است و مسلمان از کافر میراث میبرد واگرچه بعید باشد و باقی ورثه اگر کافر
باشند منع میکنند از آن حق واگرچه قریب باشند پس اگر کافر وفات کند و او فرزند کافر
باشد و ابن عم مسلمان میراث او از آن ابن عم مسلمان بود نه فرزند و اگر کافر را هیچ ورثه
مسلمان نباشد میراث از آن ورثه کافر بود و اگر بعضی ورثه کافر باشند و بعضی مسلمان
و پیش از قسمت ترکه آن مسلمان کافر گردند شریک مسلمان شود در میراث و اگر در مرتبه ایشان
باشد و تمام میراث او را بود اگر اولی و اقرب باشد خواه میت مسلمان بود یا کافر و اگر در
صورت مذکوره وارث مسلمان یکی باشد یا آنکه آن کافر بعد از قسمت ترکه مسلمان شود او را
هیچ میراث نباشد اگر کافری بمیرد و او را زوجه مسلمان باشد فرزند کافر اینچنین بود
با ایشان فرزند او و مسلمانان از هم میراث میبرند واگرچه از یک ملت نباشند و اگر یکی از ورثه مرتد
نصیب او از آن ورثه او باشد نه ورثه میت اگرچه قسمت ترکه کرده نشده باشد **بحث دوم**
در قتل چون کسی مورث را بکشد از میراث او ممنوع شود اگر قتل بعمد و ظلم بوده باشد و اگر
خطا باشد قول اقرب آنست که از دیه میراث نبرد و از باقی ترکه میراث برد و اگر شبیه بعمد
بوده باشد در قواعد الاحکام از احکام عمد داده است و در تحریر الاحکام حکم خطا و اگر قتل

بحق

بر سبیل ظلم نباشد بلکه بجهت قصاص یا حد بود آن قتل مانع وارث نشود و میراث مقتول از آن
غیر قاتلست واگرچه بعید باشد و قتل منع وارث دیگر نمیکند واگرچه قاتل واسطه در ارث
باشد پس پسر پسر ممنوع نشود از ارث بجهت قتل پدر و پدر خود ممنوع باشد و اگر هیچ وارث
نباشد بغیر از قاتل از آن امام باشد و قاتل را قصاص کند یا دیه بستاند یا عفو نماید و از دیه
میراث میبرد هر وارث نسبی و سببی و خویشان مادری دو قول است و زوج و زوجه
را از میراث قصاص نیست لیکن اگر باقی ورثه راضی بدیه شوند در قتل عمد ایشان از آن دیه
میراث برند و از دیه قرضهای مقتول ادا سازند و وصیتهای او را رسانند و قرض خواهان را
نمیرسد که وارث را از قصاص منع کنند **بحث سیم** در بندگی بنده از کسی میراث نبرد و کسی
نیز از او میراث نبرد بجهت آنکه او را ملک نمیباشد خواه آن بنده مدبر باشد یا مکاتب مشروط
یا مطلق که هیچ از مال الکتابه ادا نکرده باشد یا ام ولد یا غیر آن پس اگر آزادی بمیرد و یک وارث
او بنده باشد و دیگری آزاد تمام میراث مخصوص آزاد باشد واگرچه بعید بود همچو معتق و
ضامن جریره و بنده ممنوع باشد اگرچه قریب بود همچو ولد و ولد ولد آزاد ممنوع نشود بسبب
بندگی پدر و اگر وارث بنده آزاد شود پیش از قسمت ترکه شریک وارثان دیگر گردد اگر در مرتبه
ایشان باشد و تمام میراث مخصوص باو شود اگر اولی و اقرب بود و اگر بعد از قسمت آزاد شود
یا بغیر از او وارث آزاد یکی باشد او را هیچ نرسد و اگر بغیر از بنده وارث دیگر نباشد او را از ترکه
بخرند و آزاد سازند و باقی ترکه بستانند و اگر مالک او را نفروشد و تمرد نماید جبر کنند بر او تا که بفروشد
و اگر ترکه بقیمت او وفا نکند او را نخرند و ترکه از آن امام باشد و اگر دو بنده وارث باشند و ترکه وفا
بقیمت هر دو نکند واجب نباشد یکی را خریدن واگرچه از قیمت آن یکی فاضل بود و اگر نصیب یکی
وفا بقیمت او نکند و نصیب آن دیگر وافی باشد آن دیگر را بخرند و آزاد سازند و باقی ترکه را بستانند

و اگر از او وارث بعضی آزاد باشد بقدر آزادی از نصیب خود میراث برد و از باقی ممنوع بوده
همچنین از میتی که بعضی آزاد باشد وارثان از ترکه او بقدر آزادی او میراث برند توابع ارث
باب سیم در موانع ارث و در آن شش فصل است **فصل اول** در ولد ملاعنه
و زنا و حمل و مفقود الخبر بودن و در آنجا چهار بحث است **بحث اول** چون زوج و زوجه با هم
لعان کنند چنانکه در کتاب فراق گذشته ولدی که لعان بسبب اوست از پدر و خویشان
پدر میراث نبرد و ایشان نیز از آن ولد و اولاد او میراث نبرند و اما مادر و خویشان او
از آن ولد میراث برند و او از ایشان و همچنین میان او و زوج یا زوجه اش میراث باشد پس
اگر ولد ملاعنه را برادر پدر و مادری باشد و برادر مادری هر دو برابر باشند در میراث
و اگر مادر و خویشان مادری او را نباشد پدر و خویشان پدری از او میراث نبرند بلکه میراث
او از آن امام علیه السلام باشد **بحث دوم** ولد زنا از پدر و مادر خود میراث نبرد و نه از
کسی که خویش ایشانست و همچنین کسی از ایشان از او میراث نبرد بلکه میراث او زوج و زوجه
اش و اولاد او راست پس اگر کسی او را از اولاد و زوج یا زوجه نباشد میراث او از آن امام
علیه السلام باشد **بحث سیم** حمل یعنی بچه که در شکم مادر است میراث میبرد بشرط آنکه از شکم
مادر زنده بیرون آید و اگر مرده از شکم مادر بیرون آید یا نصفی زنده باشد و نصفی مرده
او را نبود و اگر خواسته باشند دیگر وارثان تمام میراث او را بردارند و چونکه حمل باشد و ترکه را قسمت
نمایند او را بر اعتبار نموده نصیب ایشان را موقوف کنند بجهت احتیاط و بعد از تولد اگر مرده
باشد یا یک پسر و دختر بود باقی ورثه نصیب خود را بستانند و اگر بچه زیاده بچه در شکم است
بکشد دیه او گردد بتحقیق خواسته از آن پدر و مادر او باشد و کسی که خویش است با ایشان
بحث چهارم مفقود الخبر یعنی کسی که غایب گشته و خبر او معلوم نیست انتظار او

بکر

بکشند مدتی که ممکن باشد زندگی او در مثل آن مدت بعد از آن قسمت نمایند ترکه را از برای کسی
که زنده باشند در آن وقت **فصل دوم** در خنثی و آن کسیست که او را فرج زنان بود و ذکر
مردان باشد پس او را اگر اول از ذکر بول آید حکم مرد بر او دهند و اگر از فرج زنان آید حکم زن
دهند و اگر از هر دو بیکبار ابتدا بول کند هر کدام که دیرتر آخر کند حکم آن بر او دهند و اگر از هر دو
با هم ابتدا بول کند و با هم آخر کند او را خنثای مشکل گویند پس او را نصف نصیب پسر دهند
و نصف نصیب دختر پس اگر خنثی تنها باشد تمام ترکه او را بود و اگر دو خنثی باشند یا زیاده
برابر باشند و اگر با یک پسر باشد و یا خنثی خنثی را یکبار پسر فرض کنند و یکبار دختر
و یک مسئله را در دیگری ضرب کنند و مجموع را دو چندان سازند و از حاصل نصیب پسر و نصفی
دختر گرفته او را دهند پس در صورت مذکوره دو را که مسئله دو پسر است در سه که مسئله
یک پسر و یک دختر است ضرب کرده حاصل را که شش است دو چندان نموده مجموع دوازده
باشد از آنجا نصف نصیب کرده حاصل را که شش است دو چندان کنند مجموع دوازده
باشد از آنجا نصف نصیب پسر که سه است و نصف نصیب دختر خنثی را دهند و باقی
که هفت است پسر را و اگر خنثی با یک پسر و یک دختر باشد پنج را که مسئله دو پسر و یک دختر است
در چهار که مسئله یک پسر و دو دختر است ضرب کنند حاصل که بیست است دو چندان
ساخته چهل شود از آنجا نصف نصیب پسر که هشت است بر تقدیر اول و نصف نصیب دختر
که پنج است بر تقدیر دوم که سیزده باشد او را دهند و هیجده که چهار دانگ باقیست پسر را
و نه که دو دانگ باقیست دختر را و اگر با خنثی زوج یا زوجه باشد او را نصیب ادنی باشد
و باقی از آن خنثی و شریکان چنانکه گذشت و اگر با یک خنثی پدر و مادر باشد ایشان را
یکبار دو دانگ باشد و یکبار دو خمس پس شش را در پنج ضرب کنند و حاصل که سی است

دو چندان سالخته شصت است از اینجا بیست و دو و پدر و مادر دو و باقی خنثی را و اگر پدر
باشد و یا خنثی پدر را یکبار دانگی بود و یکبار یک دانگ و نیم پس از بیست و چهار پدر را
پنج باشد و خنثی را نوزده و اگر کسی را اندام ذکر مرد بود و نه فرج زن قرعه زنند اگر قرعه بمرد بر
آید میراث مرد برد و اگر بر زن آید میراث زن و اگر شخصی را دو سر باشد و دو بدن به یک سر
کافی که چون بخواب رود یکی بیدار کند پس اگر هر دو با هم بیدار شوند آن یک شخص است
و اگر یکی بیدار شوند و آن دیگر در خواب باشد ایشان دو شخصند **فصل سیم** در میراث
غرقی و مهدوم علیه یعنی جماعتی که با هم غرق شده اند یا بر ایشان دیوار فرود آمده
باشد چون جماعتی که هر یک از ایشان میراث برد با هم غرق شوند یا بنا بر ایشان فرو
آید و بمیرند میراث هر یک از ایشان به آن دیگر میدهند بچهار شرط اول آنکه معلوم نباشد
که کدام بیشتر یا پیشتر مرده پس اگر معلوم باشد که یکی پیشتر مرده یا آنکه بهم مرده اند میراث
از هم نبرند دوم آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا هدم باشد پس اگر مردن با هم بسبب
امری دیگر باشد مثل حرق و قتل اقوی آنست که از هم میراث نبرند بلکه ترکه هر یک
از ایشان بوارثان زنده او دهند سیم آنکه هر یک از ایشان وارث آن دیگر باشد
و وارث اولی از او نباشد چهارم آنکه اجتماعا یا یکی را مالی باشد پس اگر مال نه میراث
نتواند بود و چونکه جمیع شرایط باشد میراث میبرد هر یک از ایشان از آن دیگر از ترکه او و
از آنچه از دیگران میراث برده نه از آنچه از آن وارث برده و اضعف را در میراث دادن مقدم
دارند از روی تعبد نه از روی وجوب پس اگر زوج و زوجه با هم غرق شوند موت زوج را
اول فرض کنند پس از ترکه او زوجه را نصیب خود بدهند و باقی به ورثه زنده او و بعد از آن
فرض کنند موت زوجه را از ترکه او و زوج را نصیب خود بدهند نه از آنچه میراث برده

وآنچه هر یک میراث از یکدیگر برده بوارثان زنده او دهند و اگر هر یک از ایشان اولی
باشد از وارثان زنده دیگر هم چو پدری که او را برادر باشد و پسری که او را برادر باشد
باشد میراث پدر منتقل شود به پسر از آن برادر مادری پسر باشد و میراث پسر منتقل
شود به برادر بهمان برادر پدر بود و اگر دو برادر غرق شوند و یکی را وارث زنده نباشد
وآنچه با او منتقل شود از میراث برادر از آن امام علیه السلم باشد و اگر یکی را مالی باشد
منتقل شود با دیگر و از او به ورثه او و ورثه صاحب مال را چیزی نرسد اگر آن دیگر
اولی باشد از ایشان **فصل چهارم** در میراث مجوس یعنی جماعت آتش پرست
که مادر و خواهر و عمه و خاله را حلال میدانند علما اختلاف کرده اند در میراث دادن
ایشان بعضی گفته اند همچو مسلمانان اند بنسب و سبب صحیح ایشان را میراث دهند نه
بفاسد و بعضی گفته اند که بسبب صحیح و فاسد و بنسب صحیح و فاسد ایشان را میراث
دهند پس بنا بر قول آخر اگر مجوس مادر خود را زن خود کرده باشد و فرزند آورده
مادر را نصیب زوجه و نصیب مادر باشد و فرزند را نصیب خود و اگر یک جهت مانع
جهت دیگر باشد بجهت مانع او را میراث دهند هم چو دختری که خواهر مادری باشد و
دختر که او دختر باشد او را بجهت دختری میراث دهند نه بجهت خواهر و دختر دختری
واما مسلمانان را میراث دهند به سبب صحیح نه فاسد و بنسب صحیح و فاسد چون شبهه
بود هم چو ولد شبهه که حکم صحیح دارد در نسب واما غیر مجوس از کفار میراث باید داد
بطریق مسلمانان چون قضیه خود را بحاکم شرع رفع نمایند **فصل پنجم** در مخرج
سهام است و آن شش است نصف از دو و ربع از چهار و ثمن از هشت و ثلث و ثلثان
از سه و سدس از شش و مخرج سدس و ربع از دوازده و سدس و ثمن از بیست و چهار

بعضی گفته اند که بنسب صحیح و فاسد
و بسبب صحیح نه فاسد ایشان را
میراث دهند

مساوی فروض است یا ناقص یا زاید اما فریضه مساوی یا صحیح است بر روس هم چو پدر
و مادر و دو دختر که فریضه ایشان سدس است هر یک را از پدر و مادر و دو دختر که فریضه
ایشان یکی و دو دختر را دو و اگر منکسر است میان روس و نصیب ایشان تباین است
یا توافق یا تداخل اگر تباین باشد عدد روس را در فریضه ضرب کنند هم چو پدر و مادر
و پنج دختر نصیب دختران از فریضه شش چهار است و روس ایشان پنج عدد روس
ایشان را که اینجا پنج است در فریضه ضرب کنند سی شود و اگر توافق باشد عدد روس را
ضرب کنند در فریضه هم چو مادر و پدر و شش دختر و وفق عدد روس که سه است در فریضه
که شش است ضرب کنند هیجده باشد و اگر تداخل باشد یعنی که نصیب داخل باشد
در عدد روس هم چو پدر و مادر و هشت دختر عدد امثال نصیب که دو عدد روس است
که اینجا دو است در فریضه ضرب شود دوازده است و هم چنین است اگر فریضه زیاد کرده
منکسر شود واما فریضه ناقصه و آنچنانست که فریضه بفرضها وارثان وفا نکند بسبب
دخول زوج یا زوجه آن نقصان بر دختران و پدر و خویشان پدر و مادری واقع شود
مثلا شخصی وفات کند از پدر و مادر و زوج و دو دختر فریضه ایشان دوازده است
فرض پدر و مادر چهار و فرض زوج سه و باقی که پنج است نصیب دختران و حال آنکه
نصیب ایشان هشت نقصان بر ایشان سه باشد واما فریضه زایده و آنگاه است
که از وارثان کسی که میراث بقرابت برد نباشد بلکه بفریضه برد و فریضه زیاد از فرضها
ایشان باشد آن زیاد را بر دختران و پدر و مادر و خواهران رد کنند و تفصیل نقصان
و رد در اثنای مسائل گذشت **فصل ششم** در مناسخات مناسخات است که بعضی
از ورثه پیش از قسمت ترکه بمیرند و خواهند که هر دو گروه را از یک مسئله میراث دهند پس

اگر ورثه دوم همان ورثه اولین باشند و استحقاق از ایشان بر همان طریقه مال
میت اول بر ورثه باقی زنده وقسمت باید کرد چنانکه کسی بمیرد از دو برادر و دو خواهر
و پیش از قسمت یک برادر بمیرد از باقی ورثه مذکور میراث اول را قسمت نمایند میان یک
برادر و دو خواهر بچهار سهم و اگر استحقاق ایشان از دوم نه چنان باشد که از اول بوده
یا ورثه دوم غیر ورثه اول باشند مسئله میراث میت اول را تصحیح باید کرد پس
نصیب وارث میت از آنجا که بر ورثه او قسمت نباید مسئله اولی مطلوب بود و اگر قسمت
نیابد مسئله میراث میت ثانی را نیز تصحیح کنند و نسبت میان آن نصیب و مسئله ثانی بسنجند
اگر تباین باشد مسئله ثانی را در مسئله اولی ضرب کنند و اگر توافق باشد وفق مسئله
ثانی را در مسئله اولی ضرب کنند و اگر تداخل بود یعنی که نصیب در مسئله داخل بود
عدد امثال نصیب که در مسئله ثانیه است در مسئله اولی ضرب کنند حاصل ضرب مطلوب
بود و از آنجا هر دو گروه را میراث دهند و هم چنین است اگر از ورثه بیشتر از یکی بمیرند

نصیبه

کتاب شهادات و قضا و در آن دو بابست **باب اول** در تعریف قضا قضا
ولایتیست شرعی بر حکم و مصالح عامه از قبل امام علیه السلم و شرطست که قاضی
مرد بالغ عاقل حلال زاده مؤمن عادل آزاد بینا ضابط نویسنده مفتی باستقلال باشد
پس قضا از زن و دیوانه و طفل و فاسق و مخالف و کور و نانویسنده و حرام زاده و غیر مفتی
باستقلال درست نباشد و مراد بمفتی باستقلال است که مجتهد باشد و استخراج و
استنباط فروع فقهی تواند کرد نه آنکه بتقلید غیر کند خصوصا تقلید مرده و در زمان
حضور امام علیه السلم جایز نیست قاضی بی اذن او و در زمان غیبت صحیح و نافذ است
قضا فقیه امامی جامع صفات مذکوره و واجبست بر مردم که قضایا باو رفع کنند و اطاعت

حکم او نمایند و او هم چو قاضیست که از قبل امام منصوب باشد و اگر فقیهان بر صفات
مذکوره متعدد باشند هر کدام که اعلم باشند متعین بود و اگر قاضیان منصوب از
قبل امام متعدد باشند و هر یک از مدعی و مدعی علیه خواهند که بقاضی دیگر روند
اختیار مدعی راست بر هر کدام قاضی که مدعی رود و مدعی علیه را نیز باید رفت و صحیح
و نافذ نیست حکم کسی که شهادة او قبول نیست هم چو حکم پسر بر پدر و خصم بر دشمن
خود و واجبست نصب قاضی در هر بلاد و بر مردم واجبست که قضایای خود را
با او رفع کنند و اگر تمرد نمایند و قضایای خود را رفع نکنند امام با ایشان قتال کند
تا که اطاعت او کنند و معزول میگردد بدیوانگی و فسق و بیهوشی و با آنکه فراموشکاری
و نسیانش غالب شود و بوفاة امام و معاش و رزق قاضی که فقیر و عاجز محتاج باشد
از بیت المال است باب دوم در آداب قضا و آن واجبست و سنت اما آداب سنت
نوزده اند اول آنکه چون بشهری در آید که قاضی آنجاست اول بمسجد جامع رود و دو رکعت
نماز بگذارد و از حق تعالی توفیق و مدد طلبد و هم چنین هر کس که اول بشهری رسد
او را سنت است که چنین کند دوم آنکه میان شهر محکمه کند تا آمد و شد مردم برابر باشد
سیم آنکه از قاضی معزول دفتر قضا و سجلات و حجتها بستاند چهارم آنکه از اهل شهر
مراتب مردم آنجا از علم و صلاح و تقوی معلوم کند و مردم را اعلام کند که همه در یکجا
حاضر شوند تا نشان عهد قضا بشنوند و بخوانند پنجم آنکه بپرسد احوال محبوسان
اول توجه کرده از حبس ایشان سوال کند و خصم ایشان را حاضر گرداند و اگر یکی را خصمی
نباشد او را رها کند ششم در اموال یتیمان و مجانین و اوقاف و وصیتها نظر کند و از
متصرف آنها بپرسد و هر که را عزل باید کردن عزل کند و هر که را نصب باید کرد نصب

کند هفتم آنکه کاتب محکمه و ترجمان ترتیب دهد و شرطست که هر عادل باشد هشتم آنکه
در جای وسیع محکمه کند و اگر مسجد وسیع باشد جایزست و بعضی مکروه گفته اند در مسجد
بقضا بنشیند و بعضی گفته اند پشت بقبله بهترست نهم آنکه با خشوع و بهیبتی از خانه بیرون آید
و با وقار و تمکین نشیند و بسیار منبسط و خندان روی نباشد که مردم از او اعتبار نگیرند
و بسیار منقبض و غضبناک نباشد و در وقت غضب و جوع و تشنگی و بسیاری فرح
و غم بقضا مشغول نشود دهم آنکه علما و فقها را در مجلس خود حاضر گرداند و با ایشان در
حکم مشورت نماید تا اگر خطا و غلطی کند او را تنبیه کنند نه آنکه تقلید غیر کند یازدهم آنکه خصما را
ترغیب بصلح کند و اگر قبول نکنند حکم جزم کند دوازدهم آنکه کسی را که اقرار کند بزنا و چیزی
که موجب حدود الله باشد اگر خواهد تلقین پشیمانی دهد و تاویل کند چنانکه حضرت رسالت پناه کرده
سیزدهم آنکه هر دو خصم را برابر خود بنشاند و جایزست که هر دو ایستاده باشند نه آنکه
یکی ایستاده باشد و دیگری نشسته مگر آنکه یکی مسلمان باشد و آن دیگر کافر چهاردهم آنکه
در وقت قضا حاجب و دربان نداشته باشد و بنفس خود متوجه خرید و فروخت نشود و بدعوت
خصمان نرود و احد خصمین را ضیافت نکند [illegible] سنت است که بعیادت بیماران رود و بر
جنازه مردگان حاضر شود پانزدهم آنکه چون خصمان حاضر شوند سنتست که گوید سخن
کنید یا آنکه مدعی سخن کند یا امر کند کسی را که چنین گوید و یکی از ایشان توجه و خطاب نکند
شانزدهم آنکه در ابطال دعوی یا اسقاط حقی شفاعت نکند هفدهم آنکه هرگاه که شک و تهمتی
در گواهی باشد گواهان را جدا کند تا هر یک تنها گواهی دهند تا اگر خلافی باشد ظاهر شود و او
وعظ دهد گواهان را تا دروغ نگویند هجدهم آنکه از تعدیل و تزکیه گواهان در سر و پنهانی
ایشان بپرسد زیرا که در مواجهه اکثر نیکی هم گویند نوزدهم آنکه چون مدعی بر گواه معدل کند

باشد سنت است که از نوع علما التماس بپرسند و اما آداب واجب سیزده است اول آنکه چون کسی
بر دیگری که حاضر البلد است دعوی داشته باشد او را یا وکیلش را بمجلس قضا حاضر و طلب
کند و اما زنی که مخدره باشد اگر وکیلی نداشته باشد که بفرستد نایب قاضی نزد او رود
تا پرسش قضیه او کند و اگر خصمی از مجلس قضا تمرد کند جایز باشد بر قاضی که حکم علی الغایب قضا
و حکم علی الغائب او کند و اگر قاضی خواهد بسبب تمرد او را تعزیر کند دوم آنکه هر دو خصم را نیز
برابر دارد در جواب سلام و تعظیم و نظر و سخن کردن و گوش داشتن و نشاندن مگر آنکه یکی مسلمان
بود و آن دیگر کافر که جایزست مسلمان را برتر از کافر نشاند و مسلمان بنشیند و کافر بایستد سیم
آنکه چون دعوی بسیار باشد ابتدا کند بدعوی کسی که پیشتر آمده و هم چنین تا آخر مگر
آنکه ضرر یابد بسبب تاخیر و اگر با هم آمده باشند بیکبار قرعه زنند چهارم آنکه از دو خصم
هر کدام که پیشتر بنیاد دعوی کند از او بشنود و اگر هر دو با هم بنیاد دعوی کنند اول دعوی کسی
بشنود که بر دست راست او نشسته باشد پنجم آنکه اگر کسی در مجلس قضا بی ادبی کند او را
نهی ادب نماید و اگر از آن باز نگردد بخشونت ادب کند و اگر در تعزیر مصلحت باشد چنان کند
ششم آنکه تعلیم و تلقین احد خصمین نکند در دعوی که موجب منفعت خصم دیگر باشد هفتم
آنکه رشوة نگیرد و اگر بستاند واجب باشد که بصاحب آن رد نماید هشتم آنکه گواهی را
جرات ندهد و تعلیم نکند و او را از گواهی باز ندارد نهم آنکه چون قضیه محکم شد حکم کند
بالتماس آنکه از برای اوست دهم آنکه چون بر حکمی مطلع گردد که باطلست آن را نقض کند
و باطل نماید یازدهم آنکه حجت ننویسد بر کسی که اقرار کرده مگر بالتماس کسی که از برای اوست و قیمت کاغذ
از بیت المال باشد و اگر میسر نشود بر آنکه التماس حجت کند دوازدهم آنکه کسی که حکم بر او کرده چیزی
و طلب کرده بمجرد ادای حق اگر تعلل نماید بالتماس محکوم له مگر آنکه معسر باشد که تا وقت یسار او را

مهلت

مهلت سیزدهم امام راست که بعلم خود قضا کند و حکم نماید مطلقا در حقوق الله و
حقوق الناس و اما غیر او از قاضیان را هست که بعلم خود عمل کند در حقوق الناس و قول اقوی
آنست که ایشان را در حقوق الله نیز عمل بعلم خود میرسد و جایز نیست که حکم بگمان و ظن غالب
مگر آنکه مستند بگواهی گواهان باشد و اگر قاضی خط و مهر خود را ببیند مادام که آن قضیه
را یاد نیاورد جایز نباشد او را امضای آن و اگر چه آن خط نزد او محفوظ بوده باشد و هم
چنین است گواهی و چونکه قاضی بقضیه عالم نباشد و گواه عادل طلب کند پس اگر گواه
را شناسد و داند که عادلند گواهی ایشان را قبول کند و اگر داند که فاسقند رد کند و اگر ایشان را
نشناسد احوال ایشان را بپرسد و طلب تعدیل و تزکیه کند و اعتماد نکند بر حسن ظاهر ایشان که
حکم نکند الا بعد از وقوف بر باطن احوال ایشان و شرطست که از برای هر گواهی دو کس معدل
و مزکی باشد و قاضی با ایشان و خصمان و گواهان بر اصل زبان آشناسانند زیرا که تواند بود که
میان گواهان اصل و مدعی شرکت یا عداوت باشد باید که معدلان بر باطن احوال گواهان
واقف باشند و باین صورت گواهی دهند که فلان کس عدل و مقبول الشهادة است و کافی
اینکه بگویند غیر از نیکی از او نشنیده ایم و ذکر سبب عدالت احتیاج نیست و اگر گواهی بجرح گواهان
دهند واجبست که ذکر سبب جرح کنند مثل زنا و شرب خمر و مانند آن باب سیم
در دعوی و جواب شرطست که مدعی بالغ عاقل باشد و اگر برای خود دعوی کند یا از
برای کسی که بر او ولایت و سلطنت دارد هم چو پدر و جد پدر از برای فرزند خود و وصی
از برای موصی علیه و وکیل از برای موکل و حاکم و امین او از برای یتیم و مجنون و غایب و دعوی
بر چیزی کند که صحیح باشد از او تملک شدن و اگر چه مجهول بود و باید که لازم باشد پس
دعوی هبه را پیش دعوی قبض نشنوند و چونکه دعوی بیع کند باید که بگوید و الزام التسلیم

است بمین واحتیاج به تفصیل و بیان نیست الا در دعوی قتل و بعد از آنکه مدعی دعوی
تمام کند وار مدعی علیه طلب جواب کند قاضی از مدعی علیه طلب جواب نماید پس اگر نکول کند
بعناد او را حبس نماید تا که جواب دهد و اگر بسبب آفتی باشد مثل گنگی و کری باشارهٔ مفهوم
او فهم کند و اگر مترجم باید واجب باشد که دو عادل باشند و اگر اقرار کند قاضی او را الزام کند
و بر حقی که اقرار کرده بالتماس مدعی و اگر انکار کند و قاضی بنفسه عالم نباشد با مدعی گوید
ترا گواه هست اگر گوید گواه ندارم تعیین کند او را که میرسد ترا طلب سوگند از مدعی علیه و چون که
اختیار سوگند کند قاضی باذن مدعی سوگند به مدعی علیه دهد و چون او سوگند بخورد
دعوی باطل شود دیگر باز ان دعوی از مدعی و گواه بر آن نشنوند و اگر مدعی علیه پیش
سوال مدعی سوگند بخورد آن لغو باشد و فی الاعتبار اگر چه بامر حاکم بوده و اگر مدعی علیه
سوگند نخورد بلکه رد کند بمدعی و او سوگند بخورد حق او ثابت گردد و اگر مدعی علیه از
سوگند خوردن امتناع نماید و بمدعی رد نکند سنت است که حاکم او را بگوید اگر سوگند نخوری
ترا ناکل میگردانم و چون که سوگند نخورد و مدعی را سوگند دهد حق او ثابت گردد پس اگر بعد
از نکول مدعی علیه خواهد که سوگند بخورد با او التفات نکنند و اگر مدعی گوید که گواه
دارم و ایشان را حاضر کرد اند قاضی از ایشان و بالتماس مدعی سوال گواهی کند پس اگر بر وفق
دعوی گواهی دهند و قاضی داند که ایشان عدلند قبول الشهاده حکم بان کند بالتماس
مدعی و اگر گواهی ایشان نه موافق دعوی باشد جرح کند و اگر قاضی داند که گواهان عدلند
اگر مدعی علیه بعدالة ایشان اقرار کند تزکیهٔ ایشان واجب نشود و الا احتیاج شود بدو
عادل که تزکیه و تعدیل ایشان کند و اگر منکر دعوی جرح گواهان کند تا سه روز او را مهلت
بدهند و اگر مدعی گوید که گواه ندارم و بعد از ان گواه آورد باید بشنوند زیرا که تواند بود که فراموش

کرده باشد

کرده باشد و چونکه مدعی گواه بگذراند بر او سوگند نباشد الا آنکه گواهی بر میت باشد
یا بر صبی یا بر مجنون یا بر غایب در این صورتها با وجود گواه مدعی سوگند بخورد که حق او باقیست
بجهة احتیاط و اگر مدعی علیه دعوی آن کند که رسانیده ام یا ابرا نموده و مانند آن
و مدعی شود او را گواه نباشد تا سوگند دهد مدعی را بر نفی آن **باب چهارم**
در سوگند و در آن دو بحث است **بحث اول** صحیح نیست سوگند الا بالله خواه آنکه
سوگند خورنده مسلمان باشد یا کافر و اگر ذمی از سوگند چنانکه دین او ست زجر نیابد
باشد جایز باشد که او را چنان سوگند دهد و سنت است پیش از سوگند دادن
وعظ و تخویف و تغلیظ در همه حقوق و اگر چه اندک باشد مگر آنکه کمتر از ربع دینار طلا باشد
و تغلیظ بچیزی باشد اول بلفظ والله الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک
الذی یعلم من السر ما یعلم من العلانیة و مانند آن دوم بمکان مثل کعبه و مبارک و مشاهد مقدسه
و محراب مساجد سیم بزمان مثل روز جمعه و عید و بعد از عصر و اگر کسی از سخن گفتن
عاجز باشد هم چو گنگ و لال باشارة سوگند خورد و جای سوگند مجلس حکم است و کسی را
سوگند ندهند الا در مجلس حکم مگر آنکه معذور باشد و در مجلس حکم حاضر نتواند شد هم
چو مریض و زن مخدره مستوره که از خانه بیرون نمی آید پس حاکم نایبی فرستد تا ایشان را
در خانه خود سوگند دهد و شرط است که سوگند بعد از دعوی صحیح باشد و بر نفی دعوی
باشد یا بر نفی استحقاق و او را اجبار نکند که سوگند بر نفی دعوی خورد و اگر چه چنان جواب
داده باشد و اگر کسی دعوی ده تنگه کرده باشد و او را در جواب گفته بر من ده تنگه لازم
نیست باید که سوگند خورد که لازم نیست بر من ده تنگه و نه هیچ از آن و کافی نیست سوگند
بر آنکه ده تنگه لازم نیست بل که بر آن اقتصار نماید و بگذارد ده تنگه سوگند نخورد نکول کرده

باشد مدعی را رسد که سوگند خورد که مرا ده تنگه و چیزی از او گرفتنیست و سوگند دائما بر
قطع و جزم است مثل آنکه نفروخته ام و نخریده ام و مرا چیزی نیست الا در نفی فعل غیر که
سوگند در آنجا بر نفی علم است مثل آنکه نمیدانم که پدر من از تو چیزی گرفته باشد یا نمیدانم که غلام
من جنایتی کرده و سوگند در حقوق آدمی متوجه است و در حدود الله سوگند نیست پس
منکر دزدی سوگند خورد بجهة اسقاط مال پس اگر رد کند یا نکول نماید مدعی سوگند خورد
و مال ثابت شود نه دست بریدن والله اعلم بالصواب **بحث دوم** در سوگند خورنده
است و او منکر است یا مدعی اما منکر سوگند خورد کافی که گواه نباشد و اگر مدعی از گواه اعراض
نماید و التماس سوگند منکر کند یا گوید که گواه را اسقاط نمودم و بسوگند قناعت میکنم جایز
باشد و او را رسد که پیش از سوگند خوردن منکر از آن رجوع نموده گواه گذراند و سوگند
بر وارث متوجه نمیشود الا بعد از دعوی علم او بموت مورث و ثبوت حق و بودن ترکه
در دست او پس او سوگند خورد بر نفی علم هر دو اول و بر نفی آخرین جزما و اگر دعوی بر
بنده کند خصم خواجهٔ او باشد هم در مال او و هم در جنایت پس بنده سوگند متوجه
نشود و خواجه بر نفی علم سوگند خورد و اما مدعی چون گواه نداشته باشد در چهار
موضع سوگند خورد اول آنکه منکر رد سوگند کند بر او دوم آنکه منکر نکول نماید سیم آنکه مدعی یک گواه گذراند
چهارم آنکه در قتل مورث ادعی کند و اگر گواه گذرانده باشد سوگند نخورد الا در
صورتی که دعوی بر میت باشد یا بر صبی یا بر مجنون یا غایب بجهة احتیاط چنانکه
گذشت و جایز نیست سوگند الا با علم و یقین نه با ظن غالب و از برای اثبات مال
غیری پس اگر خصم میت یا مفلس دعوی مال ایشان کند و بر آن یک گواه گذراند عوض
یک گواه دیگر وارث یا مفلس سوگند نخورد تا آن خصم و مال خصم بستانند و اگر مرتهن یک

گواه گذراند بر آنکه مرهون ملک راهن است مرتهن سوگند نخورد بعوض یک گواه دیگر
نه مرتهن **باب پنجم** در بقیه مسایل و در آن سه فصل است **فصل اول** کسی که
غایب باشد از مجلس قضا خواه که مسافر باشد یا حاضری که متعذر الحضور بود جایز
نیست دعوی بر او و بر آن گواه شنودن و حکم کردن در حقوق الناس نه در حقوق
الله تعالی و اما اگر حاضری که متعذر الحضور نباشد در آن خلاف است که صحیح است یا نه قضا
علی الغائب بر او یا نه و چون کسی دعوی علی الغائب کند و بر آن گواه بگذراند سوگند نیز بخورد
بجهة احتیاط و اگر وکیل از غایب دعوی کند و گواه بگذراند او را سوگند ندهند بلکه
کفیلی از او بستانند و مال را باو تسلیم کنند و غایب را بعد از حضور رسد که دفع دعوی
کند و شهود را جرح نماید **فصل دوم** اگر کسی دعوی مالی کند که در دست کسی نباشد
هم چو مال افتاده بر سر راه و منازعی نداشته باشد او بان اولی بود حکم کند از برای او
و اگر مالی در دست دو کس باشد و هر یک از ایشان دعوی تمامی آن مال کنند و گواه
نداشته باشند آن مال از آن هر دو باشد بالمناصفه و هر یک را بر آن دیگر سوگندی باشد
و اگر آن مال در دست ثالثی باشد و هر یک از ایشان دعوی تمامی آن کنند از آنکه
که آن ثالث گوید که از آن او ست و اگر گوید که از آن هر دو است از آن هر دو باشد و هر یک را بر آن
دیگر سوگندی باشد و اگر گوید از آن هیچکدام از اینها نیست در دست او باید که باشد
و هر یک را بر او سوگندی باشد و اگر عین المال کسی در دست دیگری باشد و تواند که
خود آن را بستاند بی حاکم و اگر چه بقهر باشد او را رسد چون ضرری در آن نباشد و اگر
دینی بر دیگری داشته باشد و انکار و قول داشته باشد و دهد نتوان بر خود از مال
او برداشتن بی تعیین او و تعیین حاکم و اگر او منکر باشد و بر آن دیگر گواه نباشد حاکم

نباشد جایز باشد که از مال او بردارد بی اذن او و اگر گواه و حاکم هر دو باشند قول اقرب
است که جایز است اخذ از مال او بی اذن او و اگر کشتی بشکند و مالها بدریا فرو رود یا آنچه
در یا بیرون آورد از آن صاحبش باشد و آنچه بغواص بیرون آورد از آن بیرون آورنده
باشد **فصل سیم** اگر هر دو خصم بر مدعای خود گواه گذرانند و موافقه ممکن نباشد
میان آن دو گواهی و عین المال که متنازع فیه است در دست یکی از ایشان باشد
حکم کنند از برای خارج یعنی آن خصمی که مال در دست او نیست اگر هر دو را گواهی مطلق
باشد یا با سبب و اگر گواهی یکی با سبب باشد و از دیگری مطلق آنکه سبب گواهی بدهد
اولی باشد و گواهی با سبب چنانست که گواهی دهند که این مال فلانکس خریده یا او
میراث رسیده یا او بخشیده اند یا خانه زاد اوست و مانند آن و گواهی مطلق آنست
که از این قیدها خالی باشد و گواهی دهند که این املاک فلانکس است و بس و اگر این مال
در دست هیچ کدام از خصمین نباشد حکم باید کرد از برای کسی که گواهان او عادلتر
باشند و اگر برابر باشند آنکه گواهان او بیشتر اند و اگر برابر باشند قرعه بزنند بنام هر
خصمی که قرعه بر آید سوگند بخورد و بستاند و اگر هیچ یک از دو سوگند نخورند مال قسمت
باید کردن میان هر دو و اگر گواه گواهی دهد که این ملک فلانکس بود در دیروز نشنوند
مادام که نگویند که حالی ملک اوست یا که بعد از آن زوال ملکیت را ندانم و اگر گوید که ملک او بود
دیروز و از مدعی علیه خرید یا مدعی علیه از او غصب کرد یا اقرار کرد از برای او یا از [illegible]
باجاره گرفت قبول کنند و اگر گواهی دهند که مدعی علیه سابقا اقرار کرد بدین از برای
مدعی و متعرض ملکیت حال نشود قبول کنند و اگر مدعی علیه کفیل کرد دیگری ملک مدعی
علیه بود از او بستاند و اگر دعوی کنند و گواهی دهند که این دابه ملک فلانکس است

و سال الدابة کمتر باشد گواهی ساقط شود چندین مثلست که اگر هر یکی از زوج و زوجه
دعوی کنند متاع خانه را قول اقوی انست که حکم کنند از برای کسی که گواه بگذراند و اگر
گواه نباشد هر دو سوگند بخورند و قسمت شود میان هر دو و قول دیگر انست که حکم کنند
از برای مرد با سوگند آنچه از آن مرد است و حکم کنند از برای زن با سوگند آنچه از زنانست
و آنچه از آن هر دو میشود قسمت کنند میان هر دو **باب ششم** در شهادة و در او پنج
فصلست **فصل اول** در صفات شاهد شرطست در شاهد بلوغ و عقل و
ایمان و عدالت و حلال زادگی و عدم تهمت پس قبول نباشد گواهی نابالغان و اگر چه
باتمییز باشد الا در جراحات بشرط آنکه ده ساله باشد و پیش از شهادة متفرق نشده
باشند و اجتماع ایشان در محل نزاع مباح بوده باشد نه حرام و همچنین قبول نبوده
باشد گواهی مجنون و گواهی غیر مومن و اگر چه مسلمان باشد نه مومن و غیر مومن
لیکن گواهی اهل ذمه در وصیت بمال قبول میشود بشرط آنکه مسلمان حاضر نبوده
باشد و ایشان از اهل صلاح بوده باشند در ملت خود و همچنین مقبول نیست
گواهی غیر عادل و عدالت کیفیتیست راسخه در نفس که باعث شود بر ملازمت تقوی و شعور
بر وجهی که مرتکب گناه کبیره نشود و اصرار بر گناه صغیره ننماید و گناه کبیره دوازده نوعست
چهار از آن بدنیست و ان شرک بخداست و گواهی زور و دروغ و تعلیم سحر و قذف و ان
دشنام بزناست و دو بدنیست و ان قتل بغیر حق است و دزدی و سه مالیست و ان خوردن
مال رباست و خوردن مال یتیمان بظلم و شرب خمر و یکی بفرج است و آن زناست و
یکی بپایست و آن گریختن از معرکه است در وقت جهاد و یکی بهمه اعضاست و آن عقوق
والدینست و وقوع گناه صغیره که بر سبیل ندرت است قادح در عدالت نمیکند و

و گواهی حرام زاده درست نیست و اگر چه اندک باشد و متهم نشنوند و تهمت بچند
چیز است اول آنکه موجب نفعی باشد که ضرری نباشد همچو گواهی شریک از
برای شریک خود در چیزی که در آن شریکست و گواهی قرض خواه از برای مفلس و
گواهی خواجه از برای غلام ماذون خود و گواهی وصی در چیزی که وصیست و
گواهی وارث بانکه فلانکس جراحت بر مورث او کرده پیش از بهشدن آن جراحت و مرد
مورث چون آن جراحت موجب مال باشد و مثل گواهی عاقله بجرح گواهان قتل خطا
و گواهی وکیل و وصی بفسق گواهان خصم موکل و موصی و اگر کسی گواهی دهد بمالی
از برای مورث مجروح یا مریض خود قبول کنند مادام که پیش از حکم بان مورث نمرده
باشد و اگر دو کس گواهی دهند بوصیتی از برای دو کس دیگر و آن دو دیگر گواهی دهند از
برای گواهان خود بوصیتی دیگر همه گواهان را قبول کنند و رد ننمایند بجهت تهمت دوم عداوة
دنیویست بر وجهی که شاد بود و فرح [illegible] غمگین گردد و ملول و بزیان و مصیبت او شاد
و خرم شود یا یکدیگر را دشنام قذف دهند بی ابتدا و اگر از هر دو جانب باشد
گواهی هیچیک بر آن دیگری نشنوند و اگر از یکجانب بود گواهی او مسموع نباشد غالبا
و اما گواهی عدو از برای عدو قبولست و اما عداوة دینی موجب رد شهادة نیست
و گواهی مسلمان بر کافر مسموعست سیم گواهی دادنست پیش از طلب خواه آنکه پیش
از دعوی گواهی دهد یا بعد از آن پیش از طلب گواهی او و اما در حقوق الله تعالی
و مصالح عامه همچو وقف بر مساجد و قناطر قول اقرب آنست که گواهی پیش از طلب
موجب رد گواهی نیست چهارم خواری نفس است همچو گدایانی که پیشه کرده است
در او سکنه مگر آنکه نادر باشد و طفیلی که بطعام مردم بی خواندن میرود و دنی الطبع

که مرتکب فعلی مباح میشود که لایق او نیست همچو صنیعتی که در بازار طعام میخورد
یا بول میکند و مانند آن چون این افعال عادة خود ساخته باشد و پیشه کاران
دون و اگر چه این پیشه مکروه باشد همچو حجامی و جولاهی گواهی ایشان رد نکنند
چون ایشان از اهل تقوی باشد و گواهی کسی که صدقه میستاند و از اهل استحقاقست
قبول کنند و اگر از اهل آن نباشد رد شود و همچنین رد کنند گواهی کسی که سوال میکند
و او را مال نیست اما نسب و خویشی موجب رد شهادة نیست و قبول کنند گواهی
پدر از برای پسر و گواهی پسر را از برای پدر و گواهی برادر از برای برادر و گواهی
هر یک از زوج و زوجه را از برای آن دیگر و گواهی دوست از برای دوست و اگر چه
دوستی و مصاحبی بغایة باشد و اما گواهی فرزند بر پدر مسموع نیست **فصل
دوم** در تفصیل حقوقست و آن دو نوعست حقوق الله و حقوق الناس اما حقوق
الله چند قسم است لواط و سحق ثابت نمیشود الا بچهار مرد عادل نه بکمتر و نه بزنان
و اگر چه با مردان گواهی دهند و زنا ثابت نمیشود الا بچهار مرد و یا بسه مرد و دو زن
یا بدو مرد و چهار زن و گواهی جماعة اخیرین ثابت شود از برای محض جلد یعنی تازیانه زدن
نه رجم یعنی سنگسار کردن و گواهی هر دو گروه اول رجم را او ثابت شود و اما نهب
و شرب خمر ورده و دزدی ثابت نمیشود الا بدو مرد و حقوق الناس و همچنین باقی
حقوق الله همچو زکوة و خمس و نذر و کفارات ثابت نمیشود الا بدو مرد و اما حقوق
الناس سه قسم است اول آنکه ثابت نمیشود الا بدو مرد عادل و آن چیزیست که نه مالست
و نه مقصود از او مالست همچو قذف و طلاق و خلع و رجعت و عتق و وکالة و وصی بودن
و خویشی و دیدن ماه و جنایتی که موجب قصاص باشد و بلوغ و جرح و تعدیل و عفو

قصاص وقول اقرب انست که نکاح وعتق وقصاص ثابت میشود بگواهی یکمرد ودو زن

دوم آنکه ثابت میشود بگواهی دو مرد عادل و یکمرد ودو زن و یکمرد و سوکند و آن چیزیست که مال باشد یا مقصود از ان مال باشد همچو قرض وغصب ودین وبیع وشری وهبه واجاره وشفعه ووصیت وقتل بخطا وقتل بعمدی که موجب قصاص نباشد وچیزی که مشتمل است بر حق الله وحق الناس همچو دزدی مال ثابت میشود بگواهی یکمرد ودو زن نه دست بریدن سیم آنکه ثابت میشود بگواهی مردان وزنان تنها و آن چیزیست که اطلاع مردان بر ان دشوار است همچو ولادة واستهلال یعنی آواز بچه که از شکم آید وعیب باطنی زنان وثابت میشود بگواهی زن یک ربع وصیت بمال وبگواهی دو زن نصف آن وبگواهی سه زن سه ربع وبگواهی چهار زن وصیت تمام مال ثابت میشود وهمچنین بگواهی یکزن مستهل ثابت میشود وبگواهی دو زن نصف میراث وبسه زن سه ربع آن وبچهار زن تمامی میراث او ثابت شود ومراد بمستهل بچه ایست که از شکم آمده باشد واز او آوازی شنیده شود وچون که خلاف کنند که موت او در شکم بوده یا بعد از ان بجهة میراث بگواهی زنان میراث او تا بتوجیه ثابت شود فصل سیوم در استناد وبنای گواهی جایز نیست گواهی الا بعلم ویقین ان امری که بان گواهی میدهند وکافی نیست استفاضه وشهرت الا در نسب وموت ووقف وملک مطلق وعتق ورقیه ونکاح وولایت وولادة وچون شکی حاصل ازین امور خبر دهند نه آنکه ناهمواست داشته باشند یا آنکه مشهور بود بمرتبه که نزدیک بیقین رسد جایز باشد بگواهی دادن هرگاه مشهور بود میان مردم که زید پسر عمرو است یا که عمرو مرده بان گواهی توان داد واگرچه خود ندیده

باشد وهمچنین است باقی ان امور ودر غیر آن امور علم ویقین باید دیدن همچو قتل وغصب ودزدی وزنا باید دیدن وشنیدن هر دو همچو عقود واقوال چه شنیدن تنها کافی نیست بلکه باید بجهة فهم قول ولفظ ودیدن میباید بجهة شناختن صاحب قول ویا شنیدن تنها همچو عقود واقوال از شخصی که معلوم است آواز او نزد شنونده چه اعمی را قبول گواهی که آواز صاحب قول را شناسد بیشک وکافیست آنکه دو عدل صاحب قول را تعریف کنند نزد او وجایز است که کشوده نزد کشودن روی از برای گواهی وهرگاه که ملکی در دست شخصی باشد واو دران تصرف نماید بعمارت کردن وکرا دادن ومانند ان بی مانعی ومنازعی بملکیت او دران گواهی توان داد وبهمین که در دست اوست گواهی نتوان داد در آن خلافست واقرب انست که توان وشاهد اگر نسبت مشهود علیه را داند نسبت او را چندان ذکر کند که او از غیر ممتاز شود واگر مجهول النسب باشد برعین او گواهی دهند واگر مرده باشد او را بمجلس حاضر کنند پس اگر دفن کرده باشند قبر را نبش ننمایند وگواهی متعذر شود تتمه شرطست در ادای شهادة ذکر لفظ چنانکه گواهی میدهم یا گواهی موافق دعوی باشد ویا گواهی دیگر مخالف نداشته باشد از روی اللفظ و روی معنی وشرط نیست موافقت در لفظ اگر گواهی دهند که غصب کرده ودیگر گواهی دهند که بقهر وظلم گرفته درست باشد اما یکی گواهی دهد که بیع کرده ودیگر گواهی دهد که اقرار به بیع کرده شهادة تمام نشود الا آنکه دیگری گواهی دهد چنانکه آن یکی گواهی داده یا آنکه بموجب گواهی یکی از ایشان سوکند بخورد فصل چهارم در گواه وسوکند است ثابت میشود بیک گواه وسوکند آنچه مال باشد یا مقصود از ان مال بود همچو بیع وشری وهبه واجاره وجنایتی که موجب دیه شود همچو

قتل خطا ونسبان وقتل والد ولد خود را و غیر آن ودر نکاح ووقف خلافست وثابت نمیشود بان همچو حدی ونه خلع وطلاق ورجعت وکتابت ونسب ووکالت ووصی بودن وعیبهای زنان وشرطست که اول گواهی بکذرد وعدالت او ثابت شود وبعد از ان سوکند بخورد پس اگر پیش از ان سوکند بخورد واجب باشد که بعد از تمام گواه دیگر سوکند بخورد واگر جماعتی دعوی داشته باشند بجهة ارث یا غیر آن وبران یک گواه بگذرانند هر کدام که سوکند بخورد نصیب خود را بستاند خاصه واگر یکی از ایشان طفل یا دیوانه بود موقوف شود نصیب او تا که کامل شده سوکند بخورد وپیش از ان آن را از خصم نستاند واگر بمیرد پیش از سوکند وارث او سوکند بخورد وبستاند واگر بعضی از جماعت دعوی بگذرانند نصیب طفل ودیوانه از ایشان بستانند واگرچه از قبل ایشان دعوی نکرده باشد فصل پنجم در بقیه مسائل این باب ودر ان دو بحث است بحث اول در شهادة بر شهادة صحیح ومشروعست گواهی بر گواهی وبان ثابت میشود جمیع حقوق الناس مالی وغیر مالی همچو دیون وقرض وبیع وشری وهبه واجاره ونکاح وطلاق وخلع وعتق ونسب وقصاص وجنایة ومانند ان ودر حد سرقه وقذف خلافست و دیگر حدود بان ثابت نمیشود وناچار است از برای هر گواهی دو گواه عدل که بر گواهی او گواهی دهند واگر دو کس بر هر یک از دو گواه یا زیاده گواهی دهند یا آنکه یک گواه اصل یا دیگری بر گواه اصل دیگر گواهی دهند صحیح باشد وگواه شدن بر گواهی بر وجه است اول آنکه اصل بگوید که گواهی بده بر گواهی من که از چنین گواهی میدهم واینکامل ترین وجوه است دوم آنکه بشنود که گواه اصل گواهی میدهد نزد حاکم وابو حنیفه تجویز آن نکرده است سیم آنکه بشنود که گواه اصل میگوید که من گواهی میدهم برای فلانکس بر فلانکس همچنین بما عهده یا آنکه گوید بر

سبب گواهی خرج از برای فلانکس وامثال کمترین وجوه است وگواهی فرع گاهی که متعذر باشد حضور گواهی اصل مسموع است وتعذر حضور بسبب غیبت یا بیماری یا موت ومانند اینهاست وشهادت بر شهادة بر شهادة یعنی در مرتبه سیم مسموع نیست بلکه در مرتبه دوم جایز است ودیگر بحث دوم در رجوع وتزویر گواه گواه پیش از حکم حاکم از گواهی خود رجوع کند آن گواهی باطل شود وحکم نتوان کرد پس اگر بزنا گواهی داده باشد بر ایشان حد قذف زنند واگر بعد از حکم رجوع کند نقض وابطال الحکم نتوان کرد بلکه گواهی که رجوع کرده غرامت وتاوان مال بکشد از برای کسی که حکم شده اما اگر گواهی بجهة اثبات حدی باشد وبعد از حکم رجوع کنند الحکم را نقض وابطال باید کرد خواه آنکه آن حد از برای الله تعالی باشد یا از برای آدمی واگر بعد از استیفاء قصاص گواهان رجوع کنند اگر گویند که خطا کردیم دیه بستانند واگر گویند بعمد دروغ گفتیم قصاص کرده شوند واگر یکی گوید که خطا کردم ودیگر گوید بعمد کردم از آنکه خطا کرده نصف دیه بستانند واز آنکه بعمد کرده قصاص کنند واگر هر دو گویند که عمدا دروغ گفتیم ولی مقتول مخیر باشد که هر دو مخیر را قصاص کند ویکدیه بایشان دهد بورثه هر یک نصف دیه یا آنکه یکی را قصاص کند واو دیگر نصف دیه بورثه او دهد واگر یکی از گواهان زنا رجوع کند بعد از رجم وگوید که عمدا کردم وباقی اقرار ننکنند او را قصاص کنند ولی قتل بورثه او سه ربع دیه بدهند واگر بعد از گواهی بدزدی شخصی وقطع ید او گواهان از گواهی رجوع کنند وگویند ما خطا کردیم ودزد دیگریست از ایشان دیه دست بریدن بستانند وقول ایشان را در حق آن دیگر قبول نکنند واگر کذب وتزویر گواهان ثابت شود حکم را نقض وابطال نمایند ومال محکوم را در نمایند بصاحبش واگر تلف شده باشد یا رد کردن متعذر بود گواهان تاوان ان بکشند واگر بگواهی ایشان

کسی را کشته باشند جنایة کرده ایشان را قصاص کنند و واجبست که شاهد دزد و دروغ را
تعزیر کنند و او را شهرت دهند میان بازار و محله و قبیله خودش تا دیگران عبرت گیرند
کتاب زنا و در آن سه بابست باب اول در زنا و در آن چند فصلست
فصل اول زنا عبارتست از غایب کردانیدن حشفه در دبر یا قبل زنی که حرام باشد
بر او بی آنکه او را شبهه بود و حد واجب میشود بشرط آنکه زانی بالغ و عاقل باشد و
عالم بود بحرمة آن و باختیار خود کند نه باکراه پس حد نابالغ و دیوانه نباشد و نه
بر کسی که نداند حرام است و اگر زن یا مرد نداند که حرامست از آنکه میداند حد زنند نه
از آنکه نمیداند و اگر مرد زن را اکراه کند یا دیگری مرد را اکراه کند او را که اکراه شده حد نباشد
و اگر دعوی زوجیة کند یا یکی از ایشان دعوی کند حد از او ساقط شود یا اکراه و سو...
و اگر چه آن دیگر تکذیب نماید و همچنین است اگر دعوی شبهه کند که احتمال داشته
باشد و اگر دعوی کند زنی را که بر او حرام بود یا در عده دیگری بود و داند که بر او حرام
است حد لازم است و اگر حد نباشد و اگر یکی داند و آن دیگر او که میداند حد باشد
نه بر آن دیگر و شرط است در بعضی حدود زنا که آن رجم است احصان و محصن کسی است
که او را فرج حلال باشد بعقد دایمی یا بملک یمین که صبح و شام بآن تواند رسید
و در حین بلوغ و عقل و آزادی بآن رسیده باشد و همچنین است زن محصنه پس اگر
یکی از ایشان محصن باشد نه آن دیگر بر محصن رجم واجب شود و آن دیگر را تازیانه
زنند و همچنین شرطست که در رجم مرد آنکه با زنی که زنا کرده عاقل و بالغ باشد و در
رجم زن آنکه مردی که با او زنا کرده عاقل باشد پس اگر مرد محصن با کنیزک یا زن دیوانه یا
طفل زنا کند رجم نبود و اگر زن زنا کند با مرد دیوانه او را رجم کنند فصل دوم ثابت میشود

حد زنا بیکی از دو امر اول آنکه اقرار و شرطست که مقر بالغ عاقل حر مختار باشد خواه مرد باشد
یا زن و چهار بار اقرار کند و در اینکه شرطست که هر اقراری در مجلسی باشد دو قولست پس اگر
کمتر از چهار بار اقرار کند بر او حد نباشد بلکه تعزیر کنند و اگر بعد از اقرار رجوع نموده انکار
کند اگر موجب رجم بوده باشد ساقط شود و اگر موجب حدی دیگر باشد حد ساقط
نگردد و اگر توبه نماید مخیر باشد میان اجرای حد و عدم آن خواه آن حد رجم باشد یا غیر
آن اما التماس ترک حد و گریختن و ابا نمودن از تمکین حد نه رجوعست از اقرار و آبستنی
زن بی شوهر موجب زنا نیست زیرا که تواند بود که از شبهه یا اکراه باشد دوم گواهی و شرطست
که چهار مرد عادل گواهی دهند و یا سه مرد و یک زن و اگر دو مرد و چهار زن گواهی دهند حد
جلد یعنی تازیانه زدن ثابت شود نه حد رجم و بگواهی کمتر از اینها ثابت نمیشود پس اگر کمتر
از این گواهی دهند ایشان را حد افترا و قذف زنند و شرطست که گواهان معاینه دیده باشند
همچو میل در سرمه دان و متفق باشند در صفات و احوال همچو زمان و مکان و حضور
در ادای شهادة پس اگر بعضی بمعاینه گواهی دهند و بعضی دیگر نه چنان یا بعضی بوقوع
آن در زمان و مکانی گواهی دهند و بعضی در زمان و مکانی دیگر ایشان را حد قذف زنند
و اگر قذف بعضی پیش گویند و گواهی دهند ایشان را حد قذف زنند و انتظار اتمام گواهان
نکشند و حاکم را رسد که بعلم خود عمل کند و اجرای حد نماید و اگر چه گواه نباشد و اقرار نکند
و سزاوار است که گواهان را بعد از آنکه مجتمع باشند متفرق سازند در ادای شهادة و اگر
گواهی بعضی رد شود همه را حد قذف زنند و اگر زانی پیش از گواهی توبه کند حد ساقط شود نه
بعد از آن فصل سیم در حدود زنا و آن چهار نوعست اول قتل یعنی کشتن و آن حد
کسیست که زنا کند بمحرمات نسبی همچو مادر و خواهر و دختر و غیر آن و کسی که زنا کند بزن پدر

و کسی که اکراه کند زنی را بر زنا چون زنا کند بزن بالغه عاقله و ذمی که زنا کند بزن مسلمان
خواه که زنا کننده مسلمان باشد یا کافر حر باشد یا عبد محصن باشد یا غیر محصن
دوم رجم و جلد یعنی سنگسار کردن و تازیانه زدن صد عدد چون زنا کند پیر
بالغه عاقله و واجب اینها هر دو بر مرد محصن و زن محصنه چون زنا کند با مرد بالغ عاقل و
شیخ طوسی رحمه الله شرط پیری کرده در جمع میان هر دو و بر جوان رجم تنها واجبست
و ابتدا بجلد کنند و انتظار خوش شدن پوست و اندام او نکشند و بعد از آن رجم کنند و
مرد را از ادر رجاله کنند تا بکمرگاه و زن را تا سینه و گواهان ابتدا بسنگ انداختن کنند
و در اقرار امام ابتدا کند و سنتست که مردم را خبر کنند و طایفه را خبر کردانند و سنگها
خورد زنند و کسی که بر او حدی باشد سنگ نزند پس اگر در اثنای رجم بگریزد او را باز پس
آورند و رجم کنند اگر زنا ثابت شده باشد بگواهی و اگر باقرار ثابت شده او را باز پس نیاورند
و بعضی گفته اند که باز آورند اگر باو سنگی نرسیده باشد و پیش از رجم بفرمایند تا غسل
کند و بعد از مردن بر او نماز گذارند و دفن کنند سیم جلد و جز و تعذیب یعنی تازیانه زدن
و موی سر بریدن و بغربت فرستادن و این واجبست بر مرد غیر محصن و در آنکه شرطست
که او را زوجه باشد ببرند و از شهر بیرون کرده بغربت فرستند یکسال و ...
تازیانه سخت زنند و بر یکجا نزنند و بر سر و روی و فرج نزنند و در گرمای سخت و سرما
سخت اجرا نمایند بلکه در تابستان در اول و آخر روز حد زنند و در زمستان میان
روز و در حرم خدا و حرم مصطفی صلی الله علیه و آله و حرم ائمه علیهم السلام حد نزنند
بر کسی که التجا بآنجا برده بلکه طعام و آب را بر او تنگ کردانند تا از آنجا بیرون آید و اگر در آنجا
گناه کرده باشد هم در آنجا حد زنند فصل چهارم حد مخصوصة و آن حد زن غیر محصن است

و مرد غیر محصن که زوجه دارد و عبد اند خواه محصن باشند یا غیر محصن مرد و زن آزاد را
صد تازیانه زنند و غلام و کنیز را پنجاه تازیانه زنند و اگر چه محصن باشند و حد زن حامله را
موقوف دارند تا که بزاید و فرزند را شیر دهد چون کسی نباشد که بآن قیام نماید و
چنین حد بیمار و حد زن مستحاضه را موقوف دارند تا که صحیح شوند و اگر مصلحت اقتضا
عدم توقف کند او را بچوبی زنند که صد شاخ داشته باشد و حد زن حایض را موقوف
ندارند زیرا که حیض مرض نیست و زن را نشسته حد زنند در جامه اش همچنین تتمه
اگر کسی زنا کند در زمانی یا مکانی شریف عقوبة او را زیاد کنند بحسب صلاح حاکم
و چون بر کسی دو بار حد زنا زنند نوبة سیم او را بکشند و بعضی گفته اند که در چهارم
بکشند و چون بر مملوک هفت بار حد زنند نوبة هشتم بکشند و بعضی گفته اند که در
نهم و اگر حر یا مملوک زنا بسیار کرده باشند و بر ایشان حد نزده باشند واجب نباشد
بغیر از یک حد و اگر ذمی با زن ذمیه زنا کرده باشد امام مخیر باشد که او را حد زند یا با اهل
ملت خودش فرستند تا حد خود بر او زنند و اگر کسی با زن خود کسی را ببیند که او زنا میکند
او را رسد که هر دو را بکشد و هیچ گناهی نباشد و لیکن از او قبول نکنند الا بگواهان یا بقول
ولی ایشان و اگر کسی دختر بکری را بانگشت ببرد بر او لازم شود مهر زنان او و اگر کنیز
باشد عشر قیمت آن و اگر کسی بر آزاد زن مسلمان کنیزکی را نکاح کرده وطی کند پیش از اذن
آن زن بر او هشت یک حد لازم شود باب دوم در لواطه و آن نزدیکی مردست
بمرد پس ایقاب کند یعنی ادخال کند ذکر را در دبر و حد آن قتلست هم فاعل و هم مفعول را
اگر هر دو بالغ عاقل باشند خواه آزاد باشند یا بنده مسلمان باشند یا کافر محصن باشند
یا غیر محصن و اگر غلام دعوی کند که آقا او را جبر نموده بآن حد از او ساقط شود

واگر کسی لواطه کند بطفلی یا دیوانه او را بکشند و طفل را ادب نمایند و اگر دیوانه لواطه کند با
عاقلی عاقل را بکشند و دیوانه را ادب کنند و امام مخیر است در کشتن میان گردن زدن
و سوختن و سنگسار کردن و از بلندی انداختن و دیواری بر او فرود آوردن و چون کسی
بغیر این او را کشته باشد جایز باشد که او را بسوزانند بعد از مردن و اگر نزدیکی کرده باشد
با ایقاب یعنی ادخال ذکر در دبر نکرده باشد بلکه بین الفخذین یا الیتین کرده باشد هر یکی را
صد تازیانه زنند خواه مسلمان باشند یا کافر آزاد باشند یا بنده محصن باشند یا غیر
محصن مگر ذمی که چون لواطه کند با مسلمان او را بکشند اگرچه ایقاب نکرده باشد
و اگر لواطه کند بمثل خودی مخیر باشد حاکم که او را حد شرعی زند یا با اهل ملت خود
فرستد تا بملت خود با او عمل نمایند و اگر کسی را مکرر حد زده باشند در نوبت سیم او را بکشند
بنا بر خلافی که کرده اند و دو کس را که برهنه باشند در زیر یک جامه و خویشی نداشته باشند
ایشان را تعزیر نمایند از سی تازیانه تا نود و نه و چون که ایشان را تعزیر کنند در نوبت سیم حد
زنند و هر که پسر بیگانه را ببوسد از شهوت تعزیر کنند و ثابت میشود لواطه باقرار
چهار بار هم چون زنا و بگواهی چهار مرد عادل که معاینه دیده باشند پس اگر اقرار کند کمتر از
چهار بار تعزیر کنند و اگر کمتر از چهار مرتبه گواهی دهند ایشان را حد قذف زنند و شرط
کرده مقر بالغ عاقل حر مختار باشد خواه فاعل باشد و خواه مفعول و گواهی زنان اینجا قبول
نیست نه تنها و نه با مردان و حاکم بعلم خود عمل کند و اجرا حد نماید اگرچه اقرار نکند و
گواه نباشد و توبه چون پیش از گواهی باشد حد را ساقط کرده اند نه بعد از آن و بعد از
اقرار مخیر است امام که اجرا حد نماید یا ترک کند باب سیم در سحق و قیادة اما
سحق یعنی زنی با زن هم چنانکه لواطه نزدیکی مرد است با مرد و حد آن صد تازیانه است

خواه آزاد باشد یا کنیز مسلمان باشد یا کافر فاعله باشد یا مفعوله محصنه باشد
یا غیر محصنه و شیخ طوسی رحمه الله گفته که محصنه را رجم نمایند و چون که سه نوبت بر ایشان
حد زنند در نوبت چهارم بکشند و توبه پیش از گواهی حد را ساقط کرده اند نه بعد
از آن و بعد از اقرار مخیر باشد امام در اجرا حد و ترک آن و ثابت میشود باقرار چهار بار
از زن بالغ عاقله حره مختاره و بگواهی چهار مرد عادل نه بغیر ایشان و دو زن بیگانه که
برهنه در یک جامه باشند تعزیر نمایند و چون که زنی را دو بار تعزیر نمایند در نوبت سیم حد زنند
و اما قیادت و آن رسانیدن مرد است بمرد از برای لواطه یا مرد بزن از برای زنا و قواد کسی
را گویند که این کار میکند و حد او هفتاد و پنج تازیانه است و تراشیدن سر او و شهره
دادن او در شهر و راندن او از آنجا خواه آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و اما زن را
هفتاد و پنج تازیانه است و بس و ثابت میشود قیادة بگواهی دو مرد عادل و باقرار
از بالغ عاقل حر مختار دو بار و اگر یک بار اقرار کند تعزیر کنند باب چهارم در وطی
حیوانات و اموات اما وطی اموات و وطی زن مرده که زوجه واطی نبود حکم زنا با او
دارد بلکه عقوبت سخت تر کنند اگر زن محصنه باشد و اگر زوجه واطی بود او را تعزیر کنند
و ثابت میشود با چهار زنا ثابت میشود بر قولی و بر قول دیگر ثابت میشود بگواهی
دو مرد عدل و باقرار دو بار و کسی که لواطه کند بمرده حکم لواطه زنده دارد و عقوبت سخت
تر کنند اگر ایقاب کرده باشد و کسی که جلق زند و منی بدست آرد او را تعزیر کنند و آن ثابت
میشود بگواهی دو مرد عدل و باقرار یک بار و اما وطی حیوانات موجب تعزیر واطیست
و الحیوانات اگر گوشتش را عادة خورند مثل گوسفند و گاو و گوسفند و شتر حرام شود او
و نسل او که بعد از آن پیدا شود و هم چنین شیر او و او را بکشند و بسوزانند و قیمت او را

واطی بستانند اگر غیر از آن خودش بود و کشتن و سوختن الحیوان نه از برای عقوبت
اوست بلکه از برای مصلحتیست یا از برای آنکه نسل او پیدا نشود و مشتبه شود
و سوختن بجهت آنکه گوشت او مشتبه نشود و اگر الحیوان را گوشت نخورند عادة همچو
چوانب و استر و خر قیمت آن از واطی بستانند اگر غیر از آن خودش باشد از برای مالک
و از شهر بیرون کنند و در جای دیگر بفروشند و بها را تصدق بدهند بر قولی و بر
قول دیگر بواطی دهند و ثابت میشود بگواهی دو عدل و باقرار یکبار اگر الحیوان ملک
واطی باشد و اگر ملک او نباشد باقرار تعزیر ثابت شود نه کشتن و نه سوختن و از
شهر بیرون بردن و فروختن و چون که کسی را سه بار این تعزیر کنند در نوبت چهارم
بکشند باب پنجم در حد قذف و آن دشنام است بزنا یا بلواطه مثل آنکه بگوید
تو زنا کرده یا لواطه کرده یا با تو زنا یا لواطه کرده اند و مانند آن یا آنکه تو فرزند پدرت
نیستی یا فرزند من نیستی کسی که قابل ابری او باشد و اگر بگوید زنا کرده بتو مادر تو یا
ای پسر زانیه آن قذف مادر باشد و اگر گوید زنا کرده بتو پدر تو یا ای پسر زانی آن قذف
پدر باشد و اگر گوید زنا کرده به پدر و مادر تو یا ای پسر زانیان آن قذف پدر و مادر هر دو
باشد اگر گوید ای زوج زانیه یا پدر زانیه یا برادر زانیه یا پسر زانیه آن قذف زنی
باشد که زنا با او نسبت کرده نه از مخاطب و اگر گوید زنا کرده بفلان زن یا لواطه کرده
بفلان کس آن قذف هر دو باشد و بعضی گفته اند که قذف مخاطب باشد و هر لفظی که دلالت
کند بر نسبت زنا و لواطه بکسی آن قذف باشد هم چو دیوث و هر لفظی که نسبت لواطه
و زنا نباشد و لیکن موجب کراهیت مخاطب شود آن موجب تعزیر است هم چو یا فاسق و یا
کافر و یا سگ و یا خوک و یا پیس و تو حرام زاده و محتلم شده ام مادر تو دیشب با ...

گویند بکر نبودی و اگر آنکس مستحق آن قول باشد تعزیر واجب نباشد و اما قاذف که حد قذف
بر او لازم میشود شرط است که عاقل و بالغ باشد خواه مرد باشد یا زن و نابالغ و دیوانه را
بسبب قذف تعزیر نمایند و در غلام و کنیز دو قول است یکی آنکه هم چو حر است و یکی آنکه
بر او نصف حد حر است و اما مقذوف که حد قذف بجهت او لازم میشود شرط است
که بالغ عاقل حر مسلمان عفیف باشد پس اگر کودکی یا بنده را یا دیوانه را یا کافری را
یا کسی را که او زنا یا لواطه ظاهر میشود کسی او را قذف کند او را تعزیر کنند و حد نزنند
و تعزیر کنند پدر را اگر قذف فرزند خود کند یا زوجه مرده خود چون وارث او فرزند
باشد و اگر وارث غیر او باشد او را حد تمام زنند و حد زنند مادر را بقذف فرزند
و فرزند را حد زنند بقذف پدر و مادر و اگر دو کس یکدیگر را قذف کنند هر دو را تعزیر
کنند و هم چنین تعزیر کنند کسی را که او قذف کند غلام یا کنیز خود کند و اثبات قذف
باقرار بالغ عاقل حر مختار دو بار و بگواهی دو عدل اما حد آن هشتاد تازیانه است
که میانه باشد در سختی و نرمی و او با جامه باشد نه برهنه و او را تشهیر کنند تا گواهی
او را قبول نکنند و چون کسی را سه بار حد قذف زنند در نوبت چهارم بکشند و اگر کسی
قذف کند و او را حد زنند پس از آن گوید که راست گفته بودم تعزیر کنند و اجرا حد
نکنند الا بعد از مطالبه مقذوف و اگر مقذوف بمیرد وارثان حد قذف را میراث
برند مرد و زن غیر از زوج و زوجه و اگر جماعتی از ایشان میراث برند و بعضی از ایشان
عفو نمایند باقی را رسد که مطالبه تمام حد کنند و اگرچه یکی باشد و مستحق را
میرسد عفو از حد پیش از ثبوت و بعد از آن و حد ساقط میشود الا باثبات زنا یا لواطه
بگواه یا بتصدیق مقذوف یا بعفو یا بلعان در زوجه مسئله
اگر کسی سب

کند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم را شنودن او حلال باشد
کشتن او چون از ضرر ایمن باشد وکسی که دعوی نبوت کند یا شک کند در نبوت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وظاهر اسلمان باشد وکسی که عمل سحر
کند ایشان را بکشند واگر کافر سحر کند او را ادب کنند وهر که فعل حرامی یا ترک
واجبی کند او را تعزیر کند امام یا مجتهد اند ولیکن بحد حد نرساند اگر آزاد باشد وبحد
عبد نرساند اگر عبد باشد وکودک را ادب نه هند زیاده از ده تازیانه وسنت
است که چون کسی بنده خود را حد زند در غیر محل خود او را آزاد نماید وهر امری که
موجب تعزیر است از برای الله تعالی ثابت میشود بگواهی دو مرد عدل وباقرار
دو بار **باب ششم** در شرب خمر وسایر مسکرات مست کننده خواه از انگور
باشد یا از مویز یا از خرما یا از عسل یا از جاورس یا جو یا غیر آن وآنرا صرف خورند و
اشامند یا آمیخته بطعامی یا بدوائی یا غیر آن وفقاع وشیره انگور چون بجوشد
وزیر وبالا شود مادام که دو حصه آن بجوشیدن کم نشود یا سرکه نگردد حکم
مسکر دارند واما شارب که حد بر او لازم میشود شرطست که بالغ عاقل مسلمان
مختار عالم باشد واگرچه اندکی خورد واز آن مست نگردد پس حد نزنند نابالغ را بلکه
تعزیرش کنند ونه دیوانه ونه کافر حربی را ونه کافر ذمی را چون پنهان بخورد پس اگر اظهار
کند حد زده شود ونه کسی را که اکراه کرده اند بر آن ونه کسی که نمیداند حرمت آنرا یا آنکه
نمیداند که آن چیست ونه کسی که تشنگی یا گرفتن لقمه در حلق او را مضطر ساخته باشد
الی وغیر آنرا نمی یابد وحد بزنند کسی را که آنرا وحرمت آنرا بداند اگرچه نداند که موجب
حد است واما هشتاد تازیانه است حد آن خواه مرد باشد یا زن حر باشد یا عبد

بعد از هشیاری او را برهنه ساخته بر پشت وشانه اش زنند واگر کسی چند
بار خمر خورده باشد واو را هیچ حد نزده باشند یک حد زنند وچون کسی را سه بار حد
زنند در مرتبه چهارم بکشند واگر کسی شرب خمر را حلال داند قول اقوی آنست که
او مرتد است او را بکشند اگر مسلمان فطری باشد واگر حرامی غیر خمر را حلال
داند نکشند بلکه تعزیر نمایند وثابت میشود فعل شرب بگواهی دو عدل یا
وباقرار دو بار از اهل اقرار واگر یکی گواهی دهد بشرب ودیگری بقی کردن یا هر دو
گواهی دهند بقی کردن قول اقوی آنست که ثابت شود ورایحه وبوی اعتبار ندارد
وحکمی بر آن نیست واگر کسی توبه کند پیش از گذشتن گواهی حد ساقط شود نه بعد
از آن وبعد از اقرار امام مخیر است که او را حد زند یا نه وبعضی گفته اند که واجبست
که حد زنند **باب هفتم** در سرقه یعنی دزدی اما دزدی که واجبست
دست بریدن او شرطست که بالغ عاقل باشد پس نابالغ ودیوانه را دست نبرند بلکه
ادبشان کنند وهمچنین شرطست که او را شبهه ملکیت آن چیز نباشد پس اگر پنداشته
باشد که آن چیز مال او است یا آنکه از مال مشترک بدزدد بگمان آنکه نصیب او است
وزیاده نباشد یا مال خود را از مستاجر ومرتهن بدزدد او را دست نبرند وشرطست
که حرز را گشوده باشد ومال را بیرون آورده وحرز موضعیست که مال در آنجا باشد
چنانکه بباید پس اگر یکی آنرا بگشاید ودیگری مال را بیرون آورد بر هیچ یک دست
بریدن نباشد واگر خانه را دزد بگشاید وکودکی را امر نماید باخراج مال باید دزد را آن باشد
که بخانه در برد یا بر بالای چیزی نهد که بیرون ببرد او را دست ببرند واگر خانه را سوراخ
کند وکسی دیگر مال را بیرون برد چون مالک دانسته باشد واهمال نموده نبرند واگر

واگر دو کس بام سوراخ کنند ومال را بیرون آورند هر دو را دست ببرند اگر نصیب
هر یک بنصاب قطع رسد وهمچنین شرطست که پنهانی مال را برد پس اگر بقهر وغلبه
مال را بستاند یا ودیعه خیانت نماید دست بریدن نباید زیرا که آن نه دزدیست
ونباید که دزد پدر صاحب مال نباشد واگر چنین باشد او را دست نبرند واگر
مادر مال فرزند را بدزدد ویا فرزند مال پدر ومادر را بدزدد او را دست ببرند
وهمچنین نباید که دزد بنده صاحب مال نباشد پس اگر چنین باشد او را دست نبرند
بلکه ادب دهند وزوج وزوجه را دست ببرند بدزدیدن مال آن دیگر وهمچنین
است مهمان ومزدور واگر دزد دعوی بخشش مال کند یا ملکیت آن یا اذن اخراج
آن قول مالک را قبول کنند با سوگند ولیکن دست را نبرند واما مال دزدیده که بجهت
آن دست برند شرطست که قیمت آن یک ربع طلای خالص مضروب بسکه معامله رسد
از هر نوع مالی که باشد واگر کیسه برد دزد که در کیسه فلوس است وبنصاب قطع نرسد وآنکه
پر از طلا باشد او را دست برند ونباید که آن مال در حرز باشد یعنی در موضعی محکم قفل
بر آن زده باشد یا در بسته یا در خاک پنهان ساخته پس اگر کسی در جایی که آمد وشد
مردم بآنجا باشد مثل حمام ومسجد ومدرسه وخانقاه ومانند آن چیزی بدزدد بلکه
اگر از کیسه وآستین پنهانی بدزدد او را دست نبرند وهمچنین نبرند بآنکه میوه
از درخت بدزدد ویا گاو وگوسفند وشتر را از صحرا ببرد یا خوردنی در سال قحط
وسنگی ودست برند کسی را که کودک مملوک بدزدد واگر آزادی را بدزدد وبفروشد او را
دست ببرند بجهت فساد او نه دزدی وکسی که کفن دزدد دستش ببرند واگرچه قیمت
کفن بنصاب قطع نرسد نزد بعضی واگر گور را شکافد وکفن را نستاند تعزیرش کنند

واگر گور را شکافد ومیت غیر از کفن چیزی باشد واز آن دزدد دست نبرند زیرا
که قبر حرز غیر کفن نیست واگر غلام گوید که مال خواجه منست او را دست نبرند واگر
چه خواجه او را تکذیب نماید واما حد دزدی قطع یدست بر این وجه که چهار انگشت
دست راست ببرند وکف وانگشت بزرگ گذارند خواه مرد باشد یا زن بنده باشد
یا آزاد مسلمان باشد یا کافر وآن واجب میگردد باول بار پس اگر دوم بار دزدی کند
سر پای چپ را از بند پای ببرند وپاشنه را گذارند پس اگر سیم بار دزدی کند بکشند
واگر کسی چند بار دزدی کرده باشد واو را دست نبریده باشند همین دست برند
پس اگر دزد را دست راست نباشد بعضی گفته اند که دست چپش را ببرند وبعضی
گفته اند که پای چپ واگر او را پای چپ نباشد پای راستش ببرند واگر او را نه دست
باشد ونه پا حبسش کنند **فصل** ثابت میشود دزدی بگواهی دو مرد عدل
وباقرار دو بار از کسی که اهل اقرار باشد واگر یکبار اقرار کند تاوان مال ثابت شود نه
دست بریدن وهمچنین است گواهی یک مرد ودو زن وگواهی یک مرد وسوگند واگر
دزد را اکراه وشکنجه نمایند بر اقرار واقرار کند ومال باز دهد نزد بعضی است که دست
او را ببرند وقبول نیست اقرار بنده بدزدی ونه اقرار خواجه بدزدی او واگر هر دو
اقرار کنند او را دست ببرند وسنت است حاکم را که کنایه بدزد گوید بانکار دزدی
مثل آنکه گوید تو دزدی نکرده باشی وگمان نمیبرم که تو دزدی کرده باشی واگر
پیش از ثبوت دزدی توبه کند دست بریدن ساقط گردد نه بعد از ثبوت وواجبست
بر دزد که مال دزدیده را باز پس دهد پس اگر تلف شده باشد مثل یا قیمت آنرا تاوان
بکشد واگر عیبی پیدا کرده باشد ارش بدهد ودزد را دست نبرند الا بعد از آنکه حاکم

مال دعوی کند و طلب دست بریدن او نماید و اگر گواه بگذرد و یا که اقرار کند و حاشا
مال طلب آن نکند او را دست نبرند و اگر صاحب مال بدزد بخشد یا عفو نماید
او را دست بریدن ساقط گردد و اگر پیش از مرافعه و دعوی باشد نه بعد از آن
باب هشتم در محارب و آن کسیست که دزدی نکند بلکه سلاح برهنه
کند از برای ترسانیدن مردم در شب یا روز در شهر یا در بیابان در خشکی یا در
دریا خواه مرد بود یا زن و حد او آنست که او را بکشند یا از دار بیاویزند یا دست
راست و پای چپ ببرند یا از شهر بیرون رانند و به هر شهری که خواهد برود بنویسند
باینجا که کسی با او معامله نکند تا آنکه توبه کند و اختیار امام راست هر کدام که خواهد
بجا آورد و شیخ طوسی رحمه الله علیه تفصیل کرده و گفته که حد او آنست که اگر کسی
را کشته باشد او را بقصاص بکشند پس اگر او را عفو باشد یا که ولی خون از قصاص
گذرد امام او را بکشد بجهت حد و اگر کسی را کشته باشد و مالی او را گرفته آن مال را
از او بستانند و دست راست و پای چپ را ببرند پس بکشند و از دار بیاویزند
و اگر مال گرفته باشد و کسی را نکشته باشد دست و پایش را ببرند و از شهر برانند
و اگر جراحتی کرده باشد و مال را نگرفته او را قصاص کنند و از شهر برانند و اگر همین
سلاح برهنه کرده باشد ~~و مال را نگرفته او را قصاص کنند~~ و از شهر برانند و اما
قول اول اقوی و اصح است و اگر محارب پیش از دست یافتن بر او توبه کند حد
ساقط شود و مالی را که گرفته باشد باز ستانند و قتل و جنایتی اگر کرده باشد با اختیار
مستحق آن قصاص کنند و اگر بعد از آن توبه کند حد ساقط نگردد و قصاص و
تاوان مال بحال خود باشد و لص یعنی دزد حکم محارب دارد چون تعاقب دزد یا

دزد

صاحب خانه را رسد که با او حرب کند پس دفع او بکشتن رسد خون بدزد
ضایع باشد و تاوانی بر دافع او نباشد و اگر دزد جنایتی کند ضامن باشد و جایز
است که از آنچه خود را باز دارد مگر آنکه دزد قصد نفس صاحب خانه کند پس حرام
بود سلامتی جستن و واجب باشد دفع او و اگر با او برنیاید و تواند گریختن
واجب بود که بگریزد و آدمی را میرسد دفع از نفس خود و مال خود و حرم خود بقدر
امکان و چونکه واجب قادر باشد بر دفع واجب بود چون از ضرر ایمن بود
بر قول اقوی و هر چند که آسانتر میسر بود از آنجا تجاوز نکند اگر به بانگ زدن دفع
شود چنان کند و اگر انفاع ندهد دست بزند پس چوب پس بکارد پس شمشیر
و نیزه چون بی آن دفع نشود و خون و جراحتی که دافع بدزد کند مباح است بر او
تاوانی نیست و اگر دافع کشته شود شهید خواهد بود و هر جنایت و جراحت که بر او
واقع شود خصم او ضامن بود و اگر کسی زن یا کنیز یا غلام خود یابد که با ایشان نزدیکی
نه بجماع او را میرسد دفع او و اگر دفع نشود خون او هدر باشد و مباح و اگر جماع
کند او را رسد کشتن هر دو چنانکه گذشت و اگر کسی نگاه کند با اهل او او را زجر و
ایذا کند پس اگر بر آن اصرار نماید سنگی یا چوبی با او اندازد پس اگر بر او جراحتی شود
هدر و مباح باشد مسئله ثابت میشود محاربه بگواهی دو مرد عدل و باقرار
یکبار از کسی که از اهل اقرار باشد و اگر کسی دعوی کند که مقتول قصد نفس یا مال او
داشت و بگواهی بگذراند که در منزل او در آمده بود یا شمشیر کشیده روی با او
داشت بر او ضمان نباشد باب نهم در رده مرتد کسیست که از اسلام
رجوع کند بکفر یا بفعلی مثل سجده بت و پرستیدن آفتاب و انداختن مصحف

در پلیدیها و مانند آن از آن چیزی که دلالت بر صریح کند بر استهزا بدین و یا بقولی
بر سبیل اعتقاد یا بر سبیل عناد یا استهزا و هر که اعتقاد حلال چیزی کند که اجماعست
بر حرامی آن بی شبهه او مرتد است و اعتباری ندارد رده کودک و دیوانه و مست
و کسی که اکراه شده باشد و ثابت میشود رده بگواهی دو مرد عدل و اقرار یکبار و قول
نیست گواهی الا بسبیل تفصیل و چونکه گواهی بر رده دهند و او تکذیب گواهان
کند از او قبول نکنند و اگر دعوی اکراه کند قبول کنند چون نشان آن باشد و
مرتد دو نوع است فطری و غیر فطری مرتد فطری آنست که بر اسلام متولد شده
باشد و ظاهر توبه او قبول نیست فی الحال او را بکشند و زوجه او از حین رده او
عده وفات بگیرد و اموال او میان ورثه قسمت کنند و اما مرتد غیر فطری و او آنست
که از کافری مسلمان شده باشد بعد از آن توبه قره صابند تا به روز اگر توبه
کند و مسلمان گردد قبول کنند و اگر ابا نماید او را بکشند و زوجه اش از حین رده
عده طلاق بگیرد پس اگر در عده او از کفر رجوع کند زوجه از آن او باشد و اگر عده
بگذرد و او مسلمان نشده باشد زوجه از او بریده شود بسبب طلاق و فسخ و اموال او
را حجر کنند و از ملکیت او بیرون نرود تا که کشته شود یا بمیرد بعد از آن ترکه او را آن
وارثان مسلمان او باشد پس اگر وارث مسلمانی نباشد از آن امام بود و اما زن
چون مرتد شود او را نکشند و اگر چه فطری باشد بلکه او را در زندان کنند همیشه
باشد و در اوقات نماز او را بزنند تا مسلمان شود خلاص گردد و اگر مرتدی نمان
گذارد حکم باسلام او نکنند الا بعد از توبه و تلفظ بشهادتین تتمه هر که دعوی
نبوت کند یا تصدیق کسی کند که آن دعوی میکند واجب شود قتل او و هم چنین

است

است اگر گوید نیستم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله صادق یا کاذب و
ظاهر اسلمان باشد و هر که سب الله تعالی کند یا استهزا با او یا با رسولان او یا بکتابها
او کند کافر باشد خواه بر سبیل جد باشد یا بر سبیل هزل و هم چنین است هر که سب کند
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام کتاب قتل و
قصاص و دیات و در او مقدمه ایست و یازده باب مقدمه قتل بر سه نوعست
اول عمد محض و آن چنانست که بالغ عاقل قصد کشتن کسی کرده فعلی کند که بآن کشته گردد
و اگر چه نادرا کسی بآن فعل کشته گردد آن عمد محض باشد دوم خطا محض و آن چنانست که
حاصل شود از فعل کسی که قصد آن فعل نداشته باشد چنانکه کسی بغلتد و بر دیگری خورد
و او بمیرد بی اختیار یا قصد شخصی نکرده باشد چنانکه مرغی تیر اندازد و شخصی در گذر
بود بر او خورد و بمیرد سیم شبه عمد و آن آنست که فعلی کند بقصد امری غیر کشتن
و کسی بآن کشته گردد چنانکه طبیب دوائی کند بقصد علاج و بآن مریض بمیرد و
چنانکه کسی را چوب زند بقصد ادب کردن و کسی بآن بمیرد و هم چنین جنایات مثل
سر شکستن و کور کردن و مانند آن سه نوعست چنانکه گذشت باب اول
در قتل عمد و در او چهار فصلست فصل اول در سبب قتل و آن یا مباشرتست
هم چو زدن شمشیر و کارد و نیزه و مانند آن و گلو بریدن و خفه کردن و زهر دادن
و امثال آن یا بتسبیب است هم چو انداختن تیر و سنگ و مانند آن و حبس نمودن
با منع طعام و شراب و انداختن در آتش که بسوزاند یا در آب مگر آنکه امکان تواند
بیرون آمدن و خود بر آب نگه دارد تا بمیرد و کندن چاهی بر سر راهی و خواندن شخص
جاهلی بآن راه و انداختن نزد شیر و سبع و در زنده چون راه بیرون شدن نباشد

و راندن سنگ در منجنیق یا گزانیدن مار گزنده و انداختن بنزد او تا بگزد و زدن
بچوب بسیار چندانکه او تاب نیارد و مانند آن و اگر قاضی کسی را بکشد بسبب
گواهی جماعتی بزور و بهتان قصاص بر گواهان باشد نه بر قاضی و اگر کسی اکراه کند
بالغ عاقل را بر قتل قصاص بر کشنده باشد نه اکراه کننده بلکه او را حبس کنند همیشه
و اگر کودکی یا دیوانه را امر کند بر قصاص کشتن کسی قصاص بر او باشد نه بر ایشان زیرا
که ایشان حکم آلت دارند و اگر کسی را اکراه نماید بر آنکه بجز نفس او را الا و دلیل او بملعرد و
ببرد بر اکراه کننده دیه باشد و اگر کسی با شخصی گوید که مرا بکش و اگر نه ترا بکشم آنجا نه
قصاص باشد و نه دیه و لیکن گناه باشد و اگر شخصی را بگیرد و دیگری نگاه دارد و بکشد
و ثالثی او را ببیند کشنده را قصاص کنند و گیرنده را حبس کنند که همیشه باشد و نگاه دارنده را
چشم بکنند و اگر کسی شخصی را جراحت کند برستی که حکم حیوان مذبوح داشته باشد
و دیگری او را بکشد قصاص بر اولین بوده باشد و دومین را تعزیر کنند و اگر کسی
کسی را که رودهای او بیرون افتاده باشد و او بعد از دو روز یا سه روز بمیرد
قصاص بر کشنده باشد نه بر کسی که رودهای او بیرون ریخته و اگر مریضی را که مرض
بموت است بکشد او را قصاص کنند و اگر کسی عاقلی را اکراه کند بر کشتن خود تا او
بر آنکس باشد زیرا که اینجا اکراه معنی ندارد **فصل دوم** در شرایط قصاص
و آن پنج است اول آنکه مقتول معصوم الدم باشد بنسبت با قاتل پس مسلمان را
بکشتن مرتد و کافر حربی و زانی محصن و لایط و کسی که هلاک میشود
بسبب سرایت قصاص باید و اینها بنسبت با کافر ممنوع الدم اند و کسی که بر او
قصاص باشد ممنوع الدم است با غیر مستحق دم اگر او را بکشد او را قصاص کنند

دوم آنکه قاتل بالغ عاقل باشد پس بر دیوانه و طفل قصاص نباشد و اگرچه طفل
با تمییز باشد بلکه دیه از عاقله ایشان ستانند و اگر قاتل بعد از کشتن دیوانه شود
او را قصاص کنند و اگر کسی دعوی کند که کشتن در حال الجنون یا کودکی بوده قبول
کنند با سوگند و بالغ را قصاص کنند بکشتن کودک نه دیوانه بلکه بر او دیه باشد
مگر آنکه قصد دفع دیوانه داشته باشد که او کشته شود که آنجا دیه نیز نباشد
و در کشتن مست خلافست که قصاص بر او لازم شود یا دیه قول اقوی آنست که
بر او قصاص ثابتست زیرا که شارع او را معذور نداشته در افعال خود و اعمی
همچو بیناست در قصاص و شیخ طوسی رحمة الله علیه گفته که عمد و خطای اعمی
برابرست و واجب میشود دیه بر عاقله او سیم آنکه قاتل پدر مقتول نباشد پس
اگر پدر پسر خود را بکشد بر او دیه باشد نه قصاص و اگرچه عمدا کشته باشد و هم
چنین است جد پدری و اگرچه بالا رود و قصاص کنند ولد را بکشتن پدر و مادر
و پدر را بکشتن ولد و همچنین است جد و جده مادری و خویشان و ولد نیز
نمیبرد از قصاص پدر نه جد بر او بلکه او را دیه موروث خود رسد از پدر و وارث
دیگر را قصاص رسد و جد تمام و اگر یکی از برادران پدر را بکشد و دیگری مادر را
هر یک را قصاص بر آن دیگر باشد و بجهت تقدیم یکی قرعه بزنند و چون یکی از ایشان
سبقت گیرد ورثه آن دیگر را رسد قصاص از او چهارم آنکه برابر باشند در دین
پس مسلمان را و اگرچه کافر باشد قصاص نکنند بکشتن کافر و اگرچه ذمی باشد و آزاد
بلکه او را تعزیر کنند و دیه ذمی ستانند و اگر کسی عادت کرده باشد بکشتن ذمی بعضی
گفته اند که او را بکشند بعد از رد فاضل دیه بر دست مسلم و قصاص کنند ذمی را بمثل خود

و بمردم ذمی خود و طلبی دیگر نباشد و هر یک از یهودی و نصرانی و حربی را قصاص
کنند با آن دیگر و حلال است آزاده را بحرام زاده و اگر ذمی مسلمانی را بکشد عمدا او را و
مال او را بورثه مسلمان دهند و ایشان مخیر باشند که او را بکشند یا به بندگی
بردارند و شیخ گفته که اولاد اطفال او نیز بدهند که بندگی بگیرند پس اگر قاتل
پیش از بندگی گرفتن مسلمان گردد بر او قصاص باشد خاصه و اگر مسلمانی مرتد را
بکشد نه قصاص باشد نه دیه و اگر ذمی او را بکشد قصاص کنند پنجم برابر باشد در
بندگی و آزادگی پس آزاد را قصاص نکنند بکشتن عبد و نه مکاتب و نه مدبر
و نه ام ولد و اگر کسی عادت کرده باشد بکشتن عبد بعضی گفته اند که او را بکشند
بعد از رد فاضل دیه او بر قیمت عبد و قصاص کنند مرد آزاد را بمرد آزاد و بزن آزاد چون
ورثه مقتوله فاضل دیه مرد را بر دیه زن رد کنند بقاتل و آن نصف دیه است و
قصاص کنند زن آزاد را بمثل خود و بمرد آزاد بی رجوع بر ترکه زن قاتله و اگر خواجه
بنده خود را بکشد تعزیر کنند و کفارت ستانند و بعضی گفته اند که قیمت او نیز
صدقه کنند و اگر بنده دیگری را بکشد تاوان قیمت او بکشد مادام که زیاده از دیه آزاد
نباشد و اگر چنین باشد بهمان اکتفا کنند و اگر آزادی کنیز دیگری را بکشد قیمت
آن تاوان کشد مادام که از دیه زن آزاد نگذرد و چون چنین باشد بهمان اکتفا
کنند و اگر آن غلام و کنیز ذمی باشند از آن ذمی قیمت ایشان تاوان بکشد مادام
که قیمت آن غلام زیاده از دیه مرد ذمی نباشد و قیمت کنیز زیاده از دیه زن ذمیه نباشد
و اگر بنده خواجه خود را بکشد ولی خون را قصاص رسد و اگر آن بنده دیگران باشد
خواجه مقتول را قصاص رسد اگر قیمه قاتل زیاده از قیمه مقتول نباشد و اگر زیا[illegible]

باشد او را رسد قصاص الا بعد از رد زیادتی و اگر طلب دیه کند عبد قاتل را
به بندگی بگیرد و اگر قتل خطا باشد خواجه قاتل مخیر باشد که او را باز خرد بقیمت
یا بدهد به بندگی و اگر قیمه قاتل زیاده از قیمه مقتول بود زیادتی خواجه قاتل باشد
و اگر کمتر بود ضامن نشود و همچنین است کنیز اگر او را غلامی بکشد و اگر بنده آزاد
را بکشد خواجه او ضامن نباشد و مخیر باشد ولی خون میان کشتن آن بنده
و به بندگی گرفتن و باز خریدن بآنچه کمترست از دیه و قیمه او و بعضی گفته اند که
باز خریدن بدیه باشد **فصل سیم** در عقوبة قتل چون قتل بعمد و ظلم بود
و شرایط مذکوره باشد واجب بود قصاص نه دیه الا بر سبیل صلح پس اگر ولی
خون قصاص را عفو کند بی شرط مالی قصاص ساقط شود و دیه لازم نگردد
و اگر بر مالی عفو کند پس اگر قاتل راضی شود قصاص ساقط گشته مال واجب
شود و الا قصاص بر حال خود باشد و اگر ولی خون بدیه راضی نگردد جایز بود که زیاده
یا کمتر از آن صلح کنند و چون بر مال صلح شود قصاص لازم آید و اگر قاتل هلاک گردد دیه
لازم گردد اگر او را مالی بوده باشد و همچنین است اگر بگریزد و بر او دست نرسد و
قصاص زن حامله موقوف دارند تا که بزاید و فرزند را شیر دهد اگر زنی دیگر
نباشد که شیر دهد و اگرچه آبستنی او بعد از قتل پیدا شده و قصاص نکنند الا
بشمشیر و شمشیر را زهر نکنند و زهرآلود نکنند و اگرچه کشتن او نه بشمشیر بوده
باشد و بگردن زدن اقتصار نمایند و دیگر عذاب ندهند و اگر او کرده باشد و اجرة
جلاد از بیت المال بود پس اگر نباشد بر قاتل باشد نه بر ولی خون و قصاص را میراث
میبرند جمیع وارثان مال غیر از زوج و زوجه و اگر بدیه صلح شود یا آنکه دیه لازم

باشد ایشان را از میراث نباشد و اگر ولی خون قصاص را عفو کند ایشان را دیه نباشد
و اگر دیه خطا کند ایشان را نصیب خود رسد و چونکه مستحق گرده قصاص یکی
باشد اولی آنست که باذن امام قصاص کند و اگر متعدد باشند واجبست اتفاق
بانکه یکی وکیل دیگران شود یا آنکه اجنبی را وکیل کنند با اذن امام و جایز نیست که
یکی پیشی گیرد پس اگر چنین کند ضامن حصه‌ها دیگران باشد و اگر مستحق چون طفل
باشد ولی او را نرسد استیفاء حق و بعضی گفته‌اند که جایز نیست تا که طفل بالغ شود
و یا مجنون با هوش آید و قاتل را حبس کنند تا که مستحق خون کامل گردد و اگر بعضی مستحقان
طلب دیه کنند دیگران را رسد قصاص بعد از رد نصیب ایشان و اگر بعضی عفو
قصاص کنند دیگران را رسد قصاص بعد از رد نصیب عفو کننده از دیه بقاتل
قصاص طرف داخل میشود در قصاص نفس چون جنایت کننده یکی باشد و ضرب
بزند یکی پس اگر جنایت کننده دو کس باشد یا آنکس دو ضربت زند داخل شود و دیه
طرف داخل باشد در دیه نفس چو جنایت کننده یکی باشد فصل چهارم در استیفاء
قصاص چون قتل باشتراک باشد اگر کسی پدر را با اجنبی بکشد اجنبی را قصاص کنند
بعد از رد پدر نصف دیه را باو و همچنین است اگر کسی که برو قصاص نیست با کسی
که او را قصاص میکنند یکی را بکشد و اگر شریک خون سهوی باشد ولی خون رد
نصف دیه کند و اگر جماعتی شریک شوند در خون کسی ولی خون را رسد که یکی ایشان را
بکشد و هر یک از دیگران حصه خود را از دیه باو کشته و رسد که بیش از یکی بکشد پس
او با ایشان رد کند فاضل دیه ایشان را بر دیه مقتول و دیگران رد کنند حصه خود را
از دیه و رسد که همه را بکشد و با ایشان رد کند فاضل دیه ایشان را از دیه مقتول پس

هر یک

هر یک از ایشان را باید فاضل دیه خود از دیه مقتول و اگر مرد دو زن بکشند هر دو را
بکشند نشاید چیزی با ایشان و اگر سه زن مردی را بکشند ولی خون را رسد قصاص کند
هر سه را بعد از رد دیه یک زن بر هر سه و رسد قصاص دو از ایشان و آنکه بکرد دو دانگ
دیه مرد را رد کند با ایشان و اگر مرد و زن مردی و زنی بکشند ولی خون او را رسد که هر دو
را بکشد و رد کند بمرد نصف دیه را و رسد که مرد را بکشد و زن او را با ورد کند حصه
خود را و رسد که زن را بکشد و از مرد نصف دیه بستاند چون راضی شود و اگر آزادی
آزادی و بنده بکشند ولی خون را رسد که هر دو را بکشد و رد کند با آزاد نصف دیه
او را خواجه بنده فاضل قیمة بنده بر نصف دیه آزاد اگر باشد و قیمة او از دیه آزاد
زیاد نباشد و رسد که آزاد را تنها بکشد و خواجه آن بنده را بورثه شریک دهند
و اگر قیمة او زیاده از نصف دیه نباشد بعد نصف دیه از او بدهند یا او بار دیه
نصف دیه و رسد که بنده را بکشد تنها پس اگر قیمة او زیاد از نصف دیه نباشد از
آزاد نصف دیه بستانند برضای او و اگر زیاد باشد خواجه او زیادتی را از آزاد نیز
بستانند و تتمه تا با نصف دیه ولی خون بستاند و در جمیع این صور رد بر استیفاء
قصاص مقدم است و اگر بنده دو بنده را بکشد خواجها هر دو شریک شوند در بنده
قاتل مگر آنکه خواجه اول پیش از قوم او را به بندگی گرفته باشد پس ضمان از آن دوم
باشد و اگر اولین طلب نکند و خواجه قاتل ضمان دومین شود دومین را رسد که
قصاص کند یا به بندگی بگیرد و اگر ضامن شود و اولین قاتل را به بندگی بگیرد پس دومین
او را قصاص کند حق اولین ساقط شود و اگر دومین به بندگی گیرد شریک باشند
و شرکت در قتل با حاصل میشود که هر یک فعلی کنند که از آن کسی کشته گردد و اگر انفعالها

تنها باشد یا هر یک بقصد قتل زخمی زنند که بقتل سرایت کند و شرط نیست که زخمها
برابر باشند پس اگر یکی یک زخم زند و دیگری صد زخم و همه سرایت کند برابر
باشند در قتل او و اگر یکی دو کس را بکشد ولی خون هر دو را رسد قصاص او پس
اگر یکی او را قصاص کند دیگر را رسد قصاص او و اگر کسی دست کسی را ببرد از
و دیگر را بکشد اول دست او را ببرند و بعد از آن بکشند و اگر اول آنکس را
کشته باشد و اگر دست راست دو کس را ببرد از دست راست او را ببرند
برای اولین و دست چپ از برای دومین و اگر دست سیمی را ببرد از بعضی گفته
اند دیه ستانند و بعضی گفته اند پای او را ببرند و اگر او را اندر دست و پای نبود آنجا
دیه باشد باب دوم در اثبات قتل ثابت نمیشود قتل الا بیکی از سه چیز
اقرار و گواهی و قسامه و در اینجا سه بحث است بحث اول در اقرار ثابت میشود
قتل باقرار بالغ عاقل حر مختار یکبار و شیخ طوسی فرموده که دو بار پس اگر نابالغ یا دیوانه
باشد یا کسی که باکراه بایستد اقرار بقتل کند ثابت نمیشود مگر آنکه خواجه آن بنده
تصدیق او کند که احکام قتل او ثابت شود و باقرار سفیه و مفلس بقتل عمد ثابت
شود نه بقتل خطا در حق قرضخواهان او بلکه در حق او بعد از زوال حجر و اگر
یکی اقرار کند بقتل کسی و از آن دیگری اقرار کند بقتل او و اولین از اقرار خود رجوع
کند قصاص و دیه از هر دو ساقط شود و دیه او را از بیت المال ستانند چنانکه
حضرت امام حسن بن علی علیه السلام حکم فرموده و در قضیه که در زمان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده و اگر دو کس اقرار کنند بقتل کسی یکی بعمد و
دیگری بخطا مخیر باشد ولی خون در تصدیق هر کدام که خواهند بحث دوم در

گواهی

گواهی قتل و جنایتی که موجب قصاص باشد ثابت میشود بگواهی دو مرد عادل نه بغیر
از ایشان و اگر چه بمال راضی شوند و اما آنچه موجب دیه باشد ثابت میشود بدو
مرد عادل و بمردی و دو زنی و بمردی و سوگند و باید که گواهی که بجزم و یقین باشد
و از شایبه احتمال بری مثل آنکه او را بشمشیر زد پس بمرد و گواهان در صفات و
احوال قتل موافق باشند پس اگر در مکان یا زمان یا آلت حرب مخالف بوده باشند
ثابت نشود و گواهان اگر یکی بقتل گواهی دهند و دیگری باقرار آن ثابت نشود
و اگر یکی گواهی بقتل عمد دهند و دیگری بقتل مطلق و دیگری باقرار ثابت نشود
صرف قتل عمدا اصل قتل ثابت شود و قاتل را تصدیق کنند در قتل عمد و خطا و شرط است
که گواهان را تهمت نباشد پس اگر دو کس گواهی دهند بقتل دو شخص پس آن دو شخص
گواهی دهند بقتل گواهان یا دیگری پس اگر ولی خون تصدیق گواهی اول کند پس
حکم بآن کرده شود و اگر تصدیق گواهی اخرین کند یا هر دو گواهی طرح شود و اگر
دیگران غیر از آن دو شخص بقتل گواهان گواهی دهند مخیر باشد ولی خون در تصدیق
هر کدام گواهان که خواهند حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در این قضیه
که شش غلام در فرات بوده اند و یکی را غرق ساخته اند پس دو گواهی داده که آن سه دیگر
او را غرق کرده اند و آن سه گواهی داده اند که آن دو او را غرق کرده اند حکم فرمود که دیه
را به پنج بخش نمایند بر آن سه دو بخش باشد و بر آن دو سه بخش باشد بحث سوم
قسامه و آنچنانست که چون مدعی بر مدعی علیه اثبات لوث قتل کند او پنجاه
سوگند بخورد تنها یا با اقوام خود و اند عوی از او لازم شود چنانکه تفصیلش
بیاید و اما لوث و آن اماراتست که دلالت کند بر صدق مدعی بحسب ظن غالب

همچو گواهی یک شخص عادل یا گواهی جماعه فاسقان یا زنان کافی که ظن آن نباشد
که با هم راست داشته اند یا گواهی یا جماعه کودکان یا کافران اگر بمرتبه تواتر برسد
چنانکه نزد کشته کسی یابند که با او سلاح خون آلوده باشد یا آنکه کشته را در جایی
یابند در محله که از شهر جدا باشد و در آن غیر اهل آن محله در نیاید یا آنکه اهل
محله را با او عداوتی بوده باشد و اگرچه راهگذار باشد یا در دیهی این چنین
و اگر عداوتی نباشد لوث نبود یا کشته را در صف مقابل خصم یابند و با هم
تیر انداخته باشند و اگر کشته را میان دو دیه یابند لوث با دیهی باشد
که اقرب باوست و با هر دو باشد اگر برابر باشد و مرد زخم خورده که گوید فلان
کس مرا کشت لوث نیست و اگر کشته را در میان ازدحام بسیار یابند یا بر سر پل
یا جسری یا شارع عام یا در بیابانی دیه او بر بیت المال است و اگر شخصی را کشته
یابند در خانه که در آنجا بغیر از آن او نباشد لوث است و لوث بر طرف میشود
بحصول شکی در قاتل مثل آنکه نزدیک کشته که سلاح دار خون آلود یابند سبعی
درنده باشد و اگر یکی از اهل خانه که در آنجا یابند دعوی کشته کند که در آن خانه
نبوده و سوگند خورد لوث از او ساقط گردد پس اگر بعد از حکم بقسامه گواه بر غیبت
خود از آن خانه بگذرد انقسامه باطل شود و دیه را باز ستانند و چونکه لوث ثابت […]
بر مدعی علیه یک سوگند متوجه گردد همچو سایر دعویها و اما کیفیت قسامه
چنانست که چون لوث ثابت شود مدعی با قوم خود پنجاه سوگند خورد هر یک
یک سوگند و اگر پنجاه عدد نباشند و اگر کمتر از این باشند هر یک بیشتر از سوگند
بخورند تا اگر پنجاه سوگند تمام شود و اگر مدعی را قومی نباشد یا اگر باشد ولیکن

او سوگند

از سوگند خوردن ابا کنند مدعی خود پنجاه سوگند بخورد و اگر مدعیان جماعتی
باشند پنجاه سوگند را بر ایشان قسمت کنند برابر و بعضی گفته اند بر نسبت نصیبها
قسمت نمایند و اگر کسر شود صاحب کسر سوگند خود را تمام کند و اگر بعضی نکول کنند
یا اگر غایب باشند حاضر پنجاه سوگند بخورد و حق او ثابت شود و چونکه غایب حاضر
گردد بنسبت و پنج سوگند بخورد و همچنین است اگر یکی طفل باشد و اگر مدعی و قوم
او از سوگند خوردن ابا کنند منکر و قوم او پنجاه سوگند بخورند و اگر او را قومی
نباشد یا اگر باشد ولی از سوگند خوردن ابا کنند منکر خود پنجاه سوگند خورد پس اگر
نکول کند الزام کرده شود بدعوی و اگر مدعی علیه جماعتی باشند بر هر یک از ایشان
پنجاه سوگند باشد و اگر کسی را بکشند اگر او را وارثی نباشد انجا قسامه نباشد و عدد
سوگند قسامه پنجاه است در قتل عمد و خطا و بعضی گفته اند که در قتل خطا بیست و پنج
سوگند است و همچنین پنجاه سوگند است در جنایت عضوی که دیه آن بدیه نفس رسد
و بعضی گفته اند که شش سوگند و عضوی که دیه آن کمتر باشد عدد آن کمتر بود بر نسبت
و شرط است که سوگند بنا بر علم و یقین باشد و بمجرد ظن و گمان سوگند نخورند و قاتل
و مقتول را ذکر کنند و نسب ایشان را بمرتبه که اشتباه نماند و نیز ذکر کنند که انفراد یا شرکت
بوده یا قاتل با شرکی بوده و قتل عمد بوده یا خطا یا شبیه بخطا و واجب نیست ذکر
آنکه نیت نیست مدعی بیست و سنت است که حاکم وعظ و پند دهد سوگند خورنده
را و در تغلیظ کند بزمان و مکان و لفظ **باب سیم** در جنایات اعضاست و
اقسام آن که عمد است و خطا و شبیه بخطا چنانست که در قتل گذشت و شرطهای آن
همچنانست پس اگر عمدا واقع شود قصاص بود و الا دیه و مرد را از زن قصاص کنند یکی […]

و هیچ رد مال نباشد مادام که دیه آن عضو زیاد از ثلث دیه نفس نبوده و چونکه زیاد بود
مرد را از برای زن قصاص نکنند الا بعد رد نصف دیه آن عضو مرد و همچنین است
دیه اعضا بر ایشان برابر باشد مادام که ثلث دیه نفس نرسد و چونکه رسد دیه زن نصف
دیه مرد باشد و در قصاص اعضا شرطست اول برابری در صحت و سلامتی پس دست
صحیح را بدست شل نبرند و اگرچه کشنده راضی باشد و قطع کنند دست شل را بدست
صحیح مگر آنکه اهل معرفت حکم کنند بآنکه داغ نخواهد گرفت پس دیه ثابت شود بجهت خوف
سرایت و دست شل را بمثل خود و بدست صحیح قطع کنند و بآن ارشی نباشد بجهت تفاوت
و همچنین است پای و حدقه کور و زبان گنگ و ذکر عنین حکم شل دارد و ذکر طفل
و پیر و خصیه کشیده و ختنه ناکرده حکم ذکر بالغ و جوان و خصیه دار و ختنه کرده است
هر یک از آن دیگر قصاص کنند و گوش کر و سوراخ دار و بینی که بو نشنود و دندان
طفل چون بعد از کندن باز بر نیاید و عضو مجذوم چون از آن چیزی نیفتاده باشد حکم
صحیح دارد دوم آنکه در محل متفق باشند پس راست را براست قصاص کنند نه بچپ
و انگشت میانین را بمثل خود قطع کنند نه با انگشت دیگر و انگشت زیاده قطع کنند
چون در محل متفق نباشد و اگر کسی دست راست نداشته باشد و دست راست کسی را
قطع کند دست چپ او را قطع کنند پس اگر آن نیز نداشته باشد پای او را قطع کنند
و اگر یکی دستهای جماعتی را قطع کند یکی بعد از دیگری چهار دست و پای او را قطع کنند
باولین پس دومین تا آخر و باقی را دیه باشد و اگر اتفاق کنند که دست چپ را بعوض
دست راست را قطع نمایند جایز باشد و بر قصاص کننده دیه دست چپ باشد و او را
قصاص دست راست باقی بود و در شکستن سر و سایر جراحات طول و عرض اعتبار است

نه عمق زیرا که اعضا متفاوتند در فربهی و لاغری پس بر پیمانه اندازه کنند و آن
مقدار را بشکافند یکبار یا چند بار اگر مشکل باشد و دندان زاید دندان شکنند چون
در محل متفق باشند پس دندان پیشین زاید دندان پیش نکنند و نه اصل را بزاید و نه
زاید را باصلی چون در محل متفق نباشند و قصاص نیست در زخمی که بیم هلاک نفس
است همچو جایفه یعنی زخمی که باندرون رسیده و مأمومه یعنی زخمی که بام الرأس رسیده
و هاشمه یعنی زخمی که استخوان سر را شکسته باشد و منقله و آن چنینست که احتیاج
بنقل استخوان داشته باشد و در این و امثال موی سر و ریش قصاص است و اگر بعد از
کندن برویند آنجا ارش بود خاصه و اگر ترسند که بعد از قطع یک خصیه منفعت آن دیگر
خصیه بر طرف شود دیه لازم شود سیم برابری در عدد پس اگر کسی دستی را قطع کند
که در او انگشت زیادتی باشد و دست جنایت کننده نیز چنین باشد قصاص کنند و اگر
دست او انگشت زیاده نداشته باشد او را قصاص کنند و دیه زیادتی بستانند و اگر
انگشت زیادتی از آن جنایت کننده باشد و با انگشتان بود انگشتان پنج گانه او را قطع
کنند و از برای کف حکومتی بستانند و اگر با انگشت دیگر چنین بود چهار انگشت
او را قطع کنند و دیه انگشت دیگر و حکومتی از برای کف بستانند و اگر کسی انگشت کسی را
قطع کند و دست دیگری را اول قصاص کنند از برای انگشت پس از برای دست و دیه
انگشت را از برای آخری بستانند و اگر بعضی از بینی کسی را قطع کند از نسبت دهند
باصل بینی و از آن جنایت کننده بر آن نسبت قطع کنند نه بعد و مساحت و اگر دو کس دست مردی را
قطع کنند او را رسد که دست هر دو را قطع کند و دیه یک دست با ایشان رد نماید بالسویه
و اگر دست یکی را قطع نماید آن دیگر نصف دیه دست را بشریک خود بدهد و جایز نیست

راس

الا بآلت آهنی و اگر چشم کسی را کنده باشد چشم او را بکنند با شکنج و کسی را که التجا بحرم برده
باشد او را قصاص نشود بلکه طعام و شراب را بر او تنگ کردانند تا که بیرون آید پس
از آن قصاص کنند و اگر در حرم جنایت کرده باشد در آنجا قصاص کنند و اگر بمسجدهای
دیگر پناه برده باشد غیر مسجد الحرام او را از آنجا بیرون آورند و قصاص کنند باب
چهارم در قتل شبیه عمد و خطا و آن یا بمباشرت است یا به تسبیب اول مباشرت
و آنست که کسی فعلی بکند که بآن دیگری تلف شود نه بقصد پس طبیب ضامن باشد
کسی را یا عضوی را اگر تلف شود بسبب علاج و اگر تقصیر کرده باشد یا اگر علاج طفل
یا دیوانه کرده باشد بی اذن ولی او یا بالغی را اگر خود اذن نداده باشد و اگر طبیب حاذق
بود و بالغ اذن دهد و بسبب علاج او تالف شود نزد اکثر آنست که ضامن بود در مال
خود و چون که طبیب را پیش از علاج بری کردانند بری شود یا نه دو قول است و اگر
کسی در خواب بکردد و بر دیگری خورد او را یا عضوی از او تلف شود عاقله او ضامن
بود و اگر چه آن زن دایه باشد و دایگی او بجهت ضرورت و احتیاج بود و اگر بجهت فخر
و بزرگی بود دیه از مال آن دایه لازم شود و اگر کسی زن را چندان جماع کند که بکشد ضامن
بود در مال خود و همچنین است زوجه و اگر کسی نعره زند بر مریضی یا دیوانه یا طفلی
یا نابالغی که غافل باشد و بآن هلاک سازد ضامن باشد در مال خود و همچنین است اگر شمشیر
بکشد در روی ایشان و اگر کسی که برد پس خود را در چاهی یا از بامی اندازد یا درنده
سبعی باو رسد و بدرد شیخ طوسی گفته ضمانی نباشد و اگر آنکس کور باشد یا بینا
باشد لیکن چاه را نداند یا زمین با او فرو شود یا مضطر سازد او را بکنار پس شیری او را بکشد
کریزاننده ضامن باشد و اگر کسی در سر راه تنگ نشیند و دیگری باو روی در افتد ضامن

بود نشیننده و اگر ایستاده روی در افتد آن ایستاده را ضامن بود و خون هدر
بود و اگر دو سوار بهم بر خورند و بمیرند ورثه هر یک را نصف دیه بر دیگری باشد و اگر آن
دو سوار دو طفل باشند که خود سوار شده باشند یا کسی ولی ایشان سوار کرده باشد
نصف دیه هر یک از ایشان بر عاقله دیگری باشد و اگر بیگانه ایشان را سوار کرده باشد دیه
ایشان بر او باشد و اگر از آن دو سوار یکی بمیرد نصف دیه او بر آن دیگر باشد و اگر
تیراندازان بکنند و کشته شود دیه او بر عاقله تیرانداز بود مگر آنکه تیرانداز آواز
رسانیده باشد و آنکس توانسته باشد که بگردد و ختنه کننده که حشفه طفل را ببرد ضامن
بود و اگر کسی بلاش خود را بر دیگری اندازد بقصد و آنکس را بکشد و آن انداختن کشنده
باشد او را قصاص کنند و الا بر او دیه باشد و اگر آنکس مضطر باشد بانداختن خود یا
که قصد افتادن بر او نکرده باشد دیه بر عاقله او باشد و اگر باد او را بیندازد که بلغزد
ضمانی بر او نباشد و اگر دیگری او را بیندازد هر دو را ضامن باشد و اگر کسی زنی یا شخصی
را از خانه بیرون آورد ضامن است او را تا که باز پس آید پس اگر ناپیدا گردد بر او دیه باشد
و اگر او را کشته یابند بر او قصاص بود و اگر بیرون آورنده دعوی قتل او بر دیگری کند
و گواه بگذراند بری گردد دوم تسبیب است یعنی انگیختن سببی و مراد بسبب اینجا امری
که اگر آن نباشد تلف واقع نشود و لیکن تلف مستند بغیر آن باشد همچو کندن چاه
و انداختن سنگ و نشاندن کارد و خنجر بر زمین چه تلف از اینها حاصل نشود
بلکه از رفتن و روی در افتادن حاصل است بر اینها پس اگر کسی بر سر راه یا در ملک
دیگری بیهده پس شخصی بآن روی در افتد آنکس ضامن باشد و همچنین است اگر کارد
و خنجری در راه بنشاند پس کسی بآن روی در افتد یا چاهی در راه [illegible] در ملک دیگری

بکند و اگر مالک بآن راضی باشد یا در راه بجهت مصلحت مسلمانان باشد ضمانی نباشد
در مال خود نه بر عاقله و اگر کسی بر دیوار [illegible] و آن بر یکی فرود آید
و بکشد او را دو دانک دیه بمقابل فعل اوست ساقط شود و چهار دانک دیگر را
آن دو شریک ضامن باشند در مال خود و اگر الاغ کسی را بکشد یا چیزی را تلف کند
آنچه بدست و پا کرده باشد سوار یا کشنده او را ضامن است نه آنچه بپاها تلف
کند و لیکن اگر او را ایستاده باشد یا زننده پیش باشد ضامن باشد آنچه بدستها و پاها
تلف کند و اگر صاحب الاغ با او بود و الاغ [illegible] ضامن باشد چیزی را که بدست
و پاها تلف کند نه سوار و اگر سوار را بیندازد مالک ضامن بود و اگر چه با او باشد
مگر آنکه برماندن او را بیندازد و اگر غلام کودک خود را سوار کند جنایت او ضامن بود و اگر
کسی رخصت دهد شخصی را که بخانه او در آید جنایت کلب خود را ضامن بود و اگر بی
رخصت او در آید ضامن نبود و واجب است بر مالک کلب که [illegible] نگاه دارد همچو
کلب درنده و شتر گزنده و گربه جهنده پس اگر اهمال نماید ضامن باشد و اگر مالک حال او را
نداند یا اگر در حفظ تقصیر نکرده باشد ضامن نباشد و اگر کسی بجهت دفع آن دابه از خود
ضامن نباشد و اگر بجهت دفع آن دابه از زراعت ضامن باشد و اگر دابه بر سر دابه دیگر رود و او را
بکشد [illegible] صاحب دابه اول ضامن باشد اگر در حفظ تقصیر
کرده باشد و بر صاحب دابه دوم ضمانی نبود و در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم گاوی خری را کشت آن را رفع کردند بآن حضرت و صحابه حاضر بودند ابوبکر را
گفت که حکم کن میان ایشان او گفت یا رسول الله حیوانی حیوانی را کشته است بر او چیزی
نباشد پس گفت ای عمر تو حکم کن میان ایشان او هم مثل او گفت پس گفت یا علی تو حکم کن او گفت

یا رسول الله اگر گاو بر سر خر رفته باشد در جای آن صاحب گاو ضامن باشد و اگر خر بر
سر گاو رفته در جای او ضمانی بر او نباشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دست را با آسمان برداشت و گفت الحمد لله الذی جعل معی من یقضی بقضاء النبیین یعنی
سپاس و شکر خدای را که کردانید کسی را با من که حکم میکند همچو حکمهای پیغمبران و اگر دیوار
بر کسی افتد صاحب آن دیوار ضامن نباشد لیکن اگر آن دیوار میل کرده در راه بنا کرده باشد
یا آنکه بعد از بنا میل کند براه یا بغیر ملک مالک و تواند آن را برداشتن مالک ضامن بود
و اگر پیش از آنکه تواند افتاد ضمانی نبود و اگر کسی در ملک خود آتش افروزد و آن بملک دیگری
رود و چیزی را بسوزاند آنکس ضامن نباشد مگر آنکه زیاد از قدر احتیاج آتش افروزد و ظن
غالب باشد که بملک دیگری خواهد رفت همچو روزهای باد و اگر ناگاه بادی سخت
بیاید و آتش را بخانه دیگری برد ضمانی نباشد و اگر کسی در ملک دیگری آتش افروزد هر مالی
و نفسی را بسوزاند آنکس ضامن باشد و اگر بقصد آتش افروزد او را قصاص کنند هر کسی
که سوخته شود چون نتوان گریختن و اگر کسی در راه بول کند شیخ طوسی گفته آنکس
ضامن بود اگر کسی بآن بلغزد و همچنین است اگر آب پاشد یا چیزی اندازد در راه که کسی
بآن بلغزد همچو پوست خربزه و اگر کسی صیحه بر کودکی زند و او بلرزد و از بام بیفتد ضامن
باشد و اگر کسی زن آبستن را بترساند و او بچه بیندازد ضامن آن بچه باشد و اگر کسی در ملک
خود چاهی کند پس دزد [illegible] بیفتد بر او ضمانی نباشد باب پنجم در دیه نفس
اما مرد حر مسلمان یا کسی که بحکم مسلمان باشد از اطفال ایشان دیه در عمد انواع قتل
یکی از شش چیز است یکهزار دینار طلای شرعی یا ده هزار درهم شرعی یا یک هزار گوسفند
یا صد شتر یا دویست گاو یا دویست حله هر حله دو جامه از بردهای یمنی و اختیار

قاتل راست یا عاقله را و اگر کدام یک که خواهند بدهند اما در عمد چون بدیه راضی شوند
در یک سال از قاتل از مال خود ادا کند و شرط است که شتران مسنه باشند یعنی پنج ساله
و در شبه عمد قاتل از مال خود در دو سال ادا نماید و شتران سی و سه حقه باشند
یعنی شتر ماده در سال چهارم در آمده و سی و سه بنت لبون یعنی شتر ماده در سال
سیم در آمده و چهار و سی ثنیه یعنی شتر ماده پنج ساله و بر او فحل رها داده باشند و دیه
خطای محض عاقله قاتل در سه سال ادا نماید و باید که از شتران بیست بنت مخاض
باشند یعنی شتر ماده در سال دویم در آمده و بیست ابن لبون یعنی شتر نر در سال
سیم در آمده و سی بنت لبون یعنی شتر ماده در سال چهارم در آمده و اسباب تغلیظ
می باید و چیز اول آنکه جنایت در حرم خدا یا رسول یا یکی از مشاهد ائمه علیهم السلام
واقع شود دوم آنکه در ماههای حرام که آن رجب است و ذی القعده و ذی الحجه و محرم
واقع گردد و تغلیظ ثابت گردد آنکه دیه بر آن افزوده گردد چنانکه یک دیه و ثلث
شود اما دیه زن مسلمان آزاد نصف دیه مرد است و کافر حربی را دیه نیست و اما
کافر ذمی که آن یهودیست و نصرانی و مجوس دیه او هشتصد درهم نقره شرعی بود اگر
مرد آزاد باشد و اگر آزاد نصف آن دیه عبد ذمی قیمت او چون از دیه مرد آزاد نگذرد و
دیه زن ذمیه قیمت او چون از دیه زن آزاد نگذرد و اگر گذرد بهمان اکتفا نماید و دیه عبد
مسلمان قیمت اوست چون از دیه مرد آزاد نگذرد و دیه کنیز مسلمان قیمت اوست چون
از دیه زن آزاد نگذرد و الا همان دیه باشد و دیه بچه که در شکم باشد از آن زن آزاد مسلمان
یکصد دینار طلای شرعیست چون خلقت او تمام گشته باشد و روح در او در نیامده
خواه نر باشد یا ماده و دیه بچه ذمی عشر دیه پدرش و بچه عبد عشر قیمت مادر کنیزش و اگر

بچه از مادر شکم متعدد باشد هر یک را دیه علیحده بود و اگر در آن بچه روح در آمده باشد
او را کامل باشد از برای نر و نصف آن از برای ماده بشرط آنکه حیوة آن بچه بیقین بوده باشد
و اگر خلقت آن بچه تمام نگشته باشد بعضی گفته اند که دیه او علاحده بود تا کسیری و مشهور
است که در نطفه بعد از آنکه قرار گرفته باشد بیست دینار طلای شرعیست و در علقه
چهل دینار و در مضغه شصت دینار و در استخوان هشتاد و در انشا نه با بحث آید
و اگر کسی سر مرده را جدا کند بر او صد دینار باشد و از برای وارثان او ندهند بلکه صدقه
کنند یا حج کنند از برای او یا در خیرات دیگر صرف نمایند و بعضی گفته اند که در بیت
المال باشد **باب ششم** در دیه اطراف هر آنچه در آدمی یکیست دیه او تمام است
و هر آنچه دو است در هر دو دیه تمام است و در هر یکی نصفی و هر آنچه چهار است در همه
یک دیه است و در هر یکی عشر دیه و در هر چیزی که تقدیر دیه نشده در آن ارش است و در
کندن موی سر یا ریش یک دیه است و اگر بعد از آن بر آید ارش باشد و در موی زن دیه
اوست و اگر بر آید مهر زنان او باشد و در هر دو ابرو پانصد دینار است و در یکی نصف
آن و در بعضی با بحث و در هر یکی نصف آن و در بینی دیه تمام است و دیه الخنا
داخل نمی شود در دیه چشمها و در هر دو چشم دیه تمامست و در چشم ارش است و در
چهار پلک چشم دیه تمامست و در هر یکی ربع ربع آن و در بعضی با بحث و اگر از بیخ ببرند
بعضی در پانصد دینار باشد و در سل ناخن انگشت چهار دانگ دیه است و در بینی
میان بینی نصف دیه است و در هر دو گوش ها دیه تمام است و در هر یکی نصف
و در بعضی با بحث است و در شکافتن گوش دو دانگ دیه است و همچنین است در
نرمه گوش و در هر دو لب دیه تمام است و در هر یکی نصفی و بعضی گفته اند دو دانگ

در لبهای بالا و بعضی گفته اند چهار صد دینار طلا و باقی آن با تمام دیه در لب زیر
و در بعضی با بحث و حد لب زیرین آنست که از گوشت دندان جدا مانده با کشادگی
دهن و لب بالا آن قدر است که بر بینی رسیده با کشادگی دهن و در زبان دیه
تمامست و در زبان گنگ دو دانگ دیه است و در بعضی زبان دیه بقدر نیست که از
گفتن حروف بیست و هشت کانه گفتن عاجز بود پس اگر نصف حروف را نتواند
گفتن نصف دیه باشد و اگر چه دانگی از او بریده شده باشد و اگر نصف زبان
بریده باشد و از گفتن حروف یک دانگ نیم افتاده دیه آن یک دانگ و نیم دیه نفس
باشد و در زبان گنگ بحث مساحت است و در زبان طفل دیه تمامست پس اگر
بحد سخن گفتن رسیده باشد و سخن نگوید باشد ثلث دیه باشد پس اگر بعد از آن
سخن کند حروف افتاده را حساب کنند و بان نسبت دیه بگیرند و از جنایت کننده ستانند
و درست زبان را چون جنایتی بر زبان خورد او را تصدیق کنند در آنکه نطق او رفته
با قسامه باشد و در همه دندانها دیه تمامست و آنها بیست و هشت اند دوازده
دندانهای بالا و شش بالا و شش شیب شانزده دندانهای پیشین هشت از بالا
و هشت از شیب و در هر جایی چهار و در هر یک از دندانهای پیشین بیست و پنج
دینار و در مجموع چهار صد دینار باشد و در دندان زیادتی چون او را تنها
بر کنند ثلث دیه دندان اصلی باشد و اگر با اصلی بر کنده شود در آن زیاده چیزی
نباشد و در کندن چون بشکند یا بیاید یا کند یا نتواند چیزی بکار برد
دیه تمام باشد پس اگر راست گردد آن را ارش بود و در دندان طفل یا کسی
که دندان نباشد دیه تمام است و اگر افتاد دندان کنده شوند و دیه باشد

و در هر دو دست

و در هر دو دست دیه تمامست و در هر یک نصف آن و حد دست از بند دست
و اگر با آن بعضی از ساعد جدا کند آنجا دیه باشد یا حکومت و اگر از آرنج جدا کنند
از دوش یک دیه باشد و در هر دو ساعد دیه تمامست و همچنین در هر دو بازو و در
هر یکی نصف آن و در هر انگشتی از دستها یا از پایها صد دینار طلاست و در
گرهی از انگشت سی و سه دینار و دو دانگ از طلاست الا در شست که در گرهی از آن
پنجاه دینار طلاست و در انگشت زیادتی ثلث دیه اصلیست و همچنین است
کرم زیادتی و در هر ناخنی ده دینار چون که باز نروید یا سیاه روید و اگر سفید بروید
پنج دینار باشد و چون که دست را قطع کند دیه انگشتان داخل باشد در دیه
دست و اگر بعد از بریدن انگشتان قطع کند آن برای انگشتان پنج کانه پانصد دینار
باشد و از برای کف حکومت باشد و در پشت اگر چنانکه بشکند یا خم شود یا آنکه از
برخاستن دشوار گردد دیه تمام باشد پس اگر درست شود ثلث دیه باشد و در
صلب یعنی مهرهای پشت چون که شکسته گردد و نا رابقه شود یعنی صد دینار
طلا باشد و اگر نه چنین باشد هزار دینار و اگر پای باطل شود یک دیه باشد و دو
ثلث دیه و اگر به سبب شکستن صلب رفتار یا جماع بر طرف شود دو دیه باشد و در
گردن مغز پشت دیه تمام است و در هر پستان از آن زن نصف دیه اوست و همچنین
است بر پستانها اگر جنایتی شیر او در بند شود گر دشوار آید بچه حکومت باشد
و در هر دو سر پستانهای مرد تمام دیه اوست و بعضی گفته که در سر پستان مرد ثمن
دیه اوست و در هر دو ربع و در ذکر و اگر چه آن کودک باشد یا خایه کشیده تمام دیه
اوست و همچنین است حشفه تنها و با هر قدر که از آن باشد و اگر قطع بعض حشفه کرده

کرده باشند آنرا باقی حشفه نسبت دهند و دیه بقدر آن باشد و اگر یکی حشفه را
قطع کند و دیگری باقی آنرا بر اول دیه باشد و بر ثانی حکومة و در ذکر عنین ثلث
دیه است و در هر دو خصیها دیه تمامست و در هر یکی نصف آن و اگر هر دو خصیها را
دیه سازد چهار صد دینار طلا باشد و اگر چنان شود که پایها را از هم دور نهد و راه
رفتن دشوار گردد هشتصد دینار طلا باشد و در هر نشستگاه تمام دیه است
و در هر یکی نصف آن و در هر دو پایها دیه تمام دیه است و در هر یکی نصفی و حد
پای از بند ساق است و بقدم و در هر دو ساقها تمام دیه است و همچنین است
رانها و در افضاء زن تمام دیه است مگر آنکه زوج کرده باشد و زوجه بالغه بود که
بر او چیزی لازم نگردد و اگر پیش از بلوغ زوجه بود زوج ضامن مهر باشد و دیه
و نفقه را تا یکی از ایشان بمیرد و اگر از زوج اکراه نماید زنی را بجماع و افضاء او کند
برابر مهر باشد و دیه و مهر او نباشد و اگر زن فرمان برده باشد ولیکن دیه بوده باشد
و اگر آن زن بکر باشد او را ارش بکارت رسد زیاده بر مهر و در هر دنده پهلو که بالغ رسیده
باشد چون بشکند بیست و پنج دینار باشد و در هر دنده که یکی بازوها بوده ده دینار
باشد و در چنبر گردن چون بشکند و اگر باز بندند بی عیبی چهل دینار شرعی باشد و
در شکستن استخوان هر عضوی خمس دیه آن عضو است پس اگر بصلاح آید بی عیبی دیه آن
چهار خمس دیه شکستن باشد و در کوفتن آن ثلث دیه آن عضو است پس اگر بصلاح
آید بی عیبی دیه آن چهار خمس دیه کوفتن باشد و در جدا کردن استخوان بمرتبه که عضو
معطل شود ثلث دیه آن عضو است پس اگر بصلاح آید بی عیبی دیه آن چهار خمس دیه
جدا کردن باشد و هر که شکم شخصی را بکوبد بمرتبه که او حدث کند از او قصاص کنند یا

آنکه فدیه دهد نفس خود را بثلث دیه و هر که بکارت دختری را ببرد بانگشت و مثانه
او را باطل کند بمرتبه که بول نگاه نتواند داشت بر او دیه آن دختر باشد با مهر المثل او
و در شکستن بعصوص و آن استخوانی بود باریک در حوالی دبر بمرتبه که غایط
نگاه نتواند داشت دیه تمامست و در شکستن عجان و آن استخوانیست میان
خصیه و دبر که بول و غایط را نگاه نتواند داشت **باب هفتم** در دیه منافع
در بردن عقل کسی دیه کاملست و در نقصان عقل ارش است هر چه صلاح حاکم
شرع باشد اگر بشکستن سر عقل برود هر یک را دیتی علیحده بود و اگر چه ضربت یکی باشد
و اگر بعد از گرفتن دیه عقل باز پس آید آنرا باز نستانند و روایتست که اگر کسی را چیزی
بر سر زنند و عقل او برود یکسال انتظار بکشند اگر بمیرد دیه نفس لازم شود و اگر
بماند و لیکن عقل او باز پس نیاید دیه عقل ثابت شود و در ابطال شنوائی هر دو
گوش دیه کاملست و در یکی نصف آن و اگر عارفان حکم کنند که بعد از مدتی شنوائی
باز پس خواهد آمدن انتظار بکشند اگر آمده برود و باز پس نیاید دیه آن قرار گیرد و اگر در
ابطال شنوائی شک رود در هنگام غفلت او بر او صیحه زنند به آوازی بلند اگر
باطل شود دعوی او محقق گردد بدیه حکم کنند و الا سوگند قسامه بخورد و ثابت شود و اگر
شنوائی یک گوش ناقص شود قیاس کنند باین که در هنگام سکون هوا آن یک گوش
ناقص را بگیرند و ملاحظه نمایند تا بچه مسافه گوش صحیح و باز گوش صحیح او را بگیرند و ملاحظه
نمایند تا بچه مسافه گوش صحیح میشنود و دیه را بنسبت هر دو مسافه اخذ نمایند
و اگر شنوائی گوش هر دو ناقص گردد او را قیاس کنند به شنوائی کسی که هم سال او باشد
با نظیر وی و واجبست که در چند جانب او را ملاحظه کنند اگر در همه مسافه برابر باشد

او را تصدیق کنند و اگر شنوائی کسی برود بقطع هر دو گوش او دو دیه لازم شود
و در کور کردن هر دو چشم دیه کاملست و در هر یکی نصف آن و چشمهای درست
و شکسته در آن برابرند و چون کسی را چیزی بر چشم خورد و دعوی کند که کور شده
او را تصدیق کنند بسوگند قسامه و اگر کسی دعوی نقصان روشنی هر چشمی که چیزی
بر آن زده اند قیاس کنند آن چشم را بچشم صحیح چنانکه آن چشم را ببندند و چشم صحیح را
گشاده بگذارند در هوای صاف و زمینی هموار و کسی بیضه بر دارد و دور میشود
تا جائی که او گوید نمی بینم و در چهار جهة چنین کند اگر برابر باشد او را تصدیق نمایند
بعد از آن چشم صحیحش را ببندند و آن چشم دیگر را بگشایند و همان عمل کنند پس تفاوت
میان هر دو مسافه را ملاحظه کنند و بآن نسبت دیه بستانند و اگر دعوی
نقصان روشنی هر دو چشم کند او را قیاس کنند بکسانی که هم سال او باشند و در
ابطال بوئیدن دیه کامل است و در نقصان ارش است بحسب مصلحت حاکم و در
ابطال قوة نطق دیه کاملست و اگر چه در زبان فایده ذوق باقی باشد و اگر بعضی
حروف نطق نتواند کرد بآن قدر دیه لازم شود و در ابطال قوة صوت دیه کاملست
و همچنین است در ابطال ذوق و ابطال قوت مشی و رفتار و ابطال قوة انزال دیه
کاملست و در سلس البول تمام دیه است و بعضی گفته اند که اگر بول تا بشب رود تمام
دیه باشد و تا بظهر نصفی و تا بلند شدن روز ثلثی و در سلک ساختن هر عضوی
که از آدمی معطل باشد دو ثلث آن دیه است و در قطع العضو بعد از آن یک ثلث
باب هشتم در دیه جراحات اما شجاج یعنی جراحتی که بر سر باشد یا بر روی
بر هشت قسمند حارصه و آن است که پوست را پاره کند و در آن یک شتر است دوم دامیه

و آن است که در گوشت نشیند اندکی بعد از قطع پوست و در آن دو شتر است سیم
متلاحمه و آن است که بسیار در گوشت نشیند و در آن سه شتر است چهارم سمحاق
و آن است که برسد به پرده که بر روی استخوان است پنجم موضحه و آن است که آن پرده
و در آن چهار شتر است
که بر روی استخوان است پاره کند و در آن پنج شتر است ششم هاشمه و آن است که
استخوان را بشکند و در آن ده شتر است هفتم منقله و آن است که احتیاج شود بنقل
استخوان و در آن پانزده شتر است هشتم مأمومه و آن است که بام دماغ برسد
و آن کیسه ایست که جامع دماغ برسد و در آن ثلث دیه است یعنی سی و سه شتر است و
ثلث شتری و اما جایفه و آن جراحتیست که باندرون برسد خواه شکم باشد یا سینه
یا بر پشت یا بر پهلو و در آن ثلث دیه است و در شکافتن هر دو لب چنانکه دندانها
ظاهر شود نیز ثلث دیه است و اگر خوش شود خمس دیه لازم شود و در هر لبی نصف آنست
و در نافذه در انف یعنی آنکه سوراخ در بینی شود و آن بهم نیاید ثلث دیه است و اگر به
گردد خمس دیه باشد و اگر آن سوراخ در یک طرف بینی باشد تا به پرده بینی نصف آن لازم
گردد و در نافذه در اطراف مرد یعنی آنکه سوراخ در دست و پای او شود صد دینار
طلا است و در سرخ ساختن روی بمشت و مانند آن یک دینار و نیم از طلا و در سبز
ساختن آن سه دینار و در سیاه ساختن شش دینار از طلا و اگر اینها بر بدن باشد
نصف اینها بر وی لازم شود و سر و روی برابرند و در دیه شجاج عضوی دیگر که
او را دیه مقرری باشد دیه جراحت آن بنسبت با دیه آن عضو همچون نسبت دیه آن جراحت
چون بر سر باشد با دیه سر مثلاً در هاشمه ید یعنی در شکستن استخوان دست پنج
شتر باشد زیرا که در هاشمه سر ده شتر است و دیه یک دست نصف دیه سر است و پنج

وجراحات باقی اعضا بر این قیاس است ودر عضوی که استخوان نباشد هم چون ذکر مجبوب
جراحات حکومة ثابت میشود ومراد بحکومة وارش یکیست ومعنی اینست که مجروح را
بنده فرض کنند واورا یکبار صحیحا قیمة نمایند ویکبار مجروحا وتفاوت بین القیمتین
را بنسبت دهند باقیمه صحیح وازدیه بهمان نسبت فراکیرند آندیه جراحت او بود واینده
حراست واما در عبد اورا صحیحا ومجروحا قیمت نمایند ونقصان دیه جراحت او بود
ومرد وزن برابرند در دیه وقصاص اعضا تا بثلث برسد پس دیه عضو زن نصف دیه
عضو مرد شود پس در سه انگشت زن سیصد دینار باشد ودر چهار انگشت او
دویست دینار وهم چنین قصاص کنند از برای زن از مرد در عضوی که دیه آن
کمتر از ثلث باشد وچون بثلث رسد اورا قصاص نکنند از مرد الا بعد از رد نصف دیه
آن عضو ودر هر عضوی وجراحتی از مرد که دران دیه مرد است از زن دیه اوست
واز ذمی وذمیه دیه ایشان واز غلام وکنیز قیمت ایشان ودر هر چیزی از مرد
آزاد که آن را دیه معین است از هر یک از زن وذمی وذمیه وغلام وکنیز بعضی است
از دیه ایشان بر همان نسبت مثلا در یک چشم از زن بیست وپنج شتر است واز
ذمیه دویست درهم واز غلام وکنیز نصف قیمه ایشان وامام ولی کسیست که اورا
ولی نیست ودر عمد قصاص کند ودر خطا وشبه آن دیه ستاند واورا نیست که
عفو نماید **باب نهم** در بیان آنکه دیه بر چه کس واجب میشود اگر قتل
عمد باشد وبدیه راضی کردند واجب شود بر قاتل که از مال خود ادا نماید واگر قاتل هلاک
شود از ترکه او فراگیرند وهم چنین است اگر بگریزد وبر او دست نیابند بر قول اقرب واگر
شبیه بعمد بود بر او واجب گردد واگر بخطا باشد دیه آن بر عاقله بود وعاقله کسی عصبه

اوینه

اوینه اگر نباشند معتق وعصبه او واگر نباشند ضامن جریره اگر نباشند امام علیه السلام اما
عصبه خویشان پدر ومادری اند یا پدری تنها از مردان بالغ عاقل هم چو برادران واولاد
ایشان واگرچه دیگران اولی بمیراث باشند وشیخ گفته که پدران واولاد داخل عاقله
نیستند وقول اقرب اینست که ایشان داخلند وقاتل خود شریک عاقله نیست ونه کسی
که فقیر باشد هنگام طلب دیه ونه کودک ونه دیوانه واگرچه از دیه میراث برند وخویشان
پدر ومادری را مقدم دارند بر خویشان پدری وعاقله نمیباشد در قتل غلام وکنیز
واگرچه بخطا باشد ونه در قتل عمد با وجود قاتل یا ترکه او واگرچه موجب دیه هم چو
قتل پدر ولد را ونه در جنایتی که باقرار جانی ثابت شود بلکه بر عاقله چیزی ثابت
نمیگردد الا آنکه بگواهی ثابت شود یا ایشان تصدیق نمایند ودیه جنایت ذمی
در مال خود است نه بر عاقله او واگرچه بخطا باشد واگر خود از آن عاجز آید آن دیه
بر امام باشد از برای آنکه ایشان بنده امام اند جزیه باو میدهند چنانکه بنده ضریبه
خود را بخواجه میدهد ودیه جنایتی که مثل دیه موضحه باشد یا زیاده بر عاقله لازم
میشود ودر کمتر از آن شیخ طوسی زاد وقولست **تتمه** در کیفیت بخش کردن دیه
بر عاقل از توانگری از خویشان مذکور نصف دینار طلای شرعی ستانند واز فقیری
ربع دینار وبعضی گفته اند که آنچه مصلحت امام باشد واز نزدیکان واگر ایشان تمام
نشود از خویشان دور نیز گیرند واگر از خویشان دور ونزدیک دیه بهم نرسد از معتق
واگر نباشد یا دگر چیزی از عصبه معتق وهم چنین از معتق معتق واز عصبه او وان
معتق اب وعصبه او واگر دیه از همه ایشان زیاد آید امام خود بدهد وبعضی گفته اند
که از قاتل ستانند واگر عاقله زیاده از دیه باشند بعضی را تخصیص دهند بلکه از همه

بحصه ستانند وبعضی گفته اند که امام را میرسد که بعضی را تخصیص نمایند واز غنی نصف
دینار شرعی ستانند واز فقیر ربع دینار تا که تمام شود واگر بعضی از عاقله غایب باشند
حاضر را تخصیص نمایند بلکه از حاضر قسط او گیرند وانتظار غایب بکشند ودیه قتل
خطا را در سه سال ستانند زیادة از آخر هر سال ثلث دیه از حین قتل ودیه جراحات و
اعضا را از حین جراحة وجائی که جراحتی سرایت کرده از حین بهر شدن واگر بعضی از عاقله
بعد از تمام شدن چون بمیرد حصه اورا از ترکه او ستانند واگر در اثنا حول بمیرد
قسط او ساقط شود واز غیر او ستانند وشیخ طوسی گفته که ارش را بعد از حول
ستانند واگر زیاد از ثلث دیه نباشد والا ثلث را بعد از حولی ستانند اگر زیاد از
ثلث دیه نباشد والا ثلث را بعد از حول [illegible] ند ونایب را بعد از حول دوم اگر آن
نایب زیاد از ثلث نباشد واگر زیاد بود ثلث دوم را بعد از حول دوم ستانند
وزیاده را بعد از حول سیم واگر ارش بیشتر از یک دیه بود هم چو دیه هر دو دست وهر دو پای اگر
از ایشان نباشد از برای هر یک ثلث دیه ستانند بعد از هر سالی واگر از آن یک کس
باشد از برای او ثلث دیه بعد از هر سال ستانند از برای هر جنایتی صدوسی عاقله ضامن
جنایت بهیمه واتلاف مال بخطا نمیباشد واگرچه تلف کننده کودک یا دیوانه باشد
واگر در قتل عمد یا شبه آن قاتل بگریزد یا بمیرد یا کشته گردد دیه از خویشان نزدیک
او ستانند از آن کسی که دیه او را میراث میبرند واگر نباشند از بیت المال بستانند **با**
ب دهم در قتل وجنایة بر حیوانات حیوان اگر ماکول اللحم باشد هم چو گاو وگوسفند
وشتر چون کسی او را بکشد به بریدن لازم شود بر او ارش آن وآن تفاوت قیمت آن حیوانست
میان آنکه زنده باشد یا کشته وبعضی گفته اند که مالک را رسد که او را بکشنده دهد و

قیمه

وقیمه آن را بستاند واگر آن را تلف سازد نه به بریدن قیمه بر او لازم شود چیزی که از آن نفع
دارد مثل پشم وموی از قیمه او بیرون روند واگر عضوی از آن حیوان تلف سازد یا
اورا جراحتی کند یا استخوانش را بشکند بر او ارش آن باشد اگر حیوان ماکول اللحم باشد
ولیکن سر بریدن او را فایده باشد مثل اسب واستر واما چو در هر چون کسی او را تلف سازد به
بریدن ارش او لازم گردد وهم چنین است اگر عضوی از آن حیوان را قطع کند یا که
استخوانش را بشکند یا که جراحتی کند واو بمیرد واگر سر به بریدن او را تلف سازد قیمه
او بر او لازم شود واگر حیوانی باشد که سر بریدن او فایده نداشته باشد پس اگر قتل کلب
صید در آن چهل درهم شرعیست از نقره وبعضی گفته اند که آن مخصوص است بکلب سلوقی
وآن منسوبست بدهی وروایت کرده [illegible] که در کلب صید قیمتست ودر کلب گله قوچی
وبعضی گفته اند بیست درهم ودر کلب خانه بیست درهم ودر کلب زراعت یک جریب
گندم واین تقدیرات در حق جانیست واما غاصب اگر در دست او شود قیمه بر او
لازم شود وبعضی گفته اند که هر آنچه بیشتر است از قیمه ومقدار شرعی واما غیر این
کلاب را تلف کننده آنها چیزی نیست وهم چنین است حیوانی که سر بریدن آنها را
فایده نیست واگر ذمی خوک را پنهان دارد وکسی آن را تلف سازد ضامن باشد قیمه آن را
نزد کسی که او را حلال میداند واگر جراحتی کند ضامن ارش او باشد وهم چنین است اگر خم
خمر یا آلت لهو ذمی را تلف سازد بشرط آنکه او پنهان دارد خواه تلف کننده مسلمان
بود یا غیر مسلمان واگر اینها از آن مسلمان بود یا از آن ذمی که اظهار میکند تلف
کننده آن ضامن چیزی نباشد وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده در قضیه
شتری که با آنچها رکن بود ویکی از ایشان دست او را ابسته بود واشتر در چاهی افتاد

وشکسته شده بود ومیشود که بر آن شخص دیگر ضمان حصه او بود از برای آنکه او نگاه
داشته وابنا او را ضایع گذاشته اند **باب یازدهم** در کفاره قتل واجب
میشود کفاره جمع در قتل عمد وظلم چون مقتول مسلمان بود یا بحکم مسلمان از
کودکان ودیوانگان ایشان خواه آنکه مرد باشد یا زن حر باشد یا عبد واگرچه عبد
قاتل بود وکفاره جمع عتق بنده است وطعام دادن شصت مسکین وروزه دوماه
پیاپی واگر قتل خطا باشد یا شبه آن کفاره آن مرتبه است واگر قتل بسبب بود کفاره
واجب نمیشود واگر قتل بر تسبیب بوده باشد چنانکه کسی در راه چاهی بکند وشخصی
در آن افتد وبمیرد یا سنگی در راه بنهد یا کارد بر آن نشاند وکسی بر آن بیفتد وبمیرد
بر وسیر فاعل انها الاثم میشود نه کفاره وکفاره نیست در قتل کافر واگرچه ذمی یا
معاهد بود خواه آنکه قتل بعمد بود یا بخطا واگر کسی مسلمانی را در دار الحرب بکشد
دانسته که مسلمانست نه از برای ضرورت بر او کفاره باشد وقصاص اگر عمد بوده باشد
ودیه اگر خطا بوده ویا گمان برده که کافرست بر او کفاره باشد نه قصاص ونه دیه واگر
ظاهر شود که اسیر بوده ضامن دیه نباشد وکفاره نیز اگر اسیر عاجز است از خلاص شدن
وقاتل اگر عمدا از او دیه گرفته باشد بصلح واجب شود بر او کفاره باجماع واگر کشته شود
بقصاص بعضی گفته اند کفاره واجب نمیشود وکفاره در مال او باشد واگر قاتلان
متعدد باشند لازم شود بر هر یک کفاره کامله والله اعلم بالصواب تم بعون الله وحسن توفیقه

شرایع فارسی

